58 cao

59 cao

60 cao

cao

[illegible]

Cal. Coll. 58

" " 59

" " 60

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

نسخۂ عجیبہ جامع عوائد غریبہ کشاف معانی آیات قرآنیہ حلال مبانی عبارات عربیہ
موضح معضلات لغات نخبۂ مبین مشکلات فقرات منتخبہ از فوائد سینہ ممتلی اعنی

فرہنگ انوار سہیلی

۱۳۰۴

۱۸۸۷ء

مصنفۂ لبیب زمان ادیب دوران جناب مولانا شیخ ابو سلیمان ظہیر الدین احمد
المشہور بخواجہ محمد اشرف علی لکھنوی اعاذہ اللہ القوی

در مطبع نامی نولکشور لکھنؤ مطبوع گردید ۱۳۰۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

اشرف سخن حمد موجدیکه ایجاد و تکوین کونین نقطهٔ ایست از کلک قدرت سلک کامله او و تنظیم و تنسیق نشأتین حرفیست
از دفتر حکمت بالغهٔ او و اعرف لغات نعت آن سر دفتر انبیاست که تا کاتب قدرت بر لوح هستی الف احمد نکشید آدم از طین
مفارقت نگزید و تا دبیر تقدیر از اسم پاکش دیباچه کائنات را تزئین نداده مجموعهٔ بدیع و اختراع رو بسر انجام ننهاده صلوات
زاکیات نثار بارگاهش و آل و اصحاب والا پایگاهش باد و بعد ازین مخفی مباد که کتاب افادت انتساب مخزن فوائد
علمی نسخهٔ انوار سهیلی مترشحهٔ خامهٔ محیط گهر آبدار سخندانی دُر درج فصاحت سحبانی مولانا حسین بن علی الواعظ الکاشفی
که ماهر سخن و استاد هر فن بوده تکلف رائقه که در صنائع کرده چشمی ندیده و تصرف لائقه که در بدائع نموده گوشی نشنیده دانایان گفته‌اند
که هر لفظش کارنامه ایست از حکمت و هر فقره اش دفتریست از موعظت من که در رقم تعریفش قلم رانم و من و زبان من
که در توصیفش حرفی خوانم بالجمله روزی راشناسی مکارم عزیزی ابو الحسنات حافظ خواجه قطب الدین احمد قریشی مهتمم مطبع نامی سلمه الله
بتالیف فرهنگش التماس نمودند هرچند بعذر و اصرار و استبداد و تبدد و بینش کردند بلوجود وفور علائق و کثرت عوائق بتالیف این کتاب
دامن همت در کمر زدم و بتفرط احتیاط در تحقیق معانی لغات خون جگر خوردم بعون الله تعالی با سرع اوقات صورت
تالیف گرفته و باحسن ساعات رنگ ترصیف پذیرفته فاما نسیان از انسان محل استعجاب نیست بحکم
اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ناظرین گر جای تبدل و تغییر ملاحظه فرمایند انگشت
نمای بدنامی نه نمایند والله ولی التوفیق منه وصول الی التحقیق

باب اول در ترجمهٔ آیات قرآنیه و معانی عبارات عربیه

لي كلمته + وان من شيء الا يسبح بحمده + اعطى كل شيء خلقه ثم هدى +
ت سخن او   و نیست هیچ چیز را + مگر اینکه بپاکی یاد میکند با ستایش او   داد هر چیز را صورت خاص او باز راه نمود   برای من

الله وعلمك ما لم تكن تعلم انا افصح العرب والعجم صلوات الله وسلامه عليه
خدا و آموخت ترا آنچیز که نه آموخته بودی   من فصیح تر عرب و عجم بشتم   رحمتهای کامله پروردگار و سلام او نازل باد بر او

وآله واصحابه المقربين لديه وعلى من تابعه وانتهى اليه علمه شديد القوى
آل او و اصحاب او که صاحب رتبه نزدیک او هستند و بر آنکس که پیروی او کنند و نهایتش جانب او باشد   آموخته است او را فرشتهٔ با قوت

ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا
پروردگار خود بدانش و خیر خواهی نیکو   اگر میشدی درشت خو سخت دل   پراگنده میشدند

ذرهم ياكلوا ويتمتعوا ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا اليه اشار
بگذار آنها را که خورند و فائده گیرند و هر که داده شد او را دانش   پس هر آئینه داده شد نکوئی بسیار   و جانب این اشاره میکند

كما اشار اليه صلوات الله وسلامه عليه اوتيت جوامع الكلم + كنتم خير
اشاره کرده با این رسول خدا رحمتهای خدا و سلام   نازل باد بر او   داده شدم کلمات جامعه   هستید بهتر

امة اخرجت للناس + وفيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين ما لا عين رأت
گروهی پیدا شده اند در مردمان   و در آنجاست هر چه دل خواهد و آن چیز آرام یابد از آن چشمان   آن چیز که نه چشمی دید

ولا اذن سمعت + روح الله روحه وزاد في غرف الفردوس فتوحه + فان القول ما قالت
شنید   آسائش دهد جان او را و زیاده کند در برآمدهای بهشت کشایشهای او   و برای اینکه گفتن همان که گفت

حذام + خلد الله تعالى ملكه وسلطانه + وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور + وهو الامير
همیشه دارد خدای بزرگ ملک و بادشاهی او   و نیست زندگانی دنیا مگر بهره که بعث فریب باشد   و آن سردار

المعظم مستجمع الفضائل والمعالي بعلو الهمم المعطي من مواهب الملك الاحد نظام الدولة
جامع   بزرگیها و برتریها به همتهای عالی بهره گیرنده از بخششهای بادشاهی یکتا   نظام الدول

اميننا امير شيخ احمد المشتهر بالسهيلي رزقه الله الاختصاص بالسلام السليماني والكمال الكميلي
امیر شیخ احمد مشهور به سهیلی عطا فرماید خدای برتر حشمت   سلیمانی   و کمالات کمیلی

تعالى باللطف الخفي الحكمة يمانية المامور سعد ومن صنف فقد استهدف
خدای برتر در حالیکه بزرگ است بمهربانی گر نهفته دانش منسوب بیمن حکم کرده شد سعد و هر کسیکه تصنیف کرد پس تحقیق نشانه ساخت خود را

فَمَنْ اَنْصَفَ فَقَدِ اسْتَنْظَرَ وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيْلَةٌ + وَفَّقَنَا اللّٰهُ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضٰى + وَخَتَمَ اَحْوَالَنَا +

هر که انصاف کرد پس تحقیق خوش کرد چشم خوشنودی هر یک عیب کند ست وفق دهد ما را خدا بآن چیز که دوست میدارد و پسند سکند و انجام دهد احوال ما را

وَاٰمَالَنَا وَاٰجَالَنَا بِالْخَيْرِ وَالْحُسْنٰى + وَالتَّوْفِيْقُ مِنَ اللّٰهِ الْاَحَدِ + وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ + مَا تَشَاوَرَ

و امیدهای ما را و اوقات ما را به نکوئی و توفیق از جانب خداست که یکتاست مشورت کن با ایشان درین کار مشورت نکرد

قَوْمٌ اِلَّا هَدَاهُمُ اللّٰهُ لِاَرْشَدِ اُمُوْرِهِمْ + وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا + وَفَجَّرْنَا فِيْهَا مِنَ الْعُيُوْنِ + وَجَعَلْنَا

قومی مگر اینکه هدایت کرد آن قوم را خدا برای بهترکارهای شان و کوه ها را میخها روان ساختیم در آن بوستان چشمها و آفریدیم

فِيْهَا جَنّٰتٍ + وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ + اَنِ اتَّخِذِيْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا + فِيْهِ شِفَاءٌ

در زمین بوستانها و الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبور شهد بسیار خانها از کوهسار در شهد شفاست

لِّلنَّاسِ عِيَاذًا بِاللّٰهِ + قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ + وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ + بَلْ هُمْ اَضَلُّ

برای مردمان تباه خواستن بخدا هر آئینه بدانست هر قوم آب خوردن خود را و هر آئینه بزرگ ساختیم فرزندان آدم را بلکه آنها گمراه تراند

طَرِيْقًا + لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ + اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ + خَيْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا + مَوْتَةٌ

از راه نیست رهبانیه اسلام جماعت رحمت ست بهترین کارها میانه آن کارست موت داده شد

مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْمُلْكُ وَالدِّيْنُ تَوْاَمَانِ + اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ + اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنٰى +

از نزد خدا پادشاه شدن و دین توام اند بخشش درختی ست در بهشت قناعت گنجی ست که نیست نمیشود

اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ + قَدْ يُقْطَعُ الْحَدِيْدُ كَمَا قِيْلَ بِالْحَدِيْدِ + وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ

جنگ فریب ست و قطع کرده میشود آهن بآهن چنانکه گفته شده است این مثل و پاداش بدی بدی است

مِّثْلُهَا + اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ + كَادَ الْحَلِيْمُ اَنْ يَّكُوْنَ نَبِيًّا + وَاللّٰهُ مُوَفِّقُنَا

مانند آن اگر نیکی کردید نیکی کردید برای ذاتهای خود قریب ست که بردبار آنکه پیغمبر شود و خدا مدد کننده است

بِوُصُوْلِ الْمَقْصَدِ وَحُصُوْلِ الْمَقْصُوْدِ + اَلدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهٖ + اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ

برسیدن مراد و حاصل شدن مطلوب راه نماینده بر نیکی چون کننده آنست سفر پاره ایست

مِّنَ السَّقَرِ + اَلْجَلَاءُ اَعْظَمُ الْبَلَاءِ + قُلْ سِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ + اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَرِ + اَلْغُرْبَةُ

از دوزخ از خانمان بیرون کردن بزرگترین بلاست بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم سیر کنید در زمین سفر باعث فیروز شدن ست دور شدن از وطن

كُرْبَةٌ + اَلْغُرْبَةُ مُحْرِقَةٌ + اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ + كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ

اندوه ست جدائی سوزش ست مردمان کانها هستند چون کانهای زر و سیم هر چیز رجوع میکند

ملے رهبانیت باز داشتن نفس از لذات شرعیه رهبان عابدان ترسایان ۱۲ منه

الی اصله + یحیی العظام وهی رمیم + الحریص محروم + من تزوج فقد احصن نصف

جانب اصل خود زنده کند استخوانها حالیکه کهنه هستند حرص کنند بی نصیب ست هرکه نکاح کرد پس تحقیق استوار کرد نصف

دینه + ولحم طیر مما یشتهون + فامشوا فی مناکبها + الجد وسیلة

دین خود را وگوشت مرغان ازان قسم که خواهش میداشته باشند پس روان شوید در جوانب و اطراف زمین کوشش موجب

الجد العود احمد + ان ذلک لمن عزم الامور + سر النور فی السواد + والله

بخت ست بازگردیدن خوب ترست تحقیق مذکوره بالا از معزومات امورست روشنی در سیاهی چشم ست وخدا

یدعوا الی دار السلام + ادخلوها بسلام امنین + والمعونة من الله المستعان +

می طلبد جانب خانه سلامت داخل شوید در حالیکه سالم باشید از خوف وتائید از خدای مدد خواسته شده است

وهو حسبنا وعلیه التکلان + ونعم المال الصالح للرجل الصالح + کل نفس ذائقة

وکفایت ست ما را و بر اوست اعتماد وخوبست مال نیک برای مرد نیک هر نفس چشنده

الموت + کل من علیها فان + فی جنة عالیة + لا ملک الا بالرجال + ولا رجال

مرگ ست هرکس که بر زمین ست فنا شونده در بهشتی بلند نیست ملک مگر به مردمان ونیستند مردمان

الا بالمال + خیر الناس من ینفع الناس + الرزق علی الله تبارک وتعالی + الکاسب

مگر به مال بهترین مردمان آنکس ست که نفع کند مردمان را روزی رسانیدن بر ذمه خدای بزرگ و برترست کسب کننده

حبیب الله + وفی السماء رزقکم + التمسوا الرزق فی خبء الارض + ان

دوست خداست ودر آسمان روزی شماست تلاش کنید روزی را در روئیدگی زمین بدرستیکه

المبذرین کانوا اخوان الشیاطین + بشر مال البخیل بحادث او وارث + ولکل

بی اندازه خرج کنندگان هستند آن برادران شیطانان مژده ده مال بخیل را به مصیبت یا میراث گیرنده وبرای

عمل رجال + الخمول راحة + الشهرة آفة + شیاطین الانس والجن

هر کار مردمان اند گمنام بودن آرام ست مشهور بودن آفت ست شیطانهای مردمان وجنیان

الحزم سوء الظن + ویخرجهم من الظلمات الی النور + والجروح

هشیاری بدگمانی بودن ست وبیرون می آرد از تاریکیها جانب روشنی وزخمها را

قصاص + ایها القاضی + حب الوطن من الایمان + علی الخبیر سقطت

بدل است ای حکم شرع دهنده دوستی وطن خود از ایمان ست بر نیک افتادم

مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ + اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ + وَلَا يَحِيقُ

هرکه کند چاه را بنابر برادر خود پس بتحقیق خود خواهد افتاد مشورت کننده امانت دار است و فرود نمی آید

الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ + اَلضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ + لِكُلِّ جَدِيدٍ

وبال بد اندیشی مگر با اهل او مهمان وقتیکه نزول میکند نزول میکند بروزی خود برای چیز نو

لَذَّةٌ + إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى + أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ + كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ

مزه است بدرستیکه آدمی از حد میگذرد چونکه می بیند خود را توانگر شده اول فکر باید بعد آن کار کردن هر ظرف می چکد

بِمَا فِيهِ + بَدَلُ مَا يَتَحَلَّلُ + مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ + مَنْ يَسْمَعْ

بآن چیز که در آنست عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن هرکه آزموده را آزماید فرود آید بوی شرمندگی هرکه میشنود

يَخَلْ + إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ + إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ + هَلْ

گمان میکند مسموع را صدق بدرستیکه خوبی قرار از ایمان ست وقتیکه آید حکم الهی برود بینائی نیست

جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ + إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ +

پاداش نیکی مگر نیکی وقتیکه نازل میشود حکم خدا باطل شود ترسیدن

كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقُ + مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ + اَلْبَادِي أَظْلَمُ +

هر دراز قد نادان ست هرکسیکه کشته شود بنابر حفاظت جان پس آنکس شهید ست شروع کننده جنگ بسیار ظلم کننده

وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ + وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ

وکدام دسترس و مال ست که زمانه اورا تباه وخراب نمیکند و نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام عقل پیش از دلیر شدن

الشُّجْعَانِ + بِئْسَ الْاِسْتِعْدَادُ الْاِسْتِبْدَادُ + أَيُّهَا الْقَاضِي أَبْقَاكَ اللهُ

دلیران ست بد استعداد اصرار کردن ست ای قاضی باقی دارد ترا خدا

تَعَالَى + إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ + فَأَنْبَتْنَا فِيهَا

تعالی جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمائش اند پس رویانیدم در آن زمین

حَبّاً وَعِنَباً + فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ + اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ +

از گندم و جو و انگور پس عبرت گیرید ای صاحبان بینائیها مردمان بر آئین بادشاهان خود اند

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ + اَلرِّزْقُ مَقْسُومٌ + مَنْ طَلَبَ مَالاً

و شمارا است درینجا آنچه بطلبد نفسهای شما روزی قسمت یافته شد هرکه جوید

مَا لَا يَعْنِيهِ فَاتَهُ تَرْكُ مَا يَعْنِيهِ + قُلُوبُ الْأَحْرَارِ قُبُورُ الْأَسْرَارِ +

آن چیز را فائده نه دهد او را بدرستیکه فروگذاشت آن غیر کرد بتو رسید او را و دلهای برگزیدگان قبرهای رازست

وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سِرُّهُ وَلَمْ يَمُتْ شَرُّهُ + وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ +

و هرکه نه مرد راز او و نه مرد بدی او و شمارا بهوش گرفته کشتن کشنده بقای زندگی ست

اَلْوُجُودُ خَيْرٌ مَحْضٌ + وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ + فَنِعْمَ الْاَمِيرُ

هستی نکوئی صرف ست و اخلاص مندان برتر و یک شدن هلاک بزرگ اند پس خوب ست بادشاه

عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ + حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ + وَالصُّبْحِ إِذَا

بر در درویش محبت دنیا سر هر گناه قسم میخورم و قتیکه

تَنَفَّسَ + وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ + اَلسُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْأَرْضِ +

روشن شود قسم میخورم بشب و قتیکه پیش آید تاریکی بادشاه دادگر سایه خداست در زمین

مُلَازَمَةُ الْمُلُوكِ نِصْفُ السُّلُوكِ + اَلْحَقُّ مُرٌّ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ

خدمت بادشاهان نیم طریقت ست سخن راست تلخ ست پس سیر کنید در زمین

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ + قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ + مَنْ أَعَانَ

آیا حسد میکنند مردمان را بگوای محمد صلعم نیست میکند شمارا فرشته مرگ هرکه مدد کند

ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ + نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا + كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

ظالم را غالب کند خدا تعالی بر آن مددکننده پناه میجوییم بخدا ازین افعال قبیحه هر چیز نیست شوند

إِلَّا وَجْهَهُ + إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ + وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

مگر ایزد تعالی بدرستیکه بعض گمان کردن گناه ست و نیفگنید ذاتهای خود را جانب هلاک

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ + وَمَا الْإِنْعَامُ إِلَّا بِالتَّمَامِ +

اگر شکر کنید نعمت مرا هر آئینه زیادت کنم شمارا نعمت نیست نعمت مگر کامل دادن

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ + اَلسَّعِيدُ

پس بریده شد بیخ گروهی که ستم کردند و همه ستائش ثابت هست برای خدای که پروردگار عالمها نیک بخت

مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ + لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ + اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ

آنکس ست که حال دیگر را دیده پند بگیرد نیست کسیکه رد کند قضای او تعالی و نیست کسیکه در پس افگند حکم او را شروع کن از ذات خود

مِنَ الْقَلْبِ اِلَى الْقَلْبِ + بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ + اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَيْنِ +

از دل جانب دل بعض شما برای بعض دشمن ست بکشید مار و کژدم را

اَلْجُوْدُ بِالنَّفْسِ غَايَةُ الْجُوْدِ + عَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْاِكْرَامُ + اَلرِّزْقُ عَلَى اللّٰهِ +

بخشش بجان نهایت بخشش ست بر تو سلامت و بزرگداشتن باد روزی بر خداست

مَنْ قَلَّ دِيْنَارُهُ ذَلَّ مِقْدَارُهُ + كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَّكُوْنَ كُفْرًا + خَسِرَ الدُّنْيَا

آنکس کم شد اشرفی او خوار شد مرتبه او نزدیک فقر اینکه شود کفر زیان کار شد در دنیا

وَالْاٰخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ + اَلْفَقْرُ فَخْرِيْ + اَلْفَقِيْرُ لَا يُحْتَاجُ

و آخرت اینست زیان ظاهر فقر فخر من ست درویش محتاج نمی شود

اَلْجَوْهَرُ فَقْرٌ وَسِوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ + اَلْفَقْرُ شِفَاءٌ وَسِوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ + لَا

جوهر فقرست ماورای فقر عرض ست فقر تندرستی ست غیر فقر بیماریست نه

يَصِلُ اِلَى الْكُلِّ اِلَّا مَنِ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ + اَلْفَقْرُ كَنْزٌ مِّنْ كُنُوْزِ

می رسد جانب همه مگر آنکس که برد از همه فقر خزانه ست از خزانهای

اللّٰهِ + اَلْحَيَاءُ مِنَ الْاِيْمَانِ + مَنْ طَمِعَ ذَلَّ + وَالشُّكْرُ لِلّٰهِ تَعَالٰى + لِكَيْلَا

خدا شرم از ایمان ست هرکه طمع کرد خوار شد و سپاس ثابت ست برای خدای بزرگ خبر دادیم

تَاْسَوْا عَلٰى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰكُمْ + فَاَخَذْنٰهُمْ بَغْتَةً + اَصْلُهَا

تا اندوه نخورید برانچه گذشت شما و تا شادمان نشوید بانچه عطا کرد شمارا پس گرفتیم ایشانرا ناگهان بیخش

ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ + اُقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُّمُوْهُمْ + فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ + اِسْتَعِيْنُوْا

استوار باشد و شاخش در آسمان بکشید آنهارا جاییکه بیابید آنهارا در نیکوترین صورتی مدد طلبید

عَلٰى حَوَائِجِكُمْ بِالْكِتْمَانِ + وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا + وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَّهَّاجًا + فَاَرْسِلْ حَكِيْمًا وَّلَا

بر حاجتهای خود بپوشیده داشتن و گردانیدیم روز را برای روزی و آفریدیم چراغی روشن پس ارسال کن دانا را و مکن

تُوْصِهٖ + وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ + بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ + وَالسَّمَاءَ

وصیت او را و نیست بر فرستاده مگر رسانیدن پیغام بر اشما بانصاف ایستاده اند آسمانها و آسمان را

بَنَيْنٰهَا + وَالْاَرْضَ فَرَشْنٰهَا + اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا + وَلَا يَلْتَامُ مَا

بنا کردیم و زمین را گسترانیدیم بدرستیکه باطل ست نابود شونده و پیوسته نمیشود آنچه که

جَرْحُ اللِّسَانِ مَنْ صَمَتَ نَجَا + اَلْمِكْثَارُ مِهْذَارٌ + فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ + اَلصَّبْرُ

زخم کرد زبان ۔ هر که خاموش ماند نجات یافت ۔ بسیار گوینده بیهوده گو میشود ۔ در چشمه گل و لای ۔ صبر

مِفْتَاحُ الْفَرَجِ + فَالِقُ الْاِصْبَاحِ + اَلْمُلْكُ يَبْقٰى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقٰى مَعَ الظُّلْمِ +

کلید کشایش است ۔ شکافنده سپیده صبح یعنی از سیاهی شب باک ۔ ملک میماند با کفر و نه ماند با ظلم

لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ + وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ + وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ +

نیست عقل برای آنکس که اطاعت کرده نشود ۔ و خدا صاحب توفیق است ۔ و نیست این زندگانی دنیا مگر بازی کردن

اَلدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا + اِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ + شَرُّ الْاِخْوَانِ

دنیا پل است بزرگ پس بگذرید آنرا و نه آباد کنید آنرا ۔ تحقیق مکر شما بزرگ است ۔ بدترین برادران

مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ + اِنَّ اَرْضَ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ + سِيرُوا فِي الْاَرْضِ + لَا يَحْمِلُ

آنست که جهت او تکلف کرده شود ۔ تحقیق زمین خدا تعالی کشاده است ۔ سیر کنید در زمین ۔ نه بر دارد

عَطَايَاهُمْ اِلَّا مَطَايَاهُمْ + اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ + اِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَاَوَّاهٌ حَلِيمٌ

بخشش ایشان را مگر شتران ایشان ۔ یاران من مثل ستارگانند ۔ هر آئینه ابراهیم دردمند و بردبار بود

اَلتَّاَنِّي مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ + اَلنِّكَاحُ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ

درنگ از رحمن است و شتاب کردن از شیطان است ۔ نکاح سنت من است ۔ پس کسیکه

رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي + تَنَاكَحُوا وَتَوَالَدُوا + وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ +

بی رغبت شد از سنت من پس نیست از من ۔ نکاح کنید و صاحب فرزندان شوید ۔ و نگهدار ما را ۔ از عذاب دوزخ

نُورٌ عَلٰى نُورٍ + اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ + وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ +

روشنی بر روشنی ۔ نه بلکه میرسیم که قبول میکند ۔ اندرمانده چون میخواندش ۔ و نیست شکیبائی تو مگر بمدد خدا

اَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا + وَالصُّلْحُ خَيْرٌ + اُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ +

دوست دارد دوست خود را باهستگی کردن محبت ۔ آشتی بهتر است ۔ سپرد میکنم کار خود را جانب خدا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ + هٰذَا زَمَانُ الْعُقُوقِ لَا اَوَانُ الْحُقُوقِ + كَالنَّقْشِ

ترک کن یاد زنان را پس نیست برای ایشان وفائی ۔ این وقت آزردن است نه وقت حقوق شناسی ۔ چون نقش

فِي الْحَجَرِ + لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ + سَوْفَ تَرٰى اِذَا انْجَلٰى

در سنگ ۔ گزیده نمیشود مومن مسلم از یک سوراخ دو بار ۔ قریب است که خواهی دید وقتیکه صاف خواهد شد

الغبار + صم بكم عمي فهم لا يرجعون + يا ليت بيني

غبار کرانند گنگانند کورانند پس ایشان باز نمی گردند ای کاشکی میان من

وبينك بعد المشرقين + القلوب تشاهد + من تهاون

درمیان تو دوری دو مشرق ست دلها یکدیگر گواه باشند هر که سستی کرد

بالشر وقع في الضير + العقل والتوكل + شر الأشرار من لا يقبل الاعتذار

بدی را افتاد در رنج و مضرت [illegible] بند و اعتماد بر خدا کن بدترین بدان آنست که نه قبول کند عذر آوردن

والعذر عندي للذنوب مكفر + يا أخا العرب + ألا أنبئكم بأشدكم

و عذر خواستن نزد من برای گناهان ناچیز کننده است آن ای برادر عرب آیا خبر ندهم شما را بقوی تر شما

من تملك نفسه عند الغضب + جزاهم الله خيرا + والكاظمين الغيظ

او آنکس ست مالک شد ذات خود را وقت خشم و قهر پاداش دهد آنهارا خدا نیک و فرو خورندگان خشم

والعافين عن الناس والله يحب المحسنين + ولا تنس نصيبك من

و عفو کنندگان تقصیر از مردمان و خدا دوست میدارد نیکوکاران فراموش مکن حصه خود را از

الدنيا + كلوا واشربوا + زرع يومك حصاد غدك + يا حسرتى على ما

دنیا بخورید و بنوشید کشت امروز تو درودن فردای توست وای پشیمانی من بر

فرطت في جنب الله + ورزقناهم من الطيبات + في مقعد

تقصیر کردن در حق خدا و روزی دادیم ایشانرا از پاکیزه ها هر آئینه متقیان در مجلس

صدق عند مليك مقتدر + ثم رددناه في أسفل سافلين

راستی باشند نزدیک بادشاه توانا پس گردانیدم آنرا در فرود تر از فرو ماندگان

أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه + من يسمع يخل + من حسنت

آیا دوست میدارد کسی از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود هر که شنود خالی باشد شخصی که نیکو باشد

سياسته دامت رياسته + إن أول بيت وضع للناس + ومن دخله

رعیت داری کردن او همیشه باشد ماند سرداری او هر آئنه اول خانه که مقرر کرده شد برای مردمان و هر که آید درینجا

كان آمنا + وأذن في الناس + صلى الله على محمد المختار وعلى آله الأطهار

ایمن بود و آواز ده درمیان مردمان رحمت کناد الله تعالی بر پیغامبر محمد برگزیده و بر اولاد پاک

وَصُحْبَةُ الْأَخْيَارِ + إِذَا اسْتَسْلَطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ + الْعَفْوُ
و یاران نیکوکاران اند چون در غضب آید پادشاه چیره غالب گردد ابلیس بخشیدن
عِنْدَ الْقُدْرَةِ + بِتُّ مَحْسُودًا + كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا + إِنَّ اللّٰهَ يُمْهِلُ وَلَا
وقت اختیار است شب کن حسد کرده شده سخن خدا همان بلند است بدرستیکه خدا مهلت میدهد و
يُهْمِلُ + إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا بِهِ + فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ
مهمل نگذارد اگر رجوع کنید به نافرمانی ما رجوع کنیم به عقوبت پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیک ببیند آنرا
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ + مَنْ قَنِعَ شَبِعَ + فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
و هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد ببیند آنرا هر که قناعت کرد سیر شد پس چون بیاید میعاد ایشان تاخیر نکنند
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ + كَمَا تَدِينُ تُدَانُ + لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ +
یک ساعت و نه سبقت کنند چنانچه پاداش دهی پاداش داده خواهد شد برای هر کار مردمان هستند
وَلِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ + كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ + مَنْ رُزِقَ مِنْ
و برای هر محل گفتنی است هر گروهی بانچه نزدیک اوست شادمان هر که روزی داده شد از
شَيْءٍ فَلْيَلْزَمْهُ + وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ + هٰذَا الْكُرْكِيُّ يَتَصَيَّدُ +
چیزی پس لازم گیرید آنچیز را و برای خداست خزانهای آسمانها و زمین این کلنگ است که شکار کردن منظور دارد
الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ + إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰى أُمَّةٍ +
گریختن از آنچه طاقت نداشته باشد از سنتهای پیغمبران است بتحقیق که یافتیم پدران خود را امت
يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ + الشُّرُوعُ مُلْزِمٌ + مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ
راه می نماید خدا بنور خود هر که را خواهد آغاز کردن در کار لازم کرده شد از نیکوبختی مرد نیک
الْخُلُقِ + وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي + غُدُوُّهَا شَهْرٌ
خصلت بودن است و عطا کن مرا پادشاهی که درخور نباشد هیچکس را غیر از من سیر اول فردا یکماه راه و
وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ + مُبْدِعُ كُلٍّ جَلَّ شَانُهُ وَعَظُمَ
سیر آخر روز او نیز یکماه راه بود نو بیرون آورنده هر یک بزرگ است حال او و بزرگ است
سُلْطَانُهُ + الْعِتَابُ هَدِيَّةُ الْأَحْبَابِ + وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ
پادشاهی او تعالی ملامت کردن تحفه دوستان است و سوال نکنید از چیزها

إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ + أَيْنَ عَزِيمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ + وَبُسَّتِ

اگر ظاهر کرده شود مضیقت آنها پیش شما غمگین کند شمارا   کجاست آهنگ کردن از آهنگ های بادشاهان   و ریزه ریزه کرده شود

الْجِبَالُ بَسًّا + ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ + كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا

کوه ها ریزه ریزه کرده   بسیار تاریکیها بعض آن بالای بعض   مانند استان خرست که بر دارد کتابها را

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا + الْجَوَادُ قَدْ يَكْبُوا + النَّادِرُ كَالْمَعْدُومِ + إِنَّا

سپاس برای خداست سپاس کردن همیشه   اسپ تیز رفتار گاه هم افتد بر روی   نادر مانند معدوم   ما

وَالْعُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ + نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ + وَمَا

و عذر نزدیک مردمان بزرگ قبول کرده شده است   مدد از خدا است و فیروزی نزدیک است   و نیست

النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ + إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ + إِذَا الرِّيحُ

یاری مگر از نزد خدا   جز این نیست که می ترسند از خدا از بندگان او عالمان   وقتیکه باد

مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ + الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ + اُطْلُبُوا

می جنبد مایل میشود جائیکه آن باد جنبنده است   ظاهر سرنامه باطن است   تلاش کنید

الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ + ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ + إِنَّا إِلَيْهِ

نیکی را نزدیک خوش صورتان   باز گرد بسوی پروردگار خود   ما بان بسوی او تعالی

رَاجِعُونَ + نَحْنُ الزَّمَانُ مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ اتَّضَعَ + هُنَّ

گردانیده شوند   ما زمان هستیم هر کس که بلند کنیم بلند شود و هر کس که فرود افگنیم از رتبه پست گردد   آن زنان

نَاقِصَاتُ الْعُقُولِ + يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُونَ + خَيْرُ الرُّفَقَاءِ أَرْبَعَةٌ

گم کنندگان عقل هستند   آن روز که نفع نده مال و فرزند   بهترین یاران چهار اند

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ + وَاسْتُرْ ذَهَبَكَ + فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّٰهِ

ما بخش کردیم میان مردمان روزی اوشان   بپوشان زر خود را   پس طلب کنید نزد خدا

الرِّزْقَ + مَا هٰذَا بَشَرًا إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ + تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ + اَللّٰهُ

روزی را   این جهان آدمی نیست این شخص مگر فرشته بزرگ   میدهی بادشاهی هر کرا خواهی   خدا

أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ + دُعَاءُ الْإِمَامِ الْعَادِلِ لَا يُرَدُّ

بسیار داناست آن موضع را که گرداند پیغام فرستادن خود را   دعای بادشاه منصف رد کرده نمیشود

باب دوم در لغات مفردات بترتیب حروف تهجی

باب الالف

آلار - نعمتها -
ارادت - خواهش -
استفادت - فائده گرفتن -
امر معروف - امر کردن بکاری نیکو که در شریعت هستند -
ارباب - صاحبان -
استماع - شنیدن -
اشعه - جمع شعاع بمعنی روشنی آفتاب
انوار - روشنیها -
اقتباس - علم آموختن از کسی -
اوضاع - حالها -
ازل - همیشگی -
ابد - همیشه -
امتزاج - آمیخته شدن چیزی با چیزی
اصناف - قسمها -
انواع - قسمها -
اندراج - شامل
انتساب - نسبت داشتن بکسی
اسرار - رازها -
ازهار - شگوفها -
افاضت - فیض دادن -
اهل یقین - صاحب یقین -
اساس - بنیاد -
اولیا - دوستان و نزدیکان و نزدیکان خدای تعالی -
افتتاح - آغاز کردن -
ابواب - جمع باب -
احفاد - فرزندزادگان -
اخفا - پوشیده -
اخبار - خبرها -
آثار - نشانهای قدم و سنت رسول
انتشار - پراگنده شدن -
ایراد - وارد کردن -
انصاف - برابر داشتن که بهیچ طرف زیادتی نباشد -
امطار - بارانها -
اطبا - جمع طبیب -
ادب - اندازه و صبر و نگاه داشتن
التماس - درخواستن -
استحسان - نیک شمردن -
اقصا - کنارها -
اظهار - پیدا کردن -
احسان - نیکی -
احکام - حکمها -
امر - حکم -
استقامت - راست کردن و درشته کشیدن -
افصح البلغا فصیح ترین بلیغان
ابلغ الفصحا بلیغ ترین فصیحان
اشارت - ایما -
انشا - آفریدن -
اطرا - مبالغه در مدح -
استعارات - بعاریت گرفتن چیزی را و اصطلاح شعرا مجاز را نامند
اطناب - سخن دراز -
اطالت - دراز کردن -
التذاذ - لذت گرفتن -
ادراک - دریافتن -
ابنا - پسران -
امارت - حکومت -
اسعاف - حاجت روا کردن
اقتنا - سرمایه گرفتن -
انام - جن و انس -
ارزانی - فراوانی نرخ -
استطاعت - دسترس -
امتثال - فرمانبرداری -
استخاره - بهتری خواستن از خدا
استجازه - اجازت خواستن -
اشتعال - افروخته شدن
انفراد - تنها شدن -
اخلاق - خوی ها -
استطراد - روانی کردن -
التزام - برخود لازم گرفتن کاری را -
اسقاط - انداختن -
ابداع - پیدا کردن -
اقتصار - کوتاهی کردن -
اقدام - پیش رفتن در کاری -
اهمال - درنگ -
ارتکاب - شروع بکار ناشایسته کردن
انجاح - روان کردن حاجت
اجتناب - دور کردن -
اسمار - افسانها -
احتراز - پرهیز کردن -
انقلاب - برگردیدن
التفات - بگوشه چشم نگریستن
اضطراب - پریشان حال شدن
الحق - راست است -
اعمال - کارها -
امنیت - ایمنی -
انصراف - بازگشتن
ایغر - بلندی -
امل - امید -
ارغنون - نام سازی -
ارم - نام بهشت شداد -

الهام - تعلیم نمودن خداوند چیزی بکسی
اوراق - آلہ -
امیر - سردار -
استشمام - بویافتن از چیزی
ایذا - آزردن -
اثر - عرص -
افعی - مار زہرناک -
اکتساب - حاصل کردن چیزی
اعالی - بلندی مرتبگان -
افاضل - فاضل تران -
اشتمال - گرد فرو گرفتن -
اطراف - کنارہا -
افسر - تاج -
اعزاز - عزت دادن -
اصغا - شنیدن -
افساد - خراب کردن -
اعظم - بزرگترین -
الحان - آوازہا -
استغنا - بی نیازی -
احاسن - نیکوئیہا -
اشرف - بزرگتر -
اکمل - کاملتر -
افق - کرانہ آسمان کرانہ ہر چیز
اجانب - اجنبیہا -
ازاء - مقابل -

استیناس - خو گرفتن بچیزی
استمداد - مدد خواستن -
استقصا - بنہایت چیزی رسیدن
اصاغر - کمتریان -
ادوار - دورہا و گردشہا -
اغماض - چشم پوشیدن -
اطلال - ویران -
ابوالبشر - کنیت حضرت آدم
الماس - ہیرا -
اصل الباب - اصل اصل -
اعجوبہ - عجیب و آنچہ مردم را
در تعجب اندازد -
آسیب - صدمہ -
اکسیر اعظم - کیمیا -
اکابر - بزرگان -
اکسیر - کیمیا -
اشتہا - آرزو کردن -
اقتضا - تقاضا کردن -
انسب - مناسب تر -
اثر - نشان قدم و غیرہ
امصار - شہرہا -
اقطار - کنارہا -
اخوت - برادری -
آتش - آبی کہ از برنج پخته
اکبر - عد بہندی ہیچ گویند -

آب غربال کاوشینکردن چیزی را بچیزی -
افنان - شاخہای درخت -
اکل - خوردن -
اراذل - فرومایگان -
آخر الامر - انتہای کار -
آوان - ہنگام -
ازدواج - نکاح کردہ دادن -
استظہار - یاری خواستن -
اشراف - بلند شدن و مشرف
اہتزاز - جنبش کردن -
اکناف - کنارہا -
اسفل السافلین - کنایہ
از ہفتمین دوزخ -
اعلی علیین - برترین
غرفات بہشت -
اذیب - ترنج -
استراحت - آرام گرفتن -
اہوال - ترس -
استیلا - غالب شدن -
ایالت - سرداری -
ابا - انکار -
اعیان - بزرگان -
التہاب - سوزش -
ارتفاع - بلندی -
اضافت - نسبت کردن

ایاب - بازگشتن -
ارتحال - بجای رفتن -
ازمہ - مہار -
اثقال - گرانیہا -
احمال - بارہا -
اعراض - روی از چیزی گردانیدن
اعلام - خبر دادن -
اقران - ہمسران -
[illegible]
اضرار - گزند رسانیدن -
اسراف - نابجا از حاجت خرج کردن
ابوت - پدر شدن -
استیفا - تمام فرا گرفتن -
افادہ - فائدہ دادن -
انحراف - کجروی -
اتلاف - نیست کردن -
اجابت - قبول کردن -
استفادہ - فائدہ گرفتن -
استصواب - صواب شمردن
اصوب - نیکوتر -
امساک - نگاہداشتن -
استہزا - بکسی مسخرگی کردن
ارث - میراث -
امضا - روان کردن -

افشا - فاش کردن -
ایمان - سوگندها -
انتفاع - فائده گرفتن -
احترام - حرمت داشتن -
افراط - زیاده کردن -
اعتدال - برابر بودن [illegible]
افزار - کفش -
احساس - دیدن -
انطفا - کشتن آتش و چراغ -
استعفاف - [illegible]
انباز - شریک -
اعوان - یاران -
انحطاط - افتادن -
آبگیر - تالاب -
ارشاد - راه حق نمودن -
آبادان - معمور -
انعام - نعمت دادن -
آبخورد - رودخانه و بهره
نصیب و قسمت -
انقیاد - فرمان برداری -
اکراه - کراهی داشتن -
افراط - از حد درگذشتن -
احزم - هوشیارتر -
ابتلا - در بلا افکندن -
انکسار - [illegible]

اخیار - نیکوکاران -
اخفا - [illegible]
استمالت - تسلی -
اجل - موت [illegible]
آجال - مرگ -
افتراق - جدائی -
اعجاب - چیزی عجب آمدن
انتباه - آگاهی -
ادبار - بد اقبالی -
آب خفته - [illegible]
اعادت - بازگردانیدن -
اندفاع - دور شدن -
اخضر - سبز -
ادخار - ذخیره کردن -
آبدندان - نوعی از انار و
[illegible]
اشباه - مانند -
اتباع - چاکران و تابعان -
اقاویل - کلمات -
ادهم - اسب سیاه -
ابرش - اسپی که نقطه های
مخالف رنگ داشته
انبیا - جمع نبی -
احیانا - گاه گاه -
آب حیوان - آب حیات -

آب حیات - چشمه ایست در ظلمات
احرام - محرم شدن -
انگشت نما - مشهورتر -
اعتساف - بیراه -
الواح - تختها -
انابت - بازگشتن از کار بد
السنه - زبانها -
اختلاط - آمیزش -
اختلاج - جستن عضو -
اعتراف - خطای خود اقرار کردن
اوراق - جمع ورق -
انعکاس - بازگونه شدن
آهن سرد کوفتن - کوشش
بیفائده کردن -
اسپ در روی [illegible] تاختن
کاری بی منفعت کردن -
الیم - دردناک -
استغاثه - فریاد خواستن -
ابد الدهر - همیشه -
اضعاف - دوچند -
آلاف - هزارها -
ایثار - بخشش -
ادخار - ذخیره کردن -
احراز - [illegible]
اغلاق - [illegible]

اوج - طرف بالا [illegible]
بلندترین درجه کواکب [illegible]
این مرتبه اوج است [illegible]
اغبر - خاک رنگ -
استعداد - خواستن
ابهت - بزرگی -
آب شمشیر - کنایه از [illegible]
افواه - دهنها - مجاز [illegible]
استغنا - بی نیازی -
ایصال - رسانیدن -
اغوا - گمراه شدن -
انس - مردمان -
ازان - مال و ملکیت -
التیام - بیکدیگر پیوسته شدن
افطار - روزه گشادن
آزرم - شرم -
اعتذار - عذر خواستن -
آبا - پدران -
اجداد - پدر پدر -
آهن ربا - سنگ مقناطیس
ارقم - مار سیاه -
آتش بیدود - آفتاب -
اقتدا - اتباع -
استیصال - بیخ کنی -
اصابت - درستی -

امتلا - بسیار سیر خوردن -
آیت - نشان و علامت
اختلاط - آمیزش -
اصطبل - مکان بستن سپان
احسنت - خوب گفتی تو -
ارغوان - نام گلیست سرخ رنگ
احرار - آزادان -
استکشاف - دریافت کردن -
انقطاع - بریده شدن
اشیاع - گروہہای دوستان -
اسناد - نسبت -
اشباه - ہمسران -
الوان - رنگارنگ -
افکار - جمع فکر -
اقصیٰ - نہایت -
امکان - قدرت دادن -
اہرمن - شیطان -
اضداد - جمع ضد -
ایجار - وعده وفا کردن -
آذر - آتش و نام ماه شمسی -
اسد - شیر و نام برجی از بروج آسمان
احشا - درون تن -
اعطاف - مہربانیہا -
انفصال - جدا شدن -
اصول - جیہا بعلم موسیقی

تالی را گویند -
انجمن - ہجوم مردم -
اشکبار - گردن کشی کردن -
اولوا الالباب - صاحبان
دانش -
انتقام - کینہ کشیدن بکسی
بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل ست
اوراد - دعاہائیکہ وقت
معین خود خوانند -
اذکار - یاد کردن و بمعنی ذکر آمده -
ایثار - بخشش -
آہنگ - قصد و آواز یکه
قبل از سرود کشند بہندی الاپ -
انگشت - بہندی کوئلہ -
احیا - زنده کردن -
افنا - نیست کردن -
اماتت - کشتن کسی را -
استغفار - آمرزش خواستن -
اقربا - خویشاوند -
ایمن - بیخوف -
احادیث - جمع حدیث -
استعانت - طلب مدد کردن -
استعطاف - مہربانی خواستن -
امنا - جمع امین -
اشال - استانہای مشہور -

اشکال - دشواری -
ارزن - نام غلہ ایست بہندی چینا
ابطال - باطل کردن
انصار - مددگاران -
اکراه - بزور کسی را بکاری داشتن
اجبار - کسی را بزور بکاری داشتن
استرداد - داده را واپس خواستن
طلب بازپس چیزی کردن -
اکلیل - تاج و نام منزل قمر -
استخراج - بیرون آوردن -
اذیال - دامنہا -
استخلاص - رہائی جستن
اعاظم - اکابر -
امہال - مہلت دادن
انہار - جمع نہر -
اشتلم - ظلم این لفظ ترکی است
در لغات ترکی نوشته است -
ارزاق - روزیہا -
افلاطون - نام حکیمی -
اطوار - بارہا -
امم - گروہہای مردم -
اسلاف - جمع سلف -
ارمغان - سوغات -
اسافل - کمینگان -
اعالی - شرفا -

اصاغر - خردان -
اکابر - بزرگان -
انزوا - گوشہ نشینی -
اجتہاد - کوشش در راه صواب جستن
آصف - نام وزیر حضرت
سلیمان علیہ السلام -
اژدر - مار بزرگ -
الوند - نام کوہی -
آتزن - قرآن نظر لیست
که نشانیده شود در آن مریضی -
اماثل - ہمسران -
استشاره - صلاح پرسی -
اخس - خوارتر -
استسعاد - سعادت خواستن
ابرام - استوار کردن
و ملول کردن و دو تو کردن
ریسمان
ابتہاج - شاد کردن -
ارتیاح - شاد شدن -
اغانی - سازہای را گویند
که بآن نغم و نوازند مثل چنگ رباب
اصطناع - نکوئی -
اذفر - خالص -
اقصی الغایۃ - انتہای نہایت
استبشار - شاد شدن

و خبر خوش رسانیدن -
اوطان - جمع وطن -
اندلس - مملکتی در مغرب -
باب الباء
براهمه - برهمنان -
بهائم - چهارپایان -
بسط - گستردن -
بساط - فرش -
بلاد - شهرها -
بیاض - سفیدی -
بلاغت - رسیدن به مرتبه
کمال در ایراد کلام -
باسط - فراخی دهنده -
برجیس - ستاره مشتری -
برج - قلعه و خانه ستاره -
باهره - روشن -
بضاعت - مال -
برگستوان - پاکهر -
بید طبری - قسمی از بید -
بادیه - صحرا -
برد - جامه مخطط -
بواب - دربان -
بنی نوع - فرزندان جنس
انسان -
بهتان - افترا -

بدل - چیزی که بجای چیزی باشد
بیداربخت - معروف -
بلی - لفظیست که در تصدیق
کلام آید -
بال - بازوی مرغان
بدل و جان -
بشارت - خبر خوش -
بدرود - همیانی -
بدیهه - سخن بی اندیشه
گفتن -
بر - بیابان -
بحر - دریا -
برق - بجلی -
بهرام - ستاره مریخ -
بدر - ماه تمام -
باز - نام جانوری -
بالش - بالیدن -
برعکس - برخلاف -
باد در قفس - کار بیفایده
کردن -
بحل - عفو کردن گناه -
بتنگ - عاجز و ملول -
بلوغ - رسیدن -
بلیت - رنج -
بصره - نام شهری در عرب -

بابزن - سیخ -
بطالت - بیکار شدن -
برایا - خلق -
برهان - حجت و دلیل -
باهر - روشن -
بریت - صحرا -
بهی - بهتری -
بیشه - بادیه -
برطرف - برکنار -
بقعه - خانه -
بهیمیت - [illegible] -
بسند - کفایت -
بسیط - گسترده شده -
باره - باره و کره و قلعه -
بذله گو - لطیفه گو -
برنا - جوان -
باشه - جانوریست شکاری -
بوالعجب - پر تعجب یعنی عجب نما
بشره - ظاهر پوست آدمی -
بره - بچه گوسفند و آهو -
بهانه - حیله -
بغداد - نام شهری -
بی برگ - بی سامان -
برارت - بیزار شدن
بینه - حجت و شاهد

بلاغ - رسانیدن -
بیدل - عاشق -
بری - بیزار -
بازرگان - سوداگر -
بدایت - شروع -
بلاهت - نادانی -
بوزینگان - بوزینه -
که هندی بندر گویند -
بار - شاخ درخت و بارگاه -
بهار - قیمت و خوبی -
بیگاه - شام و بیوقت -
باذل - [illegible] -
بیژن - [illegible] زاده رستم -
بینت - گواهی -
بی محابا - بغیر گذاشتن حرمت
بناگوش - نرمه گوش -
بدخشان - نام ولایتیست -
باصره - قوت بینائی -
برخوردار - متمتع -
بعد الیوم - امروز -
بشاشت - خوش طبع -
بعد المشرقین - دوری
دو مشرق -
بیلی - آلتیست آهنی که سر آن
پهن باشد و بدان مین کاوند

بقیۃ العمر - زندگی باقی -
بزہ - گناہ -
بنات النعش - ستارۂ اند بصورت چارپائی -
باج - خراج -
بدرقہ - رہبر -
بین الخصمین - میان دو دشمن -
بائع - فروشندہ -
بوتہ - بہندی گمرپا و درخت کوچک -
بُت - صورت -
تبر - زبون -
بقاع - جمع بقعہ -
بحر اخضر - نام دریائیست -
بید مشک - نام درختیست
بدیع - عجیب -
بحر عمان - نام دریائیست
برات - کاغذ زرد کاغذ سند تنخواہ
بوکہ - امید -
بلاء سیاہ - کنایہ از آفت بزرگ -
بردع - نام ملکی -
بصارت - بینائی
بتان آذری - معشوقان

بیت الحرام - کعبۃ اللہ -
بیدا - دشت -
بیت الاحزان - خانہ غمہا -
باری - نام خدای تعالیٰ -
بادی الرای - اول فکر -
بید - نام درختیست -
بسطت - فراخی -
بائستہ - لائق -
بادبیزن - بہندی پنکھا -
بدسگال - بداندیش -
بیعت - فرمانبرداری و مرید شدن -
برج آبی - برج سرطان و عقرب وحوت -
بوادی - جمع بادیہ -
بدعت - چیزی کہ در دین پیدا شود -
بارعام - دربار عام
بنی اسرائیل - فرزندان حضرت یعقوب علیہ السلام
بخش - حصہ -
براق - اسپ بہشتی
بخیرہ شدن - خیرہ شدن چشم -
بیمارستان - شفاخانہ -

بیستون - نام کوہی ست
بخت - شتران قوی -
بارگی - اسپ -
برہما - نام اوتار ہنود -
بوتیمار - بگلا -
بنان - سرہای انگشتان
برید - قاصد تیز رفتار -
بارقہ - چیزیکہ درخشندہ باشد -
بیجانگر - نام شہریست -
بابل - نام شہریست -
برومند - کامیاب -
برگ و نوا - ساز و سامان
بوم - زمینیکہ در آن غلہ رانی کشتہ باشد و جانوری کہ بہندی الو گویند

باب بای فارسی

پارس - نام ملکی -
پہلوی - نام زبانی از ہفت زبان -
پارہ - اندک چیزی -
پای مرد - مددگاری -
پلنگینہ - نوعی از جامہ کہ در نقوش شبیہ بپوست پلنگ -
پرتاب - نوعی از تیر کہ در سیر و دور رود
پرگار - قلم آہنی کہ بدان دائرہ کشند -
پروین - شش ستارہ کوچک -
پگاہ - فجر -
پلہ - ترازو و درجہ -
پرخاش - جنگ -
پیرایہ - زیور -
پاداش - جزا -
پشتی - حمایت -
پدرود - وداع کردن -
پندار - تکبر -
پہلو - ہر دو طرف سینہ و شکم -
پنجرہ - خانۂ چوبین کہ برای پرندگان و طیور سازند و ہر چہ مشبک باشد -
پیغولہ - گوشۂ خانہ -
پلاس - ٹاٹ -
پرلمی - جن -
پہنا - عرض -
پرکار - سخت -
پا افشردن - قائم شدن -
پیکار - جنگ -
پروانہ - خط حکم امیران
پر عطار و نام جانور معروف

ف ... بمعنی معشوق ... و در عرف ... نوعی از ... کہ ... خوب صورت باشد استعمال کنند ۱۲

پاس - حصہ وچہارم حصہ - وردونق -
پیکر - صورت -
پیک - قاصد -
پژمان - غمگین -
پایان - فروتر -
پہلوتہی - کنارہ کردن -
پاکدامن - بی گناہ -
پرشدن - بسیار شدن -
پلنگ - نام درندہ ایست -
پیکان - معروف -
پشیز - پول ریزہ کوچک کہ ازمس باشد -
پروانچہ - حکمنامہ -
پشتوارہ - مقداریکہ ازبار کہ برپشت توان برداشت -

باب التار

تلقین - فہمانیدن -
تفہیم - فہمانیدن -
توسن - اسپ سرکش -
تنزہ - بیغمی -
تانی - نرمی و درنگ -
تمسک - چنگ زدن
بچیزی -
تسخیر - رام کردن -
تاب - سپیدہ کی دگری

تازی - عربی -
تحسین - ستائش -
تفحص - کاویدن -
تقرب - نزدیک شدن -
تغافل - غافل نمودن -
تعمیم - عام -
تکثیر - بسیار کردن -
تتق - سراپردہ -
تعمق - غور کردن -
تعمیق - غور کردن -
تخیل - درخیال آوردن -
تخئیل - خیال کردن -
تہذیب - پاک کردن -
تنزل - فرود آمدن -
ترصیع - جواہر نشاندن
در چیزی -
تعجیل - شتاب کردن -
تملق - خوشامد -
توشیح - آرائش دادن -
تزئین - آرائش کردن -
تامل - اندیشہ کردن -
تزکیہ - پاک کردن -
تغتیدہ - گرم شدہ -
تسبیح - بپاکی یاد کردن خدا را

تناول - خوردن -
تفرج - سیر و تماشا -
تہیہ - آمادگی کردن -
تعبیہ - پنہان کردن آراستن -
تلطف - مہربانی -
تک - تعجیل و دویدن -
تفضیل - برگزیدن کسی را بر کسے
تغلب - غلبہ کردن -
تعدی - ستم -
تفاوت - دوری میان دو چیز
تولد - زادن -
تفتیش - کاویدن -
ترصد - امید -
تمہید - نیکو کردن کار -
توکل - بخدا سپردن -
تصدیع - دردسر -
تضرع - گریہ -
تہاون - خوار -
تمیمہ - تعویذ -
تجارب - بہ یکدیگر آزمودن
تجاوز - درگذشتن -
تجربہ - آزمائش -
تحریص - کسے را بر جنگ
برانگیختن -
تنوع - قسم قسم شدن

توشہ - زاد راہ
تعب - رنج -
ترازو شد - بیرون رفتن
گذشتن نصف تیر از نشانہ -
تیہو - ہندی تیتر
تاراج - غارت کردن -
تنعم - ناز و نعمت
تعویق - باز داشتن -
تہور - مردانگی -
تابہ - ہندی توا
تبسم - آہستہ خندیدن
تحمل - بردباری
[illegible]انی -
تفویض - سپردن -
تکاپو - دویدن -
تحلیہ - زیور کردن -
تجرید - اصلاح نمودن
تفرید - یگانہ شدن -
تحیت - سلام -
تجلی - آشکارا شدن -
تنبیہ - آگاہ کردن -
تفقد - مہربانی -
تراوش - نفع -
تیشہ - بسولہ -
تعلل - بہانہ خواستن -

تریاک و تریاق - معجون مفرح که دافع زهر باشد -
تدریج - آهسته آهسته کار کردن
تلقی - پیش رفتن بملاقات -
ترجیح - افزونی نهادن -
تبرک - برکت گرفتن -
تملک - باختیار خود کردن -
تنگ شکر - خروار شکر -
ترکان - معشوقان -
تیمار - خدمت کردن بیمار -
ترهات - باطل [illegible] -
ترجمان - بیان [illegible]
تسلط - غلبه
تحویل - برگشتن -
تمغاچی - باج گیرنده -
تکلف - از خود چیزے نمودن که آن نباشد -
تاخیر - مهلت -
تحریص - حریص گردانیدن
تمشیت - جاری کردن -
تناقض - ضد همدیگر شدن
تلاقی - یکدیگر را دیدن -
تضییع - تباه کننده -
تفرس - دانائی -

تجبر - گردن کشی کردن -
تزویر - مکر و فریب -
تجربت - امتحان -
تقبیح - زشت کردن -
تف - گرمی -
توقع - امید -
توالد - باهم [illegible] -
تناسل - از هم زائیدن -
[illegible] - [illegible]
[illegible] - [illegible]
توتک - [illegible] -
تعریض - بکنایه سخن گفتن
تین - انجیر -
تفنید - [illegible] دور [illegible] نسبت کردن -
ترحم - مهربانی کردن -
توزیع - پراگنده شدن -
تخمین - اندازه -
تگاور - اسپ تیز رو -
تیمن - یمن گرفتن -
تکلان - یعنی اعتماد -
تراجع - منقلب شدن -
تقوی - پرهیزگاری -
تاویل - حیله [illegible] -
توقیع - دستخط کردن شاهان

برنامه و منشور -
تیمارداری - [illegible] و غمخواری -
تشدید - سختی نمودن -
توبره - کیسه که در آن دانه اندازند اسپان را بخورانند -
تشویر - خجلت و [illegible] -
تدبر - اندیشه کردن -
تبار - خاندان -
[illegible] - [illegible] -
[illegible] - بزرگی نسبت کردن کسے را -
تار - تاریک -
تفرقه - پریشانی -
تراضی - از همدیگر خشنود شدن -
تبعه - تابعان -
تصمیم - استحکام -
تعصب - حمایت کردن -
تیشه بر پای زدن - ببرهم زدن کار و بار خود -
تغلب - چیره شدن -
تعدیل - راست کردن -
تفسیر - بیان -
تفتان - انچه از آفتاب

و آتش گرم شده باشد -
تشریف - بزرگ داشتن و خلعت -
تفخر - تفوق -
تذلل - زاری کردن -
تلذذ - مزه گرفتن -
تملق - [illegible] گرفتن -
ترانه - سرود و نغمه -
تداوی - دوا کردن -
[illegible] - [illegible] -
تاریخ - وقت چیزی پدید کردن
تعذیب - عذاب کردن
تادیب - ادب دادن -
تجرع - جرعه جرعه نوشیدن -
تاهل - عیال داری -
تمثال - پیکر -
تالف - الفت -
تامات - کاملات -
تفک - بندوق -
توتیا - سرمه -
تقویم - حساب [illegible] منجمان
تجدید - نو کردن -
تقی - پرهیزگار -
تحاشی - یکسو شدن -
تجنب - یکسو شدن

…ابد - باهم حاضر شدن -
…عارف - یکدیگر را شناختن
…زار - تازه -
…ر - ستارهٔ عطارد و شاخ -
…ابک - اتالیق -
…ب محرق - تب دق
تشخیص - معین کردن چیزی
تقدیر - اندازه کردن -
تصدیق - بگفته گرویدن -
تتبع - در پی چیزی [illegible]
تنور - … نان و … پزند
تمکن - … گرفتن -
تحرز - پرهیز کردن -
تقلید - پیروی کردن -
تحف - جمع تحفه -
تقاعد - تساهل -
تبیان - بیان کردن -
تلافی - دریافتن -
تدارک - دریافتن چیزی که فوت شده باشد -
تخلیط - فساد افگندن -
تظلم - فریاد کردن
تمویهات - زراندود و سخنهای تملق -
تزاید - افزون شدن -

تحت الثری - عبارت از زیر زمین -
ترفیه - آسایش دادن -
تار - ریسمان جامه بندی تانا
توسل - نزدیکی جستن -
تجشم - تکلف -
توارت بالحجاب - پوشیده به حجاب -
تماسک - نگاهداشتن -
تمرد - سرکشی -
تلویح - اشاره کردن -
تصریح - آشکارا کردن
تقلبات - گردشهای زمانه
تثلیث - بودن قمر با سعد بمقام پنج برج یا …
تنقیه - پاک کردن -
تبارک الله - بزرگ است خدا تعالی
تعزیت - ماتم پرسی -
تشیید - استوار کردن -
تجملات - تزئینات -
تابستان - موسم گرما -

باب الثاء

ثبت - نوشت -
ثبات - قرار -

ثاقب - روشن -
ثروت - مهتری -
ثور - نام برجیست از بروج آسمان -
ثوابت - ستارگان غیر متحرک
ثانی اثنین - اے رفیق و شریک -
ثریا - شش ستاره است متصل همدیگر -
ثری - خاک نمناک -
ثمین - قیمتی -
ثلث - سه حصه هر چیز -
ثلثان - دو حصه از جمله سه حصه

باب الجیم

جهد - کوشش -
جویبار - جائیکه در وی جوی بسیار باشند -
جان - روح بدن -
جزالت - بزرگی -
جلوه - نمودن -
جوامع - تمام و همه -
جسارت - دلیری -
جرائد - دفترها -
جرار - لشکرهای انبوه -
جداول - نهرها -

جنان - بهشت -
جثه - تن -
جمیل - نیکو
جذب - کشیدن -
جلوات - عرض کردن خود را بر کسی
جواد - اسپ تیز رفتار -
جناح - بال پرنده -
جریمه - گناه -
جرم - گناه -
جرائم - گناهها -
جنایت - گناه کردن -
جرم - [illegible]
جدی - نام برجی آسمانی -
جوع - گرسنگی -
جاذبه - کشنده -
جرائت - دلیری -
جلادت - دلیری -
جلالت - بزرگی -
جره - نام طائریست نرینه باز -
جد - بخت و کوشش
جلا - ترک وطن -
جوهر - اصل هر شی -
جاده - راه -

جزع - ناشکیبائی -
جوارح - اعضای آدمی
و جانوران شکاری -
جاروب - چیزی که بدان
سخن خانه روبند -
جبار - تکبر کننده -
جوشن - سینه وزره -
جدل - جنگ -
جرعه - یکبار آشامیدن
جلد - پوست -
جیفه - مردار
جذوه - پاره آتش
جلاب - شربت قند -
جام جهان نما - جام
کیخسرو -
جوز هندی - مغز ناریل
جریده - دفتر -
جیب - گریبان -
جریان - روان شدن آب
جسد - جسم -
جعد - موی مرغول سر -
جاریه - کنیز -
جزیه - مالیکه بال کافران
ذمی دهند -
جباران - متکبران -

جدال - با کسی خصومت کردن
جیحون - نام دریائیست
جمیله - نیکوصورت -
جلیس - همنشین -
جرب - مرض خارش
جوع البقر - نام مرضی ست
جنین - بچه که در شکم
مادر باشد -
جذب - کشش کردن -
جواهردار - نوعی از شمشیر
جزوی - اندکے
جزء - پاره چیزے
جل ذکره - بزرگست ذکراو
جبلی - پیدایشی -
جبلت - آفرینش
جبهه - پیشانی نام منزل قمر
جنب - مقابل -
جان بازی - هلاک
کردن -
جوع الکلب - نام علتیست
که هرچند خورد سیر نشود واین
مرض را شهوت کلبی نیز گویند -
جهات - متاع -
جوزا - نام برجے از بروج
آسمان -

جماز - شتر تیز رو -
جزائر - جمع جزیره بهندی ٹاپو

باب جیم فارسی

چین - ته و شکنج که بر رو
و دیگر اندام و جامه افتد
و نام شهرے -
چگل - شهریست در
ترکستان حسن خیز -
چاوش - نقیب لشکر -
چاپلوسی - خوشامد -
چرب زبان - چاپلوسی
کننده -
چشم زخم - نظر بد -
چرا - چریدن -
چنگال - پنجه -
چابکدست - چالاکدست
چشمه - منبع آب -
چرخ اطلس - فلک نهم
چغانه - نام سازیست -
چنگ - پنجه دست
و نام سازی -
چاشت - چهارم حصه روز -
چاره - تدبیر -
چیره - تیر چالاک -
چوبدستی - بهندی لاٹھی

چیره دستی - تیز دستی -
چراخور - چراگاه -
چارسو - بهندی چوراہہ
چشم سرخ - طمع -
چمیدن - خرامیدن -
چراغ پایه - بهندی دیوٹ
چار دانگ - کنایه از چیزیکه
به نسبت امثال خود دو چند
باشد چه دینار شش دانگ میباشد
چاشنی - اندک چیزیکه بقدر
چشیدن باشد و شیرینی -
چشم زدن - کنایه از زمان
بغایت اندک -
چینه - دانه مرغان -
چله نشین - معروف -
چنبر - حلقه دکمند

باب الحاء

حضرت - حضور و درگاه -
حکیم علی الاطلاق -
کنایه از خدای تعالی -
حمد - ستایش -
حمایت - نگهبانی -
حکمت - دانش -
حاوی - احاطه کننده -
حقائق - حقیقت اصل

حکما - جمع حکیم -
حدیقہ - باغ -
حواشی - خدمتگاران -
حشرات - جانوریکہ در
زمین خانہ سازند -
حزم - ہوشیاری -
حیل - حیلہا -
حُور - زنان بہشتی -
حجب - پردہا -
حضور - حاضر شدن -
حجلہ - چھپرکھٹ
حقد - کینہ -
حسد - زوال نعمت کسی
خواستن -
حلم - بردباری -
حبس - قید -
حرکت - جنبش -
حُلّہ - جامہ -
حریر - جامۂ ابریشمی
حوالی - گرداگرد -
حاجب - چوبدار -
حجاب - دربانان -
حذر - پرہیز -
حرص - سخت آزمند
شدن -

حدّادی - آہنگری
حصاد - دروُن زرساعت
حریص - مردِ آزمندوی
بسیار -
حوزہ - ناحیہ -
حصّہ - بہرہ و نصیب -
حیز - کرانہ ہر چیز -
حلّال - بسیار کشایندہ گو
حقہ باز - مکار و بازیگر -
ہندی بھان متی -
حقہ - ڈبّہ -
حرمان - نومیدی -
حلیہ - زیور مرصع -
حریفان - ہم پیشہا -
حمل - قیاس و گمان و
نام برج اول از بروج آسمان -
حضر - اقامت -
حوصلہ - چینہ دان مرغ
ہندی پوٹہ -
حرارت غریزی - گرمی
طبیعی کہ حرارت اصل
روح در بدن باشد -
حرفت - پیشہ -
حرف - سخن و عیب
حصار - قلعہ -

حضیض - پستی -
حرمت - معزز در امر شدن
حسود - بسیار حسد کنندہ -
حمول - بردارندہ -
حلب - نام شہری
حفرہ - غار -
حیف - ستم -
حرم - اندرون سرا و کعبہ -
حسب - بزرگی از مال و
جاہ -
حشم - چاکران -
حل - روان شدن -
حجاب - پردہ -
حنظل - اندرائن -
حرق - سوختن -
حرب - جنگ -
حادث - نو -
حدوث - نو پیدا شدن
چیزی -
حازم - ہوشیاری -
حوت سپہر - نام برجیست
از فلک -
حوائج - حاجتہا -
حریف - مقابل -
حدیث - سخن و چیز نو

و در شرع سخن و فعل حضرت
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم -
حصین - استوار -
حلوای بیدود - کنایہ
از میوہ ہای شیرین -
حالی - فوراً -
حُب - دوست داشتن -
حق الیقین - کیفیت
و ماہیت چیزیرا کما ینبغی
بجمیع حواس یافتہ شود -
حُضّار - حاضران -
حاذق - دانا -
حدس - سرعت انتقال ذہن
حاشا - دور باد -
حُطام - املاک مال -
حارس - محافظ -
حس - در یافتن بیکی از حواس
حساب گرفتن معتبر داشتن
حتم - واجب کردن کاریکسی
محکّم - حکم کنندہ -
حلاوت - مزہ -
حمّال - بارکش -
حوادث - سخنہای
نو پیدا شدہ -
حسنہ - نیکو -

حماقت - نادانی -
حبالہ - دام -
حبیب - دوست -
حُب - تخم -
حزین - غمگین -
حبذا - خوب است -
حریم - گرداگرد چیزی -
حُسن خلق - خوبی و نکوئی -
حال - فرمان موجود
حسن شمسی - نام زنی ست
حکمای اسلام - متکلمان
حلواگر - حلوائی و قند ساز -
حشو - مرد فرومایہ -
حادثہ - سانحہ -
حدت - تیزی -
حموضت - ترشی -
حنظل - اندرائن -
حبوبات - دانہا -
حلقہ زر - بہندی بالی
حصن - جای پناہ و قلعہ -
حکیم الہی - عالم علم حکمت الہی -

باب الخاء

خاتم - انگشتری -
خزائن - خزینہا -
خلافت - بجای کسی بودن -
خلد - نام بہشت -
خاطر - دل -
خاقان - بادشاہ بزرگ -
خافقین - مشرق و مغرب
خریدہ - دختر ناسفتہ
خیانت - با کسی دغل کردن
خارستان - کنایہ از باغ سست -
خردہ - عیب و ریزہ ہر چیزی -
خوض - در چیزے در رفتن فکر -
خفقان - چلنہ -
خرزیدہ - زن شرمگین -
خرگاہ - خیمہ بزرگ -
خطبہ - کلام موعظت و بمعنی دیباچہ کتاب
خیل - گروہ -
خلوت - تنہائی -
خاکدان - گھورہ -
خفت - سُبکی -
خصم - دشمن -
خائن - خیانت کنندہ -
خروش - شور -
خرامان - خوش رفتار -
خسرو - نام بادشاہ مجازا دہر بادشاہ را نیز گویند -
خزان - ایام برگ ریز -
خسیس - دون -
خروج - ضد دخل -
خط - نوشتہ و سبزہ رخسارہ -
خِطبہ - زن خواستن ہندی منگنی
خواص - مقابل عوام بمعنی خدمتگاران -
خنگ - اسپ سفید مو -
خدم - چاکران -
خنجر - کارد بزرگ -
خارا - سنگ سخت -
خنک - سرد -
خلا - تنہائی -
خلل - تباہی -
خنصر - چھنگلیا -
خمول - گمنام -
خسان - کمینگان -
خلاب - کیچڑ -
خواجہ - خداوند -
خطر - آفت و اندیشہ -
خشم - غصہ -
خاصہ - وصفیکہ بافرد مخصوص
اگر دو رنگ شے -
خان - لقب بادشاہان ترکستان الحال لقب امرا است -
خطا - نام شہرے -
خاتون - زنان کبار -
خیرہ - ظالم و تاریک -
خرچنگ - کیکڑہ -
خطیر - بزرگ -
خواتم - خاتمہا -
خسوف - چاند گہن
خناق - نام بیماریست در گلو -
خود - کلاہ آہنی -
خشونت - درشتی -
خبث - بدی -
خانقاہ - مکان بودن مشائخ
خربزہ - میوہ معروف -
خرس - ریچھ -
خدنگ - نوعی از تیر و نام درختیست کہ از چوب آن تیر میسازند و بمعنی تیر ہم آمدہ
خلال - فاصلہ میان دو چیز و خلال بمعنی چوب دندان کاہ -
خطور - در دل آمدن -
خضر - نام پیمبرے -
خیاط - درزی -
خجالت - ندامت -

خونابه - کنایه از جهد و جهد
خلجان - تردد -
خلخال - پای برنجن حلقه طلا و نقره که در پای کنند و نام شهرے -
خراج - باج و محصول زمین
خاور - بمعنی مشرق و مغرب
خرطوم - سونڈ -
خدیعت - مکر و فریب -
خواب خرگوش - فریب و تغافل -
خلاف - تفرقه -
خبیث - ناپاک -
خدشه - خراش و شک و شبهه -
خصب - فراخی عیش -
خسارت - زیان
خریطه - کیسه -
خلت - دوستی -
خانواده - خاندان -
خفایا - پوشیدگیہا -
خائب - ناامید -
خاسر - زیان کار -
خال - بہندی ماموں -
خام خیال - خیالات فاسد
خائف - ترسان -
خرافت - احمقی -

خباز - نان پز -
خداع - مکر -
خفا - پوشیدگی -
خرسند - قانع و آنکه همیشه خوش باشد -
خشیت - ترس -
خرقه - جامه کهنه -
خراسان - نام شهرے -
خفیات - پوشیدگیہا -
خیار - کھیرا -
خفاش - چمگادڑ -
خارپشت - جانوریست بہندی ساہی -
خضوع - فروتنی -
خشوع - عجز و خوف -
خرمن - توده غله -
خروار - توده چیزے -
خزینه - خزانه -
خواقین - جمع خاقان
خواطف - ربایندگان
خالیک - ہتوڑا -

باب الدال

دائره - گردنده -
دقائق - باریکیہا -
دمنه - نام شغالیست که بسیار مکار بود -
درس - خواندن کتاب -
دابشلیم - نام راجه هند -
دیوان - کچہری و دفتر محاسبه -
داعیه - خواہش -
دارالعیار - جائیکه صیرفان و نقادان زر و سیم چاشنی گیرند -
دستیاری - مددگارے
دمار - ہلاک -
دامن گیر - متعرض و مزاحم و مدعی -
دراج - پرنده ایست بہندی تیتر
دافع - دور کننده -
دامن بکمر زدن - آماده شدن بر کارے -
دائره شمشیر کوچک دودمه
دونیم - دو پاره -
دستور - قاعده و وزیر -
دی - سرما و روز گذشته -
دایره - گردش زمانه و خط گرد -
دد - چارپایه درنده -
دبستان - مکتب -

دمان - تند و مست
دثار - جائیکه به بدن ملصق نباشد -
دستان - سرود -
دمن - سرگین جمع شده -
دارالملک - جائیکه سکونت بادشاه -
دیار - خانه و مجازاً بمعنی ملک
دولاب - چرخی -
دعوت - خواندن کسے را برائے طعام -
دوشاب - شیره انگور -
دست پیمان - مهر مجمل و اسباب دامادی -
دنات - کمینگی -
دنبال - عقب -
درایت - دانش -
دستوری - رخصت -
دغدغه - ترس و تشویش -
دوار - بسیار گردش کننده -
دخل - آمدنی -
دغل - مکر و تباه شدن -
دست برد - غلبه
درودگر - بڑھی -
دانی - پستی -

دمہ - بہندی دہوکنی و
درشتی دراه -
دونی - ناکس -
دون - حقیر -
دہشت - حیرت و سراسیمگی -
دلاله - زنیکه دیگر زنان را
براه کنند -
دست افزار - آله کار
پیشه وران - وکاسبان -
دیر باز - درازی زمان
دندان برہم سودن
غصه کردن -
دست - غلبه و قدرت -
دریغ - افسوس
دمدمه - فریب -
دریچه - کہڑکی -
دہقان - روستا -
دوچار - مقابل -
دارای فلک - دارنده
آسمان یعنی خدای تعالی -
درو - قطع کردن زراعت
داوت - زیاده کردن خصلت
قمار -
دیجور - شب تاریک -
دار القضا - محکمه قاضی -

درمنه ترکی - نام دوائیست
دکان - معروف -
دانگ - وزن شش -
سرخ و حصه هر چیزی -
دار چینی - نام دوائیست
درج - صندوقچه
دار الضرب - بہندی
ٹکسال -
دار السلخ - جائیکه جانوران را
پوست کنند -
دسترس - قدرت
دواج - بالاپوش لحاف
[illegible] قبا -
دیو - عفریت -
دیدبان - محافظ
دفائن - جمع دفینه -
دائره نصف النهار -
دائره ایست که تنصیف دائره
معدل النهار می کند -
دوبند - فریب و حیله -
دب اکبر و اصغر - دو
صورت خرس از هفت ترکیب
کواکب -
دنگ - بیخود و ابله -
دوستکام - کسیکه حسب

مراد دوستان مقصود او حاصل باشد -
درم - نوعی از سکه که وزنش شش دانگ باشد
دینار - نوعی از زر مسکوک ولایت
دقیقه - باریک -
دراز گوش - نوعی [illegible]
داعی - خواهنده -
دربان - [illegible] -
دواب - چارپایه -
دامن پاک - کنایه از عصمت
دقائق - جمع [illegible]
دجله - نام نهریست [illegible]
بغداد است -
دست بر [illegible]
کنایه از پشیمانی و [illegible]
درلیوزه - گدایی -
دوال - تسمه [illegible]
چیزی را بندند
درع زره -
ددی - دزدگی -
دهقنت کشاورزی [illegible]
دومو - کسیکه در سر یا ریش
موی سیاه سفید باشد
دار السلام - خانه سلامت
یعنی بهشت -
دهاسپه - کنایه از سرعت

دیوان چرخ - ستاره
مشتری -
دستار بندان - عالمان
و فاضلان -
دہش - سخاوت -
دبیر فلک - عطارد -
دبیرستان - مکتب نشان،
و مکتب -
[illegible] دار دیر بزرگ که در
[illegible] شده باشد -
[illegible] - اشرفی -
دوا [illegible] جمع دافع -
[illegible] اخضر - نام دریای
[illegible] دریا که هر کجا شاخی از
[illegible] و کنایه از آسمان
دم در کشیدن - خاموش
ماندن -

باب الذال

ذیل - دامن -
ذمیمه - نکوهیده -
ذروه - بالای هر چیزی -
ذل - خوار -
ذہاب - رفتن -
ذخیره - آنچه که نگهداشته شود
که وقتی بکار آید -

فصل دال [illegible]

ذمیم - بد -
ذره - پاره -
ذمت - عهد و پیمان -
ذکا - دانش
ذوالقرنین - لقب سکندر
ذی الرقاع - صاحب رقعها -

باب الراء

رالفض - چابک سوار
رام - مطیع
روایح - خوشبوئیها -
رائق - پاکیزه -
رافت - مهربانی
رائحه - خوشبو -
رعایت - نگاهداشت
چیزی -
رغبت - خواهش
ربط - بستن چیزی بچیزی
ریاض - باغ -
روضه - سبزه زار -
راجح - غالب
روش - طرز
رفاهت - تن آسانی -
روشنائی - روشنی
رزم - جنگ -
روباه بازی - فریب بازی

ریاحین - جمع ریحان -
رخش - اسپ -
رخ - رخساره و نام مهره شطرنج
رزالت - ناکس -
رعونت - [illegible]
رفیق - بنده
رغم - خوار شدن و [illegible]
رابطه - چیزی که چیزی بندد
رزائل - جمع رذیل -
رایگان - مفت -
راهوار - خوش رفتار -
رعد - آواز ابر -
ربع مسکون - هفت
اقلیم -
ریزه - هر چیزی که منفعت
خوردی بود -
رفعت - بلندی -
رفاهیت - فراخی -
رکوب - سوار شدن -
رجا - امید و ترسیدن -
رشید - راه راست نماینده
روزنه - سوراخ -
راس المال - اصل مال
رضوان - نام داروغه بهشت
ریحان - تازه بو -

راحله - ستور بارکش -
رفیع - بلند -
رفق - نرمی -
رسوخ - استواری کردن
روزگار - زمانه مطلق
رایت - علم لشکر
رهین - گرو کرده شده -
رشد - راه راست یافتن
رفت - نرمی مجازاً بمعنی گریه
رمق - بقیه جان و اندک
رخنه - سوراخ دیوار
ریب - شک -
ریش - زخمی -
ریا - مکر و ظاهرداری -
رکاکت - سستی
راتبه - وظیفه خوار -
روباه - لومڑی -
رعنا - خوشنما -
رقیب - دو کس که بیک
معشوق عاشق باشند -
ریو - مکر -
رنگ - عیب و فریب
روبه - طریقه -
رواق - پیش گاه خانه
رسول - فرستاده شده

راسو - بهندی نیول
روزنامه - [illegible]
و خارج هر روز در آن نویسند
ریاضت - مشقت -
رکابدار - کسی که رکاب گیرد
اغنیا را بر اسپ سوار سازد
دستفروش که انواع حلوا
و لوزیات آماده سازد -
رفو - درست کردن جامه
روز جزا - روز قیامت -
رفاقت - همراهی -
رشک - غیرت -
رمد - سرخ گردیدن سفید
چشم با درد -
رعشه - نام مرضی -
رشحات - تراویدن آب
رشحه - جای تراویدن آب
رای العین - دیده بچشم
رباب - نام ساز
رخت - اسباب -
ردی - منسوب از ملزمات
بهندی کانسی -
رسالت - پیغمبری -
رشوت - چیزی که بکارسازی
ناحق بکسی دهند -

ف رتیلت جانوری سیاه [illegible] اسپ [illegible] سم [illegible] را میگزد

روز بازار - رونق بازار -
روح روان - نفس ناطقه
رستخیز - قیامت -
رسوا - خجل -
رکیک - ضعیف -
راجل - پیاده -
رحیل - کوچ کردن -
رقبه - زمین متعلقه -
رحم - بچه دان -
ربّ الارباب - پرورش کننده پرورش کنندگان -
رمه - گله گوسفند -
رفقا - جمع رفیق -
رکیب - اماله رکابست -
رقعه - پاره جامه و پاره کاغذ -
رباط - مسافر خانه -
روحانیان - فرشتگان -
رشاد - راه راست بودن -
رقائق - باریکیها -
رخام - سنگ سفید و نرم
روغن زیت - روغن زیتون
رکاب - معروف ، پیاله -
رامشگری - سرائیدن -
رغوث - جمع رغث -

باب الزاء

زخارف - آرائشهای دنیا - در سخن -
زحمت - تکلیف -
زیر و زبر - افزا مدد
تفریط در احوال -
زاویه - کنج و گوشه خانه -
زمهریر - سرمای سخت -
زغن - چیل -
زال - پیرزن سفید مو -
زبانه - شعلهٔ آتش -
زواجر - بازدارندگان -
زبرجد - نوعی از زمرد -
زاد آخرت - توشهٔ آخرت
زیان - نقصان -
زمام - مهار شتر -
زرق - مکر -
زنهار - گاهے و پرهیز -
زبون - عاجز و سفله -
زمزم - چاهی ست نزدیک کعبه
زلت - گناه -
زیارت - پرهیزگاران
زهرگیاه - گیاه زهردار -
زله - پس خورده -
زفاف - عروس را بخانه شوی فرستادن و عروسی را ماه با هم پیوستگی کردن
زلل - لغزش در زبان

زبان آور - تیز زبان -
زه - چله کمان -
زهره - تاب بمعنے پوستی باشد مانندکیسه که در آن آب زرد تلخ پر باشد -
زیرآباد - نام شهریست -
زوایا - گوشها -
زقه - آب و دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دهند بعض ناگویند و نام مرغیست
زمزمه - نغمه و ترنم که با آهستگی سرایند -
زیانکار - بدکار -
زرع - بمعنی روئیدن و دمیدن و کاشتن بمعنی زراعت و کشت
زراعت - کیتی -
زورق - کشتی خرد -
زرآتشین - اشرفی -

باب زاء فارسی

ژاله - اوله بمعنی شبنم -
ژرف عمیق -
ژیان - تندخو -
ژنده - دلق و خرقه -

باب السین

سفلی - پستی -
ساری - رونده -
سائر - سیر کننده -
سداد - درستی -
سریر - تخت -
سمت - راه راست -
سیاست - حکم راندن بر رعیت بقهر -
سلاطین - بادشاهان -
سرمایه - اصل مال -
سرآمد - سردار -
سبز خطان - کنایه از معشوقان -
سواد - سیاهی حوالی شهر -
سرای - خانه -
سآمت - ملول شدن -
سامی - بزرگ
سمات - روشهای نیکو -
سهیل - نام ستاره معروف
سبیل - راه -
سهام - تیر انداز -
ساعی - بدگوئی کننده و سعی کننده -
سار - نام مرغی بجهتی کثرت و غلاظت آمیختی
سمند - اسپ -

سیل - سیلاب -
ساحت - فضاے مکان
سروسہی - سرو درشاخہ -
سراچہ - خانہ کوچک -
ساز - اسباب وچیزے
کہ مطربان نوازند -
سہم - تیر وحصہ -
سلسبیل - نام در چشمہ
در بہشت -
سیما - نشان وعلامت -
سلسلہ - زنجیر آہن مطلا ونقرہ
سیہ بخت - بدبخت
سلک - رشتہ مروارید -
سبعیت - درندگی -
سہا - نام ستارہ باریک -
سریان - رفتن چیزے
در چیزے -
سیمرغ - نام جانوریست
مشہور -
سُبحہ - مہرہ تسبیح -
سود - نفع -
سعایت - بدگوئی -
سراندیپ - نام ملکے -
سجع - آواز طیور خوش آواز
سایبان - آفتاب گیر -

سنان - نوک نیزہ -
سحاب - ابر -
سلیم - درست واحمق -
ساعد - بازو مردم -
سلوک - نیک روی
کردن -
سقر - دوزخ -
سودا - دیوانگی وخرید
وفروخت -
سودای خام - دیوانگی
خام -
سرحد - حد فاصل -
سرور - شادی
سوسن - نام گلیست
آسمان گون -
سباع - درندگان -
ساطع - ظاہر -
سہولت - آسانی -
سمندر - نام جانوریست
کہ در آتش پیدا میگردد -
سرخوش - کسیکہ از نشہ
شراب خوشحال باشد -
سراب زمین خشکی کہ از
دور شکل آب تابد -
سرودشد - برد

سنت - راہ وعادت -
سرایت - اثر -
سیر - مستغنی -
سطح - نام ہر مکان کہ باشد -
سخریہ - تمسخر -
سفلہ - فرومایہ -
سیارہ - ستارگان
متحرک -
سنور - بدی -
سفاہت بے خردی -
سد - بندکردی -
سباح - شناور -
سُفرہ - دستارخوان -
سرشک - قطرہ -
سادہ دل - نادان -
سیاہ گوش - نام جانوریست
سامع - شنوندہ -
سَمت - روشن نیکو ونشان
سویدا - نقطہ سیاہ کہ در دل
باشد
سوابق - گذشتہ -
ساحل - کنارہ -
سفینہ - کشتی -
سکہ - آہن کہ بدان بر
سیم وزر نقش کند -
سنگ پشت - کچھوا -

سبو - آوندہ آب -
سیہ دل - فاسق -
ساطع - بلند -
سمین - فربہ -
سُتر - فکر دوزہ وسردار -
سخط - خشم گرفتن -
سجادہ - جاے نماز -
سازگاری - موافقت
سفیدار - نام درختی ست
سفالین - گلے -
سخرہ - استہزا - ناز میت
سعد - نیکبختی ونام ہری خوشبو از ستنبل
سبکروح - کنایہ از مرد لطیف
سیرت - عادت
سریرت - خصلت -
سبزی - ترکاری -
سبق - پیش رفتن -
سراسیمہ - پریشان -
سدرۃ المنتہی - درختیست
کنارست بر آسمان ہفتم -
سیل - آب بہار جاری
سیلاب - آب باران یکجا
جمع شدہ روان گردد -
سمن - نام گلی سفید خوشبو ولذت
سروکار - خواہش وتعلق

له در بیان سعیدی چنان منصل الملتزم ۱ که وصعده بود خوبیس چیز در مطلع کر تشریحه راز پوشیده امر البعی خدیث تحقیق مسهل المقعه

سوانح - حوادث -
سفارت - پیام بردن بجای -
سماک رامح - نام دو ستاره که هر دو بمنزلهای برج اسد رانند
سورت تیزی -
ساقی - آب دهنده مشهور شراب دهند -
ساغر - پیاله شراب -
سبکی - خفت -
سموم - باد گرم جمع سم -
سراپرده - پرده سرا
سقف - هندی چهت
سبک سنگ - کنایه از مردم فرومایه و بے تمکین و بے عقل و بے حوصله -
سهناک - خوفناک -
سیمیا - علم طلسم -
سیاح - بسیار گردنده -
سیاق - طریق -
سبک سر - مردم بیعقل -
سیاقت - روان کردن -
سالوس - چرب زبان -
سمه - پوشیده -
سپری - تمام -

سبکساری - شتابزدگی
سمعه - آوازه -
سماع - شنیدن و سرود و وجد
سررشته - چابکار -
سبحان الله - پاکی یاد کردن الله تعالی -
سبل - راهها -
سعی - دویدن میان صفا و مروه هفت بار مجازاً بمعنی کوشش
سرود - نغمه و مجازاً بمعنی سخن -
سطوت - دبدبه -
سده - درگاه -
سندان - آلتیست که آهنگران و زرگران بر آن آهن و زر وغیره نهاده میکوبند
سنگ بخت - قسمے ازنان -
سرائر - رازها -
سقوط - افتادن بچه ناتمام از شکم مادر -
ساطعان - نمایان
سوالف - پیشینها -
سور - خوشی -
سرکابره - ترشی معده -

ساحر - جادوگر -
سفال - خذف آوند گلی -
سلف - پیشینگان و آبا و اجداد گذشته -
سرسام - نام مرضی ست
سهمگین - بیم -
سلیمان ع - نام پیغمبرے
سقیم - زشت -
سیلان - نام جزیره ایست
سجل - حکمنامه -
سکر - مستی -
سکندر خوردن - پیش پا خوردن اسپ -
سمک - ماهی در فارسی بمعنی ماهی زیر زمین -
سماک - نام ستاره ایست و آن منزل چهاردهم قمر است
سیاف - شمشیرزن -
سم - زهر
سامری - نام مردے باشنده شهر سامره که او در بعض آثار جبرئیل ع را می شناخت خاک زیر پاے مادیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله
زنده شد و جمعی از امتان حضرت موسی ع بسبب گوساله گمراه ساخت
سفیه - نادان -
سبق بردن - پیشی -

باب الشین

شعار - جامه که زیر جامه دیگر پوشند -
شب چراغ - گوهرے باشد که بشب تابند مانند چراغ روشنی دهد -
شاهوار - قیمتی
شغف - محبت -
شکرلبان - کنایه از معشوقان -
شارع - راه راست -
شامت - بدفالی -
شاهین - نام طائریست شکاری -
شریان - رگ جهنده -
شنگرف - نادر و زیبا -
شکوه - بزرگی -
شگوفه - گل درخت میوه دار
شره - غالب شدن حرص
شکرستان - آنجا که شکر راست میکنند -
شاگان - نام گنجی از

الحمامی خسرو و پرویز -
شبستان - خوابگاہ سلاطین
وملوک خصوصاً و خانہ کہ شبان بسر برند عموماً
شیمہ - عادت وطبیعت -
شست - گرفتہ سوفار
تیر -
شام غریبان - شام
مسافران کہ وحشت ناک باشد
شعاع - روشنائی آفتاب -
شبان - چرواہا
شوکت - قوت وتیزی -
شور - غوغا وانچہ مزہ بردارد
شغب - شور وفتنہ
شرب - [illegible] -
شربت - مقدار یکہ از یکبار
خوردنی ازمفعوات کھالیہ شدہ شبابہ نقد
شایبہ - آلودگی -
شرزہ - قوی وتند -
شیر چرخ وشیر فلک
وشیر سپہر - برج اسد -
شرارہ - پارہای آتش کہ جنبد
شدائد - سختیہا -
شقہ - کاغذ و پارچہ کہ بر سر
علم بندند -
شہاب - ستارہ و مانند

چیزیکہ بشکل انار آتشبازی
بر فلک پیدا شود -
شبہ - ہندی پوتھ
شعشعہ - روشنی آفتاب -
شرط - انچہ کسی بر خود لازم داشتن
قول وفعلی خود را وکنار جوی
شرر - یکپارہ آتش -
شکر تنگ - کنایہ از بوسہ ہای
دہان -
شحنہ - کوتوال -
شنیع - بد
شغال - جانوریست معروف ہندی گیدڑ
شق - نیمہ چیز و پارہ از
چیزی -
شماتت - شاد شدن -
بر خرابی کسی -
شامی - وقت شام -
شیلان - طعام -
شمامہ - گلولہ خوشبودار
کہ می بویند -
شیرازہ - انچہ مجلد این لعبہ
از خیرہ وبندی کتاب در اطراف
اخیر با بریشم رنگین ترتیب دہند
شاہین ترازو - چوب
کہ ہر دو پلہ جانب آن آویختہ

آویزند -
شارع عام - سڑک
شعبدہ باز - بازیگر
شہادت - گواہی دادن
شمیم - باد بوی خوش آمیختہ
شمال - بادیکہ از قطب
وبنات النعش وزد -
شنعت - بدگوئی -
شمائم - [illegible] -
[illegible] -
شبگیر - وقت سحرگاہ ودلہ [illegible]
شفعا - شفیعان -
شیخ - پیر وخواجہ -
شکنجہ - آلتیست مشہور
جملہ آنرا او نوعی از تعذیب
شہرت کاذبہ - شہرت
بے اصل -
شریف - بزرگ -
شوم - بد فالی - نحوسی
شمہ - اندک -
شہامت - بزرگ شدن
شیون - نوحہ -
شعبدہ - بازی کہ بسحر کنند
شبخون - بوقت شب پوشیدہ
بر دشمن تاختن -

شوخ چشم - بیباک -
ششدر - عاجز ومتحیر
شبرنگ - سیاہ -
شوکت - قوت
شب یلدا - شب دراز -
شہر آشوب - آنکہ در حسن و
جمال آشوبندہ شہر وفتنہ دہر باشد
شوریدگان - شہوت
پرستان -
شیب - سفیدی مو -
شراب طہور - شرابیکہ
کہ در بہشت نصیبہ بہشتیان
خواہد شد -
شیوخت - پیری -
شراد - غریب -
شمائل - عادتہا -
شارق - روشن تابان
ومعنی آفتاب -
شعر - موی آدمی -
شبدیز - نام اسپ خسرو پرویز
شیر وشکر - کنایہ از اختلاط
شرارہ - آتشپارہ کہ جہد -
شرفہ - کنگرہ عمارت
شکر ریزی - گفتار نرم
وشیرینی -

لہ [illegible]

شگفت - عجب -
شوائب - آمیزشها -
شمع - معروف و چراغ دان
بعضی چیزی که از موم و چربی ساخته
بها فروزند و این مجازست و آشنا
بپارسی شماله گویند -
شبا روزی - یک شبانه روز
شکربار - معروف -
شکرخند - تبسم -
شکر - معروف -
شواهد - جمع شاهد
شربت حیات کنایه از
آب حیات -
شکرخواب - کنایه از خواب
خوش آینده و خواب نزدیک سحر
شافی - صحت دهنده -

باب الصاد

صورت - چهره و نقش
صمیم - میان هر چیز و خالص
صباح - بامداد -
صافی - صاف -
صفات - جمع صفت -
صوب - طرف -
صیت - آوازه و ذکر خیر -
صائب - رسا -

صداع - درد سر -
صلاح - نیکی -
صحائف - جمع صحیفه -
صدد - درپی -
صبا - باد پوروائی هوا
صلا - خواندن برای
طعام خوردن -
صحبت - مجلست -
صدقه - آنچه براه خدا
بفقرا دهند -
صاعقه - برقی که از ابر
بزمین افتد -
صالح - نیکوکار -
صبح خیز - کنایه از زاهدان
صومعه - عبادتخانه ترسایان
صدر - پیشگاه
صواب - نیک -
صلابت - سختی -
صید - شکار -
صعوه - ممولا -
صور - صورتها -
صوت - آواز -
صنوف - قسمها -
صفوف - جمع صف -
صیانت - حفاظت -

صرصر - آندهی -
صورتگران - نقاشان -
صیاد - شکاری -
صاع بصاع - پیمانه در پیمانه
صیقل - روشن کردن -
صغار - خردان -
صله - انعام -
صولت - حمله بردن -
صنف - قسم -
صائم الدهر - همیشه
روزه دار -
صوامع - عبادتخانهای ترسایان
صخره - سنگ بزرگ -
صماد - زمینهای درشت -
صفوت - خلاصه -
صنوبر - درخت چلغوزه
صفا - بالضم پاکی و بفتح
و نام کوهی در مکه معظمه
صعوبت - دشواری -
صحاح - پاک شدن از عیب
صرافت - خالص -
صریر - آواز قلم که بر نوشتن برآید

باب الضاد

ضمن - اندرون -
ضلالت - گمراهی -

ضیا - روشنی -
ضمیر - خاطر -
ضیافت - مهمانی -
ضرب - زدن و مرد سبک تن
ضعفا - ضعیف -
ضعف - سستی -
ضیاع - دیهها و زمین های مزروعه
ضمان - پذیرفتن -
ضجرت - بیقراری کردن از غم

باب الطا

طباع - سرشت مردم
طرز - آئین -
طیور - پرند -
طراوت - تازگی -
طریق - راه -
طراز - سنجاف و نقش نگار -
طره - زلف -
طبع - سرشت مردم -
طبائع - جمع طبیعت -
طعمه - خورش -
طوبی - نام درختیست در بهشت
طمع - حریص -
طلعت - دیدار و صورت -
طلیعه - طلایه -
طباشیر صبح - اول صبح -

طوف - سیر گشت -
طیران - پریدن -
طامعه - حرص -
طبلک - نقاره خرد -
طواف - گرد چیزے گردیدن
طلایه - فوجی کربسبب
حفاظت شهر کنند -
طفیل - ذریعه -
طوع - رغبت و اطاعت
وانچه واجب نباشد بجا آرد
طریقت - راه
طوق - زیور معروف -
طغیان - افزونی -
طعم - مزه -
طرب - خوشی -
طامع - طمع کننده -
طمع خام - تمنای امریکه
ممکن نباشد -
طبله - صندوقچه کوچک -
طرفه - چیز خوش کنایه از شعر
طاس - کاسه گهڑی و جام
زر تار طشت کلان -
طاقچه - طاق خرد -
طنطنه - آواز نقاره
طبرزد - شکر سفید -

طغرا - نام خطے -
طینت - سرشت -
طاری - عارض -
طرفة العین - یکبار
بر هم زدن چشم -
طبق - ظرفیکه بر آن طعام خورند
طرح - نقش -
طرار - تیز زبان -
طشت از بام افتادن
رسوا شدن -
طیر - مرغ و مرغان -
طناب - رسیمان -
طعن - عیب گیری کردن
طناز - ناز کننده -
طرق - جمع طریق -
طاعنان - طعنه زنان
طوعاً و کرهاً - قدری خوش
و قدرے ناخوش -
طری - تازه و نو -
طبق زرین - کشتی سنهری
طبقچیان - خزانچی -
طویت - پیچیدگی -

باب الظا

ظلمات - تاریکیها -
ظل الله - سایه خدا -

ظرف - آوند -
ظفر - فتح -
ظرفا - جمع ظریف -
ظلال - سایه -
ظلام - تاریکی -
ظریف - زیرک -

باب العین

علوی - بلندی -
عوائد - منافع -
عذار - رخساره -
عارض - رخساره -
عاطفت - مهربانی -
عدل - داد و برابری -
عباد - بندهای خدا -
عصر - روزگار -
عهد - زمانه -
علو - بلندی -
عفت - پارسائی -
عجزه - جمع عاجز -
عقده - گره -
عزیمت - قصد -
عرصه - میدان -
عین - چشم و چشمهٔ آب
و زر سرخ و ذات هر شے -
عقول - دانش -

عجب - تکبر -
عزلت - گوشه گرفتن -
عرضه - آشکارا کردن -
عتبه - چوکهٹ -
عطایا - بخششها -
عاری - برهنه -
عمیم - همیشه -
عز - عزت -
عامره - معمور و آباد کننده
عواطف - مهربانیها -
عظمت - بزرگی -
عقوبت - عذاب
عقاب - جانور شکاری
و چند ستاره ایست بصورت عقاب
عنا - مشقت -
عنکبوت - مکڑی -
عار - ننگ -
عظم رمیم - استخوان بوسیده
عجائز - پیرزن -
عیال - زن و فرزند -
عقیق لبان - کنایه
از معشوقان -
عروس - زن نوکدخدا
عقد - بیان کلمه و گره -
عطش - تشنگی -

علی الوقت - زود شتاب -
علی الفور - زود شتاب -
علائق - آلودگیها -
عاطل - بیکار -
عنف - درشتی -
عسس - کوتوال -
عبرت - اندیشه -
عائد - رجوع کننده -
عزیز - ارجمند و کمیاب و
مرغوب لقب بادشاه مصر
عیار - چاشنی زر و سیم
بهندی بانگی -
عارفه - نکوئی -
عزائم - مقاصد -
عواقب - پس آیندگان -
علم - ظاهر درایت -
عقرب - کژدم بهندی بچهو
عبور - گذشتن از آب -
علی السویه - برابر -
عهود - زمانها و پیمانها -
عنوان - شروع چیزی
علف - گیاه -
عذوبت - خوش مزگی آب
عین الحیات - چشمه
آب حیات -

عنبر - خوشبوئیست معروف
عبیر - بوی خوش
با زعفران آمیخته -
عفیف - درستی -
عنان داد - دوانید -
عارفان - شناسندگان
عرفا - خداشناسان
عرق - رگ -
علیین - غرفهای بهشت
عزل - بیکار کردن -
عصمت - بازداشتن
خود را از گناه -
عقبات - جای برآمدن دشوار
از کوه که بدشواری [illegible]
عصبیت - خویشاوندی
عرض - ناموس -
عین الثور - ستاره است
که برج ثور بجای چشم واقع شده -
عضب - قطع -
عربده - جنگ جوی -
عمد - باختیار کار کردن -
عناد - ستیز -
علی الاطلاق - بدون قید
عیوق - نام ستاره -
عذب - شیرین -

علیه - برتر -
عساکر - لشکرها -
عارضی - انچه لاحق شود
بچیزی سوای ذاتی -
عامیان - جاهلان -
عاجل - شتاب آینده
عالم السر و الخفیات -
کنایه از خدای تعالی -
عم - بهندی چچا -
عزرائیل - نام فرشته
قابض ارواح -
عود - نام سازیست و نام داروی
عشاق - جمع عاشق و نام
مقامی از موسیقی -
عواصمه - بزرگست نام او
عشائر - خویشان -
عطلت - بیکاری -
عظما - بزرگان -
عفاف - پارسائی -
عمال - جمع عامل -
عیون - جمع عین
عدول - برگشتن از راه
عرفات - نام جای استادن
حاجیان بروز عرفه که بعد حج است
علوفه - خوراک -

علل - جمع علت -
عالم ربانی - مرد خدا -
عروق - بیخهای درخت -
عین الیقین - دیدن
چیزی را بچشم خود -
عبری - نام زبان اهل کنعان
عشر - دهم حصه -
عشیر - گروه -
عامی - جاهل -
عمود - گرز -
عدیل - برابر در مرتبه -
عتاب - خشم گرفتن -
عروة الوثقی - دست آویز
محکم -
عواصف - بادهای سخت
عزمت خوان - عامل
عاج - دندان فیل -

باب الغین

غنج - کرشمه -
غره - سفیدی پیشانی -
غرائب - جمع غریب -
غرقاب - آب عمیق -
غل - کینه -
غدر - بیوفائی -
غاشیه - زین پوش -

غالیہ - خوشبوے معروف -
غلطاق - کلاہ -
غدیر - تالاب -
غش - زر و نقرہ غیر خالص
غوغا - شور -
غراب - کوا -
غدّار - بسیار بیوفا -
غریوان - فریاد کنان -
غربت - مسافرت و تنہائی
غرفات - دریچہ ہا -
غرّہ - فریفتہ -
غریب - مسافر و نادر -
غمزہ - بابرو چشم اشارت
کردن معشوق -
غبغب - گوشت زیر ذقن
غمّاز - سخن چین -
غائلہ - بدی -
غواص - غوطہ زن -
غرض - مطلب -
غبرا - زمین -
غریو - شور -
غرّیدن - شور کردن
غوک - ہندی مینڈک -
غش - فاسد و تباہ شدن
گوشت مہمانا گوشت گندہ -

غلاظ - درشت -
غرقہ - غریق -
غوایت - گمراہی -
غالب - سر آمدہ
غصب - قہر کردن برکسے
بستم گرفتن چیزے را از کسے -
غلیظ القلب - سخت دل
غوامض - پوشیدگیہائے راز
غلو - افزونی -
غموم - جمع غم -
غایت - نہایت -
غرامت - پشیمانی -
غوائل - بدیہا -
غزل - حدیث صحبت و عشق
غیبت - عیب کسے در
قفائے گفتن -
غزنہ - نام شہریست -
غرفہ - بالاخانہ برکنار بام

باب الفاء

فرجام - انتہا -
فراخور - لائق -
فائض - ریزندہ -
فحوائے - مضمون -
فضائل - افزونیہا -
فضل - افزونی -

فکیف - پس چگونہ -
فال - شگون -
فضا - کشادگی صحن -
فسحت - فراخی -
فستقے - پستی -
فاش - ظاہر -
فراز - کشادہ شد
فرزین بند - فرزین بند
آنست کہ فرزین بتقویت
پیادہ کہ پیل و باشد مہرۂ حریف
رابیش آمدن ندہد کہ اگر مہرہ
حریف پیادہ را کشد فرزین
انتقام او خواہد گرفت -
فطرت - آفرینش -
فصل - جدا شدن -
فرمان - حکم -
فواضل - بخششہا -
فائق - بہتر -
فرق - سر و جدا کردن
فروغ - روشنی -
فرح - سرور -
فرقدان - نام دو ستارہ
فردوس - نام بہشت -
فلک اعظم - عرش مجید -
فرسنگ - سہ میل -

فراش - فرش و جامہ خواب
فتح الباب - کشادگی کار -
فرزین - مہرۂ شطرنج -
فطری - خلقی و پیدائشی -
فراست - دانائی -
فرزانہ - دانشمند -
فوات - نیستی -
فور - جلد -
فاخرہ - بزرگ -
فسق و فجور - بدکاری
و زنا کردن -
فرہ - سبقت -
فاتر - سُست
فزع - ترس و بیم
فتّان - فتنہ انگیز
فتنہ - غدر -
فارس - نام ولایتی از ایران
فاتحہ - اول چیز باشد -
فاجر - زانی -
فتوی - حکم شرع
فرائض - فرمودۂ خدا -
فتوح - کشائشہا
فوز - فیروزی -
فلاح - رستگاری -
فتور - سستی -

فتراک - شکاربند -
فهو المراد - پس آن مقصود است
فسخ - برگردانیدن -
فرج - واشدن -
فندق - میوه ایست -
فرتوت - سال خورده -
فرسخ - معرب فرسنگ -
فگار - زخمی -
فرض - تعیین کردن و واجب کردن خدا
فر - دبدبه -
فریضه - فرموده خدا -
فواتح - جمع فاتحه -
فلک الافلاک - فلک نهم
بلسان شرع عرش نامند -
فزع اکبر - خوف بسیار بندی
بڑی گھبراہٹ وروز
قیامت -
فردوستان - زیرستان
فوّاره - منبع آب بہنے سے ہوا بار
فرقان - قرآن مجید و آنچه
فرق کننده حق از باطل باشد
فرسیه - در لغت بمعنے صیدے
که شیر یا سگ گردن او شکسته باشد
فاما - پس لیکن -
فطیر - آرد سرشته خمیر

فضیحت - رسوائی -
فلک - کشتی -
فرات - جوی کوفه -
فرنگ - نام ملک معروف
فائت - نیست شونده -
فضائح - رسوائیها -
فوائت - نیست شدن -
فیلسوف - حکیم -
فطنت - دانائی -

باب القاف

قاصدان - راه راست
روندگان -
قواعد - دستور
قبول - پذیرفتن
قاری - خواندن -
قضا و قدر - حکم خدا -
قاهر - قهر کننده -
قسمت - حصه -
قلاده - گردن بند -
قهرمان - کارفرما -
قاهره - زبردست -
قانع - باندک چیز راضی شونده
قصر - کوشک -
قضیه - مطلوب خبر حکم
قحط - خشک سالی -

قلّه - سرکوه -
قناعت - راضی شدن
باندک چیزے -
قفس - پنجره مرغان -
قدر - اندازه و حکم الهی
قطار - جماعت شتران
قضای ربانی - حکم خدا
قهقهه - خنده -
قافله سالار - مهتر کاروان
قبه - کلس و چتر -
قرص - گرده -
قوت - خوراک -
قران - نزدیک شدن
قاطع - برنده -
قوت لایموت - خوراک
آنقدر که از آن مرگ واقع نشود
قرعه - چوب پاره که بدان
فال گیرند -
قائل - گوینده -
قلب - دگرگون و دل
وسیم غیر خالص -
قاصر - کوتاه -
قلع - برکندن -
قبیله - گروهے که از اولاد
یک پدر باشند -

قبائح - زشتیها -
قضا - حکم کردن -
قال و قیل - مراد از
کلام مباحثه -
قبیل - روش -
قبیح - زشت -
قباحت - زشتی -
قصب السبق - در عرب
رسم است که بفاصله بعید یکی نے
بزمین فرو میکنند و سواران از دور
باتفاق یکدیگر اسپ تازند و آن
کسیکه از جمله سواران نے را از جا کنده
پیش باندازد در همه سواران ممتاز
میگردد و از همه نقد مشروط میگیرد
قبا نکرد - چاک نکرد -
قضات - قاضیان -
قطران - نام روغنی است -
قباله - ضامنی نامه -
قائد - عصاکش مردم کور -
قلّاب - خار آهنی که خمدار باشد
قصاب - برنده گوشت -
قبض - بستگی -
قندیل - مشهور -
قضیت - حکم گزاردن -
قرن - مدت سی سال -

[illegible] قضا آنست که علم الٰہی ... [illegible]

قربان - چیزی که براه خدا تصدق کرده
قماش - متاع خانه -
قطب شمالی - نام ستاره
قوام - استحکام -
قطب - نام ستاره ایست
قراضه - ریزه -
قضارا - اتفاقاً -
قاف - نام کوه -
قبره - ابابیل بعضے سرخاب
گویند بعضے میگویند که بعند جندل آنرا مینامند
قرة العین - خنکی چشم -
قربانی - در عید الضحی اشتر
و گوسفند ذبح کنند -
قول - نوعے از سرود
و گفتار -
قنوج - نام شهر -
قانون - قاعده و نام کتاب
در علم طب و نام ساز این لفظ
سریانی یا یونانیست -
قضیه منعکس - عبارت
از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود
قصور - کوتاهی جمع قصر
بمعنے کوشک -
قمع - شکستن -
قاذورات - بدیها -

قبا - جامه دوقبی -
قنطره - پل -
قاز - نام طائریست -
قباب - جمع قبه -
قصب - نام پارچه ایست
قریحه - طبیعت آدمی -

باب الکاف

کرّه - بچهٔ‌ره -
کلیله - نام شغالے -
کسوت - جامه -
کشف - ظاهر شدن -
کند - بمعنی سُست -
کان - جای پیدا شدن چیزے
کسری - نام بادشاه -
کرشمه - اشارت باهر دو چشم
کحل الجواهر - سرمه که در
آن جواهرات اندازد -
کاتب دیوان سرای
خلد - کنایه از خدای تعالی
کلفت - رنج و کدورت -
کلبه - خانه -
کره - گوے -
کوره - آتشدان -
کیاست - دانائی -
کثافت - ناپاکی

کفاف - معاش که کفایت کند
کافه - همه -
کوثر - نهرے در بهشت -
کاوکاو - تجسس -
کفه - پله ترازو -
کشور - ملک -
کیخسرو - نام بادشاه -
کرانه - کناره -
کمابیش - کم و بیش -
کمین - پنهان شدن بجائے
بقصد دشمن مجازاً بمعنی کمینگاه -
کاسب - پیشه کننده -
کرامت - بزرگی -
کفو - همسر و همجنس
کابین - مهر -
کبک دری - پرنده ایست
کنام - آرام گاه بهائم -
کفایت - کافی شدن -
کوهسار - زمینیکه در آن
کوه ها بسیار باشد
کسب - بمعنی حاصل کردن
و مجازاً بمعنی هنر و پیشه -
کسالت - کاهل شدن -
کاریز - جوی آب اگویند که
مزارعان و باغبانان که در زمین

بکاوند که آب بالائے زمین
روان شود -
کلاغ - زاغ دشتی -
کیسه بُر - دزد -
کارد باستخوان رسید -
کنایه از تنگ شدن -
کلنگ - پرنده ایست
معروف و مشابه بسارس هندی کونج
کتمان - پوشیدن راز -
کماهی - چنانچه اوست -
کفشگر - موچی
کبریت - گندهک -
کمر - وسط -
کسیل - روانه -
کائنه - بدحالی از غم -
کشاکش - ناخوش بسیار -
کاسه - پیاله -
کفران - ناسپاسی -
کشف - کچهوا
کاره - پیشوا از جامه -
کلال - ماندگی -
کر - بهره -
کربت - رنج -
کذاب - دروغ گو -
کافر نعمت - پوشنده نعمت

کارنامه - دستور العمل -
کراهیت - ناپسندی -
کتمان - پوشیده داشتن -
کشکینه - نان جو -
کله - خیمه -
کن فکان - مراد از عالم
موجودات -
کتف - شانه -
کیفیت - چگونگی -
کمیت - چندگی -
کساد - ناروائی اشیا -
کدبانو - بی بی خانه -
کتم - نهان داشتن -
کشتی بر خشکی راندن
کنایه از کار بیفائده کردن -
کدخدائے - صاحب خانه
و بی بی -
کنجد - تل -
کتابه - نوشته -
کبار - بزرگان -
کعبتین - دو بانسه نرد بازی
کون - جهان -
کاسد - تباه -
کریم - سخی -
کناره - بهندی کناری -

کاشف - پیدا کننده -
کانون - آتشدان -
کوفته - رنجیده -
کهربا - نوعی از دارو -
کاردان - تجربه کار -
کوشک محل -
کیوان - زحل -
کثیف - ضد لطیف -
کاک - نان روغنی -
کید - مکر حیله -
کد - رنجیدن -
کے - شهنشاه بلند قدر -
کیش - مذهب -
کارگر - تاثیر کننده -
کیمیا - بمعنی اکسیر و بمعنی مکر و حیله
کوتل - مرکب سواری خاص
کبریت احمر - گوگرد سرخ کنایه
از اکسیر چراکه اکسیر دستیاب نشود گوگرد سرخ نیست
کرم - دیدبان -
کنوز - جمع کنز -
کرم پیله - کرم ریشم -
کریوه - پشته زمین -

باب کاف فارسی

گیا - گیاه -
گوده - طور -

گنجور - خداوند -
گردهه - غلوله سنگ گل
گوهر - ذات هر شی واصل
هر چیز دهر مروارید -
گزاف - بیهوده
گرامی - بزرگ -
گلگونه - دوائے مرکب ست
برای صفائی رنگ چهره مالند
گور - نام جانوریست -
گیرا - توجه -
گلبن - درخت گلسرخ -
گرمابه - حمام -
گوشمال - آگاهیدن
داد ب دادن -
گلشکر - بمعنی گلقند -
گلنگبین - نام داروئیست
شیرین -
گلمن - بهاڑ -
گرگان - نام شهریست -
گر - مرض خارش -
گره بر ابرو زدن - کنایه
از زشت روئی نمودن -
گلگون - سرخ رنگ -
گندم نما جو فروش -
آنکه خویشتن را انظاهر

خوب نماید و در واقع چنان
نباشد -
گوشه گرو - رهن مجازاً بمعنی قید
گرد - ثانی ست -
گاو زمین - گاو یکه زمین
بر پشت اوست -
گاه بیگاه - وقت بیوقت
گنبد دوار - آسمان -
گوگرد احمر - گندهک سرخ -
گازر - دهوبی -
گنده نمک - کور نمک -
گروه برده - سبقت -
گوساله - بچه گاو -

باب اللام

لطائف - جمع لطیف -
لهو - بازی -
لطائف الحیل - نکوئیهای
حیله ها -
لطافت - پاکیزگی -
لطیف - پاکیزه -
لامع - روشن -
لآلی - مروارید -
لوث - آلودگی -
لعل پیکانی - لعلیکه آنرا
بشکل پیکان تراشیده باشند -

لاف - خویشتن ستائی -
لقمہ - مقدار یک خوردنی طعام
لاریب - بیشک -
لواحق - از پس آمدہ -
لابہ - چرب زبانی -
لعبت بازی - شب بازی
لعبتی گویند گبیتیها یکہ مردان را
لشکل زنان برآوردہ رقصانند -
لقا - دیدار -
لئیم - بخیل -
لاشک - نیست شک -
لغو - بیہودہ گفتن -
لابد - ناگزیر -
لامحالہ - ضرور -
لنگان لنگان - آنکہ از پا
رفتن نتواند -
لمعات - روشنیہا -
لبیک - استادم در خدمت
تو استادنی -
لم یزل - ہمیشہ و بے زوال
کنایہ از ذات حق تعالے -
لب - ہندی ہونٹھ و
کنارہ ہر چیز -
لاہوت - خیا لیکہ سارہ
اشیا و سہتا -

لاغ - جاے -

باب المیم

موائد - خوانہای طعام
مستمرہ - ہمیشہ -
مبدعات - نو آوردہ شدہ
منوال - دستور -
منطوق - مضمون -
مناہج - راہہاے -
معاش - زندگانی -
معاد - آخرت -
متعسر - دشوار
منقاد - مطیع -
مرعی - چراگاہ
متعذر - دشوار -
مستمع - شنوندہ -
متابعت - پیروی کردن -
مورث - رسانندہ -
منتج - نتیجہ دہندہ -
مطرح - جاے انداختن
چیزے -
مشکوٰۃ - طاق چراغ
مشام - بینی ہا -
موعظت - پندار -
میل - خواہش -
مبانی - بنا کردہ شدہ -

میامن - برکتہا -
مبنی - بنا کردہ شدہ -
مسائل - جمع مسئلہ
معلم - آموزندہ -
متعلم - شاگرد -
مطیب - خوشبودار کردہ شدہ
مبدا - جای آشکارا شدن
مستعدان - آمادگی
دارندہ گان -
مجد - بزرگی -
مبادی - جاے آشکارا شدن
مفتاح - کلید -
معضلات - مشکلات
مسلوک - رفتہ شدہ -
مبالغہ - سخت شکوہیدن
مناقب - اوصاف حمیدہ
معبر - تعبیر دہندہ -
مطاوی - پیچید گیہا -
مقدم - پیش روندہ -
متمادی - درازی -
معارج - نردبانی -
مرجان - مونگا -
مسند - بالش بزرگ -
ماوا - جاے بازگشت
مسند نشینان بارگاہ آشنا

کنایہ از منشیان
محاسن - نکوئیہا دانش
مردان -
متفق الکلمہ - یک سخن
متفلقہ - سخن بستہ -
متقاطع - قطع کنندہ چیزہا
ملامت - سرزنش کردن -
منصہ - تخت عروس را گویند
مہجور - جدائی کردہ شدہ -
مآب - جاے بازگشت -
مطالع - جمع مطلع یعنی
جاے برآمدن -
منظور - نظر کردہ شدہ -
مآرب - حاجت -
محجوب - پردہ کردہ شدہ
مستور - پوشیدہ شدہ -
مینو - علامت بہشت -
مثال - مانند فرمان بادشاہ
مطلع - جاے برآمدن کوکب
مثل - قصہ و مانند -
مودی - رسانندہ -
منزل - خانہ -
مدن - شہرہا -
مجال - مہلت و قدرت
و طاقت و دخل -

مدخل - دخل کردن -
مثبت - ثابت کرده شد -
منهاج - راه راست -
معطوف - پیچانیده شده
مینا - شیشهٔ منقش نیرنگ
معاضدت - یاری کردن
مکافات - پاداش -
مهوش - مانند ماه کنایه از معشوق
میان - کمر -
مشحون - پر کرده شده
مقرون - دانسته -
مشاورت - مشوره کردن
مشیر - صاحب مشورت
و اشارت کننده -
محیط - درگیرنده -
مستقر - جاے قرار -
میمون - مبارک و بوزنه -
منعطف - برگردنده -
مثابه - منزل -
مرغزار - سبزه زار -
مدور - گول -
مات - گرفتار شدن و بقید
شدن شاه شطرنج -
مرکب - انچه بر و سوار
شده باشند -

محراب - طاق اندر دن
مسجد -
مهابت - رعب -
مربع - هر چیز چهار گوشه -
مسدس - شش پهلو
مهندسان - کسیکه در علم
هندسه عالم باشند -
ملوث - آلودگی -
معاودت - بازگشتن
موسس - استوار کردن
متفحص - جستجو کردن -
مرور - گذشتن -
مرکوز - محکم نشانیدن -
ملک - فرشته
ملکوت - عالم فرشتگان
محبوس - قیدی -
مخالطت - باکسے در آمیختن
مخاطره - در خطر انداختن
متفرع - فرع چیزے شونده
معاون - مدد کننده -
مشارب - مذاهب -
مدار - جاے دور -
مرعی - نگاهداشته شده -
مرکز - میان چیزے و نقطه
که میان دائره پرکار میباشد -

ملت - دین -
منافع - منفعت -
مکاره - سختیها -
معظمات - بزرگتر نیا -
موفور - تمام کرده شده
معمور - آباد -
مساعد - مبارک -
مکارم - نوازش ها -
مطربان - غنیان گران
معلم اول - ارسطو -
مستغنی - بے نیاز -
مستولی - غالب -
مفاخرت - فخر کردن -
مباهات - فخر کردن -
منبسط - کشاده روشدن
مجالست - همنشینی -
محقر - خوار -
ماحضر - انچه موجود است -
مرصع - جڑاؤ -
معادات - دشمنی کردن
ملخص - خلاصه کرده شد
متزلزل - جنبیده -
معاونت - یاری کردن
متمشی - روان -
مستظهر - قوی پشت شونده

مشرب - جاے نوشیدن
آب -
مجاوران - همسایگان
مظاهرت - اعانت -
موازرت - وزیری کردن
مجاهده - مشقت -
مجدد - نو -
متألم - دردمند -
مرغ - طائر -
محفل - جاے جمع شدن مردم
محو - ستردن حرف از لوح
مهلکه - هلاک -
مغتنم - غنیمت پنداشته شده
منطوی - پیچیده -
معارضه - باکسے برابری
کردن -
مضیق - جاے تنگ -
منت - احسان -
مستخلص - رہا -
مشعبده - بازی -
مساحت - پیمایش
مودب - ادب داده شده -
مهذب - پاک کرده شده -
منقار - چونچ
مهر - محبت -

ملول - رنجور -
مقدار - اندازہ ہر چیزے
مقدور - قدرت و لائق شدہ
معالے - بلند بیا -
میدہ - آرد گندم دو بار
بیختہ را گویند -
مرفہ الحال - آسودہ حال
میزبان - ضیافت کنندہ
مؤنت - خبر گیری و محنت
مکتسب - سعی کردہ شدہ
ملتفت - برگشتہ سوے
چیزے نگریستن -
مخدرہ - زن پردہ نشین
مقصور - کوتاہ کردہ شدہ
مساوات - برابری کردن
ملکات - قوت و حصول ہر شے
مردان مرد - سردار مردان
مقاسات - رنج کشیدن
مقاومت - برابری کردن
مقابلہ - باہم دیگر برابری
کردن -
مقاتلہ - کشتن -
مقطع - انجام
موجبات - اسباب -
منہی - خبر دہندہ -

محرم راز - واقف کار -
ملمع - روشن کردہ شعاع چیزے
بورق طلا روشن کنند -
منکوب - خوار کردہ شدہ
مخذول - رسوا کردہ شدہ
مذہب - آئین و دین -
معیشت - زندگانی
مقاسمت - باہم تقسیم
کردہ شدہ -
منافی - نیست کردہ شدہ
مہتر - سردار -
مندرس - کہنہ -
مقتل - جاے قتل -
مہمل - بیکار -
مرج - فساد و تباہی -
مسبب - پیدا کنندہ سبب
ممر - سبب -
منال - محل حصول شے
مرنج - منافع -
مشت - بلدہ -
ممسک - بخیل -
محتال - حیلہ جو -
منادمت - ہمنشین -
منزوی - گوشہ نشین -
منطقۃ البروج - دائرہ ایست
کہ جملہ بروج بر ہمین دائرہ
واقع اند
مائدہ - خوان پر اطعام
مسامحت - نرمی کردن
باکسے -
مرافقت - ہمراہی -
مباشرت - بخود بکارے
شدن -
موذیات - ایذا دہندگان
مسارعت - جلدی نمودن
میثاق - پیمان -
مکنت - قدرت و توانگری
ماشوارہ - ہندی پنڈیا
محکمہ - جاے حکم دادن قاضی
مرافعہ - دعوی پیش حاکم کردن
مثلہ - گوش و بینی بریدہ -
مندفع - دفع کردہ شدہ -
مولع - حریص -
مرارت - تلخی -
ممات - مرگ -
مبطل - باطل کنندہ -
موحش - اندوہگین -
مباسطت - کشادگی -
مطعون - عیب خوار
یاد دہانیدہ شدہ -

متنبہ - آگاہ -
مماثل - برابر و مشابہ -
مصر - نام شہرے -
مستجاب - قبول شدہ
مرأت - آئینہ -
ماجرا - سرگذشت -
مژدگانے - چیزے و زر نقد
کہ بمژدہ رسان دہند -
منغص - مکدر -
مطبخ - باورچی خانہ -
مزیت - افزونی
محک - کسوٹی -
مخالف - خلاف کنندہ -
معاشر - رفیق و ہم صحبت
متحیر - حیران -
متہم - تہمت کردہ شدہ -
ماہچہ - آنچہ از نقرہ و سیم شکلے
ماہ در ساختہ بر سر علم فوج
نصب کنند -
مادام - تا وقتیکہ -
مسمار - میخ -
محصول - فائدہ -
مضا - روان شدن -
متلون - رنگ برنگ
شوندہ -

مکنون - پوشیده -
مواثیق - عهدها و پیمانها -
مظنه - جای گمان بردن -
ماهر - استاد کار -
منظر - جای نظر
منکر - انکار کننده -
مباحثه - سخت بحث کردن -
محل - دخل و بار عام -
مستغرق - غرق شونده و کامل -
منفعل - شرمسار -
مخافت - خوف کردن -
متاثر - اثر قبول کننده -
مجاعت - گرسنگی -
ملهوفان - غمگینان -
منشور - فرمان بادشاهی بعضے گویند بمعنی فرمان بادشاهی که در لطف و عنایت باشد -
مستوفی - تمام را فراگیرنده
معونت - یاری دادن -
مداهنت - خیانت کردن
مجادله - جنگ -
محاکمه - نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -
منازعت - خصومت کردن

مرافعت - دعوی نزد حاکم بردن -
مسجل - سجل کرده شده
مل - شراب -
محظور - حرام کردن چیزی
معارف - آشنایان -
مضیق - جای تنگ -
مزیت - افزونی -
مقالات - گفتگوها -
مهر - انگشتری -
موش گیر - بهندی چیل
متدین - دیندار -
مکالمت - بایکدیگر سخن گفتن -
مضاعف - دو چند -
متکا - جای تکیه -
مطرز - منقش و زینت داده شده -
منحرف - رجوع گردان
مخلص - جای رهائی
مراقبت - حفاظت -
منعم - نعمت دهنده -
مخاطبه - بایکدیگر خطاب کردن
معاقبت - عذاب کردن
ملکه - زن بادشاهان -

مناقشت - باکسے دور دراز گرفتن و نزاع -
مراقبت - نگهداشتن چشمداشت و حراست -
منقبت - صفت -
موصل - جای ملاقات
موعد - جای وعده کردن
مقرعه - تازیانه -
مغشوش - هر چیز که غیر خالص باشد -
موکب - گروه سواران -
منهدم - عمارت افتاده
موی خمیر - کنایه از آسانی
معاشقت - بایکدیگر عشق گرفتن -
موی زنگیان - کنایه از پیچیده
مواضعه - باهمدیگر برکاری قرار دادن -
متواری - پوشیده شونده
مظالم - داد دهی
مشاهیر - مشهوران -
مقادیر - مقدارها و تقدیرها
مهران - نام دارو -
مرزبان - زمیندار -
مطلع الضمیر - آنچه در دل آید

مطاوعت - فرمانبرداری کردن -
منقطع - قطع کرده شده -
مخالصت - موافقت
منشرح - کشاده -
مرام - مقصد -
مالامال - بسیار -
منقصت - کمی -
متاکد - مستحکم -
متضرر - مضرت -
متاذی - رنج یابنده -
متسلی - تسلی یابنده -
ممازجت - اختلاط -
مروحه - پنکها -
مراعات - رعایت
موالات - اتحاد -
متضاعف - دو چند
مولد - ولادت گاه -
مقشر - پوست دور کرده شده
مفاوضت - برابری کردن -
مقتل - جای کشتن -
مهر گیاه - گیاهی باشد شبیه آدمی -
متابعت - پیروی کردن

وچند قدم همراه مسافر رفتن

مفلوک - مفلس -

معتکف - گوشه نشین -

موزنه - باهم چیزے سنجیدن -

مفتخر - مباهات کننده -

مخافت - اندیشه -

مصافحه - دست بهمدگر گرفتن -

معانقه - دست در گردن بهمدگر کردن -

مرحبا زدن - مرحبا گفتن

مرحبا - عرب آنرا برائے تعظیم مهمان گویند

موازی - مقابل -

مزیت - زیادتی -

مرتسم - منقش -

مالوف - الفت داشته شده

مالش - رنج و تبرا -

محاربه - جنگ کردن -

ملا - مجلس -

مداخل - آمدنهاے زر

مخارج - خرج -

مستشار - مشورت گرفته شده

موتمن - معتمد -

ملتفت - متوجه -

منقضی - تمام کرده شده

موضح - واضح بیان کرده شده

مهد - گهوره -

مثال - نظیر فرمان بادشاهی

مهندس - عالم علم هندسه

متعبد - عبادت کننده -

مبارکباد - تهنیت -

معائب - عیب ها -

مقابح - بدیها -

متورع - پارسا -

مقال - گفتگو -

مجروح - زخمی -

مضائق - تنگیها -

منازل - جمع منزل -

مشارالیه - اشارت کرده شده

مخلوقات سفلی - زمینیان

مستجاب الدعوات - کسیکه دعاهائش پذیرا شده باشد

مشکبار - از اسمائے معشوق

موجودات علوی - آسمانیان -

مسلم - باور داشته شده

مساعی - کوششها -

مصمم - استوار

مطاع - فرمانبردار کرده شده

مستاصل - بیخ کنده

مبارز - جنگ -

مصاف - جنگ -

متساوی - برابر -

منطفی - چراغ فرونشنید

تیتین - میل آهنی که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند

مناظم - جائے نظم -

مصائد - جمع صید -

مزخرفات - دروغ ها که شکل است آراسته شده باشد

میزان - ترازو و نام برجے از دوازده برج -

موکل - شخصیکه کار باو سپرده باشد

منجنیق - نوعے از فلاخن بزرگ بندی گوپهن -

مشتهیات - آرزوها -

منافق - دوری کننده -

منتفی - زائل -

مختفی - پوشیده -

مویه - گریه -

مبین - روشن -

مرزوق - روزے خور -

مستور - پرده نشین -

ممتلی - بسیار سیر -

محروس - نگاهداشته شده

مفاتیح - کلیدها -

متحلی - آراسته شونده -

مایحتاج - ضروریات -

مطهره - آفتابه -

مختلط - آمیزش -

مستوثق - استوار -

مجازات - پاداش کردن

مزارع - کشت زار -

موکد - مستحکم -

مغلظ - شدید -

مطامع - جمع طمع -

متمسک - چنگ زننده

مذموم - بد -

متکفل - ضامن -

مجانبت - یکسو شدن -

مرتفع - زائل و بلند -

محسوب - بشمار آورده شده

مهان - مهتر -

مصاحب - همنشین

محترز - پرهیز کننده -

مکامن - پوشیدگیها -

محمل - بار برداشتن -

مروه - نام کوهے است در مکه

مصلی - عیدگاه -

مطالبه - طلب نمودن

و باز جستن -
مخادعت - مکر با -
مستوحش - وحشت
جو ئیده -
موازنه - با چیزے هموزن
بودن -
مضائقه - کشاکش -
مقام - جای استادن و سرود
سرپرده
معجزه - عاجز کننده -
مسیح - لقب حضرت عیسیٰ ع
مداوات - دوا کردن -
مسدود - موقوف
مزاج - طبع -
مهره بازی - شعبده بازی
مفارق - سرها
مخاصمه - دشمنی و باهم
خصومت کردن -
مظنه - جای گمان بردن -
مروح - راحت داده شده
مباعدت - دور افتادن
مصور - صورت کننده
مسالک - جایها سے راه -
ملازم - همیشه باشنده بجاے
منبر - آله بلند شدن که جاے
خطیب باشد -

مرتش - نام دزدی مشهور -
موادعت - رخصت کردن
منبع - چشمه -
متمیز - جدا شده از
اقران در فضل و هنر -
محترز - پرهیز کننده -
معذب - عذاب کرده شده
مطاوعت - اطاعت
ملهم - الهام کننده -
مکانت - مرتبه و عزت
مَغلطه - جایکه مردم در آن
باشتباه و غلطی افتند -
متقی - پرهیزگار -
معقول - پسندیده -
متین - استوار -
مطاف - موضع طواف
موعود - وعده کرده شده
میگون - رنگیست مائل
بسرخی -
مرغوله - موے پیچیده -
محلّی - آراسته کرده شده
مثقال - نام وزنے ست
منکر - قبیح -
ممتوی - ممید شونده
منفصل - جدا

متعفف - صاحب عفت
مبلّغ - بسیار -
منافات - از هم جدا شدن
مباینت - از همدیگر
جدا شدن -
مغیلان - درخت ببول
مستفیض - فاش
شدن چیزے -
مرغ زرین - مرغیست
که پر و بالش مانند زر درخشان
میدارد -
مردم آبی - نوعی از حیوان
آبی که بصورت انسان میباشد
مرمر - قسمی ست از سنگ
سفید و نرم ست -
محقق - تحقیق کننده
مقلّد - عمل کننده بر قول
غیر دلیل -
مضمار - میدان را گویند
که دران اسپان را دوانند -
مشغوف - کسیکه اندرون
پرده دلش چیزے رسیده باشد
مظفر - فیروزمندی
داده شده -
متصدی - یاری داده شده

منامات - خوابها -
موشح - زیور داشته شده
مستبشر - شاد شونده
منثور - پراگنده -
ملکوت - عالم فرشتگان
ملاعین - جمع ملعون -
مکیدت - بداندیشی -
مذاب - گداخته شده -
مکلل - درخشان -
مقنع - نام شخصی ست که
بطلسم ماه از چاه بر می آورد -
مثوبت - جزاے -
مغنی - مطرب -
مناشیر - فرمانهاے بادشاهی
مریخ - ستاره معروف
و تیر چهار پره -
مخلب - چنگال مرغ -
مغبون - زیان زده -
محزون - غمگین -

باب النون

نفوس - جمع نفس بمعنی دم
نهی منکر - منع کردن از
ممنوعات شرعیه -
نمط - روش -
نفس الامر - حقیقة الامر

نفحات - بوہای خوش
نسیم - باد نرم -
نوشیروان - نام بادشاه
نصائح - جمع نصیحت -
نفاست - خوبی -
نیرنگ - عجائبات -
نصب العین - بدنظر
نظام - آراستگی هر چیز -
نمام - سخن چین -
نصف النهار - دوپهر دن
نظم - سلک مروارید -
نسر طائر - ستاره ایست بر فلک
که کرگسے کہ پران باشد -
نیر اعظم - آفتاب -
نخچیر - شکار کردن و جانوریست
نہالی -
نیمه - نصف و طرف -
نهنگ - جانوران -
نقاش تقدیر - کنایه از
خدای تعالیٰ -
نگارستان - معروف -
نظافت - پاکیزگی -
نگین - [illegible] -
نشا - آفریدن -
نیش - ڈنگ و دندان
نوکدار از سباع -
نوا - خوراک -
نفس - دم و ہستی -
نقاده - خلاصه -
نزاع - باہم کشاکش
کردن بخصومت -
نهاد - بنیاد -
ناموس اکبر - لقب حضرت
جبرئیل ع -
ندما - مصاحبان
نغمات - آوازہاے خوش
نصیب - بهره -
نقشبند - مصور و نقاش
نفقه - اخراجات عیال خورش و مسکن
نصرت - یاری کردن -
نزل - مهمانی که پیش
مهمان گذارند -
نفائس - چیزہا نفیس
نفیس - چیزے که قیمتی باشد
نقص - کمی -
نواب - بجاے نیابت کننده
ناوک - تیر کوچکتر -
نسیه - قرض که زمانه بعید
وعده کرده باشد -
نهیب - آواز مهیب -
ناموجه - ناپسندیده -
نواله - لقمه -
نغز - نادر -
ناشتا - نهار ماندن از
بامداد که چیزے نخورده باشد -
نزار - لاغر -
نشیمن - آشیانه مرغ
نشیب - پستی -
نص - کلام ظاهر -
نزاہت - پاکی از عیب
نزہت - نکوئی -
نفس ناطقه - روح جان
ناطق - گویا -
نوش - شهد -
نظاره - نگریستن -
نخوت - تکبر -
نکبت - خواری
نارخ - سرد -
نفس راست کردن
آرام گرفتن -
نوبت - وقت چیزے
نکہت - خوشبو -
نسب - اصل -
ندامت - پشیمانی -
نوش لبان - کنایه از
معشوقان -
نشگرده - هندی راپنی -
نفت - نام روغنے -
نیاز - عاجزی -
نقل - از جاے بجاے بردن
نفس اماره - خواهش طبیعت
انسان که بسوے لذات دنیوی باشد
نقش بازی - مکاری
نرم نرم - آهسته آهسته -
نقض - شکستن
ناظران - بینندگان -
نباتات - روئیدگیها -
نفاذ - جاری شدن -
ناموس - عزت -
نکایت - گزند بدشمن
رسانیدن -
نکال - رنج -
نکوهش - عیب -
نوحه - گریه کردن باواز
نیل - نام دریائیست که در
مصر جاریست و نام دارو نیست
نفرین - ملامت -
نیسان - نام ماه هفتم از
ماه های رومیان از قطرات
باران این ماه در صدف دارد

پیدا میشود ایں ماہ را نیز نیسان گویند -

نقرس - نام درد بیست با کشتنا ما
نسخہ - نوشتہ شدہ -
نسترین - نام گلیست بسبب سفیدی گویند
نفور - رمیدہ -
نعرہ - آواز -
ناحفاظ - بیحیا -
ناحیت - طرف -
نازلہ - سختی و حادثہ -
نرم شانہ - ضعیف و کم قوت
نانوا - نان بائی -
نزول - فرود آمدن -
نوائب - مصیبتہا -
نی لبست ہندی چھپر -
نذر - عہد -
نقاوہ - برگزیدہ -
نجاح - فیروزی -
نیم ساعت - اندک زمان
نسق - طور و انتظام -
نیر اصغر - مہتاب -
نیام - غلاف شمشیر -
نرمک نرمک - آہستہ آہستہ -
نزہ - پاک و خالی -

نکبات - سختیہا -
ناب - خالص -
ناصحان - خیر خواہان -
نظارت - تازگی -
نابکار - نالائق -
ناموس - ننگ -
نہال - درخت -
نقب - بہندی سیندھ
نگار - معشوق -
نالہ - آواز بلند کہ از سوز دل آید
نال - نے باریک -
نتائج - زادگان -
نشو و نما - بالیدن و افزایش
نورسیدگان - جوانمردان
نظائر - امثال -
ناکسان - نالائقان -
نہاریٔ - کنایہ از طعام صبح
نجابت - گرامی شدن -
نفیر - نالہ -
نثار - تصدق -
ناہید - زہرہ -
نقش - صورت و نگار -
نوش دارو - معجونیست
نافذ - جاری -
نیلی تتق - آسمان -

نزع - جان کندن -
نان تنک - روٹی باریک
نوائر - شعلہ -
نشاتین - دنیا و آخرت
نقیر و قطمیر - اصل و حسب
و خستہ خرما اندکے و بیشی -
نعیم - نعمت و نیکی -
ناصر - مددگار -
نصب - قائم -
نعالت - پاپوشہا -
ناسوت - عالم اجساد
ناظر - میر سامان و خواجہ سرا
نصاب - زکوٰۃ مال چہلم
حصہ آن مال ملا شدہ بمعنی سرمایہ
نارون - گلنار فارسی
نیران - آتش -
نسطور - شخص نام مرد صاحب مذہب ترسایان

باب الواو

وظائف - جمع وظیفہا -
ورا - پس و سوا و غیرہ
وحوش - جانوران دشتی
وصایا - وصیتہا -
وضع - ترتیب -
ولایت - ملک یک بادشاہ
و تقرب بندہ نیک با خدا -

وقار - حلم و تمکین -
وارستہ - آزاد -
وحدت - تنہائی -
واصل - رسندہ -
وقع - عزت و اعتبار -
ودیعت - امانت -
وقوف - آگاہی -
وخیم - ناگوار -
وداع - رخصت -
ورطہ - گرداب -
وقاحت - بے شرم شدن
ولیعہد - متصرف و حاکم
وسائط - وسیلہ ہا -
وقائع - حوادث -
وسخ - چرک -
واقف - آگاہ -
وفور - بسیار شدن -
وبا - مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا باشد
وبال - عذاب -
وثوق - اعتماد -
واقعہ - حادثہ و سختی -
وعدہ - نوید دادن -
وعید - وعدہ بد -
والی - حاکم -
وضوح - آشکار شدن

وظیفه - چیزے برائے کسے ہر روزه مقرر شده باشد
وافی - کامل -
وفق - سازوار -
وصله - پاره جامه غیر آن
وخامت - بدی -
وفاق - سازگاری
وتاد - فرد زنده -
وثاق - بند خانه -
ورزش - ملکه کردن -
ورق - برگ درخت و کاغذ بریده -
وصله - پاره چیزے
وظیفه چاشت - طعام روز -
وجیهه - خوبصورت -
وسع - گنجایش -
وحش - جانور دشتی -
وقیعت - غمازی -
وام - قرضه -
وارژون - نگون بخت -
وحل - ہندی کیچڑ -
وسوسه - اندیشه بد ل خطور کند -
وساوس - جمع وسوسه

وسواس - اندیشه بد -
واثق - استوار -
وصمت - عیب -
وسیع - کشادگی -
وقف - ایستادن در جائے -
وجد - حالت ذوق و شوق صوفیان و شیفته شدن -
وثیقه - عهد و پیمان و عهد نامه -
واہی - سست -
ورع - پرہیزگاری -
وغد - ناکس -
ورد - گلسرخ یعنے گلاب کا پھول

باب الها

ہاویه - جہنم -
ہوا - خواہش -
ہزل - مسخرگی -
ہدف - نشانه -
ہمایون - مبارک -
ہما - نام طائرے -
ہوشنگ - نام بادشاہ
ہدم - ویران کردن -
ہلال - ماه نو تا سه شب
ہزبر - شیر درنده -

ہمدستان - ہمشکل و ہمصحبت
ہرج - نقصان -
ہوام - حشرات الارض
ہین - آگاه باش -
ہنجار - قاعده -
ہراس - ترس -
ہیہات - بعید شد -
ہیکل - جثه عظیم -
ہلاہل - نام زہر قاتل -
ہای ہوے - شور و غوغا
ہول - خوف و بیم -
ہرموز - نام جائے قریب یزد -
ہیجا - جنگ -
ہنک ستار - واکردن پرده ہا -
ہذیانات - سخن بیہوده گفتن در بیہوشی مرض -
ہمگنان - ہمجنسان -
ہواداری - اخلاص
ہم پشت - مددگار -
ہمدمان - انیسان -
ہادم اللذات - ملک الموت
ہزیمت - فرار -
ہندو - سیاه غلام و دزد و معشوقا

ہوان - خوارے -
ہرزه - بیہوده -
ہامون - صحرا -
ہزارداستان - بلبل -
ہمخوابه - آنکه با او یکجا بخسپند
ہجرت - گذاشتن -
ہدیه - تحفه -
ہبوط - فرود آمدن -
ہاروت - نام یکی از دو فرشته است

باب الیا

یمکن - امکان میدارد
یمن - نام ملکے -
یمن - مبارکی -
یوز - پلنگ -
یعسوب - امیر زنبوران شہد -
ہائله - ترساننده -
یار غار - یار صادق -
یاره - کنگن -
یاقوت رمانی - نوعے از یاقوت در رنگش مانند دانه انار باشد -
یکجہت - یکرو -
یکشنبه - چیزے که بر آں یک شب گذشته باشد -
یمین - دست راست -

۵۱ و آنکه در مقام تاسف ہیہات ہیہات گویند معنی آن بعید شدم از مقصود فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند ۱۲ [illegible] ۵۲ که در چاه بابل ریخته شده اند گر کسے بر سر آن چاه بطلب جادو رود آنرا تعلیم کنند قصه آن تحت آیه [illegible] ۱۲

یسار - دست چپ -	یزد - نام شہرے -	یارب - کنایہ از فریاد -	یونان - نام ملکے معروف
یکرو - مخلص صادق -	یلوری - بدو -	یاسمین - بنفشہ چنبیلی -	یک چشم زدن - کنایہ
	یال - گردن -	یلان - پہلوانان -	زمانہ اندک -
	یار غار دوست صادق		

تقریظ مترشحہ خامہ حافظ خواجہ قطب الدین احمد مالک مطبع نامی ادام اللہ السامی

احد را بجود احد را درود کہ درین افضل احیان و احسن آوان فرہنگ انوار سہیلی حضرت مولانا شیخ
ابو سلیمان ظہیر الدین احمد الشہیر بخواجہ محمد اشرف علی لکھنوی تالیف فرمودہ منتی بر چشم معلمان نہاد
و ابواب امتنان بر روے متعلمان کشادہ چونکہ اشاعت و اذاعت کتاب موقوف بر طبع و انطباع بود
بہر انطباعش کمر سعی بربستم الحمد للہ علی ذلک کہ در مطبع نامی باہتمام بندہ سراپا ابو الحسنات
قطب الدین احمد غفر اللہ الصمد طبع گردید مشتاقان را محتاج خویش نمودہ چنانچہ بطرز مرغوب و روش
محبوب بتصحیح حضرت مولف دام ظلہ بماہ ذیحجہ سنہ ۱۳۰۴ ہجری در شہر لکھنو با خذ و حفظ حق تالیف انطباع
پوشیدہ بمنصہ ظہور جلوہ گر گردیدہ ہر یک آنرا بلباس نو دیدہ بہر از جانش پسندیدہ حتی کہ در اندک زمانش

کاغذ زر بردند و از غایت شوق بصندوق سینہ سپردند -

واسطے آگہی شائقین کے فہرست اُن کتابون کی جو کہ مولف کتاب ہذا کی تصنیفات سے ہین و
حق تالیف اونکا محفوظ ہے درج ذیل کیجاتی ہین جن صاحب کو ضرورت ہو مطبع نامی لکھنو سے منگا لین

فہرست

نقش سلیمانی	مجربات سلیمانی	تعویذ سلیمانی
بیاض سلیمانی	حرز سلیمانی	باقیات الصالحات
رسالہ رنگ	فرہنگ انوار سہیلی	اجتماع الاحبار فی اجتماع اخیار

بهر شرح مطالب معنی سخن قصائد انشا بانداز دهن نشین

شرح قصائد

از نتیجهٔ طبع موشگاف ... دیباچه نگر رسالهٔ حقیقه کشای ... ملا قطب الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین و مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپ کر مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے مضامین و حالات کتب کے معلوم ہو سکتے ہین بابت بھی اندازہ ہو اس کتاب کے ٹیل پیج کے تحت مختصر سا دیتے ہین انہین بحیثیت کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار ہے جسمین چند رسائل ہین -

۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تاریخ سلاطین - ۳- قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مصنف - ۵- مثنویات صفیر دل و چمن انجمن - ۶- مثنویات خرابات - ۷- فرہنگ نامہ - ۸- تذکرۃ العاشقین - مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

قول فیصل - رسالہ محاکمہ و منصفہ ارتفاع خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کلیات خاقانی - جسمین قصائد عربی فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع مین محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہے -

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات مین چار کتابین ہین -

۱- دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲- عناصر بیدل - ۳- رقعات بیدل - ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص -

کلیات سعدی شیرازی - جسمین رسائل ذیل شامل ہین -

۱- دیباچہ کلیات - ۲- کریما محشی - ۳- گلستان محشی ۴- بوستان محشی ۵- قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶- طیبات - و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات - از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

انتخاب کلیات عناصر خسرو - جسمین چار دیوان ہین -

۱- دیوان تحفۃ الصغر - کلام صغر سن - ۲- دیوان وسط الحیات - کلام شباب - ۳- دیوان غرۃ الکمال - [illegible] پیری [illegible] - دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری -

فیض عطای سخن فهم [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible]

بسم [illegible] الرحمن الرحیم

بنده قطب الدین [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] عرفی [illegible]
[illegible]
[illegible] لطایف آن [illegible]
[illegible] که [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible] ازان که اول این قسم [illegible]
[illegible] هواگرفته [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
[illegible] نام [illegible]
بر خلق [illegible] فیض [illegible] سال [illegible]

فصل خزان انداخته ✤ یعنی این بیت نهان گل بیند از زمین بر آید [illegible] و دل [illegible] باغ جهان
به جمعیت قصیده وحدت طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و درین [illegible] است که [illegible]
دارد وحدت و در گلشنست که این بهاره را [illegible] پوشیده نیست که [illegible] کل [illegible]
میبید در بیت [illegible] اندیشه را افگنده و از دامان [illegible] خوی [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] پوشیده نیست که هر رنگ انداز آموج باده [illegible] اندیشه را [illegible]
[illegible] ای تیر را روانی اندیشه راست کرده و کشش [illegible] حبیب [illegible] انداخته [illegible]
در کمان نهاده [illegible] وقت کشش کمان [illegible] بیت [illegible]
بال ✤ عفو تو شاهین رحمت را پران انداخته ✤ یعنی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] گناه [illegible] شاهین [illegible] بیت [illegible]
بیشتر [illegible] آرد بیت [illegible]
انداخته ✤ [illegible] رموز عشق نهان [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] محبوبان مجازی [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] محبوب حقیقی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] فرش ارغوان انداخته ✤ جز تشنه لبان [illegible] پوشیده [illegible]
جلوه گاه وحدت [illegible] محبت [illegible]
محبت بالفتح [illegible] تحقیق [illegible] بیت [illegible]
عجز را [illegible] ✤ کوی [illegible] حبیب عقل حکمت دان انداخته [illegible]
که عقل [illegible] لال [illegible] عجز را کامیاب [illegible]
بیت لقمه عشق ترا از غربان آورده ام ✤ آن [illegible] سایه [illegible] انداخته ✤ [illegible]
اشارت بجان است [illegible] پوشیده نیست یعنی [illegible]
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه [illegible]
ثانی عذرخواه [illegible] یعنی ای عاشق تو جانب من التفات [illegible] خلاصه جان را صرف کار او ساخته
استعاره مغز جان نظر بلفظ مغز [illegible] تخصیص [illegible] استخوان [illegible] که لفظ استخوان [illegible]
مناسب ترست [illegible] عشق حقیقی جان [illegible] کمتر از استخوان تواند بود [illegible] درین بیت [illegible]
استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که استعاره مغز جان [illegible]

از قبیل اضافت مشبه به بمشبه خواهد بود یعنی چون نسبت باکام مفرد دارد تو هم آن نشئه ذکر اضافت
لازم نیست **بیت** سایه پرور دشت و آفتاب [illegible] فرش [illegible] سایبانان [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] تمام [illegible]
نمود **بیت** [illegible] چون [illegible] آمد که دل [illegible] خون [illegible]
انداخته به عروس معنی [illegible] این **بیت** چنان [illegible] نماید که [illegible] را از خون افکنده
موجب ذات اوست تا دانی اگر همین بی‌ادبی [illegible] حق [illegible] غم آدمی [illegible] کند جا دارد که از جا
[illegible] آمده [illegible] کسی که [illegible] رعایت [illegible] عظیم آدمی
[illegible] این [illegible] بکمال [illegible] **بیت** [illegible] را نازم که [illegible]
است [illegible] بیان از [illegible] نظارت [illegible]
[illegible] اندازه مراتب شرف [illegible] دیگر [illegible] توانا که [illegible]
[illegible] نازم [illegible] کسی که [illegible] دست [illegible] کرد [illegible]
اگر بلفظ [illegible] بکاف [illegible] گفت [illegible] مصرع اول [illegible] لفظ
[illegible] بلفظ [illegible] مصرع ثانی بجای [illegible] از لفظ [illegible] درین صورت معنی آنست
که [illegible] که [illegible]
[illegible] قوت رسائی تخیل [illegible] لفظ [illegible] معنی پیداست
والله سبحانه عالم **بیت** [illegible]
ریزه چینان [illegible] عشق [illegible] آتش [illegible] دل است
آتش [illegible] ریزه و خیال [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] عشق [illegible] انداخته یعنی [illegible]
زیرا که ترک ادب [illegible] عشق [illegible]
است که تو هم [illegible] عشق خود [illegible] انداخته [illegible]
یعنی تو هم [illegible] تمنای [illegible] انقضا [illegible]
کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بشوق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] لیلی [illegible] عشق [illegible]
قصه ایست که احتیاج [illegible] لیلی [illegible] مصرع ثانی لیلی [illegible]

فصل خزان انداخته + یعنی این بیت بنیان گل میکند که چمن پیرایان گلشن ما آیا دارد بیعت باغ جهان
بهر سمت تصبعنموده طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بیت که تغییر رنگ
دار در صد خوف و بگلشت گذر بهار و الایت پوشیده نیست که ... گل بستان
میبد بیت سرعت اندیشه را افگنده و در دامان تیر شهادت خمیازه حبیب کمان انداخته +
بر سریع نهان پوشیده نیست که خدنگ انداز آنچه ما و ابداع سرعت اندیشه او را ... افگنده
ست ای تیر اسراری اندیشه که راست کرده و در بسته خمیازه و حبیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده و به وقت کشش کمان بسیار بخمیازه و بیت ... اند ... بیعت ...
بال + عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته + خطا یعنی ... این بیت بنیان ... شده
که مرغ زیر حمایت کسی در هوای گناه باز و گشوده که شاهین عفو تو تعقیب ... بیت ... نشیب
بیشتر بجناب آورده بیت صید دل را به آگاهی ... بدر کند ... نشان
انداخته + چو تنگنای رموز عشق بنیان ... که لیت ... وحدت دل عشاق
را در کمند طره محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق در ... اگر ... بسته ... نگه
که با کاهی محبوب حقیقی ... بیت ...
شده فرش ارغوان انداخته + تیر تشنه لبان ... پوشیده ...
جلوه گاه وحدت در چمن محبت ... از ... عنوان ...
محبت بالفتح بیم تحقیق ... که معارضی است ... بیت ...
عجز را دامن دراز + کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته ... کوته ...
که عقل را ... لال ... عجز را کامیاب ... عجز ... ست
بیت لمعه عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن ... سایه بر این استخوان انداخته + استخوان
اشارت بجانیست ... پوشیده نیست یعنی تا عشق ... باجان من التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان ... استخوان صرع
ثانی عذرخواه همین ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته
استعاره مغز جان نظر بلفظ مغز بیست و تخصیص را دو استخوان ... نظر ... که لفظ استخوان
مناسب تر ست در ... عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود ... در بیت ...
استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که به استعاره مغز جان ایستاده میکنند و ... ظرف جان ...

از قبیل اضافت مشبه به مشبه خواهد بود و جان نسبت به دل حکم مغز دارد و توهم آن نشود که اضافت
لازمی است **بیت** سایه پرور دولت دار افتاب ستیز فرش آستانه تو زیر سایبان انداخته
استغنای ظلی است یعنی [illegible] آنکه پرورش یافته علم [illegible] مقام بر جبین بسته [illegible] عجب
نبود **بیت** زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون [illegible] را [illegible] کشان
انداخته عروس معنی از حجله کاو این بیت چنان روی نماید که گستاخ عروس را در خون افکنده اند
موجب ذات اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس علم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه برآید چه دل این کس که [illegible] خون است ظرفی است ناقابل در غایت دنائت و خساست و علم الهی
مظروفی است [illegible] منزه در کمال شرافت و نفاست **بیت** فیض را نازم که [illegible] راحت مانده
است دل [illegible] و جان از میان انداخته [illegible] قبولیت [illegible] است که [illegible] آنکه
دل [illegible] زنده اند از مراتب شرف [illegible] دیگر دارند و آنانکه جان زنده اند [illegible] دیگر [illegible]
نازم که هر کس اگر به راه تو مانده است [illegible] در آن را دست گردش گزیده [illegible] سوی جانش [illegible] و در صورت
اگر [illegible] مانده [illegible] تقدیر [illegible] غلط [illegible] و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ
[illegible] لفظ [illegible] و در مصرع ثانی بجای از لفظ [illegible] دیده [illegible] و در این صورت معنی آنست
که نازم [illegible] که هر که [illegible] ماجرا [illegible] اوست [illegible]
جان در پایش انداخته ای قوت رسانی بخشیده است و این نسخه لفظ [illegible] سستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم **بیت** [illegible] گر [illegible] عشق افکنده [illegible] کام دل [illegible] ریزه [illegible] از جحیم [illegible] زبان از آن
ریزه چینان بساط عشق [illegible] نوالهای خوان [illegible] محبت [illegible] اند که یعنی از آتش عشق به دل است
آتش جحیم [illegible] ریزه خیال [illegible] گردیست [illegible] لب [illegible] عشق [illegible] زان [illegible] کام
و [illegible] عشق خود عنان انداخته یعنی شرع علم [illegible] نمی کند از خطابی [illegible] مصراع ثانی
زیرا که ترک ادب است و عشق [illegible] و فرمای آن خطاب است که مناسب خود می داند و آن خطاب
اینست که توهم در راه عشق خود عنان انداخته و در راه عنان انداختن عبارت از [illegible] دادن
یعنی تو هم بمقتضای کریمی [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible] عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت به شوق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر است [illegible] که چنین
گوید [illegible] شرع [illegible] بصورت [illegible] دلیل [illegible] عشق [illegible]
تتمه اینست که احتیاج [illegible] دلیل [illegible] مصرع ثانی دلیل [illegible] کاف [illegible]

و این اشاره بنا بر حکایت و نقل میگویند جنید توبه کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
این مقام توحید عنان زبان انداخته رفته است که چون در مقام شریعت شعر نفس پرست میکنند
مند در حقیقت مضمون می شنید بیت دولت وصلت که دریافت که با آن محرمی جوهر اول اصل علم
بر آستان انداخته ترجمه ماه خلوت گاه پوشیده نمانند که جوهر اول باعتبار افراد انسانی عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر موجودات مراد از عقل است که مبادی عقول دیگر که نقوش
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول تا محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته اند عاجز شده و در نیافته این نقد بیست که آستان حریم قدسی مراد
داشته شود و اگر آستان منزلی جوهر اول لیکن اعزاز زیاده بود که جوهر اول از خود دستیابی
گردن نتواند و هیچ از او وصال بهم نگرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال جام آب
زندگی از دست جان انداخته است ترجمه حیرت زندگانی بزم وصال ظاهر است که از یک حیرت
حسن ذات تو بحیث بار آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر وجه افزایش هیچ [illegible] بیت الفتاده
هم از حیرت در دم بیت [illegible] بیرون + نطق را در معرض
عقد اللسان انداخته ترجمه خلاصه معنی این بیت آنکه [illegible] بنعت ذات [illegible] بخشا
یقین که گوش نطق [illegible] دیگر وابسته [illegible] بیت [illegible] عقل کل [illegible]
ادب [illegible] مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ترجمه تیر اندیشه تا کجا این بیت زبان [illegible]
که کاف [illegible] بیت [illegible] باشد [illegible] اوصاف را [illegible] ترکیب [illegible] عقل کل [illegible]
عقل کل بمقتضای [illegible] عقول [illegible] عقل [illegible] معروف [illegible]
او بیت اول او [illegible] عقل ثانی پیدا گردد [illegible] مبادی نقوش [illegible] اجسام [illegible] اجرام شد
افلاک [illegible] اجرام [illegible] عناصر [illegible] ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد [illegible] عقل کل جبرئیل علیه السلام [illegible] داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
[illegible] اگر [illegible] وصف ترا [illegible] بیان آورده [illegible] انداز ادب [illegible] مرغ را از اوج بیان
انداخته [illegible] وصف او نسبت بذات تو [illegible] نرسیده [illegible] بشرم که در وصف تو
اندیشم انداخته فعل [illegible] ادب [illegible] مضاف [illegible] بیان ادب [illegible] فاعل آن
فعل مرغ اوصاف که هم با مضاف اوصاف مراد است و مفعول اول عقل کل [illegible] اوصاف والله اعلم
بالصواب

قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میکند ارباب همم را * همت نخورد نشتر آری و نعم را * همت [illegible] معنی توشه [illegible]
کرامی قصیده و نعت سید کونین و سوال تقلید [illegible] بیت [illegible] صنف این بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همت‌اند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میکند و [illegible]
ازار [illegible] میکند زیرا که در حصول همت جور است کردن [illegible] آری کرم نیست [illegible] قدری لفظ [illegible]
درین بیت میگوید و معنی اقبال نمودن کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و [illegible]
شدن [illegible] کسی بچیزی گرد آمدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته‌اند و آری از
نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که [illegible] باشد زیرا که آری و بلی [illegible] آری و نعم
پس لا و نعم [illegible] ارباب همت دو گونه‌اند کریم و قانع کریم آنکه [illegible] قانع آنکه
او عدم قبول [illegible] مصرع ثانی کلیه واقع شد * بیت * [illegible] سیاست [illegible]
و چشم [illegible] جای [illegible] خورد [illegible] تشنگان [illegible] کفانی بودن [illegible]
ردی دست احتیاج [illegible] بیت [illegible]
همت [illegible] * بیت * [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible] * بیت * [illegible]
این بیت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
از نسخ بجای [illegible]
[illegible]
صادق رضی الله عنه است [illegible]
[illegible] * این قوی همت [illegible] ارباب همم [illegible] معنی همت [illegible]

ارباب بیت را که بوصف اضافی خویش نباید داد و چه وصف اضافی نیست که این بیت بات دیگر می‌شود
شود این ذوقیات دوست **بیت** اقبال سکندر بجهانگیری ظلم ❊ برداشت بکام دست قدم را و علم را
بر تسخیر لسان قلم دمعنی تمام بیت که مصنف درین بیت القلم را کمال خود از راه شعر بیگانه و نیک ملک
گرد دولت سکندری عالم خود را بقلم مراد جون جهانگیری بکام دست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی درست میتواند شد اما علم سکندر بجهانگیری بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
تقیید با قبال باشد و امکان محل نظر بتقدیری ست که بیقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لازمی تو هم حرف یاکه با لفظ جهانگیری متصل است با علم منفرد میکند و رنه اگر صورت معنی چنین
باشد نیز ممکن است که دولت سکندر نظر به جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را
علم سبب است نظم من نیز در عالم قلم جهان را تسخیر کرده است و دولت سکندر من هم علم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم را نظر بجهان کار برابر داشته والله اعلم **بیت** در زکیه شمرده زملک
ز کمالات ❊ تاریخ تولد نوشته عدم را معنی از لطف این بیت که از قلم این محل شعرای متاخرین
محل گرفته است چنین بیاید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم تصدیق وجود عدم خواهد بود
زیرا که عدیل شریعت صلی الله علیه وسلم تا از کمالات اشمرده و موجود نیز عدم خط را بود و شمردن عدیل او
علیه السلام معلوم است که عدم موجود بوده و نیز نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم کمالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
بیت آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم ❊ خاک در او تاج شرف داد قدم را ❊ آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت سابق مذکور است و از بندگی خود خاک در او
قدم را تاج شرف داده ای قدم را اعتبار است از تکیه خاک در او منعقد است **بیت** آنکه
سیاب روش آید بسحکم ❊ آسیب گرانی بخرد گوش اصم را ❊ سیکروحی معنی بخش با لطافت گفتن
بمعنی حرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی معنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم با نفاس معجز آساس بخوشگویی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای تا شنوا شود اگر
بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز ❊ احسان تو انگاشته قطره یم را ❊ یعنی انعام تو آز
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص را چیزی می افتد و احسان تو بحدی نموده که قطره
دریا انگاشته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل است احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز میتوان گفت

احسان تو از حسرت خود دجله و دریا را داده هر قطره در دریا [illegible] بیت زبان [illegible]
[illegible] یافت * روشنگری آیینه انصاف [illegible] بر سر نشان باد [illegible] پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ یافت فعل ماضی است متعدی [illegible] فاعل و روشنگری آیینه
مفعول [illegible] آنکه مقتضای [illegible] باب [illegible]
روشنگری آیینه اش ملایم کرده [illegible]
متعمل [illegible] بیت [illegible] کوی تو [illegible]
اجزای [illegible] هر [illegible] نشان [illegible]
است [illegible] اجزای وجود [illegible] مقتضای [illegible]
[illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
آن [illegible]
قلم [illegible] بیت [illegible]
است [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
این قطعه [illegible]
[illegible]
هرگاه [illegible]
غرض [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
کنایت از [illegible]
[illegible] بیت آن [illegible] روزگار امکان [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] امکان [illegible] بیانی است

و از حادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر بمحفوظ بودن سایه گزین انصاف
تو گردید بیت تا کون ترا اهل مهمات نخوانند ✿ نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اسمها ✿ لفظ تا از برای
غرض است نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بزبان
دیگر و اشکال بسوی آسمان و معنی مقصود ترحاصل آنکه با خود قرار ترتیب شناسان تقدیر اهل جمع شده
تا معتقد قضا معنی لفظ ترا نشنید بیت تا جمع امکان و وجوب ننوشتند ✿ سور و تعیین نشد اطلاق
علم را چه ممکن است که وجوب و ثبوت معنی این بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب برای
شرط است و تعیین سور از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم جزای او جوا
به مقرر شد و ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیهٔ کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
جمع گفتن ظاهر است و بر بیان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر است پس حاصل
معنی آنکه چون ترا جمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اعم مور و تعیین شد
یعنی شامل ترتیب همه اجزا ذات مجمع الحسنات تو بیت تقدیر به یک ناقه نشانید دو محمل ✿ سلمای
حدوث تو و لیلای قدم را ✿ معنی کشان صحرای معیت پیدا است که وقد ورحدوث وقدم سلمای حدوث
ترا و لیلای قدم را دو محمل بر یک ناقه نشانده برای ترا با خود متوحد گردیده است هر چند در نظام صورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت است اما باعتبار طاقات بی تفارق دو حال در یک محل حالی
از معیت نخواهد بود و انچه تکلیف بر تقدیر مراد معنی است ورنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد صاف تر شود بیت گیرم که خرد حصر کند مایه نقش ✿ آن حوصله آخر زکجا نطق ورقم را به دهد
فرض و تقدیر یا لیعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق ورقم یارای آن ندارد که تحمل بر آن تواند بود
بیت شاها بعطایت که از آن کام گدا فی ✿ نومید مهل عرفی محروم و دژم را ✿ حرف با در کلمه بعطایت
برای قسم است و دژم معنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام
گدا کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب نا امید مگذار بیت از باغ نعمتش بده و انعام
و سیم و زر ✿ با مطلب او طالب اصحاب نعم را ✿ برخاطر پرورد گان نعمت تکبت چاشنی معنی این بیت
چنان گوار است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب نعم را آرایش بده و اصحاب نعم کرده به لذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آمده شود
نسخه بده و در مصراع اول بده با به خواند این نیز دیده شد وجه معنی بهتر است بیت آسایش همسایگی حق

بتو خواهد بود و دوزخ هست بکند باغ ارم را + تنگ مطلب سوالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو رحمت
ایزدی برا طالب بهشت را و دوزخ می گوید یعنی ارم را از حق خود و دوزخ سیداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را و دوزخ که عذاب گاه هست باشد هم خیالی میکند چه باشد
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی خواهد **بیت** هر جنس طبیعی برد این مس تو نقد بهای + تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را + بر گزارش گران هست جنس معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو از فیض خود اکسیر کرم را جلوه ده و مس من
طلا گردان و ای بکمال رسد و بر بوته کیمیای تو پوشیده نماند که اکسیر گران مس را که طبیعی
باشد طلا کردن سیر مذهبی که غیر طبیعت قبلی باشد این کله هر چند که اقتضای ذاتی مس میکند از
اقتضای خود دور می نماید مگر آنکه نفیسه آن معیار باشد بر ان مس طبیعی قید احترازی والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب خجلت بگشایم + ای آب حیات از لب تو خفته نعم را + هر گاه که در مدح تو
خفته مرتو بخشای + که در مدح ندانم من چه آن شد و نعم را + قطع معنی ازین قطعه که در مدح رسائی مدح
خود میکند خیال توان کرد که ای عطا بخش من هم لب بسته مندی سائل مطلبی آگاه است ما آن در بیت ثانی
بسته و معنی آن که از معترضه آنکه نعم را که بزبان عطای و اوفتاده است مایه استعمالش را از لب بسته
از نعم استعاره منظور بلفظ آب حیات کرده و کلمه هر گاه در اشارت ای بیت ثانی برای شرط است و
بخشای جزای او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت از نسبت
بقطعه صدر یاد کرد زیرا که کلام از میگوید این بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره و اسبت
مع تعصبیه و اوباکه مشار الیه کرشمه بود مجهول در زیست که ذات **عرفی** مراد باشد نسبتی
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی تصور را از نعت نزد **عرفی**
متوارد بود و ممکن است که از لفظ زنگیر تهمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنگیر خجل ساخته
بیت تحصیل صواب به شرف نسبت نعت + زنگیر خجل ساخته حسان عجم را + چه بسیار خجل
ساخته بلفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت **عرفی** بنسبت نعتی در بیت هم
تائید انست برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود دیگر مقصود
ازین قطعه گوئیت و لفظ زنگیر و از ان گو و تنها لفظ این برای مبالغه صنعت است خواه این
صنعت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعری است از شعرای عرب که آنحضرت را ستاکرده بوده
و چون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته حسان عرب شده **بیت** مدح تو ز اخلاص

گم کده نه از علم + از تبکده و چون آورم آهوی حرم را + تیغ ترا که آهوی حرم منع است او تبکده و علم
تفسیر نه یعنی جز در علم گفتن نشان نی بیان است قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای همه تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش بجنبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
ای همه تو بگوید نعت تو بگوید بیت جود تو همه بخشش عالم کون + علت همه دان آفرینش +
یعنی جود تو همه بخشش کون است ای هیچ خود از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
همه تو چون هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هست و ماهیت او بیرون از علم تو
عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی ای معراج
خارج عالم لاهوت جایی که تو معراج رسیدی حد طیران آفرینش آنجا رسید این همه را محدود از
قبیل غایت تکست عینه تر آن گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج جهان آفرینش
یعنی در شمار کردن عطایای تو توانگران آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
است و فالج نام بیماری است که اعضای از عارضه آن تاب نیخورند بنان بالفتح بانگشت و بعضی
بضم خوانند غلط است بیت تا سیلاب غیبت تو + در خفقان آفرینش + بفتح عین طپش دل
جنبیدن … و برق و علت گلو که … یعنی غیبت تو … است که …
…ال آفرینش چون شد خفقان گیرد او قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین بیت ای … اعمال تو سپیدی گواه + دور هم از حسن عمل چون
دست پیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت برای اظهار است برای خطاب یعنی … اعمال ما که مقتضی ازان ناکامی
… می از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانم که دست پیدی از گناه دور است
چه دست پیدی و گناه از قبیل فیه ان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم بیت صورت
امید می بینم چو موج آب زن + بسکه میگیرد رعشه مرا رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است که
… و نشانه او سستی … عضوی که بگیرد … دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید می بینم چو موج آب
موج زن می بینم ای … که نور نگاه را رعشه گرفته است و نور نگاه که
قوت باصره است چون متحرک نماید محبوس از نیز متحرک خواهد بود و متحرک … بیت
گر بصور نگاه اگر … + که … چشم تابان گرد سیاه + در بیت …

ازرا عصیان یکند اگر بصورت گاو را هر رنگ بود قسم ار دو هم نسبت هر رنگی کاو را از رتبه سیاه گردانند
که با سرخ و زرد ست از سبیل طبع جذب کاه نمیکنند و ازان حدیث کردن مانند مردمک چشم
بتان که بس سیاه ست سیاه گردد و بعصیان درنمی آویزم از بی قوتی ست و این بعینه چون حرص
شهوت ست و ضعف باه یعنی اگر در عصیان درنمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی ست
که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده ست و این بعینه بحسب
شهوت و ضعف قوت باه می نماید چه حرص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود همچنین من هم
از سبیل قوتی ست که رنگ گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع ست و تمام کلام تشبیهی ست
بیت حالتی یابم که از بیگنهی سگ کافر شوند * گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه * بر مذهب سگ زبان
فطانت پیداست که نفخه از بی دستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست و پیش
ارباب شریعت محض کفر ست و بنابرین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده ست
و اهل النظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست رهست و ممکن ست که در یجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر الضیاء درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت متصل
ست وصفیه ست و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه راو فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که تهمت وروق من غیر حذا خلاصه معنی آنکه
اگر دعوی اثبات حق و نفی ما سوی الحق استقلال کنم حالتی یابم که از کافر گفتن سگ بندگان کافر شوم
همه در صورتیکه از نفی خود دم میزن او شوم نسبت لغو اگر کسی بسوی من کند یعنی بطرف حق کرده باشد
اعوذ بالله من شر. یک **قطعه** در شب معراج کان یکتا و بی شبه و نظیر * جامه صورت [illegible] دوش
افگنده در آن درگاه * زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی * تا بود وهم غلط بین ایمان از اشتباه
درین قطعه اظهار مدحت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بذات بحت که در شب معراج که آن یکتا بی نام
که عبارت از ذات والاصفات حضرت ست جامه را که زمانیت از وجود حادث باشد در آن درگاه
گذاشته از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک و جسم [illegible] ایزدی محرم نبود تا بهمی که صفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن ایمن ماند و این لفظ زدن در [illegible] بیت ثانی مخبوست
تا دراول مصراع ثانی برای جواب ست و تا نزد اول هم گویند و همه [illegible] و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارد مرد بر مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را به سایه لفظ تا [illegible]

ومفهوم مصرع اول جزای آنکه مقدم واقع شده چون منع شبهه هم غلط چون غرض تنها نشستن خلوت سرای
محبوب بود از بهای همین هیچ کسی را محرم آن خلوت سرا نخواهد کرد چه آمیزش می بود تو هم روی میکرد
حالیا که کسی نباشد چه بداند که چه بود و این دلیل ست واضح بر یک شدن حدوث قسم بیت
شاخ شاخ و برگ برگش باز بر هم ریخته ٭ تا ز باغ هشت خواهند طوبی آن گیاه ٭ حرف شین که
با لفظ برگ متصل ست به طریق اضمار قبل الذکر عاید ست بسوی طوبی و ریخته اند فعل شاخ شاخ
فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی بر هم ریخته اند
یعنی فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
صورت بمقتضای هست آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند اینها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند بیت بسکه دست رشته آرایش
هر چه کرد ٭ عشق می ورزد بدین یاس و امید اشتباه ٭ از بسکه دست نشاط رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است تا امیدی نزیاده و از امید که تو هیچ جلوه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین
یاس و امید بود حالیا دلداده باش و امید پرور ده است بیت با ازل گوید ابد کین نا امید
از ساحل ست ٭ گر کند در بحر علت جوهر اول شنا ٭ اشاره این نا امید که مشار الیه طور اکه
که در مصرع ثانی مذکور است و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با این همه کمال همه دانی اگر در
دریای علم شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده بچه در میان غرق خواهد شد بیت
سینه مد الف ابتکافد ویران چه ٭ چون در انشای پریشانی نویسم تیر آه ٭ درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار شبیه الف لفظ آه مراد باشد در جای که انشاء پریشانی کنم و
بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از تاثیر پریشانی ها الف لفظ آه سینه می را که بر می دارد شکافته میرود
گذرد و در بعضی نسخ بجای انشاء املاست این نسخه نزدیک بذهن ست قصیده در نعت
حضرت سید المرسلین بیت صبحدم چون دیدم دل بمدهوشیدن ای من ٭ آسمان
تا صبح قیامت گردد از غوغای من ٭ این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده قصیده ای
بر حسب حال خود بنا نموده و اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین بنهایت متین گفته اند
موازن گشتن شعرا بهم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صبح اگر اسرافیل دل با صوری به دم
که معاینه ماتم از دلش بر پرد آسمان از غوغای من بد ان قیامت شود ای دل غم آلوده چنان فریاد

بوانده و کشید که آسمان مراد شور عرصهٔ قیامت ساز و **بیت** گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم کیست +
سعی عزم تا برگشته آهنگ ها یا ها سے من + یعنی گوش ملک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده و تا شیون
ها آواز ها یا ها سے دریغ و واه و الشفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته تا با آسمان رسیده است
گویی گوش ملائک به اثر و ماتم فرق و تفاوت ندارد و کلمه ها در محلی گویند که در وطاری حال شود چون
آن مرد و بجوش شیشه ها یا ها گویند و یا حرف یا که با لفظ ها متصل است الف ندا به راز یاده کرده ها ها
مقرر کرده اند چنانچه درا ها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ها یا ها بنظر در آمده و این قطعه
از تعالت بلفظ خالی از کراهت نیست **بیت** مصر ویران کرد و در وادی این نهاد +
ر و ذیل شوق یعنی گریه موسائی من + بر خاطر آشنایان ر و ذیل معنی که در شرح و بیان سمت تبیینها
وارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اینکه یافته ر و ذیل
جانب شوق اضافت لازمی که گریه او ان عرض شده و ر و ذیل نام وادی است که در زیر شهر
مصر روان است و این نام وادی که موسی علیه السلام سرگردان بودند از آن مشتق شده و از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی محل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی من گر نیست ر و ذیل
شوق است که مصر را خراب ساخته متوجه وادی این شده و ازین مبالغه کرده گریه مراد داشته
بیت ز ان دل شوریده را بر تارک خود می نهم + کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من +
لفظ زان شبیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون غلبه عین العشق در عشق لیلی صحرا گردید و طائر هوشش از خود در آمد
مرغ مرغزار آمد و بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم … است
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود که مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیما میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این …
بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از هشیاریش نزدیک بود و الحال بر مجنون فی فکر او و لا …
بیت در خمار احتیاج زانکه ریزد و ورد داشت + باده کام ده کو از جام استغنای من +
مه دل مخمور باده معنی که جرعه شراب ما سوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نسازم پوشیده
نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب او بودن و خمار …
بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار …
فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال قصیده اول عجب

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده و برسبب به بیت یعنی چون ساقی ازل
شراب بقصد دو جهان ما از جام استغنا … داشته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب بمعنی هو الله را ملتکا یم و بر قصد ثانی نماند است که در خمار احتیاجم ای با احتیاج آن نفی …
و این معنی نزدیک به ذهن متبادر … بیت نیلگون گرد دیده کش تا آفتاب از تکیه او بنگ
هر گوشه کلاه ستانی از غمهای من + بدل دانند اغرم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه او دو
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار دیگر بر … باشد دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر … بود اینجا قصد دیگر می او
و مناسب بیت یعنی از سبب هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده به بیت
بر گوشه آفتاب تکیه زده و در زیر بار خود نیلگونش ساخته بیت منت بازیچه عیسی نکش بهر بقای
از زیست بودن بهتر از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا را ز معجزه
احیای اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی حاجتی نفتوان و مشوق آن بازیچه
نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام مست
نازی پروای من + خورده میان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده
فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام ناز در
مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا ز آن صفت بعد صفت شوق باید گفت که شوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام ناز را منسوب به … توان گفت مصرع ثانی اول جزء
آن که مقدم واقع شده برسته یعنی شوق ما که بی هنگام ناز مست مست بی پروا است یا شوق
ستی بی هنگام ناز … شوق بی پروا است … دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را می آشوبد قطع نظر از این که از فوج قدس آشوب آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
سبب بی هنگام نازی و سرمستی … شکست خواهد آورده اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و لفظ بلند شده گویند که فخریه بیت نیست و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
نه گفته بیت حسب حال خود … بلند میدارد … اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن … کمال فخر است و توان بود که لفظ مست بی
جانب کلمه من اضافت … باشد یعنی من که مست بی پروا … شوق بی هنگام ناز من …
شناسد … علم بیت تا بصحبت تلاش صحبت من کی کند + خوان جیفه خسته رزه

رشید والاولیا است من ... یعنی این بیت کمالات بعض الرجال را در حق ممدوح ثابت میکند ظاهر است
که شاه همت که باعتبار اضافت بیانی همان همت مراد باشد مثل همت کسی نمیکند که بعضی آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت * مریمی را که دهد باز و مسیح عیسی زای من * به پاک دلان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی یک بیک شنیده باشید همت که قصیده هم از آفتاب بشنود تربیت کرده
اولین عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کسی نشده پس ذهن که باعتبار سخنهای اعجاز آیه عیسی زای است مریمی را ای ممدوح
بودن با وجود رسانید همت یعنی یک پایه والاتر از مریم است بیت آن بهشت معنیم گر بعد ازو دسی
[illegible] خدمتی طولانی بود تنگ چمن پیرای من * بر خاطر چمن پیرایان کاشتن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرایانی را بعد از آنکه از چمن پیرای خود [illegible] کرده باشم خدمت طلب
جنت کردن ننگ بود دیگر هنوز فایده خاص نیست [illegible] از آنکه از قید [illegible] دلی کار [illegible] مفهوم شود
برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چنینها [illegible] بیت دامن تر کرده طوفانی که در معنی یکی ست
موجه دریا و موج حلقه خارای من * تر دلی که دریای معانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که دامن تر
عبارت از لطف کثرت معانی است و حرف یا که با لفظ طوفان متصل است یا خبر است طوفانی کرده
کار طوفان کرده و قافیه نیز لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام پارچه [illegible] است که تا [illegible] موجدار
میباشد و چون طوفان کردن لازم آب موج است برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان از و
مراد شده و اتحاد موج با عکس پیراهن خارای من با موج دریا دلیل است [illegible] حلقه خارا را بلطافت و نزاکت
آب [illegible] همچو موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز *
چنگل انداز چه زاغ دیده بینای من * از روی ترکیب گزیند فعل دیده بینا که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن واز وصل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شد و یعنی اگر زاغ دیده بینای من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک در آن ممدوح سرمه کش مژگان که با آن
دیده متصل [illegible] گی و کوری دیده باز شود چنگل بر آن دیده زند ای کور کند در این بیت [illegible]
استعاره و رعایت [illegible] وجه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه [illegible] است و چنگل
برای مژگان که لازم باز است استعاره تخییلیه ذکر [illegible] که برای صید کردن باز لازم است استعاره ترشیح
در این [illegible] چنانکه [illegible] مژگان [illegible] به صورت چنگل مینماید [illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] والقصه [illegible] بیت تا نگشتی [illegible] جیم از [illegible] گرفت * [illegible] سیل زد دیده بینای من

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر است ظاهر است که قوای ممدوح نایب چشم شدی مردم چشم او را نسبت
و دیدهٔ بینائی من حکم سیل پیدا کردی چه علل شد سیل نام مرضی است که بواسطهٔ آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور اندازد ای جانیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده چه بیکار بود چون که آید

بیت سایهٔ من همچو من در ملک هستی است ست + سایهٔ تو در عدم علیهم همتای من + یعنی ای رسالت
علیه و اعراض سایهٔ من مانند من در موجودات است است ای انچه در ثبات بودن از تو بها و جسبت
بر سایهٔ من نیز موجب ست و سایهٔ تو طرف علیه السلام رهنمای من گفت ای چنانچه تو سایه نداری من هم
ندارم و چون شخص است گرد و سایهٔ آن شخص که لازم شخص است آن زمرم آمد بطریق اولی است بود و بر تصمیم
ذکر افاکمه خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زندگان حرف زده است بیت
آسمان ومهدتم برجا ام فطرت محیط + تو ایست بر نیاید بیکر جوزای من + درین بیت صنعت مبالغه
در یکتائی خود میکند که من آسمان ومهدتم و در صورت ناحرف سیم می باید استاد و حکم تمام کرد سطحی
من آسمان ومهدت هستم و مجموع آسمان ومهدت اگر مضاف ظرف سیم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
و مهدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر یکست یعنی احاطه کردن او ملک
عالم را باید پس عالم فطرت مخصوص شد و بیکر جوزای من تاب تو ایست ندارد چه جوزا بر هیئت که از دوازده
برج طالع تصویر او را ابرو وا مرد دست در گردن یکدیگر کرده [illegible] شمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر است و من چون آسمان ومهدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر است تاب تو ایست ندارد

قصیده که در منقبت لشکر آرائی لشکرشکن چکیده + بیت در پیکر لشکر غم دعی کشته بخونخواری
ولی بناله منصب علم داری + این قصیده از مطلع و الاری آن که تاز رزمگاه سخن در منقبت لشکر آرای
شه لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند فوق قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر است یعنی در لشکر
غم دعی کشته بخونخواری کشند دل را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کنند که افراد مشارک عرفی که مرگی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
بر خیزد و دل بناله خود را ملازم فوج غم کند ممکن است که ایراد خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خود من لشکر بکشد دل ناله را علم دار کشد بطلب غم در تهیه اسباب آن غم شود و بهر حال
[illegible] در صورت مدار آنست که دل با غم موافق مملکت بکیفیت که غم با غذیت در بعض مشتق تر از اشتها
انسان عیش است + که بهدرگی بلیسا بیدار بجگر خواری + ولی تو به آن حسن جاودان بلید که خفیف نظایش
ناوک مگر کنند یاری + یعنی اگر هو بیدار عشق تو کرد ام اش بچیزی خود از خون دل خورد و بهتر و غذای

استغنا از آن میشود که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن
حسن جادو این توانا که فیض نامیه آن حسن در مالش نمودن با جگر مرده کند که در وقت بودن آن جگر فنا کند
و وجه دیگر محال که کفایت کند و تواند بود که جادوان جمله توجه گویند در صورت دوام بر توجه خواهد بود **بیت**
از خوش متاعی بازار عشق تیره سیم + که دست حسن به بندد دکان بازاری + بر بنا ز خوش متاع نقادان جواهر معانی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن یعنی چیز نیز کم باشد نیست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده داند
و بوالهوس همه عشق بر خاسته اند میترسم که مبادا دکان بازاری دست حسن به بندد دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است بدین معنی است که در قبول و اعتنا عشق حسن خوش متاع در اصله بود حالا که عشق
خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** در آن دیار بود ا
رود دلم که در هند + جوی ملال بعراد ز بسیاری + تر بیش بر وان قافله در و تقریر معنی ظاهر است
که کاروان دلها در آن شهر برای سود میرود که یکجا ملال را عوض عراد میدهد هند از بسیاری یعنی
باوجود که متاع ملال در آن شهر زیاده است بهم میدهد ظاهر است در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری
ارزان بدست آید قیمت زیاده میداند **بیت** مخالفش چو در آید بزمرهٔ اسلام + کند بدست
ملک تار سبحه زناری + ندیدم مخالفت از نسبت کفر ان میکند که اگر مخالف کافر نهاد مهر وح در گرود
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملک یا مسلمان ملک
صفت را دو باید کرد و آید گفت که در زمرهٔ اسلام بر تقدیر یکه ملک هم باشد کفر او در آن باشد **بیت** ز دیده
ز نوک سنان انگشت دوه کند نگاه اعادت نگاه مساری + در این بیت تعریف تمیز نوک سنان کرده و از روی ترکیب
حرف ها که با لفظ دیده متصل است بمعنی زیست و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال معنی عود
کردن و مسار بمعنی میخ است و حرف یکه با لفظ مسار است یای مصدریست و تقریر معنی ظاهر است که از دیده او ار
جانب نوک سنان تو نظر که میخ گردد ای توقت گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده و در آید دیده و انشکند
بیت اگر بوی سکر دیت عوارض ثقل + ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری + شود که حسرت دیدار
بر دل عاشق + بنگاه شرح شود مایهٔ سبکساری + لفظ اگر از ادا بشرط است و مفهوم بیت ثانی جزا اوست
حرف ها که با کلمه سکر دی متصل است بمعنی خود است و عوارض ثقل مفعول لفظ بر دار است که در مصرع ثانی او
واقع شده و حرف ها که با لفظ بر دار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه به دستگیر دی خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات بر داری بر نوع که معنی هم او است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل تر حالت ها است مایه سبکساری گردد و این معنی ما را نیز آسان گردد **بیت** شعاع دیده آن کس که

شبی خصم تو دیده گشته تابنده آفتاب بچنگ آری + در این بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
تو دیده یک شبی - یعنی خصم ترا دیده و باشد تابنده آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار تیره کننده ای سیاه
سازد قطعه تشبیب عدل تو در طبع آسمان حیل + که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری + بسان زنگ
زلیخا و زلف شکنجیش + بروی هم شکند شیوه های طراری + قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای ممدوح
در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کاری آزار دادن مردم ست مانند زنگ
زلیخا و زلف شکنجیش آن زلیخا بر روی هم شکنند شیوه های طراری آن فلک را لفظ حیل اسم فاعل ست
از باب فعل و شکستگی ننگ زلیخا که عاشق بوده پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری بر روی نام
بر آورده بود ظاهرست و تواند بود که از شکستگی ننگ مراد آن زلف ارادت کنند اما وجه اول بهترست شکند فعل
متعدی و تشبیب عدل که در بیت اول مذکورست فاعل آن و شیوه های طراری مفعول بیت برنج خصمت اگر
بو الهوس در آمیزد + چو تیر عشق شود ناله هوسکاری + ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از آنجا
که قبای خصم تو عنق تمام ست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده صراحت
رموز عشق در دست + گریزش از سریان است علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من
مدح میگفتم و رموز عشق در وی در آمد و این و را باشد از آن که علت ساری را گریز از سریان نباشد
رموز عشق را تشبیه میده بعلت ساری که در مدح راه کرده ست سریان بفتح سین و رای مهمله یعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و انعبه و میراث
باشد و حرف شین که با لفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
بیت منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد بتخت ثری مایه نگونساری + طنز بر طالع خود
کرده میگوید که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایه نگونساری میدهد ثری بفتحتین
تا زمین هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بجوم اگر راه داد بر درکام + کلید فتح بود
بسته عهد سماری + مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول ست یعنی فلک در حصول مقصود در میان طالع
نمی نهند و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود بسته کنند از شامت آن طالع کلید کشایش دروازه
مقصود طالع عهد بستگی بسته ست که هرگز کشاده نمیشود بیت دلم چون شکایت زغم تهی نشود + چو
نظم من ز معانی بسعی اشعاری و عامه نسخ نشاری نوشته اند و آن مبالغه از شعر یعنی سر نوشتن باشد
یعنی دل من بجز شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسعی نشاری از معانی خالی نشود و معنی

چنانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم او معنی کمی نکند همچنین هر چند شکایت کم کنم از غم خالی نباشد
در یک نسخه بجای لفظ شما را شیا یعنی هر که چیزی نوشته اند و این بسیار در بیت بیت تنبیه یا نکم
زیار برد در دست + که بارمنت مردن کشم بسر باری + ذکر لفظ ر را درین بیت بر یک نکته مطلع
وسر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا اتباری علاوه خوانند یعنی من از بار در دسر بر شم مرا گیم
در جهد دم مردن دا باشد که بسر باری بارمنت مردن هم بکشم مردن هر چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر روالطریق اظهار شنود می خاطر کم مردن کرده باشد یعنی سزاوار
آنست که بمیرم و بارمنت مردان هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان هست + بیک لباس در روان با جابت باری + چه سود جاه نرو
باد از رحمت یزدان + چنان بعید که ما تو میان نزاری + این قطعه دعائیه است یعنی تا وقتیکه
نفس گرم نیکبختان با جابت باری همه در یک لباس باشد یعنی که ایشان نفس مبارکشان
بشرف قبولیت رسیده باشد و مرتبه دشمنی تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که فرق دوری از انجا تا زمین
که کافر باشند + و هست قصیده در منقبت امیر مدینه است ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم + این قصیده را در منقبت مدینه علم که او وصی نا الامکان سر
ساینشین علم علیم است گفته یعنی ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی مکان هست و کلک
گوهر فشان تو در دهان علم شیرین زبان است بیت ای ساکنان مصر معانی بکس نبند + یوسف ناوید
یوسفی چو در کاروان علم + ترجمه قافله سالاران فکر و معانی پوشیده نیست که کاروان ای کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر برده مصنف در غرض مطلب خود تشبیه بان قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معانی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با فصاحت بیانی بهمان علم
مراد باشد ندید و اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای برای خطاب ممدوح بود یا برای ابها باشد + ملت
سلک عقول و نظم جواهر بیاد رفت + تا هست گوهر تو برآرندگان علم + بر کاوندگان علم مخفی نیست که در مصرع
ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای دست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم المصراع خبر از حرف
مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف گرامی ممدوح از کان علم آورده خروج بر وجود داشت
سلک عقول و نظم جواهر بر یکه مجرد کردند بطافت ذات و پاکیزگی حقیقت مستثنی اند بر باد رفته اند بیت پیش از
وجود مسلک ملک بود ذات تو + در بطن صنع نادره را ترجمان علم + خلیفه الصدق یعنی در بطن بیت
چنان سیزده که ملک سکونت الاسبت بر و اکنون از سر خلیفه ثلاثه در وجود می آید از صلب وی بر آید پس

نشده است ذات ممدوح کرده بیکدیگر پیش آورده و گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح ممدوح [illegible]
نا و مدد هست با علم تو توامست و اشت بیت هست عبر ذات مستوران زنخ بوده آنجا که نظر [illegible]
سایبان علم + تنها نشینان سایبان علم پوشیده نیست که عبر ذات عقول عشره را گویند دست [illegible]
مستور نکردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه
سایبان که دانش تو سایبان علم باز نمود عقول عشره حیران شوند بیت ز ذات تو اعتدال سلیمان مزاج
عدل به عقل تو سفر ره جوهر کل + تنخوان علم + یعنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود
که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن و همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج
عدل خبر آن محصل آنکه قیام و استقلال مزاج عدل از راه اعتدال ذات است پس سلیمان عمر بذات ممدوح شد
که مزاج عدل از ذات شریف تو ای ممدوح ممدوح اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب
مصرع ثانی بصورت مفهوم آنکه بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شد + هر نکته که داشت لب
دبستان علم + هر نکته سخنان و دقائق علم معنی بیت ظاهر است که بر گوش فطرت تو ای ممدوح [illegible] اول
دم عرض کرد ای فطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقدیر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تعزیت + ای آیت شعور تو نازل
در شان علم + دست ضعیف جهل کند آستین شکست + از عقل تو لیس بر باد عنان علم + به ذهن
مستفهم پایه تمامان دانش جهل معنی این قطعه عیان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
خبر است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر یعنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از مفهوم [illegible] مصرع اول بیت ثانی دست
موصوف ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموع مرکب [illegible] جهل اضافت لامی
توانم بود که از ضعیف [illegible] جهل است در صورت اضافت لامی گویند اما اراده اول
انسب مناسب است و فعل شکست را [illegible] دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جائی که دانش تو تعزیت عالم کند دست شکسته جهل کند آستین [illegible]
عنان علم از عقل و لیس بر باد ای [illegible] مقابله ابیات [illegible]
[illegible] ذیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

اوست علم و بلندی یعنی اگر صنع الهی را سعی [illegible] الافلاک نبود و مکان علیا در اما شان علم و مادر گرفته از
عموم عناصر و علم تمیز نیست جز خبر شان هم و انانی تو علم ملازم نکردی جز توجه که این علم [illegible]
نشد مثلی بود در صور و رنگ ممتاز بودن و مقام اعلی همه و کیفیت علم غیر معلوم است بود و طبیعت چیزی که در
معارف متحقق نباشد بمقتضای علل الاسباب با شناسا [illegible] و لیس علم نصیب دیگران هم شد این نصیب
صورت گرفت که [illegible] هیچ حاصل نمی شد ابیات رودی غزل روی نسبت اجزا با یکدیگر + ترتیب
دادے بصورت جهان علم + در دل فتاد سایه طبع بلند تو + گفتم که این سخن بصفت آسمان علم +
آشفته گفت طبع غیور رسم [illegible] غرش + درین سبب غلط مکن که بلند ست شان علم + گر سایه طبیعت تو
مسلمین هست + آن فرد هی سزد که شود لامکان علم + آن قطعه چارم ست که بنیاد عناصر اربعه جهان
ست معنی چنین [illegible] که روز یکه بقضا تصور تکوین کنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
میدادم و جهان [illegible] آن جهان را آسمان می بایست که ناگمان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه را بلندی آسمان بود در آن جهان علم و لی [illegible] طبع [illegible] که هم
غیور دو گفت که [illegible] غلط مکن که شان علم بلند ست چه تو کلام ایشان بلند دانسته که سایه طبع
را آسمان جهان علم فهمی و نمیدانی که سایه طبیعت [illegible] نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر
در محل فرود آید آن محل سزاوار آنست که لا مکان گردد و در مصرع ثانی بیت [illegible]
زمین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شد و معنی با [illegible]
و مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند ست شان علم واقع شده و الله اعلم

قصیده و در نعت سید المرسلین بیت آنکه گر خرس بر افلاک جهاند گرد
پیغمبر فلک از نقش سم رخش سینه بود هاین قصیده و در نعت سید المرسلین عرض نموده و مطلعه این
بمشوقه و [illegible] و تشبیه حسن گریزد و باز بنعت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش
خود را بر آسمان جهاند پشت نشتر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون و رنگ ست چنانکه در
نشتر رنگ که بی بهت بر چشم فلک و او را اگر کس نیز گوید [illegible] او را از خراش سم و رنگی ست بهمانه
[illegible] سلاطین [illegible] آن اسپ بر چشم آسمان این کار کند که [illegible] بانداز الفاظ مناسب سماے
[illegible] و بعضی از نسخ لفظ نشتر نیز دیده شده و در صورت باعتبار اضافت سلامی پشت نشتر فلک
[illegible] بضاد زنر سم مسلی [illegible] و زنگ نیز گفت بیت آنکه گر افتی [illegible] رود از
[illegible] دل [illegible] مهتاب [illegible] و دل [illegible] بار زلف لیلا در آن [illegible] بار دگر

قلیله حالا این مقام که محال زندگی محال بود و بعد از آن شهید باشد چون بالجمله هر دو وزن
ناک اند نظر بر آن کرده میگوید یعنی مرغ آن ممدوح مصحف اگر در خشناک بود دل ممدوح از آب آتش
در اعدا بازدهد جمله محالات ست بیرون آمده ای از محال ابوده اگر ممدوح را با این حال اعتبار کرده
که بتیغ خاک سفتن کار او نیست و مرغ بصحت تمام با این معنی مناسب ست بیت مثلا اعدا را ما چنبر زده جگر
گریه ملکا ما ملا در خنده را ز + تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظه بیشتر در ترکیب لطیفه نیز
سوال ست و چشمه مهر جواب او و مطلع ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی آنچه قلم او می نویسد از ملیحه
بیت تا بباد نیر رایت از زمین در زمان ما + سایه بر چشمه خورشید فتنه در ره باز + خلیه آنست که چون
در هوای سپید و سایه او که کدورت بر زمین کم کدورت و در آفتاب آفتابی یافته و درین بیت
تعریف روشنی رای میکند اگر آن کو کسب استوار گردد آفتاب چون زمین تیره نماید در زمین مانند آفتاب
روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور لهذا افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف او نسبت
درست بلی + انوری گر بود از سنه هم او شیر اد معنی بیت ظاهرست اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی صدف درست که درین بیت مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی بود در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمه اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که
صدف را باعتبار از نسبت در اید صدف شیر ازم و انوری گو هر صدف را منه تفاوت در گوهر او هم
از صدف پیدا باشد تقریر دیگر اول بهترست قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سالار
بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار رضا کار زار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و مطلع آن
در صفت بارگاه آستان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ اندر وی ترکیب در مصرع ثانی
جواب و منسب هست و بارگاه منادی آن اوج عرش هسته و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز
هست و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه بلندی عرش بر ینجا میت تا بحال
ست ای الاحق ست بیت منعقد بند کرده پستی هزار جا + تا اولین دریچه آن طاق کیاس +
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میگشاید که طاق کیاس که باضافت بیانی یعنی طاق کیاس بود
باشد که از بلندی دریچه از خورشید بود و ایوان این چنین طاق تحیر پرداز این بارگاه این فلک هفتم اشیان ست
و در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اعلی علیین کنار در پستی هزار جا منعقد بند
کرده ای پیر بیت ای سایه اش ... + ... زده و ...

از بس بلندی رفعت آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است ‖ تو مهر همی که لباس زر اندود را مینا پر بدن پوشیده است ‖ **بیت** ‖ گر شنود
نسیم هوای حریم او ‖ بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس ‖ تشنود فعل بهار در مصرع ثانی فاعل آن [illegible]
بوی یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار بو کند عطسه بر مغز او هجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبوی
اوست عطاس بضم عین عطسه ‖ **بیت** ‖ نسیم بی از بلادت نسیم و شعور اوست ‖ کیفیتی که کرد قضا نام آن
نفاس ‖ معنی این بیت اشارت است که نسیم دشمن است بمعنی اول [illegible] و آن معنی [illegible]
که از [illegible] زیاده ترکیب یا بلیس از بلادت خصم که معنی کندی ذهن و حماقت است و شعور آن نسیم از جنس
شد بلادت توان گفت که نسیم بی درست شد و آن کیفیتی است که قضا نام آن [illegible] نهاده لفظ او
در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نفاس بضم اول [illegible] شنودن که بر زبان [illegible] غلبه حیرت شهود
بیت ‖ بصیقل ضمیر تو چون عکس آینه ‖ مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس ‖ معنی از آینه این
بیت چنان نمود ار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل [illegible] تیرگی ظل بدن گرد صورت حواس [illegible]
آینه از ان ظل نمود [illegible] روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس [illegible] اراده کرده که بالغه
زیاده تر بود [illegible] حواس که از بدن محسوس است [illegible] لفظ مرئی مقول است
دیده شده ‖ **بیت** ‖ لیل و نهار [illegible] ضمیر تو اقتباس [illegible] معنی این بیت
شب و روز [illegible] لفظ شان [illegible]
ضمیر جمع باشد و آن عذر لیل و نهار نیست [illegible]
که شب و روز همه گیر منعکس گردد ای شب و روز [illegible] شب [illegible]
روشن تو کند معنی [illegible] از اقتباس نور دولت بمرتبه [illegible] آفتاب [illegible]
چنین است [illegible] در بیت عبارت [illegible] مصرع اول اگر چنین [illegible] لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند [illegible] **بیت** ‖ جاه [illegible] که بست [illegible] از آفتاب شعشعه در
گردنش نعاس ‖ یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان [illegible] آفتاب شعشعه آفتاب این کلام
محمول [illegible] عالم گیهان [illegible] در گردن او نعاس [illegible] نعاس بضم اول [illegible]
بند [illegible] در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible] در [illegible] آینه [illegible] آینه [illegible] صورت آفتاب
شعشعه را [illegible] که [illegible] **قصیده در منقبت**

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده و غیره در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طولهای آن از فخر خود در یک ابیات
و معنی بیت اینست که من آن سحر بیانم یعنی آن خیال سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که پیشه ماهیت
سخندانست از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف
بود + با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان منصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی
اندیشه است و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهم گوید بیت
گر بیاد سخنم عود بر آتش ماند + حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + یعنی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن جان بخش معجز آئین خود میکند که اگر بر یاد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود در هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون +
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال برون
داده است آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه نظایر آب است یعنی سنگ منجمد و تسنیم هم
آن که دارد کو لی پیش لطافت سخن ما فوق شان او ست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب است بیت شیشه
چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد بیت نو بنو فوج است معانی بدلم + پر پرواز شده همچو مرغان
او … غنچه در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی است فوج فوج معنی پرواز زده چنانکه
باغ بهشت مرغان اول غنچه پرواز می شدند اولی اجنحه صاحبان بال و پر … کنایت از ملائکه مقدسه
باشد یا کنایه از ارواح مجرده اجساد و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت … عار کند +
گر کند غنچه … باد صبا التعلیم + بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیداست که از روی ترکیب
سفره و صفحه ثانی که مطالب مقدم … شده حاصل معنی آنکه اگر غنچه از باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه است از ما آموزد بعد از آن غنچه را شگفته غنچه دهان صفت شود که در سخن کردن بالنسبت … ان
عار کند و دهان نام غنچه است معروف بیت آن خردمند حکیمم که بسامان عقل + گیرم از حرم حریم جبرئیل
سبق تعلیم + بر بعض شناسان سخن پوشیده نیست که حرم هرگز کنایت از جبرئیل علیه السلام است
چنانچه درین کتاب بکرات معدوده رقم یافته چون از دنس امتزاج عناصر مبرا بودم پس سبقیم که تعلیم
اخلاق … و حرم او راه کجا ست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استعلای فطرت دارا میکند پس فطرت جبرئیل نائل باشد و خلاصه آنکه بدانش با جبرئیل برسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل علیه السلام مباحثه و تعلیم کند و من آن حکیمم که … ابلاغ

سکینم از مرض کردن بیمار جسمی در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیدا است **بیت** گر بازیچه شود طرزم
ارباب کلام + خنده کو جوهر فرد ست و دلیل تقسیم + بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون
بطریق کلام ممکن ست ادای حکایه نگینه که موضع معنی این بیت را که اشکل اشکال بالاتفاق جزء و لا یتجزی قرار یافته
چون الماس تراشنه فطرت چنان تعبیری توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند باثبات جزء لا یتجزی
علما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز بمعتقد و حکمت شامل و حاکم
این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط ست مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
ست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزوم اسم فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام
دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین عبارت ست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم ما بیان باطل از جوهر فرد ست
و مسکه بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل معتبره اگر متکلمین ارا و بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از جنس
تنگی کنایت از دهان معشوق باشد و بالاتفاق جمهور جزء و لا یتجزی معرض چنانچه سواد العبد اعتبار کرده
بوجهش گفته خنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیل ست و صحیح و حجتی لایح ست والله اعلم **بیت** زه چه
کند از چشمه طبعم بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش کامان حلاوت سخن پوشیده و نهان
که بالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین من بر بهشت زه زند یعنی آن زه خنده حیات
مائة الحلو ریزد و تسنیم که چشمه بهشت ست پیش او از شرمساری دکان نگشاید و از خنده او ... تا
تا بدیگر درجه خواهد بود **بیت** با من از جهل معارضه شد تا منفعل + گر کشی ... این مع
مع عظیم + که بعد قرن دگر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین تتبعش تفهیم + معنی این قطعه
بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل در نعت آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
چنین بود دهان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مرام شد که اگر مع او نگویم بقیه بگوید که این مع
عظیم او باشد که در عرض قرن امر بدیهی ست که بدلیل آشکار ست عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل آن
اوراق نفهاند **بیت** آنکه با رتبت همت او اوج حضیض + وانکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم + یعنی
علو همت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش نازکی طبع هنر رکت و لطافت
و اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است حضیض خبر آن و همچنین ترکیب کل
اندیشه جسیم **بیت** آیا زدود ره سیلاب سیاهی بخلب + تا متأثر شود از برق عتابش جو نسیم + از روی
ترکیب آیا فعل و نسیم مبتدا در مصرع ثانی واقع شد و فاعل آن سیلاب سیاه مشبه بحسن عبیری نسیم مشبه
عنبر که چشیر و سالار بموثر بعقل عتاب جنس قرار داده و درین مشبه وجه شبه نیست از آنکه تشبیه بیست

و این را استعارهٔ تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
بیان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هواییست لطیف اثر قبول کند سوخته
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه ملحوظ شود وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده **بیت** چشم اشهل بصفت دیدهٔ احول گردد ✽ گر حسام تو نگاهش شگافد دو نیم
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاهی
در نظر برای چشم سیاه چشم گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پارسی
برین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند ✽ آنرا احول کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ بارک
شگاف او نگاه آن چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیدهٔ احول پیدا کند **بیت**
گر بعمان نگرد رای تو به بینایی ✽ ناب مردمک دیده شود در یتیم ✽ مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر آن دریای عمان به مرتبهٔ روشن شود
که در بینایی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور از آنست **بیت** هر کرا
ضربت گرز تو در آید بخیال ✽ دیده نهان شود از ضربت آن عظم رمیم ✽ یعنی در خیال هر کرا ضرب گران گرز
استخوان شکن تو درآید و سایهٔ آن خیال ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام استخوان انها پوسیده
بیت شبهه نیست درین واقعه کاصحاب بهشت ✽ من و مانند نفروشند بر قوم جحیم ✽ این بیت تا
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست ذکر شده و در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع می آید
مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ توجه
کنند و نظر از معنایش بپردازند و لفظ جمع در محل مفرد ذکر میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمهٔ بهم بکم را
بجای اصم و ابکم آورده و هر چند متاخرین کم رعایت کنند **بیت** داورانی بسرای تو همین تعریف ست
که بدیهیست عدلیت چو خداوند علیم ✽ درین بیت لفظ الف که بالف نداء او متصل ست برای لفظ ای بیای اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که برای ندا است تا نانا اند علی الراهبر دو در تحقیق این مطالب بسیار نوشته اند **بیت** آنکه
از رونه بلطف تو شود شیعی نیز یه ✽ که بود ذخیرت فردوس زبس ناز و نعیم ✽ گر بشمشیر سیاست بدو نیمش
سازند ✽ نشود تا ابدش سلب حیات از سر نیم ✽ مصرع ثانی در بیت اول جملهٔ معترضه ست و آنرا حشو
متوسط هم میگویند یعنی نیمعل شود در رو باغ لطف تو آنکه آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کنند انقطاع حیات از سر نیم ممتنع باشد و محال آنکه بعد دو نیم شدن هم دو اند شته نگه

محال است و در اینجا هم بهمین حکم وجود سالم بود ابیات ادای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + زنخ فساد هم از
از طبع علیم گفتگوی که زبان را بگوید می باشد + پیشتر از دل عاشق بشنود گوش نسیم
مقصد حکمت است معنی این بیت چو شنیده فسیعکرای ممدوح مانند عقلیان در عالم اجسام گردد دفع فساد
از طبع علیم خود کنی گفتگوی که بشنوند آن همه زبان نگاه می کنند عاشقان از
آن بیگرد و ذرگوش که از پیشه دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد گوهی از جوش بیت ای که
سیر فلک تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه سیم آرج گیران فلک یعنی
حروف دانند که سیم و خط ... مرو ... نقطه سفید ... لیند حلقه ... چون حلقه
حروف که حرکت ندارد و در گنبدی سیر فلک ... ممدوح فلک ... بیت آسمان نهمین
... درمیان بگیرد اگر دائره و نقطه جیم + دائره و عبارت ... معنی این بیت چنان است که
این کلام بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است ...
چنانچه نقطه ... دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود ... گرفت یعنی این محال است ...
ابیات ... که از آن جمع ... گرچه زمین + همه افعال قبیح آمد و افعال ذمیمه + که بعد حیا اگر
کنم ... + دلم از غصه شود ... دل بسته ... گرچه یعنی کنم از ... نهاد ... وریچه
تنهایم تقدیم + معنی این هر سه بیت ... بعمول نعمت شکر ...
بجای آورد ... است که ... اگرچه ... قباحت ... که بعد حیله اگر ...
اول هیچ ... اگر ... دل من از غصه ...
نهادان دنیا ... بعد نشینان ... تنهایم ... آن ...
ظاهری آنست که اگر ... ز ... از سفله نهادان ... بسبب نا یافت قدرت تقدیم
بعد نشینان ... عمر خورند و در بعضی از نسخ بجای ... تنهایم ...
تقریر چنین ... بعد نشینان ... دنیا ... سبقت ... برای ...
... اگر ... فروتر از ... مرتبه ... اگر ... بالانشینان ... مرتبه ...
پس ... طائفه ... قصیده در مدح شاهزاده و تسلیم ...
صباح عید ... الیضا ...
... المفعل ... آن قصیده ... آب ... شاهزاده ...
خوب گفته در تهنیه آن ... بعد ... یعنی ... عید که در مقام ... صباح ...

گدا را بادشاه بصفت ست گدا کلاه نمد کج نهاده و سر خوش باده و مفلسی هر دو ست و بادشاه و تاج کج نهاده
ست عیش سلطنت ست نشاط بجای رسیده که دانا حیرتمند سخن نمی رسم و ترانهٔ المغانی نغمه بیان معنی
ست و منهای منطبع اوست گوش نمیکند ای بادشاه غم خوشحالی با بس مرتبه دانائی گوش نمیکند ذهیه تبیان که مرد
در ترکیب مفهوم بیت اول معمول بر مفهوم بیت ثانی هست که آن بسته هست و این خبر **بیت** پیاز معانقه ندیمان
لمس شجاع + لب از معانقهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه با شاه سنی چنان معانقه میکند که
عاشقان از معانقه نازکان و لمس کردن دلبران دیر شده چه پیش از ین دلبران که موحش و کم آمیز بودند مع عاشقان
از معانقه میکردند معانی از بس نشاط عید بعاشق آمیزند و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت معانقه
شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش از نیکه از روی بوسه بر لب عشاق میبردند از بیم بقیه نیست بوسه داد اکنون
بوسه ماند نیز **بیت** کشیده و بیم ز فیض شگفته روی دهر + نمود چهرهٔ امید هشت صورت بیم شگفته روی
از پریشانی این بیت ظاهر است که مراد از نقوش ذی حیات در جسم شوم عرض میکند و آنرا در بیم
در پس میاندازد و آن در اصل هیچ هست نهد ای گوید از فیض روی زمانه صورت بیم در چشم دهم
از نمود از چهرهٔ امید هشت ای بیم مرتبه رنگ رسید اگر ده بود که وهم هم جز امید صورتی نمیدید
بیت نمیست بیت او در تشبیه تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل معنی تر تشبیه این بیت
چنان میزاید که در بیت سابق بیت ممدوح چنان هست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقاضا شکسته ست ماهیت او در
تقدیر اثر دارد **بیت** بعهد معدلت او که عاملان فساد + زبس همی است تعطیل فارغند از بیم + انصاف
کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف + دور بیده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل معنی این قطعه چنان توان
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم جرم و توبیخ اند و فتنه و ظلم که مرد و از عاملان
فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم رسیده و زیر گلیم انداختن طبل خموش
و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن **بیت** بروی از منه گر استین به افشاند + شود
بسی تمکّج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
بواسطه است و از بس جریان او در ماضی و عدم تمکن او به وجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد
و حکمای تشبیه هیئت او با آب جاری قرار داده اند که در آب سوا آن قطرات آینده و را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو معنی ست
اول بمعنی رقص کردن و دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند زمان حال از زمان ماضی بسبب تموج داخل نشود و ای داخل شدن او کم معلوم نمیشد بر همه نمایان باشد

به موج زنان در آید والله اعلم بالصواب **بیت** ز فیض لطف تو شاید که بی سلامت عشق + شود بکام
دل کرشمه رحیم + دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سلامت مهربان گردد **بیت** ز نیم
دکان کرمت آن نفائس آورده است + که احتیاج بگوهر گرفته است و نه سیم + درین بیت از روی ترکیب
آورده دفصل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
برروی کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح برای آنکه باید گفت و
حرف کاف را متعلق احتیاج قرار باید کرد **بیت** همای قدر ترا اوج گرفته در پرواز + که داده کسب شرف بال جنبش عرش عظیم +
همای یعنی در هوای جهان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و مصراع ثانی بال جنبش فعل
و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو پرواز از اوج گرفته است که عرش عظیم دامنگیر برای کسب شرف گسترده بود بر وی داشته ما
باز چیده و چه خیال کرده که بجهه این همای بلند قدر فتد از وی و آمدنی تصور نیست **بیت** ز نزادهٔ دل و طبع اگر شود آگاه
با عمل خویش تبازد ز شرم در تتمیم + طفل یعنی از ما در این بیت چنان می زاید که شود در مصرع اول عمل و
در تتمیم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از نزادهٔ دل و طبیعت من که خوب است در تتمیم آگاه شود
با عمل خویش که آب است تبازد ای آب شود و در بعضی از نسخ بجای تبازد تبارد نوشته که مهمل شدن این معنی
پیداست و مهمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهرست **قصیده در رشته نصیحت عشاق کشیده**
بیت عادت عشاق هست مجلس غم داشتن + حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن + جواب معنی این قصیده
در رشتهٔ نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنابر سوال نیست و مجلس غم
داشتن بنابر جواب و بسیار می آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن است و حلقه شیون زدن و ماتم تکیه گیر کردن **بیت** حمد غم و نعت درد بر لب و دل داشتن +
دل و باغ جان وقف الم داشتن + نعت غم و درد بر لب و دل داشتن عبارت از لازم بودن غم و درد
دل است و تخصیص حمد برای درد است که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا داشتن و دل جان نفت
نموده است **بیت** با خط آزادگی بندگی آموختن + با دل بی آرزو چشم کرم داشتن + بی درم خریدگان …
عشق را آئین است با وجود داشتن خط آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل شان مستغنی است از ماسوای …
بی آرزو اند استغفار کرم از معشوق بجان معشوق را کار ایشان است **بیت** از ابدی ذوق غم روی زمان ما …
ازلی تیغ درد و سود و علم داشتن + کرم سودا با متاع درد که تیغ غم را سود و علم پندارند … که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که پاینده است از ازل
غم روی زمان ما گفتن عبارت از آنکه زبان ما در غم نصیب اند و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که بر موصوف

کر تیغ وحدت مقصود اقتباس شده یعنی وحدت تیغ نخستین دارد و آن تیغ را سود وصل داشتن یعنی نفع تمام دادن
سود وصل آنرا گویند که مثلا ماده گاوی حامله بعد از قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند یا تخم به
بند کرده بگذارند و خود برزند آتش مقر خانه بیت محسن عبادات ابر تیغ نسیان زدن + زخشتی اعمال نکو را
لوح و قلم دادن + ابر تیغ نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموش آن چیزست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از شمار و نشان آن چیزست معنی بیت آنست در طریقه چهره بالا سجده گاه نیاز و ناصیه
سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پرستی کردن ست و از
زشتی اعمال نمودن از عملهای نکو همه می شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن +
بر لب کوثر ز خرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان متاع عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم حسرت
نم دامنهای با وجود آب کوثر آرزومند آب اند از آن رو که با بودن کام از آب کوثر شرم میکنند بیت
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن + هم ترازوی دین سنگ حرم داشتن + کنشت بفتح کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر کفن کردن سپردگان کوی وحدت را از زیر ایمان ست و سنگ
حرم را سنگ وزن ترازوی دینداری ساختن پله میزان مراد را گران نمودن سعی ای معیار ایشان
هر دو را یک برداشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوختن + در کمر درس عشق دست
نعم دوختن + از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی و همچنین اضافت بحث جانب عیش
بمعنای مقصد چون ایجاب را نتیجه ثبوت آن مقصدست بحث عیش حیثیه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مرادست در دهن
بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش ست و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی ست و همچنین
اضافت درس جانب عشق یعنی کمر گاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار درون از نو نشینان مدرسه
عشق ست بیت در جگر اشتها آب هوس سوختن + وز اثر استلا در دل کم داشتن + از روی ترکیب
اضافت جگر جانب اشتها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس و اضافت بیانی و جگر اشتها
آب هوس سوختن کنایت از رفع اقتضا از اشتها کردنست ای اشتها را پژمرده و فسرده کردن [illegible]
تا سرا سون جگر آب بعید باشد جگر با رامیدگی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب دیگر جگر به تفتیدگی
و بر تشنگی گراید و از اثر استلا در دل کم داشتن یعنی با وجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر استلا در دل کم دارم
و خصوصیت جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از جمله جمله مصرع اول غرا [illegible] بود که این جمله ابد [illegible]

یا مجھ سابق گذشته یعنی جامهٔ قضا دوختن چه صاحب آشنا بودن و هم صاحب استلا شدن و اظهار ترکتاز
استلا از عشاق غرائب دارد * بیت * خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه * ساده ولی نغم لوح و قلم داشتن *
درین بیت حرف یا که با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خواند چه دل زیرا که با مصدر یعنی
نامه خراشیدن یعنی نامه سیاه یعنی صاحب استعداد شدن درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه احتیاج
کردن است و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب است یعنی لوح را ساده و نانوشته و قلم را بی نغم
و قط نازده داشتن بهتر است قصیده در فخر خود گفته * بیت * من کیستم آن سالک کونین سیر مرحله
از بخته جوهر قدس است عیسیٰ مریم * ملّا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق و نکتی از بیرون الفاظ این بیت
جان خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلمه
سالک است نشانی است به اسلوب جواب که سالک کونین سیر مرحله باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و
لفظ سیر بفتح اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین سیر مجموع کلام صفت سالک است یعنی من آن سالکم
که دو کون تهمرا ست و بخته جوهری صاف کرده که از پرچه باز پرویزن گذرانده و فضله اش جدا کرده با
د جوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده
خمیر مایه کرده اند * بیت * صفحهٔ تصویر جلال است مثالم * در پرده نهفته ایم محال است نقیم * از جلال
بودن مثال بر صفحهٔ تصویر شاید قصد آن کرده باشد که صفحهٔ تصویر که درین مراد باشد مثال تا جلال است
و در خارج از اجزای گوینده متمثل نیستیم یعنی وجود نقلی را اسم نیستی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلال تکیم
تازی نوشته اند صورت معنی صفحهٔ تصویر دو وجه توان گفت تنکیر آ یا تفریقیا تمکیه از صفحه که بر تصویر
کنند تفریقا گفته اراده توان کرد و هر گونه فی نفسه اراده فائده تخاص دهد یعنی اگر از صفحه که تصویر
بر آن کشیده مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل سالک تصویر صفحه خاطر صور معقولات بر و منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه از ان صورت پذیر است
کافی است به هر حال و صفحهٔ تصویر اگر مثال یا لفظه جلال است مثال را اینجا خبر که جلال است پیوسته
که لفظ مثالم باشد مقدس است و در پرده نهفته ایم که در پس خود و نقابهای متنوعه داریم محال است از نقیم و بیناسی من
غرض آنکه اگر نه بیاری تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گویند لفظ ما محالات باشد العلم
* بیت * چون مجمن کشتها صفا ننگ شراهیم * چون عاشق دو رنگ جبین تابشند پم * صافی دستمال
بسیار پیشانی پیچ عکس آن ... سعدی سنگ کشته اب وی حسن است و از ینجاست که شعر آن زر مرکار
نقش گویند ... ترکیب ... فوختن فاعل کشیده دل و جام صفا مفعول نغمه

شراب خواب زغم زده باد حیوانست میگوید که لفظ شراب متعلق است بسیم گداز است و زر و در و بیان بنم عشق داند که
عشق زند و گمن [illegible] یعنی آنکه [illegible] عاشقان بستر [illegible] است [illegible] گیاهی است که رنگ او جامه رز زند
وانرا [illegible] خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم تا آن بهره [illegible]
آنکه من علت مطلوب [illegible] و حسن [illegible] بیت آنجا که وفا تشنه شود شیشه خونم + وانجا که صفا منفعل
کند آب نمیدم + بر گرم روان جاده وفا پوشیده نیست که در ره وفاداری در نخستین خرد [illegible]
جائیکه وفا تشنه گردد همچون سیل [illegible] مثل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکه صفا با
طلب باشد من بسبب لطافت و لطافت او [illegible] بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم + در غمزه
معشوق کشایش ده تیرم + [illegible] در قابلیان عشق پیدا است که در عشق از بس غم خوردن بمرتبه قامت
عاشق خم و شکن می آرد که کمان [illegible] گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی [illegible]
کمان شکن در قامت عاشق [illegible] شکن دار [illegible] و چاشنی [illegible] کمان غمزه معشوق که جان [illegible] تیر
غمزه معشوق سپر گرده اند [illegible] که غمزه معشوق کار تیر میکند [illegible] میگوید که کار تیر در غمزه من نهاده
بیت در هندسه فقر و فنا صفر الوفم + در مزرعه دعا ابر عظیم + بر هندسان معنی پیدا است
که در اصطلاح هندسیان بر [illegible] حساب صفر مرتبه بیشی [illegible] است چنانچه یک [illegible] بمرتبه ده میرساند و دو صفر
بمرتبه صد و سه صفر بمرتبه هزار نظر بفقر و فنای خود میکند که ما در هندسه فقر [illegible] آنجا صفر
الوفیم یعنی بسیار افزائیم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست [illegible]
صفت [illegible] یعنی بارنده بیت [illegible] کوزه لذت شکنان چشمه زهرم + در کاسه کودک [illegible]
شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود [illegible] زبان میکند که در کوزه [illegible]
لذت [illegible] شکنند [illegible] چشمه زهر هستم [illegible] کاسه شکر خواران [illegible] کودک
دارند و چون کودک برای یک جرعه شیر [illegible] بیت آنجا که ادب نغمه طراز
سمیعم + وانجا که هنر جلوه فروش است بصیرم + یعنی جا ادب نغمه [illegible]
ادب همه گوش شنوائیم و جائیکه هنر جلوه فروش [illegible] نظر [illegible] شدن آن سراپا چشم
بینائیم بیت پای طلبم [illegible] سعی تمام + دست [illegible] کام قصیرم + [illegible] طلب
میگویند [illegible] پای طلب چند [illegible] سعی [illegible] مناسب بود [illegible] پای طلبم
[illegible] سعی کامل [illegible] نشینان [illegible] اقتضای ادب آنست که دست [illegible]
[illegible] کوتاه باشد [illegible] دست من [illegible] کام طلبی قصیرم از روی [illegible]

در مصرعه اول اضافت لامی باد گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر دو درست میتواند شد و در روش سخن تمام
مجموع این کلام صفت پای که کوبیست یا بتقدیر حرف عطف سبحان او باد گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده ات گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم
کند وشود مهره وسپرم + یعنی اگر سجده ات گرم شود ای بر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوزم یعنی
سر گرم سجده ام بکثرت پیشانی بر زمین سجده میکنم گرم میسوزد و هر گاه تیغ صنم کند گردد من مهره و
نه شدن در حضور معشوق تیغ زندگانی او هست هر چند دست نکشند من خود او مخود خود را کشتن هم
بیت با ناطقه گلریزم و با سامع گلچینم + با رامه نامیغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی است موزون
سخن کرانه منطوق اجزا گلر چیزی با گلریزی نباید لهذا میگوید که من ناطقه گلریزم هستم یعنی قوت
نطق با گلریزی میکند و سامع قوتی است که شنیدن اصوات ملایم اقتضای او است پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من [illegible] نرم با حین پیوسته است و رامه قوتی است و حواس ظاهر
کو قوت و [illegible] ضعف قوت حافظه است بنابرین میگوید که من قوت رامه نامیغم ای بدو کم
[illegible] چون سیر را ازین [illegible] زیری کی لیبارست میگوید که با عاقله پیرم است
قوت عقل با پختگی تعبیر است از فلک بیت از کلک بتان لوح خراشنده و ماهم + وز تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش با ستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلک لوح خراشنده
جانب ما اضافت بمعنی من است یعنی چون بقلم انگشت قسم سینه نرم او ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر دبیر [illegible] در اگر بنید و آن دبیر فلک است پس او را بخامه تراشی مناسبتی است تمام
وایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک است اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر هم مناسب است یعنی بهر آن
تیغ زبان ان ذات عطارد که دبیر فلک است قلم میسازم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم +
در تیزی اندیشه خرد پیش نظیرم + هر گاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیفا [illegible]
[illegible] است و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و نظیر شاعریست از [illegible] شعرای
متقدمین که فاضل فرد بوده یعنی در پیری خود [illegible] را میسوزم این لقمه را در برابر من لا میتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + بر داشتم این تتمه که آتشی وجریرم + آتشی وجریر هر دو
شاعر [illegible] از ولایت عرب بوده اند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند افتاده است
بجای خود فرود آمدن او از اوج [illegible] گفتم که من آتشی وجریرم [illegible] نسبتی اوج بلندی [illegible]

باید گر بیت مهتاب و هوای چمن خلد سرودم + در بستگشادن در فردوس مزیدم یعنی چو آ[...]
چمن که هیچ سرو دست میگوید چو آن تشبیه نغمه و صریر آواز است که در بست نهان در برآید ای بست و گشاد
فردوس ما را فهم توان کرد توفیق چه صورت شکند قوت دستم تحقیق چه معنی طلبد جوش ضمیرم یعنی توفیق تشبیه
اسباب مطلوب موافق اراده مطالب شکستن جزیی را قوت دست در کار است یعنی هرگاه توفیق
همراه کرده صورت را شکند من قوت دستم ای سبب شکست دیم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی سست
را از معلومات تحقیق چه معنی متحقق شد بیت یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوشش ضمیرم معنی تکوین
معنی را بستم قصیده ایضا ترکیب تعریض مخاطب بیت گر مردمی ز مروت نشان
مخواه + صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از آن جا بر زلف نقش سند است در تر
تعریض مخاطب جانب است واقع شده و معنی بیت ظاهر است که نشان مروت جستن ای چشم مروت از
کسی داشتن و به کشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن است تا شهید ساختن و از مایه و الا هیچ اتحاد
ست بیت شبستان ز جاج دیگر افشان و نم مجو + بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه
دیگر افشاندن صورت بهلاک است ای خود را بکش و نم مجو تا جستن فهم از نان یا داده که چون چیزی سخت را
خورد و سیر از آب نه ای سبکی شد که در شکستن آن سهل بکار برد با آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی بر آب
شیشه مجو چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمود از شیشه با آب بغایت مستحسن چنانچه نمود از
سفال چنان کرده سفال نقش را شکستن دادن و نان نخواستن آمین است و ران است بیت
خاک از فلک بجو او و مراد از زمین مجو + ماه از زمین بجوی و فا ز آسمان مخواه + خاک از فلک جستن
خاک بهر خواست انگشتر بن است چه خاک در فلک وجود ندارد و در اینجا یا عوض گفت که خاک بجوی
کر مجو او خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن است لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از در عشقت روان کشند + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید
نا کرده از در عشق تو را برانند باید که سبب را بگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی بر آ[...]
گشته شدن خود و سد الخلق منوی شوق تو هم نشوی بیت طاوس ما تهی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سایبان مخواه + طاوس را از بال و پر خود سایبان می شود و از آنکه طاوس را وقت مستی [...]
افشاندن مر اعلم کرده سایبان چتر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاوس است هستی یا بهم
بکن مقدر هیچ که بال و پر خود شکن و سایبان مخواهی بیت آه نمی [...]

گیرایی [illegible] کنند و شتاب از غمزه مخواه و آهوی غمزه است که باعتبار اضافت بیانی همان غمزه است و بود اگر از غمزه کار
تو بلند پرده رایی گرفته است اگر وقت غمزه فرض و وقت معین گیرایی کنند و شتابی کمان شود چنانچه بکمند آهو گیرند ما نیز کمان
هم بر گردنش افکنند و گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده و این برای مناسب شتاب
عنان است **بیت** گر ناگهت بروی هوس دیده واشود * بهر خراش تیزی بوی سنان مخواه * چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش است هنداسگه یعنی اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بروی خراش [illegible]
آن شست تیزی نوک سنان مشت یعنی غیرت نظاره هوس اختیار کن انا منون شود نیز مشو **بیت**
دستان زنی و بال فشانی که در تماشاست * از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه * دستان زدن و
بال فشاندن که موجب انبساط مرغ است چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک طالع
من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که سیه گوشه کمان را گویند و آن قدری
بر گوشه کمان بلند باشد مطالب می چنانچه از زاغ کمان بدستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد همینه
معنی بالمامنه خیال کرده باشد که دعا که خود خورده **عرفی** گرفته در خاطر بند و سوای این توجیه دیگر است
یعنی شاید مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و
چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال است از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
بانشاط و مستی مر بنان مقید نکنند که وجهی وجیه است والله اعلم **قصیده در مدح نامور خان خانخانان**
بیت خود دگر دیده در بندم چه گویم کام جان بینی * همان کز اشتیاق دیدنش زا دهان بینی * این
قصیده در مطلعین آن [illegible] بیت [illegible] در مدح نامور خان خانخانان بنهایت خوب
گفته قصیده مطلع آن بطریق [illegible] ترکیب سلوک مسلک معنی مهد کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بر بندی ای چشم از خود برداری خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه دهد قصه و جان خود
بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات سبب تکمیل باشد تماشا کنم چه باری [illegible] آدم
آدم را خلقتی بغیر از شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در برکشیده و بار دنیا برای تکمیل مرغ فرستاده
تا شایسته نیز و آل ها گردد چنانکه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست در این
تقریر کام جان بینی بنابر جواب ابهام لفظ چه گویم بود یعنی چه بود چه شاه خود نسبت میشود چنین نامی آوردهند
در تقریر قید چه نتیجه دهد گرده شده و کتتمه ابهام است و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت ز ناقص عیاری حدیثی ایمن کیمیای سخن + که چو زر هم محک را شرمساری امتحان بینی
یعنی ز ناقص عیاری خود پیش انسان بکیمیای عرض کن اگر کیمیا رشد کامل مراد است ای جویای عیار
کامل شو وگر نه زر و محک هر دو شرمسار شده امتحان بینی یعنی در زمینت زمان نقد طلب کن و مصرع اثنان
که معیار چون باشد هم سنگ تو باشی و هم محک که باهیت تو باشد شرمسار شده امتحان نشوند بیت
تو سلطان غیوری از کند خصم بگوهر + نگه کش زان بیشتر خود را که جور آسمان بینی ای پادشاه
صاحب عزت هستی اگر کند خصمی که نفس بگهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جور آسمان بینی چه جور
آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود و آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت
و عذاب الیم تر نالی + دو گرگ میش پرورد را جگر خوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده یعنی روانی آمده یعنی جان از که نفس ناطقه است از دولت غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی
تو هستند و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در بیان عذاب تا کی پسندی ای ذات را تقاضای آن
که او ناخوش است باشی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنابر تمثیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش چشیم مراد داشته و از شبان روان را مثل داده یعنی این دو گرگ و میش ای بیچاره
و در مقصود آن میش جگر شبان را بخورند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را مجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را ملیان بینی + یعنی خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب است از این
استغنا خود شرمنده یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه ای ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس است پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن هوس پر حسرت
ملیان بینی بیت بخور تشنگاه یعنی مهمان شو تا ز استغنا + مگس را بادزن در دست با طراف خوان بینی
در زیر تشنگاه یعنی باید که مهمان شوی تا از بس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام برنخیزد بادزن
در دست گرفته بطرف خوان بینی که هر گز میل طعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان بر + که قدر نعمتش پروانه و عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان با اولی شکر نعمت از و
منعم حقیقی درین بیت غرض است یعنی اگر بخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده
را شایسته آواز شکر نه دانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیش نعمتش را پروانه
عزل زبان خود بینی چه تا منصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان قاصر البیان من شکر
نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد بهبت شو + که تا هم چشمی عیب آن جستن بزبان بینی

یعنی اگر قفای کرپشت عیب جوئی آری باید که شکر همت شوی زیرا که تعلیم همت نام هر چیز را که بر زبان
بری عیب آن چیز را بر زبان یعنی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن قانع و خشنود شوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جوئی و کمال سالک ست **بیت** سر روحانیان داری ولی خود را ندانستی +
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی + یعنی اگرچه میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی یعنی انسان کامل
مسجود ملائک ست **بیت** ننمر دم گر زبان پشه که می نهد خود را + که چون فال خرابی ها زند پیل دمان
بینی + دم بمعنی زیست و فاعل فعل نهد همان نفس بد خوست که در بیت بالا ذکر رفت ای اگر آن
نفس محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز نماید باید که فریبش نخوری چه اگر همان بدسرشت
فال خرابی زند ای بر سر خرابی کردن آید فیل مست او را بینی و دمان بمعنی مست و این لفظ صفت
پیل و اژدها رود نیامده **بیت** ز بیرون خیمه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس
خود را استغناسی از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط است که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر
یعنی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان + یعنی ای تحسین و خوشنودی باید که خیمه در گوش
از برون بنهی که از کس تعریف خود خوشنودی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشی اظهار کنی **المطلع
الثانی بیت** بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی + ببین در آئینه تا آتش بهمه خانمان بینی +
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبریا نژاد و شوخی سرشت بسکه از خیرگی نازت آرمیده نظر بر خود هم نمیکنی باید که خود
خود را آئینه جلوهٔ خود دانی و بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق این معنی ظاهر است و خبر بمعشوق خطاب راست نمی آید که ... وقت گریز می گوید که ترنم
کن و از غزل برآور بر عنادل **بیت** ها کم بیکند گردون بتمکین منیت آری + تو نتوانی که
بر لعاب دشمن مهربان بینی + مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان بکه مرا می کشد تو تمکین
می یابم من که تو نتوانی که بر عاشقان دشمن را اگر گردون بسبب مهربان بینی چه شگفته شدن لعاب
از گردون رستگاریست از جفاهای تو از بی شفقتی این همه آتش ریزی میکنی **بیت** تو محبوب جهانی
وانگه مدارا با درم تابد + تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی + یعنی این بیت تعلق با محال است
چه تو محبوب جهان باشی بود امکان مدارا از تو ممنون عشاق بود و این هرگز باور نتوان کرد از آنکه در
بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست **المطلع بیت** دانست الماس هست ... اگر دریا

آلوده کشش + ترنج زرد دست افشار و بزه جهان بینی + بر دمیر کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت
ظاهرست که دل تو الماس بود و ای سبو بان رعایت دنیا دامنش بخراشش نمی پذیرفت وحالیا چون
یک بنگری آن دل ترنج زرد دست افشار و بزه جهان بانی ای بازیچه دشت بادشاه و بنیاشده
و از قیمت افتاده و شرح معنی ترنج زرد دشت افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده
بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی + مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان
بینی + بر دل گم گشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت ست راه
برده اند معنی پوشیده نیست که بر سالک سمن عرفان نقد عرفت رتبه باید که در پی طلب نشان حال
خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز خنگ دهر و فرد ارسته ام بی منت
امروز + تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی + بر خاطر ارستگانی که بزمان و مکان تعلق
نگیرند لذت معنی این بیت که من خود را از قید ازمنه ثلاثه متعلقه رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده بکیفیتی کشیده ام که ممنون امروز شده ام و کسی که بمنت وجود نکشد به هیچ
که از منت آینده و رفته بیزار شده باشد و تو این معنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی
گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را + که رخساره تو در این وادی
در آتش کاویان بینی + بر محققان حقائق اشیا که نهفته بیان معانی ظاهرست که میگوید که به دیده
مصلحت نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش رخساره حکم درفش کاویان داری
ای چیز عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که گاو نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران گاوه را بسوی قاآن و قباد از جان گشته بماران دوش
خود داد چون نوبت بقاآن و قباد رسید گاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که بشیر گاوش پرورش داده چون گاوه فریدون را
دیده شهرت یافته و موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که بمثل فرینجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر پاره دست پاره که گاوه در کمر خود بسته داشت نقش فتنه
و زمندی کشیده داد که این را بر علمی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون گاوه بمثل آورد مردم
بسیار جوش کرده بر گاوه جمع آمدند و گاوه و فریدون بر ضحاک ندر آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه میشد با جنگ سوار شد آن نیزه را

نظر همت پیش میراند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بروی بست و در قفس کمبر اول تحقیق نموده اند بیت
تو از ملک عراقی و از گرون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی + از ملک عراق
دنیا سپید رو که فی الحقیقة سیاه رو ست مراد ست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود نست یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت از ان تاراج بینی در بیابانگاه ترک
کشور + آبادی چرا آئی راه زن را دیدبان بینی + بر سلامت روان هاین سلوک پوشیده نماند که از بیابان
مختصر ست و از کشور کنایت و نیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که معنی ویرانه ست می آئی نفس شیطان
را که در رهزنی مین دیسار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی تو تنها در بیه او دولت تو متاع
عصمت تو اتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقة شهر او ست بیگذری دری یابی که دشمن
با تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر باد دیده بر
شعله می تازی ز خاکستر + بر مبنی حسن خاکستر چه در روشنگر ان بینی + آئینه خاطر آن بزم یعنی
رکشن ست سر افروده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا ای گوید که تو در دنیا یافته ازین
درپی درمان سهل آن دنیا میروی که نظر بر شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در نگاه دیگر را
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن بیت خاکستر را دریابی که خود را که آهسته سوخته
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصه دانش ز آهیب تنگ فضا نیقین را
در بنیاد پرده داران گمان بینی + ز رهروان محبت دانند که دانش دیوار گرفتار است دریابی که در آمد از زر را
در آور داهل دانش نظر بقیاس پوچ خود ام گرفتار بند ایمان در آن ست راه مقصود او باشد لهذا منع
میکند که در هنگامه دانشوران مرد شو آنجا یقین او دنیا و گمان هالی های گمان اما مسی بینی بیت شوق
خو اهمت آنجا که بینی رهر خسته + در آتش خواهمت جای که دست برد نان بینی + بر خاک خسته پروانه
شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز بینی شوقش خواهم ترا یعنی
دل تر افزایم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
درعنان خود بینی دست درعنان دو معنی دارد اول ... دوم شامل ... معنی آخر ست قصیده در مدح
ابو الفتح گیلانی بیت بسکه لذت دیده ام بسکنت دل ... از طوطیه کلک آن گویای ریاض معنی گران طوطی نکلیا گمک نواز ... آتش در عندلیب آن گلشن سخن انداز
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی تراد ... آن قصیده ... ارگی ... داشته ...
از آغاز قصیده ایه محتاج شرح نبود مگذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست واقع شده ام بسکنت

داغ را با صد نمکدان یعنی بر نمک لب یار سینه نهم و نصیحت یک بخت برای آنست که تمامی زخمهای دل به نمکدان بسیار یا بیم
گشت گفت بودن دل عاشق ظاهر است در رتبه دل را به نمکدان تشبیه داده است گویند رنج در دل شده نیست
اما عاشقی گیر این نمکدان دیست چنین رنج و سود را جهت نقص دانند و اگر اضافت بخت جانب دل نگویند
معنی چنین باشد که نظر با کتساب لذت کیسه دل از نمکدان زده ام معنی کلمه یک بخت بسیار در محاوره معنی یکبارگی
و یکبارگی آمده است اما تقریر اول به معنی است **بیت** آن خلیلم من که قفل الحمد را + بر دهان دست مهمان میزنم
خلیل صلوات الله علیه از آداب خلیل آن بود که بی مهمان هرگز دست بطعام دراز نمی کرد و اگر کسی را
[illegible] نمی‌کند کلام ای ذکر گوینده یعنی [illegible] یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحمد میزنم یعنی
شنیده [illegible] تا [illegible] خود بکنم [illegible] آنکه غذای را اگر من نخورم نهفتن نتوانند کرد چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته **بیت** جاه را گوش باید آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + ضابطه است
از اشاره [illegible] رفتن آواز بر بام [illegible] گویند که نقاره بلند آواز [illegible] بام فراموشی میزنم
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ [illegible] است که بلند آوازگی جاه می باید کرد **بیت** بحر طوفان خیز دردم
موج خون + از نیشترهای شریان میزنم + بحر طوفان خیز در دم [illegible] یعنی دریای طوفان خیز دل
هستم و دریای طوفان دارد موج خون مناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم
نشتر نیز [illegible] **بیت** زهره میدزدد نوای خون چکان + زخمه خون عود بر افغان میزنم + عود نام ساز است
از سازهای ولایت [illegible] را از آن [illegible] کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم [illegible]
آن [illegible] موثر است که زهره که مطربه فلک است این نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میکند
[illegible] **بیت** تا یکی پرسد دوم و سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم + یعنی تا چند پرسد دو بتخانه
روم که این دو بتخانه تیشه بر پای ایمان زدن [illegible] ایمان گذشتن است اما در این قصیده تغافل نمیشود
[illegible] از [illegible] کرده باشد [illegible] نگر آنست که [illegible] چنین گوینده تا یکی هرزه در روم و سومنات
[illegible] گذشت بر پای ایمان که منافی و مناقض محبت [illegible] هر طرف از کم سنگی خود میانه [illegible] تیشه میزنم
[illegible] سومنات [illegible] **بیت** بت پرستان می فریبدم بسی + شیشه بر سنگ ایشان میزنم + حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار بت پرستی می فریبدم اما من فریب نخورده ایشان [illegible] چه
هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول مذهب ایشانست آری شیشه شکستن
از آیین بر هم زدن صحبت است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم و از می آید که شیشه مراد از دل باشد
بر سنگ کر کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر بجمعل مراد خود فریب زده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج بنداشتم نقش درست + خنده بر بازیچه پنهان میزنم + آزردگی ترکیب در
مصرع اول بنداشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج چیست فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام کلام
موصوف و صفت است مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نقش درست دارند من از
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من بر آن انسان که بازیچه
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بنداشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن تقدیم
بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دیدنی هر صورتیکه دارد کج او است من از نا تمیزی خود آن
کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بر آن بازیچه خنده میزنم و نقره را اول
و ترکیب نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر نیش است پایم هر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم
یعنی من محنت سرشت که گام بر تیه بلا میزنم از بسکه در هر قدم پایم بر سر نیش می‌نهم دست بر خار مغیلان میزنم
چه خاصیت مغیلان بخاطر نمی‌آرم و او را نرم می‌پندارم و بعضی از نسخ بر نیش پای من فارسی نوشته اند
در ینصورت دشنه زدن پای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح است اما نسخه اول بهتر است
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولی + فال آتشکده گریبان میزنم + یعنی طالب خانه کعبه شده
کردن و طالب او شده ام است ماحصل معنی بیت آنکه اسلام را دریافته ام تا آتشکده را جویم با آنکه اما آوارگی
غرض داشته باشد یعنی ... آتشکده ... بلکه ... آوارگی پنهان هم بیت نشانه
بر لبم خون مراد + غمزه کرد غمزه ایمان میزنم + ... ترکیب ... نشانه فعل غمزه فاعل که مقدم واقع شده
و خون مراد مفعول و غمزه زدن امکان ... است به تقاضای جوش خون یاد کرده
یعنی ... شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از غمزه ایمان غمزه سکیشم مراد که
در غمزه ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید در ینصورت مراد مجازی که کشته شدن آن همین مراد
است غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلهای خندان میزنم + یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذارم گلها را که خندان با
دست شیون بر سر زنم و در محلی که جای گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن گل را مایه اندوه و غم داده و
کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را مانی و شیون کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت شیشه از زهر هلاهل
نمی + کاسه در خون شهیدان میزنم + زهر کشنده و خون شهیدان در زهر زیاده از زهر هلاهل است چه خون ریز
باعث هلاکت است خلاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون عظیم حرمت باید او دو

شهید بینائی نه بهر خالی کردم جا لیا جام دخون شهید ان که شربت مرگست میزنم و بمون کا زهر کباده خونگوار سید ازین بیت عقل میگوید گل ایجاد او * بهر تقدیر امکان میزنم * یعنی عقل میگوید که گل بهجود شمن که مرا بهر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقلم انهفزنیش ست چه از روی مقدار امکان عقل اوست آنرا فلسفی علت اولی گوید ازینجاست که درینقدمه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیری جست او بر دماغ پیر کنعان میزنم * پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب به فراق او در بیت الاحزان گزیده و کارش گریه کشیده در روز بوی سیاه نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شنیده و بنابرین میگوید که عبیر گزینان آن ممدوح را بر دماغ رسانی یعقوب می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این قصه است از ان مخصوص شده و قصیده در مدح خانخانان گفته و جواب تیغ انوری پرداخته مطلع قصیده انوری اینست مطلع ای قاعده تازه ز دست تو کرم را * وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را * معنی انست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم تست چه منصب قلم از وی گرفته و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم تست ای کار سیاست که مضبوط به تیغ است وابسته تدبیر ملک تو همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق سیاست حاصل آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر است اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت کرد از لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نمیشود و فهم چه لفظ فضل بالفظ کرم بسیار یعنی بخشش می آید از آنکه یعنی علم و دانش گوید چون بالفظ علم مذکور شود و معنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی هم مرتب خانخانان کرد ایزد نطق * چون گل بهمی گوش کند جذر اصم را * درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسی که را الف را از نام خانخانان برای ضرورت وزن بر داشته وانقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه برقاعده تحصیل مجذور و مفروض ناطق باشد مثلا شانزده مجذوری ست و چار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد چنانکه هفده و یا نوزده یا دیگر مجذوری قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست که خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بهیچ صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از پایه کانی زشم قلمت ثروت امصان ام را * درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و تیغ قلم فاعل و ثروت مفعول و اضافت ثروت جانب امصان ام اضافت آری برین تقدیر ثانیه آنست که تحقیق معلوم

وثروت اصناف امم را بیش از بخشیدن آن ممدوح باشد واین منافی محل تعریف مگر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که اصناف امم راحاصل است بخشیدهٔ ممدوح هست واراده حصول ثروت لعبد
بخشیدن ممدوح باید کرد واین تکلف هست ونیک اضافت فصاحت ندارد بلی تصنیع سهوا از قلم عرفی چکیده
ورو بمعنی خراشیده و ثروت بفتح با بمعنی توانگریست بیت گنجینهٔ احسانش تنگ مایه گردد اگر تا ابد انعام
دهد صفر رقم را بجزه رقم زبان تحقیق بمعنی پوشیده و نهانه و در اصطلاح اهل حساب نقطهٔ مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند وآن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه هندسه را با نقطه ها بمرتبه عشرات وآحاد الوف
رساند مثلا هندسه یکیست دو رقم و بتحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر
سه نقطه گذارند حافظه رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه پوچ ترا صفرنا با انعام فزاید معنی زیاده وپیش کنند
گنجینهٔ احسان آن صفر کم نگردد درین صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل است بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر واین بیت مانوید سابق خواهد گفت وبعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند و معنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند وآن زیادتی بخشش باشد
خزانهٔ احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمی گرد درت آن خونبود که هم از
طلسم یکی که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند وطرف او را
راه نبرد نفس آسمان از خاک در دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو را دنبر دامی هماننجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت بگرفت ز انصاف تو دیره کلان + شادی طرف شادی
وغم جانب غم را + آری بتقضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات ملاحظه نگاه میدارد در معرکه
لاف که بطرف دیگری ما متصرف تو ان شد شادی خود گرفته هست غم جانب خود خلاصه جائیکه شادی
شادیست شادی گرامی اوست و چیزی که بغم شایسته است غم متبادل او بجای بگرفت نگرفت هم
نوشته اند درین صورت معنی طرف حمایت راست می آید بیت اگر نیم از شبه تو دامن گرنزادست + دشمنی
از دوده شبه تو عدم را + تعنی یک دو شیره الذ و دیان شبه تو نزادست یعنی علت وجود هستی
تو عدم وجود گرفته پس آگاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه تو هم موجودات ممکنه خانمان
شبه شیو اما از روی فرض بجای گفتن است و نه عدم هر وجودی که اراده باشد به است کرده و ما عاده
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از مدل تو کرطبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد کز ز قوت ذهم ا +
ترکم شدگی در تلم هم بنا بیه + امکان ندهم صورت مفهوم را + بکسین بفتح جیم تازی بچه کمام کرد تحکم ما ده
باشد چون خام گفتند او را افکانه گویند ولیت او بقدری اعتدال نا ممکن است لهذا او تعریف به اعتکره

ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد وزیری ... عالم خیان بدل بجوانی و نازکی
بصورت معلوم اعدا او بسکه شدگی قلم و هم خیار و نوشت بیت گرجا بصورت بهتر سهی یافته در رتبه
نقصان رسد از صعوبت قلم را + مبتدی آنکه در شهر سه مار شیقی تمام داشته باشد و صف نقطه کاز وشنی بخش
رقوم بود حاصل آنکه اگر رتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از ابل هند سه بود از اثر او خاصیت صفر گرد
و بجا می کمالی که رقم ها می بخشند نقصان دهد بیت تو تشنه که لب ماند و آب تیغش خورد + از بسکه فشرده است
کف مه و توهم او + آز روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
راجع است بسوی تشنه و خورد و هم فعل آن و تشنه و هم فعل و کف مه و فاعل آن دیم که فاعل فعل خورد بود ول
این فعل و ضمیر کلمه بود که در مصراع اول است الطریق اضمار قبل ذکر است و هیچ آن لفظ هم حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریا را خیان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بدریا برساند سیراب خود گذارد دریا از خشکلبی خود تقاضا
آب لب تشنه خشک لب کند ابیات از روز که ایشان شجاعت گذارد + بی شفقت که آهوی حرم را
با عطشه که از صغر کمان تو برآید + ریزد که بیابان اقبا خون عدم را + این قطعه در سفالی و تنالی ممدوح گفته
و نعمه گشتن عدم در بقا کرده بهانا از آنها محال + ده وجه بودن بقا محل عدم + حال طفلان طرفی را از
محل و حال بطریق صورت میخواهد اما بر سبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی ... و جود بکا بقا عدم بازد
و معطشه تو کمان مراد از آن آواز است که در کشاد گرفتن تیر بر آید معطشه تو کمان استعاره است معنی نغز
از آن برمیخواهد پسند کرده حاصل معنی آنکه از روزی که تیغ تو که شجاعت بجوهر او است جز آهوی حرم که هیچکدام اشیا
شجاعت تو جانور نگذارد در هر آوازی که شستش از کمان تو برآید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را
در اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه باب پوشیده نیست که از بی نیازی عدم تو هم
آنکه نفی اثبات میخواهد باقی است و توانا بود که بقا را از عدم سر عدو ممدوح مراد دارند از آنکه آن عدو
چون هیبار دست گاه ... وجود که آن عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن بود و از این کار به بقا باشد
و در روی قصیدستی بیت آنجا که نهیب تو رعشه تب لرزه کند عام + اعمی سخن کنکر و نبض شتهاء بر تمیز شناسان
دار الشفا سخن بیهوده است که تشابه لرزه استیلاء صفرا و حرارت دموی است و سقیم که بمعنی بیمار است
از امادر صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه بود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تب لرزه علم کند
اعمی که بعد ... ادراک اشخاص موجودات نمیتواند کرد از بس جهندگی متحرک بینید و در نبض اعمی نیکما
سقیم نغمه تقریر شده و بقرص مولی چشیده که از رنگ سرخ بهی آید و ضعیف ... زبان بکینه کوند در صورت کلام
است بنجات نگه ستوان تو کر درگ ... اقران رنگ سبز از خون خشک است با وجود خشکی آن ... از

بودن تب لرزه که به اقتضای عدم تو پیدا شد که نبض تقویم را متحرک کرد به وسیله قید عام برین معنی توان آورد
هر چند که تعیین عام در معنی اول هم رعایت با فراد نوع انسان یافته میشد اما اغراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت ÷ در سینه اعدای تو از تاد خیم را + یعنی
این بیت دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار
گذاشتن غم خیمه در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا + نسیان تو شهرت ننهد کنده
شهرت جم را + معنی این بیت که از ضمیر ... سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سویدای
اشیا جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی مرتبه یاد باشد که شهرت جم نیز شده او
گرد و بعد اثبات یاد که تا این مرتبه کرده باشد هر آینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده بیت
از بسکه زرای تو سند دارد صحت + عیسی بطبابت بفشانید سقم را + درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و سند در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده که بتقدیر
باری تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از روی تو داروی صحت گرفته ا
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای به کردن دیگران فشانده ای بر خود تفوقش داده و فاعل شد
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بخش است و سند بکسر سین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی بیت بیت ز هیبت که زند عدل تو بر آهنگ مخالف + بنوازد و نی برکند کوک نه بم را +
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم را هم نیاسیزد و این در مخالف نوازی مشکل است مگر از
عدل تو در شکستن ... بیت نیست عدیل تو که در گم شدن
او + دخلی نبود عامی نسیان عدم را + مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که معدومیت او
از موجودات بی محل ... نسیان عدم و فراموشی عدم ... ظاهر است که اضافت عامی
نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی عامی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و او عاطفه دیده شده که در صورت نسیان
معدوم باد و عامی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد ابیات زده که بی حیات ابد
خصم تو چون مرده + سرمایه هستی ز وجود تو مهیا + تعدیل ... کاهش اجزای وجودش + اکسیر فنا داد
گزارش کم غم را + هر گاه وجود ممدوح ... گردانده جاودان گردانیده خصم دعوی حیات ابدی کند

دو دن چه باشد تقدیر برای انعدام آن فکر دیگر کنند که کیمیای فنا بر گرد غم سوخت اضافت کیمیا بجانب فنا
اضافت بیانی ست و همچنین اضافت گزارش غم خلاصه آنکه غم جاودان کیمیای او باشد که این زندگانی
تبر از دودن بود و ازاله را دافع فنا تو هم بقای عدم شود و در رفع توهم ساخته چنین گویند که تفاوت در فنا بعدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده بو الفرج و انوری امروز + به هیچ نیست بشمارند عدم را + بسم الله از اعجاز نفس جان بنده ثنا کان تا
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام است و چون درین دو بیت زمین
قصیده و بیش حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته اند ممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری و ابو الفتح امروز که مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا نیست نشمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو با ظهار
استعداد خود در برابر من قلم برگیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کار کلی اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله هر چه در آید بنمایند بیت + ممدوح کرم پیک نه هر جای و طامع + گردن نشوم منت هر کس
کرم را + گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن می آرد و اطلاق میکنند و بجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه بیت امکان بود
امکان که همه عجز و نیاز ست + سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت یک امکان بمعنی
جا داسته و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است بر مبتدا
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه پادشاه و چه گدا همه عجز و نیاز ست بیت
صنعت گه شان چشم و دل خصم تو با دا + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در لفظ پارسی
علمیت برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز
ست اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد و نسبت آتش و نم با چشم و دل بلف و نشر
غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت استناع حصول شوکت تو + زانست تسکینه زمره دون
باد + این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع بجانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول بجانب شوکت غرض آنست که دون
شوکت زمره دون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه زمره دون باد
ای زمره دون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو + چو مهر دشنه همشبیخون باد +

هر سرای که در جهان عطاست باد + نم خانه تو بی پایان باد + یعنی هر عطا که در نخست گویست کردن او محال تو او
فساد لا محاله چون بودن آب کنایت از موجود بودن ... آن تبدیل ... بیت ... بس
ابعری است بیت هر شرابی که در خم اشیاست + نیز با نشئه تو مقرون باد + یعنی حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون بنشئه تو باد ای حقائق موجودات ... با نشئه تو باد بیت علم فطنت تو مفتون آن +
عقل و عمل تو نیز مفتون باد + علم شاید است که فطرت مفتون او شود تا فطرت تو معشوقه است که
علم بر او مفتون شد بیت عقل فعال که نفس فلک است که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون است + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی
کائنات نظر با انتظام و قیام خود را که از بینش تو دارد منت کش از بینش تو در مصرع ثانی آخر است
از این مطلب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را کتاب مبین هم خوانند و آن حامل و قابل صور مکونات است
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود در نسبت محمول و مقبول او را دلیل وجه او بود و الله اعلم
بیت دور مهر و زنگار و دولت تو + چشم و جان با لفظ مضمون باد + یعنی گردش مهر و زنگار را با دولت تو
نسبت چشم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابر و بش بانشد +
قائم صبح شبه اکسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که با عدم صورت تیرگی لازم
اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع است بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی است و قائم
پوستین سپید است اکنون بر جواب شیمی سیاه و تیره یعنی ظاهرست بیت ... همت که زنده گورست +
درته های فتنه مدفون باد + یعنی هر چه و سخن تو پنداری گورست ... زنده است درگو خود
در پایمال فتنه باد خلاصه آنکه تا آنکه زنده در گور رفته و ماند و پایمال فتنه باد بیت دم و در زنگار
همت تو + دلش از غم کوتهی خون باد + دل ... چون خون گردد ... همت تو وعده
نیست بی وعده سپیدی بیت دشمنت خسته با دکوی عبث + جاودی با ... افسون باد + دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هرچند دشمن تسلی ... بابل که دشمن
او را هست با بشمر و افسون او باد قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته بیت ... که
دلم نقاب بکشاد + فلک بگشت ... و با + این قصیده ... گفته
آن ... حکایت روزگار ... داشته ... این بیت چنان می آید ...
فلک ... بیت زمانه ... دلم ... نهفت
برگرفت سواد شرح معنی آنکه در دیباچه این بیت و انیست چه ضمیر شین ... در مصرع اول

سه بیت مانند که چون شود داد تصنیف ندارد چنین این را از اول تا سه خوانده ام بیت چه خیزد از نفس
من عمل بگیرد گرنه در به پیچ شد زکوزه صدا + نفس سرد نفس بی اثر را گویند آنرا مهر به کوزه هوای
گویند که میان کوزه های دیگر اثر نیست دمشان برودت اوست و در تحقیق زبه شکوه است مناسب
محل انیته کفایت سینه و صدا در دنت عیب آهنگر را مانند حاصل آنکه چه خیزد یعنی ای فلک
در صورتی که آید با توجه تو انکم کرد عمل باید و زاری نیست و مصرع ثانی تمثیل مجرد فرود بر اسلوب
تمثیل تعلیق بر حال سگ گوید که چه خیزد مردی از کوزه اگر در آهن سرد کوفتن است بچه طبع انتقام نسبت
تو ای فلک بصورت زیج آرند و گردن است و در بعضی از نسخ بجای علم شد لفظ بچه شده و نیز صورت
تقریر یعنی چنان تو ان کرد که ای فلک از دم چه می خیزد سردی که من یک بار بلند کرد از کوزه صدا
را باعتبار سوختن سینه بس باشد زمهر به شد ای سینه سرد دار او نفس بعد شنیدن زمهر بر خیال
باید کرد تا بناقص در سینه سوزان که از کوزه صدا نامت کرده و نباشد بیت گرفته مد فریاد شمع دل
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم از خوشی بگریزم و فریاد زنم که مهربان شود
اینکه این عمر نوح و این فریاد منی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربان گردد بیت بخت
بی اثر من آن که خواست عجز + که ضعف با عمل نفاق با داماد + بر روشن تمه انی که با لماء فکر
کو هر معنی بگیر سفته اند تشبیه نمانده که درین حیثیت ما عرفی از خشکی طبیعت سخن گفته بنسبت عاجز خود را
بالت چیز تشبیه زنان کمبر اول و دوان کردن زن جانب شوی باشد و دواد اینجا معنی شوی است
و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن زدست بزهای خود منالم + که بطور ازین شیوه هیچ در نکشاد + بر
استعاره دست بزه درین بیت یعنی مردم می نالند بناله آنها باید خندید زیرا که نالا کردن از دست چیز
به تنگ آمده است از آن چیز و آن چیز عام است و باشد یعنی آنست که من از دست بزه خود از آن گریه
نیکنم که من چه شعر ناری را هم بناهیچ نام و نکر در در بعضی کتاب بجای نمینالم می نالم در نظر آمده درین
هم نقد مگنی ظاهر است اما نسخه اول اولیست زیبات برین صفت که بعد حیات بکشایند + هزار چشمه خون
از دلم بیش عناد + چه دل کشته از هم که ابد از ین گویند + که بود بیت فلان و ام همه استاد + از آنکه بعد
برین تمام شانه شود + و گر و کشاد نگرد دو باره بتمشاد + آین سه بیت را دست . الحاصل معنی بر گردن که تحت
در بیت اول کلمه درین صفت در موقع منه است در مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن عقد گویند که اشارت ... آن زمانه باشد و قرینه شوق کلمه این دست و در بیت ثانی
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تایید مقدمه مقصد است حاصل مرثیه آنکه هنگام دروفت مذکا

مردم یا صد دل من خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کنند چنانچه اگر شمشاد را بدیده از پای
و انداز نداز جوش شعله کنند از طره او گره ای گشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود ابیات اگر بقصر جلالش
ز دیده پایه شمار نه گر نهیم پایه بود زان شمار سبع شداد + عجب مدانکه قدم سوده باز پس گردند + هم از مراتب
سر نهایت اعداد + بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح است که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده
میگوید که اگر بر قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل هم پایه که هستند پایهای شمار
را گم کرده بر دو دریابد که آخر شمار ده اول پایه قصر باشد آمد بیت بسر مرتفع جاه تو آهوان حرم + بر در سفره تعلق
ثمر که پای زیاد + اضافت مرتفع طرف جاه اضافت بیانی است و اضافت آهوان بسوی حرم اضافت
لامی و اضافت سفره بجانب تعلق نیز لامی و زیاد بکسر زاء و فتح یا تازی نوعی از عطایات است که از کرم
خیزد و بعضی بر انند که آن معنی آن گر بیت حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت در امان جای خود میباشند
از انجا بر آمده بجز آگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتفع جاه را ... از انحال مینمایند و چون آهو حرم مراد از مقام
امن و امان ذکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بر دی است مار ولی آهوی ... نافه آهو بخشیدی بیت
تا به قدم اندازه تو چشم ملک + غبار دامن آوازه تو گوش بلاد + در مصرع ثانی این بیت اضافت
غبار بجانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب ... و اضافت گوش بجانب بلاد نیز اضافت
لامی است یعنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو است یعنی چنانچه غبار به دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
همچنین اتصال پیدا کرده است گوش شهرها با غبار دامن آوازه تو ای هیچ شهری نیست که آوازه تو در آنجا
نرسیده و تطبیق ... آنکه آوازه بر گوش میرسد و آنجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلوده است
از غبار خاطر سخن بسان بنا شد بیت نفاذ امر تو گر تیغ بر زره مرکشد + انامل دمی آتش از دل فولاد +
نفاذ بکسر اول یعنی جاری بودن رفع هم آمده ... در مصرع ثانی ... انامل جمع انمله
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی زبان غالب گردد ... کردن ... بیت چو ساز دار تو گرد
ز مردن شیرین + ملال ... بسینه فرهاد + ... تیر ... شیرین ... بیت
است تسلیم دوست ممدوح کرده که از ... شیرین ... کشید
و جان داد و فرهاد اگر محرم ... نگشتی هرگز مردن شیرین ... تسلیم خوش بودی مرگ
اول کرده فصل است و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد است ... معانی پوشیده نماند که
تعریف رازداری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد جان ... اگر محرم راز تو بود
هرگز ... مرضی نشدی ... این مفهوم معنی اول ... تسلیم درست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی انظر بر بان معنی قریبا بودی و بجای لفظ نیامد
کردی بر این خوب بودی بیت باغ طبع تو ده شدند طائران دشت + چنانکه فوج مگس بر دکان قناد +
طمع را در این تشبیه تعریف کرده اند و این مضمون بسته و طبع را بباغ استعاره کرده و طمع را بطائران نموده
بیت اگر صبا بمزار من بر غبار درت + کند تهنیت همه زیر خاک اجساد + معنی این بیت که چند صبا کلها ز
باد دیده و زنده بیدار شدن چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک دروازه تو بیک قبر برد در زیر خاک
مردگان بتهنیت رسانند یعنی او این را گویند که ترا هم چنانکه نفس پرورد و معجزه مسیح است مبارکباد
و این امر را ما نا نمیدانیم و لفظ هم پیدا میشود و آن این است که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق تهنیت
گرفتن اجساد را همه را دقتی می آید چه مزار یک قبر را گویند و قبور که در اینجا یعنی مقبره اطلاق کنند که در آن تعدد
قبر را ملحوظ دارد و اگر تقدیر مصرع اول بر این تقدیر طرز سکر و مضایقه نبود که غبار درت را بر در صبا بقبور هم
کرد مصرع ثانی است هم معنی بیدار و بیت بر آسمان نهم ملت افشار دپای + بجز ز و امد سر من نگردد
از ابعاد + تعریف حلم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد شمار داده طول و عرض و عمق ظاهر است
و عمق از زمین تا آسمان جوف هوا است یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا بزور نهد دیگر آسمان فرود افتاد
با زمین یک شود طول و عرض بماند عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
در صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند ابیات
ز ذکر نام تو وقت دعا چو برگذرد + نشاط فوج نفس فوج فوج از اعداد + برای رفع تقدم عجب مدار که زنند +
صف آن قصیحون باشکر آحاد بد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعا
اتصال دارد لذا شود از برای آنکه با دعای تو کثیر و گرد آمده است که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است
هجوم کرده بر احاد جمع شد و منع تقدیم احاد کنند و خود بجای آن آید جائیکه یک دعای تو گفته باشد اعتبار و فوج
لشکر و شجون خوب واقع شده بیت خدایگانه ودارم حکایتی بر لب + که جز به محرم تو نتوانم به استاد +
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتدای او همین است که من از مشاهدات پیچ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینفع نیست رنگ اعتماد بر رفع اندیشه
تکسر کفایت از ترک انکار معای مدعی است و تمکن قبول و اقرار آن بیت کرم تو بنده و شمردی زخواجگی
صد شکر + دگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد + یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر که از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق خواجگی اگر نسبت بمن و ننا
گیر نه هست را و باید و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و در رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

بدین تقریب باید بود و دو مفهوم بیت که تقریر چنین کنند که اگر تیر اندیشه شکاری یابند آنگاه هیچ گوهر سنگی را که
به تبسم گرفتی بندگی او خواجگی است و اگر رد کردی غم یا یار نگاهی نکرد کردی به رد کردن نگاهی باز
بیت جگر گوهرست و این بیت ناز و مدیا و بتو بهرست و این به مقابل ابیات نقضانه است و مطلع بیت من
آب باید گشید یعنی شعر من که گوهرست و لی از مدیا است باعتبار آنکه ایشته الم باشند دیا و گوهرست و لیکن قابل
ابیادست چه هر جوهر که هست قبول ابیاد کنند مگر شعر من که جوهر باشد و نه پایای ابیاد ما شایان بود یعنی گوهر آن
عموم بیش بینی شعر مرا هم جسم هست و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را فراز یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده
و نیز مصنف را دیگر ده که او از شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و گو
داعر اق معنی مرتبه عمق میدارد ابیات مضایقه باز چی قبول ابیاد کرد + از شادان جنتی شرست و ترکی
کنون نه نعاشیه بافان پیش آمد و دم + کرشمهای عروسان طلع از نوشاد + گر از حنتی و شانیده ملک [illegible] ای
حریفان ابیدی بیاد + یعنی شکر بسبب تکلف از عروسان بهشتی عشرت قبول یابی بیکر و معانی بازیچ گرانی
گردون دون بر درازه نعاشیه بافان پیش یعنی دشمنان پیش و از کرشمهای بیابد طلع از نوشاد کر سخن
شل انه جمع کنیم لفظ انه و دم و بیت ثانی مصرع ثانی تعلق دارد و لیس مراد از ممدوح از عالی آگاه شده که پیش
حریفان را ابیاد رسیدی و اشارت به آنست که حکیم ابوالفتح گیلانی انعامها ان عرفی را پیش داشته و ...
از رسد اهل او غیرناگذاشته بود و نیز چند گاه بادشاه اکبر به ابوالفتح زمره ده بود که اهتمام نمایند که پیش از
مضایقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی **قصیده در مدح امیر المومنین گفته** بیت
بند گره تیغ نه بسته نیست + نیم پوشیده حله میاک + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و طوطیان
در مقالات خود طبع خود دیر آسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در مدح نقصی
رفته و ترتیع را نه بستن حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری نشاد میاکیست بیت
مروی اندیشه از تو در مقصود + جلوه گر نش از تو درنیجاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی از دو
خود را و آمده قصه در طبعی نه بند و خم بیج طره کاکل این پیش بر سر هست دامن بطرف دار تو جلوه بیت که شکفته است
مغشر بکاکد + از سک سلاک نفس تا بساک خود را یا بند و مطلع بیت است بنی روی تو مقصود یعنی الملک و تنگ تا بی اگر
مراد از زمین است و ساک نام عنصر است بسته و شت منازل آن در غلک تو تنیانند و مراد از ساک آسمان ازایر ادل قطع
بیت آید و ... قصیده با مدح مدلول قید این مبارک بیم قصود و نفی است بلکه فارسی طرز است بر
ازرانات بستناک بینی گذارند و تقدیر بینی تعظیم مدح گفتن انها بیت چون سده لطف او
آتش دم + ماهی بازگو در برکشد سماک + یعنی از آن لطف تو گر دم در آتش ده خاصیت آب گرد و

وسکاک را که سکه زنند هست این که گویند نقش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام او بخاتم
نقش + خامه دزدد عطارد از سکاک + درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل دزدد فعل عطارد
آن وسکاک آنکه سکه می نقش آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بخاتم نقش کند قلم را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک هست از آسمان آمده قلم او را بدزدد و همچنین چنانچه فعل دزدد را
عطارد بود هست فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که نقش نتوان زد خاتم را اگر نقش سکاک حاصل معنی آنکه عطارد تمام
نام را خود دارد اگر کسی را توهم بشود بآن شد که ثبوت دزدی قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده
او چه محتاج هست که در شعر فعل دزدی نواند بود که چنین تهمت بر او کرده شد اگر سکاک نام ممدوح را بخاتم
نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شد که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین بیارد که از کمال
نقش زدن کنایت کرده ام دم زند خامه از دزدی که کنایت از اخفای صفت کتابت هست و بصورت
خامه را نسبت بعطارد باید کرد و بیت باشد در فخرنامه قدرش + آسمان را گزیده دار افلاک +
فخرنامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب کسی دران نوشته باشد و بدان افتخار او باشد لهذا میگویند
که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده هست از علو آستان او را در ان فخرنامه بالای افلاک
محسوب گردد بیت چرخ در ملک نامه عرش به حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آنرا گویند
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در ان ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در ان
نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آمده بیت رمح او کز نامل عدل است + هفت اندام ظلم را شباک +
حرف کاف که درین بیت که برای بیان آمده هست اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از واقع شود
جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل بیان آید و آن در بیت ثانی
آرند چنانچه در قطعه واقع میشود و اینجا خلاف است و این نیز قسمی هست از اوضاع کلام پارسی که بعد
از کاف بیان معترضه کلام بیفتد و را دای مقصود و محمول بر عبارت دیگر باشد و لفظ هست که بلا حکم بعد انگه
عدل واقع شده و در معنی مربوط بامفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را بانشتر زدن
بدستیاری انگشت عدل او هست و شباک مبالغه در شبک هست بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آنکه
بجهت سلوک و شباک دران بیت جهت مبالغه از شبک یعنی گداختن هست اگر بعد از قافیه این هر دو
بیت حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت نتیجه عدل است هفت اندام ظلم را شباک
و جهی میدهد اسکندروار اگر بجای کلمه کز لفظ از سبب کاف باشد از همه تکلف و تخلل برخیزد تا دیده شد بیت

چیره و تلش موشه ای نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک یعنی بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل خیال بست که جز خورشیدن تعزیز نیست از آن که بیان کردن و بپا پوشیدن از صاحب [illegible] روست
و حال آنکه نعلی که شراک او نبنده نیان نشود و که ذیشت پاراننی پوشند و قوس النهار خطی است از
خطوط فلک و شراک تسمیه ایست که از دو طرف نعل برای جست ماندن می بندند نعل بیت
آسمان در رفاقت [illegible] + بتواضع کند بچرخ سواک یعنی آسمان در همراهی [illegible] السیر
و بتواضع [illegible] گردش [illegible] می کند و اب [illegible] انست که بملاحظه ترک ادب از [illegible] تواضع
و حس وفت باشد [illegible] قدمی نکند سواک [illegible] اول [illegible] ارشید صاحب شاه جهانی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] عوض [illegible] میگفت + نیست [illegible] اورا شاک [illegible]
یعنی آسمان از دریافت [illegible] گفت [illegible] او را شاک [illegible] شاک [illegible]
نیز [illegible] باشد بیت از خم مست تو جام نخست + [illegible]
افلاک + اضافت [illegible] فلک اضافت لامی و جام [illegible] در ترکیب [illegible]
مقدم و [illegible] شده [illegible] و تقریر معنی آنکه [illegible] دور افلاک که از خم مست [illegible]
نخست [illegible] افلاک که از [illegible] است عزیز نیست [illegible]
جام را گفتن [illegible] و محتمل ترکیب چنین گویند که دور تا آخر فلک جمله کلام [illegible]
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که جام اول [illegible] در آغاز علم [illegible] تو معلوم [illegible] که [illegible] افلاک
از خم مست [illegible] ترکیب بیت [illegible] و موافق [illegible] اول [illegible] اعلم بیت
از بساط زمانه تو خجل [illegible] دور اول [illegible] یاک + [illegible] یاک [illegible] استعمال کنند [illegible]
استعمال گرفته روز اول [illegible] مبالغه [illegible] یاک از [illegible] زمانه [illegible]
لفظ خجل از روی ترکیب [illegible] مقدم [illegible] مقال باشد [illegible]
جانب روز [illegible] اضافت لامی و اضافت [illegible] جانب اول اضافت [illegible]
جمله روز اول جانب تر یاک اضافت لامی بیت [illegible]
کان کاسب کاو [illegible] ممدوح [illegible]
[illegible] کاسب کا [illegible] کاسب بودن [illegible]
[illegible] کاو [illegible] با عتبار [illegible] قصیده و در مدح حکیم ابو الفتح بیت [illegible]
جهان رخت کشد چون کمی + شب [illegible] و نیم [illegible] [illegible]

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن بهار سیده خفته تتبع قصیدهٔ انوری نموده و مطلع قصیدهٔ انوری اینست
بیت حرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + مصور بیت
معنی عرفی را بجامهٔ تصویربان آب و رنگ کرده نوران کشید که چهره پیدا از مصور گوینده اینجا چهره پیداست
میان کنایت از خورشید است به دو وجه یکی آنکه طلعت رخشنده توجیه وجه وجه ممکنات
می کند دیگر آنکه تصوری که مصوران از معادن و نباتات نموده آفتاب به اتمام
دخل است و چون گشته در حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل آید
زیاده بود چه در اصطلاح مصوران از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او کشند و مستقبل
تصویری که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشمی و دو چشمی بود است و همچنین است که آدمی را
رو برو نشسته با نقش رخ بجا در آشنا گردانند و لغزش درین بیت بی جات است و چه رخت کشیدن
آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل باعث کاهش شب و افزایش روز است و در احکام
تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند
ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای
ساعات شب با اجزای ساعات روز محسوب شود همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات شب در حساب
آیند و هر برج را سی درجه است و همگی فلک را سیصد و شصت درجه و هر درجه را چون شصت [illegible] اجزای آن را
دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند هر جزو آن را ثانیه نامند و ثانیه را [illegible] قسمت
کنند اجزای آن ثالثه خوانند و همچنین رابعه و خامسه دیگر قرب که آفتاب بر نقطهٔ اول [illegible] برج حمل رسد
نوروز بود شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه [illegible] ساعات آن [illegible] شب کم گردد
و روز زیاده بود آنرا نوروز گویند [illegible] درجه برج [illegible] روز [illegible]
روز برابر باشد بعد ازین چنانچه [illegible] ساعات آن [illegible] کم گردد [illegible] و این را
با صطلاح دریا نوروز را نوروز دریائی خوانند و [illegible] تحویل آفتاب [illegible]
داشته اند نه انصاف نقطه در جای خود چنانچه [illegible] از داخل خانه [illegible] از
تحویل مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است والله اعلم بیت چشم شب تنگ [illegible] دایرهٔ مردم چشم
دیدهٔ روز بتدریج بر آید احوال معنی این بیت که از احوال فلک [illegible] چشم آن بود [illegible] خوش نموده است
عجب چنین تو انگفت که از روی ترکیب چشم [illegible] است که با نقطهٔ مردم [illegible] بسته تا بسته
دایرهٔ مردم چشم مقتضی سستی نه درست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور نموط دیده احول که غیر اوست افزون گردد و دو چیز بنماید نه دیده احول در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیده احول ست نه بمنظور او این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده هر روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود **بیت** مردم دیده آن شد اله وگر با صفت سپیده دیده اینها
روشن و بیاض [illegible] این بیت که سواد دیده شعرت [illegible] چشمان پوشیده نیست که مردم دیده آن شب
در گداختن و کم شدن چکم [illegible] وگر ندارد چه شد اله در گرمانده وگرایه سرد و سپیدی دیده روز افزون شدن
بر روغن رو بیامی نماید چه اگر روغن بطریق دیبا را اگیرد در تمامی دیبا سرایت نفوذ کند **بیت** خون سودای
شب بندامد و فاسد گردد لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل بر [illegible] شناسان سخن پوشیده نیست که
خون سودای که فاسد بگردد و سیاهی میابد انداز خون سودا برای شب نهایت نیکوست خون شب
بیشتر زیاد و بیشه گونی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم صبا لبیا نشا در روز نشتر را با اکحلش زده آن
خون فاسد برآید دست خلاصه آنکه شب کم شد و روز زیاده گردید و اکحل رگی ست اندام را گویند
بیت جام یاقوت رخی [illegible] بالا میدهد [illegible] تا میه چون لاله و داغش تشکل داغ عیب اگر
بر جبین این بیت دست فکر نکو طبعان [illegible] قوت ست **بیت** نامیه چون مین سبزه ده اتمامش
ناقص از کارگاه آید بباغ از مخمل سبزه معنی در جبین این بیت چنان موج میزند که در هوای سطوت بخشش
نامیه را آن دست که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه خیالش چمن سبزه
را اتمامش کند آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر شین که با لفظ اتمام پیوسته ست بقاعده و اضمار قبل الذکر
ست لیوستی مخمل **بیت** عرق را شبنم گل داغ شود بر رخ خورشید اگر از لطف هوا سیر شود دور عرق
عرق معنی انگبین گل این بیت چنین تو ان فهمید که از حسرت خوبی شبنم گل عرق بر رخ خورشید [illegible]
سوخته داغ شود از پاکیزگی این هوای انگبین مخمل سبز گردد **بیت** گرد از فیض هوا
طبع جواهر دارد [illegible] اگر سوده الماس کند در مکحل [illegible] کشان چشم معنی این بیت بیشه [illegible] ست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بصیغه ثانی واقع ست فاعل آن طبع جواهر دارد
مفعول و جواهر دار اسم است که بخشش از و از [illegible] چشم ست و جواهر سا سوده [illegible]
مکحل الجواهر جواهر سرمه گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه چون
اگر سرمه دانی سوده الماس مینوازند آن سوده الماس از فیض هوا طبع جواهر دارد و گرد [illegible]
موجب روشنی چشم شود **بیت** ابر بهار گلی گر عجب نیست اگر یاسمن بشکفد [illegible]
معنی این بیت [illegible]

بروزن جمل و معنی چنان تو ان گفت که از بس دمیدها هوس گل خیز بر خار کار گل کرده از قشر زنبور عسل سمسم

گل یاسمین بجهند و تو اند بود که حرف یا مجهول تو ان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خار که گل کرده نیش

زنبور هم گل یاسمین برون داده ابیات پیش باغ چمن هر کنون گر چنوان + نسخه خلد برین بلکه کشاید مشکل +

صورت خلد از چمن باغ منفعل باید + سیرت این چمن از خلد بجبین محصل + معنی این قطعه را چنان

منفصل نسخه تو ان کرد که نعمت ان که چمن ای روضه جنت ست اگر نسخه خلد خود را از باغ زمانه حرف

حرف معنی ندهد پس صورت خلد خود را از باغ زمانه منفعل باید حقیقت چمن ده هر را در خلد خود محمل میبید

یعنی اشید در خلد جمال ست در باغ دهر منفعل ست بیت لبکه از سنبل و گل یافت صفا زد و یک ست +

کرده بوسه و لب راهم آرد سبدو ال + صفا بمعنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمه

یافت در مصرع اول فعل ست و فاعل سبدوال که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن سبدوال نهی چوبی

بصورت گشادگی دو لب او پیدا آید سنبل و گل که کنار سبدوال رسته بمنزله شاهد است سبدوال بمنزله عاشق

و از رسته و صفا یافتن آن نیست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در سبدوال بوسه گرفتن

میکند او ند اسیاه که از بسکه سنبل و گل سبدوال میان اخلاص و وفا یافته ست نزدیست که دولت خود را

باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاهد انند پرستار زند محشر + لبکه برداشت صفا صورت عزا

و هبل + بر مناط معنی بیت این پوشیده نیست که عزی و هبل نام دو بت که در ولایت عرب که زبان عرب

معبود کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در زمین اسلام درین اصنام گناه ست و در میرفتن شان منفعل کف

حالیا درین فصل از فیض هوای آن بهرتبه از بسکه صفا حاصل کرده و ذات خساست دستی گذاشته ام

سزاوارست که عذر پرستنده ایشان در محکمه حشر قبول کند بیت انبساطی ست درین فصل که بی

کاوش عقل + شاید از یار شود عقده کار الخیل + بر فکر ملان مشکلات دانا یان ظاهرست که عقده لا انحلیل

نکته دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیانش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط حاصل شده و انقباض

انس او بعلاج برخواسته بی تعمق عقل عقد لا الانحل کشاده میشود قصیده در خطاب معشوق بیت

ای شب هجر تو صد دیده ما خور شید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت احول + خطاب بمعشوق میکند

که شب جدائی تو در دیده ما آفتاب سبل ست یعنی گو رکن آفتاب بست خلاصه آنکه آفتاب تا بهجر تو ندارد

و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب دائم از چشم میریزد و چشم از شوق جمال تو احول ست ای

بسیار آرزومند دیدارست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دوشی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه ریزم دم

دوشی که در بیت حزن + تا صبا هم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان جمال شاهد معنی پوشیده نماند که

و مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژده بر بزم [illegible] ای بیدا یا ندم چرا که [illegible]
از وقت تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما نکرد دوری محبوب تیرگی اجل گزین ترست بیت لذت تلخی
درد ترا گر شرح دهم * نوشدارو بهم ستم سیلاب حنظل * تلخ کامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود سیلاب حنظل که غیر پایه زهر ش توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو به مرتبه از پایه شیرینی و گوارایی خود نفته که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار ست اظهر المخلوقات
خیال کنند تا سیلاب [illegible] بود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب از چه پایه شیرینی بود ابیات
چندان زیب آتش حسن پوشش برانگیزی دود دل * ای بخشش جوهری آیینه حسن تو صیقل * آستین وفا بر گره ام
کش تا که بپوشد این چشم تر از [illegible] اجل * آه سینه سوختگان چه رای معشوق معنی تمام ست که در این
قطعه تمهید گریز میکند والتماس ای مه لطف معشوق دارد که تمهید تخویف [illegible] کرده [illegible] یعنی آنکه
آتش [illegible] نظرها [illegible] دود سوختن خود [illegible] آتشی که خس [illegible] بران پوشش [illegible] بوفاداری
چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا که [illegible] گریان خود را از نظر [illegible] صاحب [illegible] گریبان کنم بیت
سیر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش * آفتابی ست که تحویل ندارد ز حمل * حمل آفتاب یعنی
اوست [illegible] این بیت چنان طالع میشود که لفظ سیر ابو الفتح از روی ترکیب بدل از کلمه [illegible]
اجل ست که در بیت بالا مذکور ست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان [illegible]
که آفتاب در بیت الشرف خود [illegible] آفتاب در حمل [illegible] ست و سینه دولت آفتاب [illegible] برج حمل
اراده توان کرد و چه اول بهتر ست که در صورت دولت بعلت آفتاب مهر اشرف [illegible]
مطالب او و لفظ حمل بنابت خوب واقع شده بیت روی در روی [illegible] باخورشید * چشم [illegible] لب
پایه او جست ز حمل * معنی این بیت از خورشید [illegible] لفظ ارتفاع ز حمل مرتفع تر یعنی سایه او
بغایتی روشن ست که سایه خورشید [illegible] دعوی برابری [illegible] روی آورد [illegible]
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای شعر [illegible] تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گریه زار *
دست او خنده اگر دست تمنا گردد شل * لفظ اگر برای شرط ست و لب او خندد [illegible]
که [illegible] ترکیب [illegible]
چیزی شود که مطلوب مردم ست [illegible] تفاوت
میشود در اینجا گفته ست که اگر دست تمنا بکار [illegible] دست او [illegible] دیگر چنین گویند که تلاسف

گرچه جهان لطافت آن … بیت با هواداری لطفش ز سر سبز ریخت + بهمن و دی

به باغبانیه کلاه و مخمل + هواداران بهار … لطف بیت تمام است که بهمن و دی نام ماههای

خزان است و کلاه و مخمل کنایت از گلهای … بهمن و دی که ماه خزانی اند اگر هواداری

لطف تو شوند خیابان گل خیز کردند که به کلاه … بیت در مقام

کر کند ضرب کنایت بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب شل + تیز رو شناسان و کنایت

نهان معنی ظاهر است که … روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن را بکشد

و اشاره کشد در آن مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب اشل دارد که لفظ ضرب

در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرب شمشیر نیفتد بیت

صفوت ذهن تو صاف … بود لطف تو شان دقایق … شامل + گل

معنی این بیت که صفائی ذهن آن … معنی دلیل است و … که هر

مطلبی که شایسته قبول خاطر … باشد … و سکوت … مطلب … به واسطه

دلیل شایستگی … صفائی ذهن تو … گردان بطاقت

حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی … مقال … الفاظ … سکو

ابیات آسمان گفت … که علو از چه … صورت عالم بجل +

زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد + صبحدم دولت او زاد شبانگاه ازل + زین

سخن جوهر فعال … گفت + کلک تنگ … علم و عمل + بنیم آن بود ز

جامعیت یکتائی او … هیولانه … مستقبل + صورت معنی از هیولی این قطعه جارست

از عناصر ارکان اربعه … معنی … جهان … علو … آسمان را درین قطعه

شامل جوهر فعال … فلک … محبت قرار داده است و بیت اول قطعه معقوله

آسمان است که سر برزدن روز ارادت از افق عبارت از تجلی شدن ارادت است یعنی

در هنگام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم است آنچنان تقدیم داشت که صبح

در شام تقدیم دارد که حالت … از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد

… آخر بود وان و اگر … وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شایسته

… وجود نمی شد … ابیات چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + ببل

از … + گر جبل … گل … ازو …

کند زغ نغل * معنی این قطعه فلک آواز دست یعنی اگر دماغ فلک از آواز تو نغل ناگردد یعنی
از بهر دفع نغل زاندیشه بکند زیرا که نغل را از بوی گل اگر درد سرگیرد بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه متحمل نغل که از گل بر است گردد یعنی بلبل ست گل دست
تر او فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه نغل مشبه به یعنی مشبه
بلبل مشبه به و هر چهار حسی اند از ان بصری و یکی که معنی ست حسی نغمی است و وجه شبه نیز حسی
ست نسبت ترجیح گل بلبل نغل رحسی نغمی است نسبت آواز بیت فلک یعنی ذاتی نغمی است
والله اعلم **ابیات** جمله هم سنگ گهرهای دل و طبع من است * این جواهر که نثار کف جود است
بامل * فاش گویم نکنم ستر همانست * اشتیاق کف تو صورت تو بخشش دل * جواهر نثار ... معنی
این قطعه ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصرع اول بیت اول جز مفهوم مصراع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که با امیدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که به دل خواهان
باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرد یعنی از نهایت خود به بیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده **بیت**
قطره باکش هم رفتن بچکد از پیشانی * شبنم آسا شنیده که رحمت کفل * ... معنی ... بیان
... قطعه ... که ... نشین ... مصرع عامد ست ... اسب ... قطره عرق
که آن اسب بهنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد آن اسب از ان طرف ... باز ...
که قطره ... یعنی ... مانند شبنم بگل ... آن اسب نشنیده **بیت** از ...
سرعت خود در یک دم * آید از ثور بترتیب منازل حمل * آفتاب معنی ...
فلک بیان است که اهل تنجیم چنان قرار کرده اند که آفتاب از برج ثور ... برج حمل ...
ماه تحویل می کند چه ... برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسب ... خود با آفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید ...
یک دم کند **بیت** گر سر خصم تو بند ... که نزع * تا قیامت بجلوش ... دست اجل
اگر سر دشمن ترا ... بهنگام نزع در پای اسب آن زمانه ...
تا قیامت دست اجل بجلوی او نرسد **بیت** عنان گرکش او ناگر ... * ...
دائره ... مانند اجل * عنان گرکش ... اصطلاح ... الفبان ... که اسب ...
برای ... شکستن ... دهند و از کره خاک تا کره نار مسافت ... است ... تسلی ...

در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده گویا که گرباشند خلاصه تقریر آنکه در عمان تربیت تا آن کره هوا نوا بار تا کره اثیر مانند پیاز دائره طے شود همیدان دفعیت سطح هوا فراهم بود **بیت** یعنی غرورت که تا من در مدحت نزدم + این گمان داشت که دو را فتن نیاورده دل + تمام عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برائے بیانی ستانفه بخت یعنی عرفی بہ غرورت و تا مدح او نگفتم این گمان داشت که بے دل ست حالیا مرا دل خود دانسته بہ خود درین غرورت را بادب بدل راه دادہ یا یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا در باب ایغائب کرده گفتن با زنده می شود می باشد که کاف برائے دلیل گوید و فاعل کلمه بزور است و افظ داشت بروه همان عرفی را دعوی و متکلم بودن شد معنی چنین تو ان گفت که جهت آن غرور ست که تا من مدح تو اے ممدوح نگفتم کمال آن داشت که زمانه بخشش نیاورده است و اسکال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گو تر اب یا راند و ممکن که چنین گویند که از مفعول ذات بے بدل ممدوح از دعوی مغالطه دیا زمانه اما تناقض غائب و متکلم باید زمانه خوب و تقف نے شود و اقدمه **عسلم بیت** چه بالاغیبت تر اشتم که سد کم باد + بحث غیبا ر دیکا از سیم و دغل + چه بالاغیبت تر اشتم یعنی بسیار عیب تر اشیم که سد کم باد یعنی همین سند تغفی عیب تر اشی ست و زرده و همی معینی زر خالص چه زرده تابان می باشد چنانچه زرده از دو ماهی زرد و از دو بان را گویند که خالص تر ست و سیم دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب کاملان گوش مکن **بیت** هر که با او چو عطار دنبود مرد مصاف + عملہ تحسین خوش آید تهور بدل + یعنی هر که با ان عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد اے چنانچه که عطارد حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل **بیت** عزت او نه شهید یست که محشرش باشد + ورنه بگریستے از ستم مدح و غزل + یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرادست که روز حشر هم برخیزد و اگر روز حشر برخیزد است از انچه از ستم مدح و غزل بر غرورت او رفته بود دیگر بستم و دریا میکنم **بیت** لله الحمد که تا قدر شناسند تو + جوهر بندگیش چون هنرش مستعمل + شکر منعم برحق ست بر عکسه تا قدردان تو اے ممدوح شناخته جوهر بندگی او چون هنر او مستعمل شود ای بندگی او بہ نسبت ممدوح استعمال نگرفته حالا که قدر تر اشناخته و دریافته سست خود را بہ بندگی تو داده **بیت** در بشارت گه حسن طبع شت قضا + زان با خلاص تو شکست غرورش اول + گوهر چند قضا اے

طبع برای آن سکه دگر نثار تو سازد از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که نذر پیش فرو شد
گزارگان طبیعت آسان بدست آورد و ورنه بی شرط اختصاص حال که عرفی مخلص کسی نبود ... تا حمل
حمل خاک زر چه گردد **بیت** کشته مزرع بخت تو نه بر انمود + تا ... که ... بدین ...
حمل + تا قیامت است اشاره چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی ... از خاک ... و تربیت
نامیه سبز نتواند کرد و زبون یعنی افسرده و پژمرده بخت تو تا قیامت نکند زبان بلند باد که ... حمل
کرد و برج اند بصورت ... و گوسفند در میان او چرائی کنند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه
دیده شد یعنی این نیز نمایست و بلندی برای صفت بودن هر دو شایان است **بیت** ... ابن
در ... بسته چه در توبه گناه + توبه روان یافته از علم جو از علم عمل + یعنی در میان ... توان ... از علم ...
بدان یافته که ... از علم ... چنانچه غرض مقصود از علم عمل است و غرض از علم ... **تمهید** ... مست
و شادابی کشمیر **گفته** **بیت** ... سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که با
بال و پر آید + ... که مرغ ترکیب ... را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده
یعنی اگر در آن شهر مرغ کباب شده در آید ای سوخته و افسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا ... با
هم ساز بر ... کاوش که ... ثانی واقع شده و چون بیان معنی الفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کس اگر ... ندر ... حاجت ... نیز این قسم کاوش ... گوید آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیراز موجود است **ابیات** ... مجلست شد این زمان + اگر
امروز ... دست که فردا ... + بنگر ... همیشه دگو ... + جائی که خروف در
... گهر آید + کلمه جائی که ابتدای ... ثانی است در ... مرکب است و این طرز
بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض جائی که خزف بر آب گوهر آید اگر که به آنجا رسد از
نزاهت فیض او دریاب که چه قیمت یابد **بیت** مهتاب گل از بهر ... قصب شاخ + وز
نغمه آن سیب ذقن لعل بر آید + ... گل چنیان گلشن جانی پوشید ... اضافت مهتاب بطرف
گل اضافت بیانی است و قصب شاخ عبارت از جان شاخ باشد و چون قصب کتان است که
در مهتاب بسبب ... ... مهتاب گل ... قصب شاخ را تمام مناسب است
قصب در لغت عربی بمعنی ... آمده و ... را گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بنهایت افتاده و سیب ... اضافت بیانی همان ... باشد ... گل لعل تر شد
آنالوان مهتاب ... که ... ...

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنابران نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل شان قرار کرده **بیت** آن لاله که هنگام تراشیدن خارا + از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه
بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت بخشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بهار
از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه بیرون آید و همچنین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد **بیت**
از بسکه کند جذب رطوبت خط شان نیست + گر ساغر چینی ز هوا جذب آید + از روی ترکیب
لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر را و کنند خواه جذب هر یک با دان معنی صحیح است اگر
اما ساغر اوست و ضمیر شین اضمار قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغر یعنی که از بس
تازگی مهیا شکستن است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند **بیت** در جا که
از شبنم گل گرد فشان نیست + آن باد که در هند جهو آید جکر آید + یعنی در وقت چاشتگاه که شبنم
از جذب آفتاب بر گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا متحقق
ست از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند جهان سوز و جهکر گویند
بهابان هند می باد سخت را که گرد و غبار بسیار می انگیزد جهکر گویند و این لغت هند را همین
آورده لیکن بالا از سیان نیست که نقل در نقل زبان هند رعایت این بیت باکم میکند **ابیات**
حاجت بمدد زخم از تیشهٔ قطع محال ست + گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید + زان کز مدد
نشو و نما زخم نخستین شجر صحت شده و تا زخم دوم بر اثر آید + در این قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از مدد
نشو و نما زخم اول پذیرفته و بر آن گشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد **بیت** طاوس مثالی که فشاند پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید + طاوس نسخه
رنگین زرین بیت چنان میفهمد که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست که صفت یا
در و بجای صفت یعنی کشمیر طاوس تصویر است اما طاوسی که بر بال فشاندن هر ادای گرزیز
ننمود و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق ست که کشمیر گو با زینه هر وس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید **ابیات** بر ازی کنند از کشش بهشت آغاز که شتاب + که بر فیض
و بسته فضل کرم نیز بر آید + لیک از همه خلد ست که بی طوف جنابت + چندان که کند کوثر تر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می‌کند و می‌گوید ای عرفی شتابی مکن
که این فصل دیگر در پی این می‌آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تهنیت باشد بی طواف آستان تو ممدوح
عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار میوه آرد و مصرع اول این بیت هم‌چنان که بر کلیه بی طواف واقع شده و هم چنان
که در مطلع قصیده مذکور است ۞ بیت ۞ حکم تو آورد بکشمیر و گرنه ۞ آن کز گل این خاک ازان خاک برآید ۞ معنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد بحال
که از خاک دیگر که مثل کشمیر و غیره بود برآید ۞ بیت ۞ می‌آید و میسوزد درین رشک که کشمیر ۞ چون یافت که آید
بجا بر اثر آید ۞ یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل است و آمده است یعنی
عرفی حسب قصد حضور قدم تو کرده معلوم نموده که آمده و کجا می‌آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می‌آید
لهذا میسوزد و از رشک و از تکبر اول معنی [illegible] قصیده در نعت رسول الثقلین گفته
بجواب قصیده ظهوری ۞ بیت ۞ سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور ۞ شنیدم آیت استغنی ز عالم
نور ۞ این قصیده دو مطلعین در نعت رسول الثقلین گفته بجواب این قصیده که ظهوری ابیات عالی معنی گفته
لطافت [illegible] مطلع قصیده ظهوری اینست ۞ سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ۞ شنیدم
آیت [illegible] حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم یعنی از
افاقت [illegible] دیدم معنی آیت استغنی [illegible] طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طلب بنا بر یاد شاعر
شیخ کلیم ۞ [illegible] اگر [illegible] مقصود دست [illegible]
[illegible] عطا بود عشق [illegible] مقصود [illegible] اول بیت [illegible]
در آن ای [illegible] طالب بیا و از آنچه شیخ کلیم از دیار کرده [illegible] از تصور [illegible]
[illegible] بود که عشق [illegible] این معنی ست که [illegible] از تنگی خود گنجایش [illegible] ۞ بیت ۞ [illegible]
[illegible] ۞ که [illegible] آدم [illegible] خطا از در اسلام این بیت چنان [illegible]
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را [illegible] گندم از بهشت حکم اخراج کرد [illegible]
[illegible] عرفی [illegible] نادرست [illegible] ۞ بیت ۞ [illegible]
[illegible] گشاده دار ۞ که آستین طلبت ان [illegible] ۞ یعنی در دروازه مهربانی دو دست گشاده است
[illegible] آستین طلبت ای [illegible] آستین طلب [illegible] شکوه ست
یعنی تحقیق کوشش [illegible] قصیده و القطعه ثانی ۞ بیت ۞ [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دولت [illegible] عشق [illegible] غالب [illegible]

دار الالم عشق نزار عشق طفلی نهاده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و عزم بر تبه ایست که محبت
عشق نیز از ناصبوری پذیرفته است ای او برین غالب است ونیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج و ناتوانی و نیاز را رواج است چنانچه عرفی خود در یک قصیده وابسته است بیت چنان نیاز فشانی کنم که عشق
به درد + فسیر پایه عجز از غبار آن درگاه + لیس مزاج عشق را ناصبوری از دل رنج آمود حسنی عم حاصل ست و برد
تقریر معنی توان و ناتوان پیداست بیت بنور سایه چو ام سکون و سیر کنی + زمانه فاصله پیدا میان ما سایه
نور تا یعنی نور و سایه که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر
بمفاصیل و تفاوت مینها حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استغنا و فیض + همای
عقل طلبگار سایه عصفور + یعنی در مقامیکه طبع همت بخش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخندگی
او گنجشکان آن مقام طلب کند معنی + یا بالعنم گنجشک را گویند بیت براستی تو نماید بچشم صورت بین
سپهر نخیمه حرم اید دمی بر بسته + یعنی چشمی که تماشای شواهد عالم بربسته است محرم اسرار الهی نیست انجه
و محرم بودن اسرار براستی تو آسان ست بیت زنور ناصیات ماه گر ضیا گیرد + آفتاب بود در حساب خود
نور معنی از ناصیه این بیت چنان می نماید که ماه چون بیکاه دمی افزاید حساب شود و تعلق به دوار و بعد ازین
استفاده نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند براست حساب شود آفتاب بخشد یعنی هم رتبه روشن شود
که کم و کاست خود تا آفتاب دهد بیت شعاع شعله قهر تو گر فتد بسحاب + زباد برق شود هر ضیا و نور
معنی این بیت چنان شعله میزند که تاب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانه آب است و در میان
او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا و غیره گردد و زبور قسمی ست از باد
و ریا و بفتح خاکستر را گویند بیت اگرچه هست مبرهن که در سر وجود + موثراند صفات الهی با تو
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد + قضا که هست دو عالم بحکم او محکوم + معنی این قطعه مبرهن ست که هر چند
ظاهر ست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کنند و اند و قبول اثر از چیزی نکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده و در دامن تو نهاده و گفت
که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم و در صورت صفت الهی ماثور شده نه موثر و سیر بفتح سیم یعنی سیر گاه بیت
سنم که کرده وام از رنگ شرکت نوعی + نصیب فرقه انسان هر آن گونه قصور + لفظ سنم شاعر و معنی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه در ان تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه انجا مبالغه در ترمعم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هر قصور خاصه او لازم
کرده انسان که کرده وام و بجای رنگ تیره دیده شده و در صورت هم معنی واضح ست بیت زر و نگار من

یاس می باید + چه حالت سفوات از آثار باجوهر + یعنی از زمانهٔ من آثار ناامیدی انجیان پیدا است
که حالت سفوات از اثر با جوهر ظاهر باشد با جوهر مدت بدون انقلاب تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند
برج حمل ست و سفوات شناسان را نیک و بد از اثر با جوهر معلوم شود بیت منزل علم اگر شود نسیم ریاض
بطبع بر اثر غوره کند دو انگور + یعنی نسیتی عمل من دگر چه سری تازگی باغ شود آنکه بطبیعت اثر کرده
که پیدا اگر کرد غوره خام شود یعنی نخیتگی او نجامی بدل گردد ای منزل نه برد بیت ز حرص نعمت عصیان
که زمن منوی ست + بدون روزه کند نفس زله بند سحور + تعقید روزه مردم [illegible] یک چیز
برای سحر زله میکند نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت نیست
پس زمن محض ست بی شرط روزه زله می بندد یعنی طالب گناه عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر در
حشر مکند + شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من ز رعشه فتد +
بعرصه گاه قیامت چو ارض نیشاپور + یعنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا اعاذ الله که در قیامت
شفاعت تو عمل نامه زنان و مردان نچید ای تو شفاعت گیر ای گنهکاران نشوی از شرم
بسیاری گناه ما میدان قیامت مانند زمین نیشاپور گویند از بس زلزال پیاپی لرزان
میباشد بیت اگر چه نیمه خورشید دل بیفشارم + بجای خون زمسامش چکد لعاب دیجور +
درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی فشردن دل امکان بر آمدن خون جایز است
اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر چه نیمه خورشید که نافع تیرگی لعابست دل را آغشته
بکنم از مسامات بجای خون شب دیجور بچکد ابیات وفا نکند امید مغفرت با یاس +
نه ز آنکه عفو الهی نسازدم مغفور + ز طول معصیت استغفر الله اندیشم + که گر تو مرشدینه دلی
عفو غفور + امید بخشش با بسیاری ناامیدی وفا نکند و این وفا نکردن باز آنست که عفو الهی که
یک آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود دیگر آن دارم که عفو الهی تو را هم
برآید گستاخی عظیمی کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت میش از دین اندیشه نا ملائم کرده
ابیات ز موده بگلاب وفاست عنبر من + اگر بر فتنه دوزخ همی شوم مامور + بزم ضیا گران
انجمن طراز بهشت + نزده ده آتش دوزخ بر دبخار بخور + آب گل را که بوی محبت و گلاب وفا سرشته
با زینه اگر مرا حکم بزه نبوی فتنه شود انجمن طراز که ضیاء ان ست اند دو آتش دوزخ بخار خوشبو در بزم
بهشتیان برده بدین مرتبه دوزخ خوشبو [illegible] که آتش بسوز بیت ذکر دهر تو
تماشا اگر دهم بطباع + کند باده تسنیم طبیعت کافور + تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی انگرمی

لفظی اگر بطبع های برسد طبیعت کافور که بس بارد ست از گرمی خود طبیعت باده که حار تمام خنده زند درین مرتبه گرم شود و هر چند اگفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما صاحب طبع این قسم سیاقت نحو بهید اند که یک فرد مخصوص سالانه او را بر آورده ند کو رسکینه بیت محبت نگذار که بسینه ام داغ + که نیست مونس الماس بی ناسور + حرف یا که با داغ متصل ست برای وحدت ست و بیت فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت توای ممدوح داغی در سینه ما نیخبشد که آن داغ مارا الماس و ما هیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو ده او را بی نیست بیت ضمیر مائیه این سر قصیده ران رو بایست + که شاخ و برگ فرود ده زبان من طیور ضمیر مائیه بمعنی ماه و مهبو لی ست و سر قصیده مطلع اول باشد و بایه بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل با کلمه فرود راجع ست بسوی سر قصیده و از طیور اطالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از شجر ضمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فرود دم این را از تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع افظ ده یا بگو نید و شاخ و برگ ما که مقتضی درازی ست مثنویست و بایه داده یعنی خواب اندک بایه من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من طیور زبان رمز طیور نوشته اند در صورت معنی چنین تواند گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست بیت لانه بود حکایت دراز گفتم همچنانچه حرف عصا گفت موسی اندر طور + چون کلیم با کلام که باعر آدمی به لب متکلم میشود انتهای کلام تو بی از حد طول شاید نه بان بی بانی در حق عصا رسید که ای موسی در دست تو چیست حرف عصای خود مختصر بود اما موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان بطول کرد اکرد این بیت تمامید بیت صد بیت قصیده در مدح خانخانان + بیت در جنبش ست که از غایت جلالت و قدر طلاب جمله فوارع در جهان آمد این قصیده و ما الماعرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور بادشاه آمده و این بیت را با دست ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی در جنبش ست که از پس بزرگی و غرض خلاصه تمام تواریخ آمده ست اول سید الکونین الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده و ما آمده ان ممدوح که فخر زمانه ست از ملکی در رکاب بادشاه بیت بعهد مملکت شاه رفعت عالم که ... ز آستان آمده برصدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را در نوع اقو ... کرد اول آنکه چون ممدوح بعهد مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که این عهد مجلس کائنات ست ... آمده این نسبت بوسعت تعلق و بادشاه و آن سرحد گوی آستانه ست قازان مقام هم

حد مملکت خیبرست دوم آنکه از منعو که محل صدر و بالا دست است مه و ح که ... نشین آنجا ست
بفرو دست آمد و این قصیده قدری بهتر است **بیت** اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید + گر آسمیه شمر است
بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن ترکیب مصرع
ثانی مثل ترکیب مصرع اول است و باقی تقریر ظاهر است **بیت** تو آنکه در ازل اندیشه ات ز بودن ما +
گذشت بر اثر پیش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه اشیا در ذهن
بعد از ان به تکوین کن فکان امر فرمود **بیت** فلک بلجه لطافت نهان ... بد و غوطه ...
بچه غرها بود این آمد + بغمزه کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت ... تو آنکه
اول آنکه فلک ... باضافت بیانی بمان ... بر تو ... تو ... بغوطه ...
تو ... غوطه ... وجود لفت چه ظاهر است که بیانی ... غوطه ... بیانی ... این است
بچه غرها بود ان ... بیت ... تو خاص ... دوم آنکه معنی ... ... باد ... لفت
و بچه غرها بود ان آمدن بپایان رسانید ان ... رفت ... آب ... یافت ...
یعنی اگر فلک ... تو کرد ... شد تخصیص ... غوطه ... علت استعمال باشد و ... است
بچه دریا وسط دریا را گویند **ابیات** درین صیبت نظمی که ... دل + ز گریه ... چشم خونفشان
آمد + چنان ز فیت واگر ... معانی + که ... از ... قطره ... آمد + ... صیبت
بزرگ زمانه ... دل ... عالمی ... و ... را ... از گریه ... چشم
خونفشان کرده ... معانی چنان ... که چشم ... قطره ... **بیت**
... که ... گلشن + سیاه پوشیده ... غرها بود ان آمد + ... **بیت** ...
معنی ... که ... غرها بود ان هم ... که ... سیاه پوشیده است ...
ازان غرها بود ان هم سیاه پوشیده است یا از غرها بود ان ... آب حیات باشد ... یا
پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن ... تشبیه داده و این اشارت بدان ...
کرده است **قصیده** در مدح ابو الفتح گیلانی گفته **بیت** عشق ... + ... از ...
... شوق ... + آن قصیده در مدح ابو الفتح گفته و ... آن ... شنا ...
... شوق ...
حرف یا که ... برای ... مصرع اول ... لفظ ... + ... است
هم ظاهر است اما در صورت اول ... و در صورت ثانی تنها ... خواند **بیت**

مرغ جان را بر دریا غ کاف + که اگر بر زند بر اندازد + بر دوفعل عشق فاعل آن باد رنگلی برای صفت
کرد مصرع ثانی کاف بیان ادست و منطوق بیت آنیده و نیز برچمن و تیره بیت آسمان رنگ
شیشه طلبد + آفتابی بسباغ اندازد + باده معنی از شیشه این بیت چنان می تراود که کجاست
آن شوق که شیشه آسمان رنگ بخواهد بشراب در ساغر اندازد و سنگها نیما بیاید طلب فعل و
شاد که بیت های بالا ذکور ست فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره و لفظ آفتاب شده و در بعضی نسخه بلفظ آفتاب کاف دیده و
در این کاف تشبیه تو ان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم مگر باید
از شیشه خون بر اندازد + خنده جام کنایت از لبریزی جام ست و لقیه بیت که خنده شکستن جام
دگر آید او دان غم ست و چون شیشه را از شراب است و خون اگر بمعنی نیست بایدگفت که بسیار
آمده ست متقابل غم خوب باشد و بیت نور خورشید می برد شفق + بر سر خاک انجم اندازد +
در این بیت تو بیت شده است در اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی بر اندازد و فعل و نور فاعل و بر شفق خمول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد و باقی تقریر تمام ست و آنکه بجای لفظ می لفظ لی و بعضی از نسخ نوشته اند بر رد نقض
است بیت تو تقه شیشه طبل کوچ زند + هوش را خیمه بر سر اندازد + معنی این بیت چنان
کوچ طبل نه زند کنایت از استعداد بر آمدن ست یعنی چون شیشه تقه کند
کوفتن طبل کوچ شراب نست و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از برهم هوش باشد و بهی ست
که چون شیشه تقه و هوش بر هم خورد بیت زخم از باد گوشه دامن + موج در نغمه تر اندازد + در این
بیت از باب استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر بلطافت چون آب ست و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر تموج کند گوئی بوسیله باد دامن
موج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخم مجاز استعاره نیست که اگر باد در بر دوست فاعل
... نیست چون با عتقاد خود تارک لتبسبست گلابش برباد کند بیت غلط گفتم این نگر دابست
... میرزا اندازد و آنکار عاسی سابق میکند که چه معنی و کدام خراب این غم نه آن گرداب ست
که رنج را بوسیله هیچ کی تصور شود ابیات نقش کج بین ببازیا عرفی + مهره تا کی شند اندازد
کاشکی آن نگاه تیب هم بیداشت + که شکایت بمحشر اندازد + روه بجوش مباد آن مست + زهر را
بساغر اندازد + ورد آن تشنه پیاله موج + تیر شش عقل در سر اندازد + که شکایت بخون پیاله

بر گوش وا در انداز د + بر تیش و پیچ زبان تحتهٔ معنی پوشیده نماند که مهرهای معنی این بیت بیک نقش نو چیده
میشود یعنی تهدید گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی گر
نگاه کن و غلط بازی مکن که مباد امهرهٔ تو در ششدر اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
که از برای تمناست نیز اضراب بتهدید در رنگ رفته یعنی ای فی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت ترا نزد
حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلبری او مکنی و نظلم یک افغان تو از دور بر داشت باز
در بیت چهارم تا مید میگوید که مترسم مباد آنقدر بیار شد و بدو گله تو بدر دستمام گوش ممدوح رساند
ابیات دانه از کشت چو دیش از مرغی + چیند و در گلو در انداز د + همچو سیمرغ آسمان هر روز + بتهٔ خوشه
زر انداز د + در تیغ قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که عرفی خورشید و زر بیان انحاثیت با زده و سالمان او
از دهمکرا اگر مرغی از کشت چو دا و که برا از خوشه های جو هر و زر دست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
از آبه مانند بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بچینه زر که کنایت از خورشید ست میندازد در بیت اخر
استعانه مجنحلیه تا مدست **ابیات** با نیز استغاثه مظلومان + گر بدامان سرعه انداز د + آشیان خراب کرد
بازه دشیه سایه بتر انداز د + در تیغ قطعه صفت نوازی و قوی که از ممدوح ست نیسی اگر
ممدوح سرمایه خبی مظلومان و رو چون سرمه گرفته و بر داشته خود را از مشرق تا مغرب رساند میندازد
که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز ست آن سرمه نیش کبوتر انداز د تا کبوتر تظلم مان بیش خود بر دا
ترا انکه اقر معنی ضمیر کند که با و صیه سرمه از تن و از میدان خود آشیان کبوتر دیگر از جا بر آید و این ظلم صریح
است از آن ظالم بر مرغ مظلوم باز مرغ سرمه آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز بکار رساند و در بیت
بر لفظ کرده با دایستاده و لفظ کرده را فاعل سرمه با بگفت یعنی باز هم آید و امامک افزایست کرده و قدیمی
اتقیل ست **ابیات** در صفات قیامت آشوبی بچکد در او رود مکر انداز د + بلغزد آنا را مازد
فعل کند + حمله را یاد و سر انداز د + در تیغ قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت
صفت مضاف ست و این صفت را نیز دو و چیز معنی آن نست یکی آنکه بسیاری که شب و آخرت
دوم آنکه قیامت را خلل انداز د یعنی اگر ممدوح معرکه آشکاری انرسیت در آمده در بر سر آنها
بیاد و سر انداختن کنایت از غرور شدن ست یعنی عهده او در خدمت آرد **ابیات** صبت + سلام
شود + چون بمیدان تکاور انداز د + تیغ فولاد عرض موج زند + تیغ الماس جوهر انداز د + یعنی چون
ممدوح ست در میدان تاز دادن هیبت سر بسته گیرای هر چیز گردد تیغ فولاد با کمال سختی که دارد
مانند آب موج زن شود و الماس که جوهر خشناک دارد از هم بندازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز

ابیات تا بسنجد بتاع بازوش ٭ آنکه چون بیب بدل انداز و ٭ سرخاقان به تیغ برود ٭ در ترازو
قیصر انداز و ٭ متاع معنی این قطعه میزان اندیشه خیال تو را سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل ست و
متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که بجای متعلقه واقع شد و فاعل آن فعل و کلمه زین پس که آورد
دارد مثل این بسیار در شعر می آید از مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده و حاصل معنی آنکه اگر قدرتی
شخصی خیال تنگ داشته باشد خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که سر خاقان
جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی با این ترازو و بان سنگ وزن کند چه که این هر دو را بسته ترازو
کرده او را باید درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به تکلیف
باید گفت چه قیصر را تشبیه به ترازو نمایند تشبیه بی وزن شده و بر تقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت
که آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرده باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد قیصر نماید
و این مورد تعجب قیصه خواهد بود والله اعلم بالصواب بیت حلت از سایه فگند به لطف سینه برده
مهر انداز و ٭ درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما فلک محور آسمان بر زمین عرضه کرده اند
آنرا محور زمین نامند و موهوم در مصرع نکو نمایند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی
نیاورده سینه بر روی محور اندازد ابیات و شمنت ابکه هست بخل سرشت ٭ بلغات انتظار انداز ٭
فعل از و اشتقاق نتوان کرد ٭ چون نظر سوی مصدر انداز ٭ این قطعه در بیان بخل ممدوح کرده گفته
یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمه از و
دارای اضمار قبل از ذکرست و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده به لفظ
انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم دران داخل ست معنا مستدرک واقع شده و
نفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یکجا مخصوص را که مصدر باشد از جزا که لغات
باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم بیت ور به تنگی بشوق مدح مگو ٭ کش بدل بیایه کمتر اندازد یعنی
اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد دل گوید در دل عرفی راه نکند قصیده ذو
مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصائح شیراز ٭ بیت بیا که بادلم آن
میکند پریشانی ٭ که غمزه تو نکرد ست با مسلمانی ٭ این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز تاده
در مدح نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که
در دست های عشق برای اظهار پریشانی خود دست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن
دراز طولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت بهشت غمزه تو اسلام دشمنی کرده

محبت تو کنم جمع با مسلمانی ❊ هشتن بمعنی گذاشتن است وغمزه ودر ترکیب موصوف است
واسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجمول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام
است نگذاشت ای فرصت نداد که محبت ترا با مسلمانی جمع کنم بیت ترحمی نکند حسن و دلم گویی
که در زمانه یوسف نبود زندانی ❊ آن ملامت کردن از رنج عشق تنگ آمده طعنه میزند حسن نمیکند که رحمتی بر حال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که زبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن
یوسف علیه السلام زندانی بودن ... بیت لب ... اشتو ای غم تو شانه ... طره ... بان
یعنی لب تو ... آن باده است که دل ... مفعول اضافت بنظمی
... واگر معنی ... لب تو از باده که دل ... عاشقان بدل است مضاف الیه حذف
با یگفت والفاظ ... بلفظ باده مقدر گفته آن باده ... مفعول ثانی مقید کرده بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب تست وغم تو شانه ... طره ... آسانی است وار شانه کشیدن پراگندگی زلف است
یعنی جائیکه غم تست ... آسانی ... شده ... شانه کشیدن ... زلف مراد دارند ...
عاشقان غم ترا حکم تن آسانی دارد ابیات ز سهم او چه ... نشانه گر دفتر تو ❊ فلک ... احوال انس
و جان ❊ کند ز حیله ... مردم ❊ ... التماس ترجمانی ❊ ... بیت قطعه ...
معنی آنست که از بیم ممدوح ... فلک ... انس و جان ... اشیا ...
و ... ممدوح ... قابوی وقت یافته ... آزار دادن مردم ... التماس ... ترجمانی ...
ترجمانی ... چون ... کسی ... تمام کار با اختیار ... دیگری ...
بیت بخرق عادت اگر منفعت شوی شاید ❊ که کهنه خویش ... اگر عقل گنجانی ❊ خرق عادت
بمعنی کرامت است یعنی اگر ... کرامت ... شوی ای کرامت خود ... است
خود را در یافت عقل ... عقل ... تو ... نمی توانی ... تا آنکه تو ...
مال آنکه ... تو چنین مرتبه دارد ... خرق عادت کرامت ... آنست ... خرق ... عادت
چیزی که طبائع ... باشد ... کسی ... دیگران ... خرق عادت
گویند پس کرامت باشد ابیات ❊ ... سا ... شناسی ... تو ...
غلط ... بیان ... خود ...
که ای ... شناس ... پیش ... شایسته ...
باز بگو ... غلط ... وزن ... فراموش ... ز بیان ... دیگر ...

[illegible] [illegible] تقدیر کرده شود [illegible] اول [illegible] بلفظ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفته [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] موزون کلام [illegible] [illegible]
[illegible] اول [illegible] موافق است [illegible] [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] بیت [illegible] جلوه [illegible] کلام
[illegible] کمال نقصانی [illegible] خوبی کلام [illegible]
کمال [illegible] کرده است [illegible] کلام [illegible] نقصان کمال دارد [illegible]
[illegible] مستعمل است [illegible] برای ضرورت شعری است [illegible] بیت [illegible] ابریشم
[illegible] کتاب [illegible] [illegible] ابریشم [illegible] ابریشمی است
[illegible] خاقانی است [illegible] ابریشم مستعمل است [illegible]
ابریشم [illegible] تقریظ است بیت [illegible] کرم [illegible]
که [illegible] خلعت [illegible] است و خاقانی [illegible] کرم پیله نام کرم ابریشم است [illegible] ابریشم
[illegible] صنعتگران [illegible] تمام کرده [illegible] خلعتهای [illegible] سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد است [illegible] کنایت از [illegible] کردن است [illegible] سخن که از لب آید [illegible]
سخن [illegible] خلعت پادشاهانه است بیت [illegible] بوقلمون حله عبارت [illegible]
[illegible] بوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از
شوق عبارت [illegible] بوقلمون است [illegible] همیشه عریان [illegible] استحقاق پوشیدن [illegible]
بیت [illegible] تو صد گنج شایگان [illegible] آستین [illegible] نامه [illegible] شایگان نام گنجی است
[illegible] بیت تعریف نامه خود [illegible] گنج [illegible] تشبیه [illegible] نامه را [illegible] گنج [illegible] ممدوح یعنی اگر
نامه را [illegible] آستین خود [illegible] صد گنج شایگان از آن نامه [illegible] بیت [illegible] ناجنس [illegible]
[illegible] درین قصیده [illegible] کمال [illegible] کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته [illegible]
[illegible] غلط [illegible] ممدوح [illegible] ناجنس [illegible] اگر [illegible]
از غلط خواندن [illegible] بیت [illegible] صاحب آنکه [illegible] تشبیه [illegible]

تیغها از تو زده چو حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح که صاحب بست که در آن زمان متوطن بود و مصورت
بوالعجب جهان پیش قضا ناسمع است یعنی قضا با جمال مدحش تصویر را مواخذه میکند **بیت** همان کر
بست تو او را از دور افلاطون + خطاب اقلیمی و بادی کمال جانی + آن ابوالفتح که [illegible] تو را از مخ یحی تا
ان ... [illegible] یعنی آنچه افلاطون داشت در ضمن بیت خطاب اقلیمی و بادی کمال جانی است یعنی ...
[illegible] بادی کمال ... [illegible] آنچه تو افلاطون ... [illegible] ... خطاب ... که تو باد
... [illegible] ... **بیت** همان کز کشاکش ... [illegible] ... طرف کلاه + از تو ... [illegible]
... آن ابوالفتح ... [illegible] ... طرف کلاه ... [illegible] ... که تو ... [illegible]
... [illegible] ... طرف کلاه ... [illegible]
... [illegible] ... **بیت** ذخیره ... [illegible]
اثبات ... [illegible] ... ذخیره ... [illegible]
... ذخیره و نهادن مالی از صورت ... [illegible]
و ذخیره است ... [illegible] ... از آن ممدوح ... [illegible]
... [illegible] ... ممدوح ... [illegible]
صورت ... **ابیات** تو چون ... [illegible] ... ابوالفتح و خانخانان ...
انجا ... [illegible] ... بر ... [illegible]
ایشان ... [illegible] ... خانخانان ... [illegible] ... آن ...
... [illegible] ... آن ابوالفتح ... [illegible] ... سر جنبانیدن
در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بر آن سخن باشد **بیت**
ز نقش کلی دریای گوهر دانش نه عقل اول استاد جوهر ثانی + از افلاک ... که عقل ...
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را عرش خوانده ... [illegible]
عقل باشد و نفس آن را عقل گویند و قلم آلهی است و نفس آن ... نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه ...
است و باشد ... [illegible] ... و حق سبحانه تعالی در مبدا خلقت عقل اول آفرید ...
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت نظام است یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست آیا دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم **بیت** ... [illegible] ... مصلحت + ... [illegible]
علمی است که آن را علم نیرنجات نیز گویند ... [illegible] ... یعنی آن ممدوح اگر ...

سبیل [illegible] داوت در اصل خود سیمیاء معلمت ست ای عجب از وجنیر وعینی آن [illegible]
بنا بر یک علمت باشد چون یا که با لفظ معلمت تعلل ست یا ی نسبت ست و عنایت این ممدوح [illegible]
گرداند [illegible] دارد دریاب که آن عنایت [illegible] باشد **بیت** بجای دلو ملک را که [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] میخوانی ٭ در این بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه ست که [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] دیگر [illegible] خلق او [illegible] میخوانی کنند [illegible] بجای [illegible] ملک
[illegible] **بیت** [illegible] گفت تو آنی که [illegible] کرد ٭ براه عجز مرانم چنانکه [illegible]
ممدوح گفت تو آنی [illegible] ستم [illegible] بر حاکم زمانی که محکوم
ابیات زمانه گفت فلک [illegible] جو کشش نگوه افشانی ٭ دو گریست
[illegible] فلک [illegible] گردانی ٭ زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک با [illegible]
[illegible] افشانی [illegible] ممدوح بیدا ای براه [illegible] فلک گریست جواب داد که آری [illegible]
[illegible] کل بعلم [illegible] اول [illegible] مثال ست که نفس کل بعلم [illegible] اول [illegible]
باشد [illegible] و این التعلیق بالمحال گویند **قصیده در مدح میر ابوالفتح**
بیت مرحبا ای [illegible] افتادگان ٭ کز نو باز و می عصفور ست شیبان عقاب ٭
این قصیده [illegible] ست از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
[illegible] شعر القب [illegible] خوشی باد ست و عبارت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بیت آنست که خوشی باد ترا
[illegible] عقاب باشد **بیت** مرحبا ای
[illegible] الغی [illegible] العاب ٭ [illegible] دارد [illegible]
[illegible] آفتاب خود که [illegible] ست
[illegible] **بیت** مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول آیت جابت بدون نسخ
[illegible] افعل [illegible] آیت [illegible] با لفظ چون از ادات تشبیه یعنی آنکه آیت
[illegible] ممدوح [illegible] آیت [illegible] الحمد و تقریر [illegible] بدون نسخ [illegible]
[illegible] نسخ آیت [illegible] الحمد [illegible] ازان آیت
[illegible] نسخ آیت [illegible] آیت مقدم [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] بدون نسخ چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول

با نصیحت آیت جاه تو نیز نسخ باید یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سورهٔ فاتحه نیست لیس جاه تو باید دست بر جای
انشا بیت بکمال اول سعنی نشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید ولیکن جهه نزول مصداق آن
نیست سعادت ... را از آهوان مرتع جاهت حمل نیزه سال از سرخ بید روند قدرت شهاب
در این بیت تعریف جاه ممدوح میکند وصفت جاه او بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی است از دوازده برج به فلک هشتم که فلک ثوابت است و آن صورت بره دارد خود از آهوان
چراگاه تو یک بره دست و ته سبزه آگویند و سرخ بید یکقسم بید است از هیزده قسم بید و شهاب که معروف است
از سرخ بید باغ قدر تو یک مهست شهاب قید سرخ بید خوب کرده از نیزه تناول اگر بر گرد او گیرند بر آنچه
نیک باشد بیت خیمه جاهت کجا و تنگنای لامکان + در فضای قدر خود بنشیند طناب اند طناب
بر وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
با وجود بلندی و وسعه که دارد تاب احاطهٔ خیمه جاه تو ندارد پس رسیدن قدر خود آن خیمه
بیا کن اگر در ظاهر پیداست که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک نیمی را ظرف و مظروف
قرار داده اند و این صواب الفکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قد
با دل یعنی دستگاه و قدرت با دیگر دو ارادهٔ او نیز با این تاویل نزدیک مینماید بیت رشته نور میکشی
دیگر نماند بر زمین + بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب + در مصراع اول این بیت ضمیر
قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو نیز با ...
از بیکه مینماید بیت چون بهر آمد جهت مطلب شکافت در سوال + تر زبانی چون قلم خشک ماند
در جواب + یعنی اگر جهت مطلب شکافت ای جهت مطلب تو در سوال ... یعنی هیچ جهت
که او با نجوا و شکل تمنای کیه که منتهی ایشان طلب نباشد در جواب خشک ماند یعنی بسیاری عطا
تمنا بود تواند که جواب بقبول آن عطا و جود عامه شیخ کلمه تر زبان را تر زبانی بیان نوشته اند
یعنی آن سوال کردن میکوشد یعنی تمنا بانی مانند تواند که جواب بقبول عطا دهد اما این الناد ...
بیکار است که زبان اند اما تمنای آن عرض کنند ابیات آسمان از زیر بابت گوهر
ای جهان ... جوهر گل را استانند گدای فقیر جناب + طوف کاخت کار ارزی خیال آمده
مراج قبول + صورت ایست کمان محال آمد مرا ای صواب + و در این قطعه سه وین بیت ثانی را
با مصرع اول نهایت ترتیب عجیب نظر ترتیب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زنگار
با تو سکه ... با شاخ بلندی خیال طراف کاخ تو مراج قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف

محل خوتو کنم آن خیال را چو قبول قیاس کرد یعنی ادراک کردن با وجود خواهد بود داخل اول بیگویم کرای
اوج مه آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بتقدیر محال هم سهو رای تو در رای صواب آمده باید آمد
که معنی قواب رای ما چو محل تواند بود و از هر حرف کاف که در هر دو مصرع بیت این قطعهٔ ست گمان آن شود که حال
بیان آینه ست بلکه بر بیان جمله مقصود ست که در بر دو اصل ست و اگر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد خیالی
در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پا بوست دل خود میخورد ✤ تا ز مهر نقره
نعلت آورد و زرینه کاب ✤ در شوق دل بجگر خوردن لازم ست و در اینجا از دل خوردن مبالغه را خفا
کردن مراد ست تا قرص آفتاب بصورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس ملی بصیر دهر
قیاس ✤ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ✤ این بیت در قطعهٔ چند بیت واقع شده بیان
و سیاق خود در ابطال تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض بیرون نیامده بود
بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم مرد معنی آنست که مینا حکمت شناس ست
هر چه از علم و کتاب بیگوید نقش بر لوح سنگ مینماید گفته این درست و استوار ست نابینا که دهر
قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهر به عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه از جهالت
میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و نا پایدار ست و اشارت این دو آن رعایت لفظ و نشر مرتب
سیتوا ست بیت گیت خوانت زهره قوال و گس رانت زحل ✤ آبدارت ابر نیسان و خوانست آفتاب ✤
گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین هند و شان بسیار مانده بود و عمده لفظ هندی
بعینه گفته آورده قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ✤ نیافتم که فروشند بخت در بازار ✤ این شهر و دیار
نامی خود دارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و مطلع به کمال شکایت
زمانه پرداخته در جواب قصیدهٔ کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است
مطلع قصیدهٔ کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ✤ که در جهان کرم نیست زاده
دیار ✤ معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت مرا ز شانه طناز دست بسته چو تیغ ✤ زند بفرق و گوید که مان
سر خار ✤ طناز یعنی شوخ و طامی ست یعنی ما تیمار که دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکنند
که سر بخار و این عجیب ست که از دست بسته سر خاری نباید طریق طنز همین بیت زمانه در معار
و من نهاد دهلی ✤ که نیز بجوش نهد دیگ و هیچ وقع مضار ✤ در مصرع ثانی این بیت از زندی ترکیب اگر
لفظ قدر میبا جانب و هم اضافت کنند بتقدیر اضافت لامی و هم با یا بکنی یا بخوانند لغت باید

گفتند مرده بیدست و من با شناوری با جوشن همه هم مده القصه همچو ما هم همچنین بلبل ناوانی ست و هم چون
جبیت باطل همیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر وهم را جانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین
شود آن گفته که من از ناوانی با جوشن همیرگان دفع ضرر میکنم و مقصود ضمیر را ساکن باید خواند تقریر اول
بیت اگر کرشمه یار بکشد و گر غم عشق + زا زین زلیم شنید دری زنهار + از کرشمه یار حضور دولت وصال
مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و ازلبند معنی خود میگوید که مرا بحسین بر دست و نه زنهار ازین بیت
جراحتم چو نجار و بعزم خاریدن + پلنگ ناخن گرد و زمانه خونخوار + لفظ نجار را هم بمعنی لازم فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود و بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است که حسن معنی لفظ زیاده درست
و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را
باشد خواهد بود بیت و گر طبیب دهد ناگوار داروی + کند شیره دندان مار نوش گوار + در مصرع
ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل ست یعنی که با وجود دیگر داروی ناگوار دهد زمانه داروی
را با شیره دندان مار که زهر محض ست گوارا سازد و حاصل آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند بیت و گر
بستر آرام مالش ازینجا بیابد + یعنی اگر بیابد بستر آرام مالش از نیش خاری کنم شبی بالش + بسعی زلزله در دیده وام خلاند خار + یعنی
بسعی زلزله در زمین بگریزد و که آن خار در دیده ام خلد بیت ز ذرههای پریشان شعاع
کنم زمانه ظلم دست زلزله در زمین مقدسه حضرت امیرالمؤمنین
نور افشان + کنم بر بی مدد آسمان در وستیار + این بیت در تعریف روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه و لفظ پریشان صفت ذرهها است و کلمه نور افشان در ترکیب صفت به صفت بسم
کواکب بی مدد گردش فلک محال ست و دران محل از نسبت ذرهها متعلق بیت غبار فرش حریم
عرش نشست + گر گردش جنبش هوای بلند گشت غبار + درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که سیده است
کر جنبش هوا از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیر یکه هوا غبار فرش حریم آن محل تهمت
بر خاستن بکجا نشست حرکت هوا محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا فرش حریم
از هوا بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشید بجای نرسد چیک درین بیت استغراق نماید
در بیت بیت فلک به پنجه خورشید ار هوا گیرد + اگر علاقه افتد ز تارک زوار + این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر بزیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجه آفتاب آن دستار را دهانشان
بهوا گیرد و افتادن دستار عنه مبالغه ست یعنی زیارت کنند بیت ازین معامله خود منفعل مباش که
معنی منفعل مباش میگوید که بطلبه میکند و طنز بانداب خطاب زنهار + نشاید که بیعی انتاق

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت کردن تحقیق [illegible]

[illegible]

بغنه آسمان و نسبت بغبار صحن آن سرای داده و موج دریا بار را آئینهٔ زلف سخاوت و نسبت
نموده و رعایت و تقابل الفاظ نکو کرده چنانچه موج سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل غبار صحن و
بر بود و شکنج مقابل موج بصورت بر خوب بست و همچنین در چند بیت رعایت تقابل و نسبت بغایت خوب
نموده است **بیت** ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز + بهر جهت که رود هست روی بر دیوار + روی بر دیوار بودن محاوره
بمعنی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و از ین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در ین
حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مونث سماعی است و مونث از شرم رو بدیوار ازان اما درینجا
این فکر محض گرانست تا از شرم و میه بنشیند یا چشم بر زمین و سرنگون و سر بپائین یا بندد رو بدیوار زند مر
چنانچه در قصیده نرگس بسته است **مصرعه** ز غیرت پای بر آر و سر این بام نرگس + و نیز در قصیده
که ردیف انداز دارد گفته **بیت ضرب المثل** گر چه علیم شرم مدحت تو + سر بپائین چو مه انداز ازد
اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب بست بنسبت آفتاب و دیوار حکم پشت یا دارد هر چند تاویلی است اما
قید لفظ و اندکی بی ادبست **بیت** غبار چشم تو آرایش کلاه خزان + شعار لطف تو آرایش جمال بهار +
بهار خیزان معنی این بیت چنان صحیح شد که جائیکه ای مه [illegible] خشم تست کلاه تکاتی و جائیکه لطف تست
بهار و نوش خندیده **بیت** محیط بر کف جود تو گر زده موج فدا + بسیه بر سر حباب تو گرد دو با موج نثار [illegible]
دریا گر گوهر نیست دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب [illegible]
مفعول است و فدا حیثیت فعل محیط کرده مفعول ثانی است و اکثر بمعنی [illegible] است و در ترکیب [illegible]
لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول [illegible] **بیت** بگو تا پای کم آرد ز آسمان اخر + [illegible]
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از ان [illegible] تا آسمان [illegible]
دین کار از آسمان کوتاهی [illegible] توان بود که [illegible]
میکرده باشد [illegible] بگو تا پای کم آرد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] **بیت** [illegible]
بعجز اقرار [illegible] حرف با کلک [illegible] است [illegible]
مصرع اول حرف بیان است [illegible] بیان است رجوع ضمیر او [illegible]
و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال [illegible] است و [illegible] تصور [illegible] عجب [illegible]
نباشد ای عجب بسیار [illegible] **بیت** عشق [illegible] که بپهلوی جان [illegible] شوق [illegible] دل [illegible]
کار عشق [illegible] بپهلوی مقام [illegible] و شوق [illegible]

که هر عرض ناتوان و قائم یعنی بغیر را توانائی و قائم بنفسه و خصوص شوق جناب تقسیم به و هر چند ولی جوهر قائم
بذات ست اما در برابر شوق تا آنجا قیام طلب ست بیت بسایهٔ علم مصطفی در ان عرصه که آفتاب شود
خم طلاقهٔ دستاره علم یعنی بر فراز بیدای جنان ته ان افراشت که طلاقه در اصل لغت ریسمان پلیته را گویند و را
گویند اینجا بمعنی پیچ دستاره طرهٔ دستارست یعنی قسم بسایهٔ علم محمدی ست که چون بحشر بر پا خواهد شد هنوز مردم
از شدت حرقت تیغ آفتاب خواهند رسید یا بخش غلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون عمده سبب
ارادهٔ ادعا کرده که گرمی روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود در رنگ
ادعا گوی پیوستگی بدستیاری پیدا کرده و در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ گر تنها کان بیان
دیده شده بدین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول داراده ادعای بسیار زود آمدن آفتاب یکی
و این ادعای ست ادعای که در نسخه اول ست اهل طرف وقوع و بتقدیر ثبوت کلمه گر با نسخه لفظ هم در جمیع
طلاقگی دستار نه دستاره دم یادگرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایهٔ علم مصطفی که در ان عرصه بایستد
و تا آفتاب هم دستارش هم طلاقه گردد یعنی و رستگوی علم محمدی مقابل قرع و آمدن آفتاب ست بهر بند تعدد
یعنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی رسیده خواهد بود بیت بسلک یازده عقدی که ازان
دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار + آن رشته یازده مروارید که ذات امامان رضوان الله علیهم
باشد و اسامی شان متعارف دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات مجمع الحسنات حضرت
امیر المؤمنین علی ست که دو لولو را که کنایت از امام حسن و حسین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست دو لولو را دریا بار ست ای مادر مهربان ست
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و ذات مجمع عصمت فاطمة الزهرا ست
ازین دنس پاک بود اما در اخبار وضع مصنف عدد یازده مخصوص شده و در شرح تاویل دوازده بتکلف
کرده شده و دور ست که در ذهن او نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تن را خود جدا
بیان کرده است بیت بطائر ازلی شیخ بی اثر نغمه + بلحن ترانی هندوق فرده دیدار + بطائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت یا صفت طائر غرض آنکه صلاحیت هر دو دارد اضافت
یعنی لحن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه هندوق مقتضی شکست
طرف دیگر ست لهذا لحن ترانی با توجه لفظ هندوق موصوف شمرده دیدار شده و چه پیش عاشقان عادی طلب
حیرت مانع دیدار بود باقی معنی از بیت ظاهر ست بیت بهوش نوش نبی صبوحی مستان +

بکاوکاو کلید نہ طبیعت ہشیار + نوش داروی منی از حقہ نوش نوش منفعل این بیت چنین توان گشیدیم
کزندیم صبوحی ستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکید است و سوگند کاوکاو کلید
طبیعت ہشیار است چه تقاضای طبیعت ہشیار انست که ہر چہ بکاود برسد یعنی بتحقیق او افتد و در بعضے
نسخ بجای لفظ ندیم فقیہ است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که مصرع اول است مناسب خوب است **بیت** غم فروشی
آسودگان شکوه طراز + بتازه روی ثمر مردگان شکرگزار + سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کردن است
غم فروشیدن عبارت از اظہار غم است یعنی کسانیکه در آسائش اند وگاہے شیوه گرفته گویا غم اظہار میکنند
و سوگند تازه روی ثمر مردگان شکرگزاری است که در حال تنگی شکر کردن خود را تازه و رو سپید
بیت بہ بختی که کند جذبہ طمع از کف مور + بشوقی که زند فال بوسه بر لب یار + مرغ قلم اند معنی از دہان
مور حبه این بیت چنان سر یابد که اگر … دم دوزخ است … مرغ از دہان مور دانه بخت سیر یابد و فال
بوسه زدن انست که ذوق بوسه در خیال کند **بیت** بہوشمندی آن سایه بخت نخل حیات + که دیده با
ناز داز گشایش نشا نداد آمده منطوق موجه قصه زکریا پیغمبر است که زوجه است … بکار رفتاه به تنه درخت
برود آن درخت از تنه خود جا داد و در دم کفار بدلالت ابلیس تا به … آره آہنین ساخته درخت
را با زکریا دو کرده چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است و اینجا تلمیح با آن قصه است غرض از
زکریا علیه السلام نیست ماحصل معنی آنکه سایه بخت در محاوره … گفتن است که سایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب است در نظر سایه بخت را حیات
مستعار از نخل کرده و منشار یعنی آره است سوگند میخورد بہشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از گشایش آره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توہم آن شود
که این بار دو خالان قصه … است … آگہی دارد … مہین است که …
که آدمی است تنبیه از آنجائی آگاه بخواه بود و چشم باز نکند دل جان را از اق خواب بیخودی نه ہوشیاری
نیکی که رفع توہم … چنین گویند که خوابیده آرام … است … که آن معنی سہو است و …
از خود آگاه است و بیخودی محبت کمال ہوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است **بیت**
مولوی در طریق عشق بیداری بہ است + با خودی تو لیک مجنون بیخود است + **بیت عرفی**
به نکته گیری ناموس … و سیاہی طمع + بلب گزیدن افسوس … اگر … سیاہی طمع …
معنی آنکه نکته گیری نکنند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است … اضافت نکته گیری بجانب ناموس
اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس … و اضافت ناموس بجانب … سیاہی طمع

اضافت لامی است و در سیاهی طبع شخصی که طبع ریسمان نه داشته باشد یعنی کسی که روسیاهی طبع است کار ناموس او
نکته گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود دیرا است بتقاضای افسوس
دو شی کار را به لب گزیدن است والله اعلم **بیت** بمردمی که بود هم طویلهٔ عنقا + بمحرمی که بود هم قبیلهٔ اسرار +
سوگند مردمی که معنی مروت و نفقت و از جا که تمامی حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که هم قبیلهٔ اسرار یک شده
بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی + بتشنه گیتی من در افادهٔ اشعار + سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ معنی است
گرم چشمی بی معنی سیر دیدن است و سوگند تشنگیتی من که در افادهٔ اشعار است یعنی مردم را بشعر مستفید کردن
کدام فضیلت است لهذا میگوید که شرم دارم از تو **بیت** بکان کسب که زاید بنام غزل از هم جنسان نصیب
که دو زد درویش غزل غبار + سوگند کان کسب است که مردم پیشه در از دست رنج درمی پیدا کنند و بتقاضای
همت سخاوت اندیش به بخشد و سوگند غرت نصیب است که به پیش غزل غبار رسید و ز غبار بر چه زر دست
که مردم یهود و نصاری بر ردای بپیوندند معلوم شوند پس غزل در برابر نصیب علامت کفر و اهانت بغایت
مبتذل است **بیت** بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق + بآستان کریم و ذیره او را + دریچهٔ مشرق کو سیلهٔ
رابطه عاطفه عطف بیان است از آستین کلیم و نظر به بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهر است
و کریم چون انعام عطای کریم مستعمان میکنند آستان او ذیره او را است و در این معنی انعام تحقیق شده
و در بعضی نسخه از نسخه این بیت چنین است که بجای کلیم گریبان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچهٔ مشرق بدل از آستین گریبان است و ترکیب مصرع ثانی همین بر منوال یعنی سوگند آستین گریبان
که دریچهٔ مشرق است ای هر صباح از خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستین جرکه ذیره دار است یعنی
لئیمان از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان **بیت** بعرضه دادن شوق
بآب شستن باش + به پیشکاری توفیق و ننگ دادن کار + مخل بآب شستن که معطوف بحرف عاطفه
تتمه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق است علت غائی از اظهار رفع ناامیدی است
و از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول است و حمل هر دو قسم جزء مستور را جبق **بیت** بعطلت
سکنات و بکوشش حرکات + بعزت حسنات و بجوشش اذکار + مراد ازینست که سکون را مرتبه دنگی است
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب **بیت** بانبساط مکان و
بامتیاز جهت + باختلاط میان و باحتراز کنار + سوگند انبساط میخورد و معاشران میخندند که چون مکان را
انبساط است و مکان چون عالم جهان است جهت نسبت منبسط است و جهت چون ظرفیت معین و
بنسبت مکان تمیز در و تعبیه جسم را دسیکند بامتیاز آن جهت [illegible] و همین وصوه داران قلم حقیقت

[illegible] نشان [illegible] زبان را یاد کرده که برکام ران بزم جهان
[illegible] است [illegible] کنار را بقدو اکرم [illegible] بست
[illegible] است و اگر کنار [illegible] اول بمعنی کرانه [illegible]
[illegible] نزدیک است [illegible] احتراز دست [illegible]
[illegible] است و چهارم قسم اضافت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] است [illegible] است کر آن [illegible]
[illegible] است و از آن جمله [illegible]
بار گفت [illegible] بیت [illegible] بیت تخیل [illegible] تراش قناعت
عیاش [illegible] کردن است و این از
قضایای تخیل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم [illegible]
عیاش گفتنش شایان و لازم است رفت گفتن تنگ معاش است و لفظ [illegible] بالذات از [illegible]
[illegible] تخیل قناعت و صدق و خوش آمد [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که چهار [illegible] صفت بالکنت
مقدم [illegible] است [illegible] بیت داغ [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ترکیب اضافت جانب [illegible] لازم است [illegible] جانب [illegible]
[illegible] صفت [illegible] اضافت [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] اول [illegible] بیت [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] سال [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] با عتبار وجود شگفته
[illegible] باعتبار [illegible] سال [illegible] توشته [illegible] سال [illegible]
[illegible] نام خود [illegible] بیت [illegible] صدق آدمی [illegible]
جبرئیل آثار [illegible] کذب فی حد ذاته [illegible] گونی [illegible]
[illegible] نسبت و صدق فی نفسه [illegible] است گونی فرزند [illegible]
[illegible] است موجود و بی اثر [illegible] مسلم [illegible] جبرئیل آثار عقل [illegible] اضافت [illegible]

نسبت به اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت [illegible]
خود را **بیت** به نزاع هرگاه [illegible] اتفاق تو [illegible] گر [illegible] شوق [illegible] اضافت [illegible]
[illegible] اضافت موصوف جانب صفت [illegible] همچنین اضافت اتفاق جانب تو [illegible]
ست [illegible] اتفاق [illegible] ست [illegible] هرگاه [illegible] آن صفت ست [illegible]
[illegible] مصراع ثانی [illegible] قصیده در **فخر خود گفته بیت** [illegible]
در آورم [illegible] ست [illegible] آورم [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] اشعار سابقه آن [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
بالصواب **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] قصیده در **مضامین مختلفه**
نیز در تفاخر بیت [illegible] دوست [illegible]
[illegible] در مضامین مختلفه شامل ست [illegible]
تفاخر [illegible] خوب گفته ست [illegible] رهبان [illegible] عبادت اصنام [illegible]
این یاران خدمت من [illegible] دوست ست که من از خود [illegible] رهبان [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

ست واز غم دنیا کار ما بالکشتن [illegible] بیت نو پیشانی [illegible]

کر غم انگیز تر از شام غریبان [illegible] پیشانی [illegible]

پیشانی [illegible] اضافت [illegible] اضافت [illegible]

[illegible] خلاصه [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بودم حالیا [illegible] واز شام غربت [illegible] غم انگیز [illegible]

بیت بازوی همتم آن رو قیمت شکست * تا بدان سرپنجه مرجان رفته ام * آنکه مرد ارباب [illegible]
طلب از دنیا و قیمت طالب می شکنند انگه به بازوی همت من بلند قیمت شکسته شد و قیمت [illegible]
با ستمان زور آزمائی تا به سرپنجه مرجان خود آمده ام جای طالب او شده ام مرجان جو بیست که باقی [illegible]
رسیده مبدا دشنات پیوسته [illegible] و الازم رو شده و شاخها برآورده [illegible] سرپنجه به و [illegible]
سته آن در دامعه [illegible] بیت شرم آن هیکل روحانی انداشته [illegible] * که از آب زردم
اثر بان رفتم * از روی ترکیب با کلمه اندیشه [illegible] هیکل روحانی [illegible]
رجوع بیت هیکل روحانی ست از او بجهت ضعیف یعنی پیش از این [illegible] روحانی بودم [illegible]
با بود و از اندیشه بادی که از دست من بهت شرارت لوث باد رواه [illegible] بودم تا لیا [illegible] آنجنان [illegible]
جهان شده ام بیت شرم آن شیر صفتن صید که آهو گیرم * که چو موشان بشکار تیراندازان رفتم * از روی
ترکیب لفظ شیر [illegible] صفتن صید که مجموعه کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت [illegible] بیان
اتقال یافت [illegible] اعلی [illegible] یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که [illegible] شکارگاه
ما بود و آهو گیری فعل ما بالیا مانند موشان بتقاضای شکار بزانیان [illegible] از جهت افتاده ام
بیت رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ * به سر کوه بقصد تا بان مه رفتم * در این بیت اظهار عدم
دریافت مقصد و [illegible] خود مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه
بر اوج تابش می آید پلنگ بعقبه گرفتن ماه بسر کوه میرود و از آنجا خیال میکند که نزدیک ست بگیرد
و چون قصد گرفتنش [illegible] ندارد لاچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید
من هم در پی مقصود رفتم لیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بهمه گو [illegible] * [illegible]
افسانه بیهوده بپایان بردم * از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت [illegible]
صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب یای متکلم [illegible]
لامی یعنی شب سیاه من صباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شد تمام و تکمیل [illegible]
رفتار [illegible] صرف شدم و کاری که بایست کردن نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گردباد آه زخاکم گشته علم * بر فرق روزگار [illegible]
غبار غم * این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته مطلع عاشقانه
برداشته و این مطلع را در صنائع نسبت هم تناسب است یعنی چون گردباد آه از قالب ما برآمده خاک غم بر فرق
زمانه زمزمای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود که ترتیب درد * [illegible] اشیانه

طائر آرام کرده رم ❊ چون تو نبینی چگونه ست و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلی باشد
به بینیم دل او را ہم از ین دل رم کرده ❊ بیت بخشد ہزار کشته چشم ترا حیات ❊ لعلت لطیفه کز
برون آرد از عدم ❊ یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازه را از عدم که نظر به تنگی دہان مراد باشد
بیرون آرد ہزاران کشته چشم قتال و سفاک ترا جان بخشد ❊ بیت گیرد بہر دو دست سر خود اجل
ز بیم ❊ جائیکه غمزه تو کشد خنجر ستم ❊ یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان گسستگان از بیم و خوف
جان خود بہر دو دست سر گیرد جایی که غمزه خونخوار تو خنجر ستم کشد ❊ بیت ای طور عہد را تو
فراموشی وفا ❊ ای طرز غمزه را تو ہم آموختی ستم ❊ در ہر دو مصرع اشارت را که اظہار شوکت
در ان مشار الیه تعمیه شده و مشار الیه را فراموشی وفا و ہم آموختی ستم باید گفت و ہم آن ہر دو را
بیان وعده و غمزه تو توان دانست و هر مصرع به مبتدا و خبر خود دین شود و مقتضی عبارت زائد ست
و در نسخه از نسخ بجای این طور ای طور و بجای این طرز ای طرز واقع شده و این جیده تر ست که ہر
مصرع علیحده با انضمام الفاظ بر مبتدا و خبر خود تمام میشود ❊ بیت از وعده تو شوق مشوق مبتلا ❊ و ز
عشوه تو فتنه تا شب تہم ❊ یعنی از وعده تو شوق گرفتار رنج ست زیرا که ایفای وعده نکنی و از عشوه
وعده تو شوق گرفتاری رنج ست زیرا که ایفای وعده نکنی و از عشوه قتال تو فتنه تا شب تہم ست
یعنی به آشوبی که ظاہر شود و میشود بر میکند فتنه باعث بدنام ست ❊ بیت ز اعجاز حسن تست که کلک
قضا بسعیت ❊ بر بیاض آتشین خط سبز ست مرتسم ❊ از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تست خبر ست
که بر مبتدای خود که کلام کلک قضا بسعیت باشد مقدم واقع شده و جمله ہم تواند بود و باز مفهوم این مصرع
جزای مفهوم مصرع ثانی ست که ما حصل شرح بیت معنی آنست که کلک نه نگار قضا که بر صحیفه
شعله بعد مختلفه تا بسانی تواند نگاشت بر بیاض آتشین تو چنین خط سبزه را رقم زده حسن تو ست که کلک
او سوخته شده و بجای بسوخت نسوخت ہم توان گفت یعنی که از حسن مدادیت نوشتن بر آتش بنداره
از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته ست اما معنی اول جیده تر ست ❊ بیت
آن واہب النعم که ز داد و نطق او ست ❊ بنشسته گوش آز بہجو نغم ❊ یعنی ممدوح آن
بخشنده نعمت ست که داد و نطق او که باعتبار اضافت بیانی ہمان نطق مراد باشد گوش حرص
بہجو نغمه نغم که معنی آرزی ست نشسته بہ است ❊ بیت مشاطه ولایتش از آذری کند ❊ ز اعجاز
عیسوی کند آرایش صنم ❊ مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش بت با عجاز عیسوی نماید
یعنی صورت بیجان را جان بخشد و مراد آنست که از ولایت تو آثار نبوت پیدا می شود و مشاطه بمعنی

اول مبالغه ست و دوم [illegible] یعنی آراستن و مشاطه بضم اول و شین معجمه سوی شکسته که در شانه کردن و
مشاطه بکسر اول حرفت شانه زدن **بیت** مست غرور گرده و سامان خلد را + دعوای باغ
لطف تو با روضه ارم [illegible] لفظ گرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن [illegible] باغ لطف تو که دعوی بلد روضه بهشت دارد چون همین همگنانست که غلبه و تفوق ادا
خواهد بود و سامان خلد بست غرور رسیده و از باغ لطف آدمی نازند و توانا بود که چنین گویند که بسبب
دعوی که باغ لطف تو با روضه بهشت دارد خلد چشم و سامان خود چیزی معتقد بهشت و اینست
غرور گشته اند نظر بتابع باغ خود **قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته**
بیت آن روضه ام که در شجر اوست باغبان + آبش اگر ز خون ندهد خشک و بی برست + بر خوار دلها
بلا محنت ظاهرست که این قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود در پرورش نماید خشک
گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم + کش پای تا سر از اثر زخم جوهرست + بر ملامت
سینه ان و شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست که تیغ ملامتش آب خواهد داد و صریح ست که
جوهر آن تیغ شکسته آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که حال اوست +
[illegible] معنی از ان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته سخن
عالمم که خاکستر من خوشبو کن و خوشبوئیهاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهر
طلب تشنه دستم + کش برق موج و آبله سینه گوهرست + معنی از این بیت همین آب می برآید
آن بحر [illegible] آبلهای سینه گوهرست و آن بحر تشنه دستم که برق مرا موج ست پس جوهری با
که این جواهر آبله دار تشنه باید که از آب بالب ترکند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما
بردارد **بیت** آن کاشته ام که در دهن زخمهای او + قند و نمکدانهای لبالب ز شکرست + در دهن زخم
اگر شکر جا کند در ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود مستحسن ست که شکر زخم مرا ضرورت
بیت آن عالمم که از تو بر عرش تا ثری + اشیا بدون صورت نوعی مصورست + یعنی من عالم
که جمیع اشیا در من سوای صورت مصورست ای محال باد رها موجودست [illegible] تا شکلیه فوقانی
که معنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** **بیت** ز تاب شعشعه نیزهای
[illegible] + [illegible] که گنبد از شعشع تیشه گیرد راه + این قصیده و دو مطلعین در منقبت اسد الله
شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب

معانی را طویة عشقیه ساخته و تقریر سخن ظاهرست یعنی [illegible] آفتاب بسایه گران [illegible] بست [illegible]
[illegible] تا آنکه شخص مست [illegible] وجه جائز نیست برای [illegible] سخن هزاوارست [illegible] از شخص [illegible]
[illegible] و ابه کند **بیت** شود بر شته چو ماهی درون [illegible] گر [illegible] چو عکس ماه تو افتد در [illegible]
این بیت مفهوم مصرع ثانی شرط [illegible] که از جز امور خود واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر [illegible]
[illegible] که این عشق دارد در آب افتد مانند ماهی گرد [illegible] بر شته شود بریان گ[illegible]
[illegible] قطع نظر از [illegible] عبارتی بریانی محض بصورت نهایت میداند [illegible] ماهی [illegible] دهست [illegible]
[illegible] بست **بیت** [illegible] صبا پرتو شهاب دهد [illegible] هوا بر فروخت [illegible]
[illegible] در مصرع ثانی بر افروخت فعل و آب هوا فاعل و گاه [illegible] اگر تاب هوا [illegible]
[illegible] سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] سیر باز **بیت** بروی رحم [illegible] در دل [illegible]
دلت ندارد دراو [illegible] خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه دادن
[illegible] ذوق کشتن من که یک گره غرض تو [illegible] شده هم در دست [illegible]
[illegible] که ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق [illegible]
[illegible] زشوق عارض خویش [illegible] از آن کرشمه نرگس [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] زانسان [illegible] که ز اضطراب دل عکس آئینه برباد [illegible] معنی [illegible] این قطعه آئینه ست که [illegible]
[illegible] ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه [illegible]
[illegible] نرگس و از آن فریب نگاه که داری مثال تو [illegible]
[illegible] در عکس ماه در آب مضطرب می [illegible] **قصیده دو قدسیه** [illegible] خود گفته
بیت بود [illegible] عدم کبر طبیعت [illegible] که خود [illegible] استاد [illegible]
[illegible] قصیده که خلف الصدق [illegible] سخن [illegible] بسته [illegible]
[illegible] طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته [illegible]
[illegible] آن بنا بر اسلوب اسباب توالد و [illegible] نواب مذکور [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] از کثرت الفاظ [illegible]
[illegible] جانب عدم اضافت [illegible] و همچنین اضافت [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] تکلف میکرد و برون [illegible] **بیت** چند در پرده [illegible]

اگر هم تو شبی پرده کشای + این هم مقوله خردست و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف دودهٔ
کوان که فرزند ممدوح باشد چند در پردهٔ اختفا مختفی نماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برائی و محرم من
باشی و از ان پرده نشین نیز در هم نما بیت نه ترا عقد زفافست درین پرده ضرور + نه مرا جهیز
و سکدان داد و از ین دار جدای + درین بیت شریف جزو بیه طبیعت ست و زفاف بکسر اول رسوان
اردان زن جانب شوهر بود از زبان تازی معروفست که خانه را گویند و بر هر دو مصرع استفهام
انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر
سکاین خطاب ... تحریک ... بیت آینده است بیت مریمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح +
حاتمی کن تو که توفیق گدا بیت گدای + درین بیت خبر دبشارت سید طبیعت را از فرزند
نجیب ... مرتبه سخاوت نام و حرف یا که با لفظ مریم و حاتم متصل ست یای مصدریست یعنی کار
مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح سید هند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با سید سخاوت
بطلب در یوزه ... تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکیدست بیت این سخن گوش زد گرد
طبیعت چون گشت + خنده زد گفت که رو صبر کن و آز مخوای + این بیت مقوله مصنف ست
که حاکی ست از حال هر دو یعنی آنچه ماسبق جز طبیعت گفته بود همه را شنید و طبیعت خندید و بخرد
گفت که برو چندی صبر کن بیت گوشه گیر و جگر میخور و تلخی میکش + تا بعهد که شود صاحب تو ملک
آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشینی و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین ممدوح باشد
آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن مرژه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طالب جود سرشته
و آن صاحب گنج سخن بخش باشد فلک ... طرازی شود و زهره بغالیه سائی برخیزد من با صد غنچ
دلال و هزاران زیب و زینت رفته آن حجله را از خیر مقدم خود آرایش بخشم بعد از ان دو همان
... آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بر دا شارت رفته بند نقاب و فرق کشای
... نقاب ما کند و من بند قبا را بکشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال وصل
... انتقال گردد و این کنایت از کامیاب شدن بر مراد هم بستری ست بعد از ان ای خرد اگر سوال
... عرض ... بجای خود باشد بیت لله الحمد که آن عهد بپایان آمد + هم خرد کام روا
آمد و هم یار جدای + تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود و ازینجا باز مصنف میگوید که شکر
... که آن عهد که خیچ است آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز بیت دوشیزه دو

قضا دست در آغوش قدر * آمد از پرده برون پردگی صنع خدای * دوش بدوش یعنی برابر است و دست در آغوش یعنی کنایت از معیت با اوست و این کلام هم تتمهٔ سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شده یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی صنع خدا که کنایت از مولود مسعود باشد از پرده برون جلوه گر باد

بیت دیدم طالع او گفت که باشم در عرش * گفت اگر گم نشوی مشتری هم می آید * این بیت در مبالغه اوج طالع آن مولود گفته که دیدم که نیست رسا و بهر طرز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و ضعیف که بلند عرش بگذشته ست و بلامکان نشسته گفت ای طالع در عرش باشم طالع اگر خود گم نکنی بیشتر هم

بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست * گفت دام بچها حامله و بی زائی * بخت آنا امکان هم و دولت سائید با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بسندگی دولت سوال بیکر دگوهر چشم او جواب داد که مید انم ای بخت از آن چیزها که حامله هستی بروز زائی بما چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح محتاج بخت نیست

بیت سال مولود وی از آن شاخ گل بی بدل است * که ندارد بدل اندر چمن دولت ای * لفظ از آن درین بیت تشبیه ست و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان سبب درین بیت ملاء ذی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته که شاخ بی بدل ۹۹۸ تاریخ ست باقی تقریر معنی بیت ظاهر ست

بیت مرحبا ای آمده ات را شرف ذات * مرحبا ای قدمت را اثر خلق خدای * مرحبا لفظی ست که برای مرغوب و به هر کار موزون اطلاق میکنند اینجا بمعنی خوش آمدی ای پسر ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانیست و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاهیست یعنی دولت ابدیه در ذات و سلطنت وابسته تو

بیت مرحبا ای ز عنایات ازل پیروزش * مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای * یک آب ای آنکه پیروز عنایات ازلی از تو پسر ببینند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنر [illegible] خویش ستای یعنی علامات هنر که در تو ظاهر [illegible] واضح تو هستند

بیت ناخن قدرت او پرده تحقیق گشای * خامه دولت او پرده توفیق گشای * چون از تهنیت تولد پسر فارغ شد و اکنون در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده گشای تحقیق ست یعنی تحقیق از [illegible] بر وی میرسد و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از اول این معا [illegible] تحقیق گشای مجموع کلام اول بتاویل معنی فاعل شد و صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او گشاینده پردهٔ تحقیق ست و در آیا و این کلام [illegible] مفعول [illegible] ست که کلام [illegible] توفیق نمائی بر چهره [illegible] ست و الله اعلم

بیت دشمنش را بود آن ناتوانی کیودی * گرد آلایش [illegible] حیوان آلای * یعنی دشمن او آن قدر بدبختی دارد که گرد آلودگی او [illegible] آینه [illegible] گرد [illegible]

کلام اینجا آنست که سطوه شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او مبدء پاشسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد
بیت عدل او چون روش آموز مکافات شود + پیروی جاذبه کاه شود کاه ربای + یعنی عدل
آن ممدوح اگر اشیا را گونهٔ رفتار روشن او بمکافات بیاموزد قوت جاذبه کهربا را ربایدای پیش از آنکه کهربا را
می‌رباید بتقویت عدل او حالیا کهربا را رباید بیت دیدهٔ عقل شود خیره ز آئینهٔ وهم + گر شود صیقل اندیشهٔ او
زنگ زدای + صیقل اندیشه روشن او اگر زنگ زدائی کند آئینه وهم که رنگین‌ترین اینهاست چنان
صاف و روشن شود که دیدهٔ عقل از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل بزشتی ملوم است بیت آنچنان
پیرو شاه است که از غایت قرب + که گهی سایه رساند بسرش بال همای + درین بیت مبالغه در تعریف
او بادشاه کرده بال همای کنایت از آنست یعنی آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاهی سایه
آن آنست که از بازوی همای است بر سر آن می‌افتد پس درین صورت لازم آمد که با پادشاه متصل برود
بیت اختلاف صور از نوع بشر برخیزد + خانهٔ معدلت او شود از چهره‌گشای + درین بیت تعریف
عدل میکند که مقتضی تساوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه هیچ یکی درین نوع مانند
دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خانهٔ عدل او چهره‌گشائی کند همه افراد انسان از نقش بیک صورت نباشد
بیت نزد ادراک تو اسرار قضا بر کف دست + پیش فرمان تو احکام فلک بی سر و پای + بودن چیزی
بر کف دست کنایت از ظهور اوست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی بیکی
بی سر و پای نادانی استعداد قبول تا دیده ابیات تست بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد + عالم آرای دل و دست تو
به هر بی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دودمان کرم از سلسلهٔ از گدای + درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرای
صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده و مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف دیگر صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر بی سر و پا را از لطف
و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسلهٔ آن گدایان است از برای
عقد دختر خواهند ای با هم رابطهٔ خویشی و محبت درست کنند آن که از دولت بیگانگی عم کفو کرم بود
حالیا از بخشش ممدوح همسر گرم شده است اگر با هم خویش شوند مناسب است بیت گر نشدی کرمت
حامی انصاف ام + احتساب نشدی عالم معزول نمای + یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انصاف
خلق نشدی احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق بکیفیت عامل معزول نمی‌بود کرم تست که احتساب مرهون او
اینجا از لفظ نمائی معنی فاعلی را از قرینهٔ شوق ... عالی شیخ اوست بیت زهر با ز آنکه خود بکند خیم تابان + مهر کجا عدل تو

ازظلم شود پرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا استکه موخر واقع شده ومفهوم مصرع خبر آن که مقدم ورد
مصرع اول بگلبه دخیم فاعل معنی ای ممدوح هرجا که عدل تو با نمار و نشان ظلم ظلمیه برخیزد خیم معشوقان کز ظالم مبالغ
ست ازبیم عدل تو زهرها رازکره زنگار خورد میکند وجود زهر در نگاه خوبان چشم که هر بایه هلاهل ست
موجود است **قصیده در نعت سرور دینی گفته بیت** زشهد لطف گزو کام جان شود شیرین
زوعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین ازان رطب اللسان که حلاوت بخش که کام سامع
زمان زمین است و نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از باب تیه الحلو شکایت و حکایت میکنند
چنانچه ست که راز معشوق نه شهد لطف متحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده است که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده بمقدار باید گفت که از شهد وعده است که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیه مایه
شیرین است بتقید شهد بران وجهی ندارد اما لطف ساکه زیاده از وعده شیرین است بتقید شهد کرده است
و وعده و در احتمال یمین و فا و تعرفا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف یکی دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت
یافته شد **بیت** نعمان ز زهر فروشند غمزه گو ترش + زجوش جان در بام کان شود شیرین + دل شیرین حساب
که بمعنی غمزه … راز نوشیدن تراز نوش اره دانند که کلمه زهر فروشند صفت غمزه است که موصوف شده و دو چم
… از غمزه تلخی زهر … است که او زهر فروش باشد … خوبان شیرین که جان عاشقان تبعا نه اعلی
… این … تا جوهر که … دکان غمزه ها گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بدی
است که شیرینی جان شیرین ترا … شیرینها ست **بیت** دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد +
زنالام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش … ناله شیرین گه از شوق لب شیرینها از دل … بر آید دهن آسمان را شیرین سازد
… لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده واگر رعایت نکرده گوش ایرادی یافت هر آینه استعاره
تخیلیه تمام شده … درین صورت هم کلمه شیرین علی … است که مظروف شیرین ظرف
را … الحمد شیرین میتواند کرد … سخن خالی از مسامحه نیست **بیت** زبس جو حیدر ولک بزبان … بود
خدنگ … کمان شود شیرین + آماج منتگان … خدنگ اندازی محبت … این بیت را
درست باید که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و انتظام ترکیب چنان می نماید که بود … ب
اول فعل و خدنگ … فاعل آن خدنگ غمزه محکومه و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که
مقدم واقع شده و کلمه کمان شود شیرین محکوم است و هر یک آیا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه …

آن خدنگ یعنی خدنگ غمزهٔ او از بسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد پیش از آن که از خانهٔ کمان
بر و بر آید و کام مانعان سپر شده گمان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرین
مر خدنگ را ایهام کیفیتی ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را مرتبهٔ شیرین ست که بی آنکه
سخن رسید شیرین می نماید اما خیال خدنگ را مقید بغمزه کرد اگر گمان را هم مقید می توانست کرد خوب
می بود چنان استعارهٔ لفظی را با استعارهٔ معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانهٔ طبعش کسی
که سجده کند + ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانهٔ
طبع آن ممدوح و ممدوح اگر کسی سجده کند ناصیهٔ آن کس از سودن آن آستانه مرتبهٔ شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان
شیرین کند اما که مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن ست که در ذائقه تلخ می آید برای درخشانی …
اگر گمان ست خوب بود **بیت** اگر نه معدن ذاتت بود چگونه لفظ و لعل ز نغز کن نکان شود شیرین + …
اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان معدن جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر معدن ذات تو لب کن فکان شیرین شود …
از گفتن او کن نظر معدن ذاتست که خمیر از … جلوه است **بیت** اگر بگویم منظوم نظم خود
سخنم + ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین + بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود
میکند که اگر گوهرهای نظام را با گهر سنجیهٔ سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گوهرهای منظوم ما که سخنها
باشند از آن مرتبه اکتساب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهر را کشیده باشد از آن گوهر … شیرینی
بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت نغمم + … که قافیهٔ شایگان شود شیرین + شایگان
نام قافیهٔ معیوب ست و آن از قسم ایطا ست و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رسائل
متوالی … مذکور و ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی و دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه … مانند
الف و نون جمع در قافیهٔ یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از سبب لذت سخن من قافیه
شایگان که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین گرد و دو شکر ز دست … ز کلک من
لب یعنی دهان شود شیرین + از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دو دست مشبه
ست و مشبه به لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه ست این قسم
تشبیه محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال التشبیه کند و مشبه … اشیا مخاطب باشد و باقی
تقریر معنی ظاهر ست **قصیده در مدح اکبر بادشاه** و گذشته … بیت … شود
با تو همعنان نرگس + تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + بعد این قصیده در مدح … بمنت
در تتبع کمال اسمعیل اصفهانی که بهمین ردیف و قافیه فرموده … قصیده …

[illegible] در بستان نرگس * گر نیست چشمی باز نمودن نرگس [illegible]

[illegible] بستان [illegible]

[illegible] گلستان نرگس [illegible]

[illegible] و معنی اگر نرگس با زنگین [illegible]

[illegible] بیت بعالم آمده خسرو [illegible]

چمن [illegible] گرد آمد پیادگان نرگس * خسرو نام پادشاه هم هست که این بیت را گفته [illegible] هم ادا

[illegible] و چون [illegible] سپید داشته از جهت [illegible] اطلاع [illegible] تیغ از نیام [illegible]

[illegible] و چون [illegible] بگرداند و آهسته آهسته می جنباند [illegible]

[illegible] چون زبردست ساید بو میکند اگر از عطریات [illegible]

[illegible] از این جهت که معمول شده او را دست افشار [illegible] گفته [illegible] حاصل معنی آنکه نرگس [illegible]

گرد خود دوار گوئی سرو یست که تیغ زر در کف گرفته است و نادانی [illegible] نرگس [illegible] بیت

شراب گاهی شربت بنفشه خورد * نجام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس * در این بیت رعایت [illegible]

که آشنای شوخ شربت و ناتوان را شربت بنفشه مفید بیت زبان [illegible] سوسن ز کام [illegible]

ز روی چمن دید درمیان نرگس * از روی ترکیب [illegible] فعل [illegible]

لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس [illegible] زبان [illegible] سوسن از کام

بیرون کشید چه نسبت زبان سوسن [illegible] صاحب زبان [illegible]

چون نرگس [illegible] چون از عاشقان نشینان بساط چمن [illegible] نرگس [illegible] بیت

ز سایه سنبل هزار سرد رزد * اگرچه ساخته [illegible] نرگس * [illegible]

سنبل [illegible] کثرت سنبل کرده [illegible] خورشید نرگس [illegible] سایه آن [illegible] اگرچه [illegible] دلیلی هست

[illegible] از سهو الفکر است که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند بیت [illegible]

[illegible] باز نیست [illegible] تشبیه [illegible] تقلید آسمان نرگس * [illegible] گردون [illegible]

یعنی تا دل ذکر [illegible] گل [illegible] گردون آفتاب [illegible]

[illegible] گشاده شدن [illegible] نیست

[illegible] استعارات [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] آسمان [illegible] کیفیت [illegible]

نرگس بجهان می‌نماید و دگل ترکیب مصرع اول که دهان بجهان گشادن و دیده گردون چشمش جسته کرده است
شده است باید که مصرع ثانی بیان که بیت آسمان غبار باشد و بی جهان می‌آید که همان تقلید نرگس کنند همای
همت که رنگ افزای تعریف نرگس است این تقریر و لیکن در این صورت دو او از غنچه تقلید کرد و چشم
بشکفد باید شد مغز آکند بار کرده اول مصرع ثانی واقع است آسمان یا فاعل باشد دغدغه تقلید معنا بلطف
نرگس این تکلیف باشی تقاویه که نیز داده اهل بیت لباس خضر پوشیده طاش بازی کرده ز زیکان عجب
و بلبلشان نرگس + طاش بازی نوعی از بازی است که شعبده آن هنگامه می‌سازند چنانچه دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوا می‌اندازد با هر طاش را در هوا میگیرد که یکی از آن انه دو بر زمین
بیفتد لباس خضر که سبز است و نرگس متحقق است و کاسه نهد که در خود دارد گوئی که طاش بازی میکند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر شعبده نیز توان گفت بیت چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر +
رساند بر در دروازه کاروان نرگس ❊ غنچه کیسه پر از زر دارد که خوشه گل در وجه است لیس چمن را تحریص
میکند که استعداد نقد خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بیت خیال کج روشش سایه
بر دماغ افکنده که سر او فتاده زیر سر مغز در دهان نرگس + خیال کج روش نشاید چه بر دماغ عرفی سایه افکنده
که از سر نرگس تا دهان نرگس تقاوتی فاحش نهاده و یکی از این هر دو از سر یا دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تا ویل چنان کرده شود که مغز در سر می‌باشد و او یاد در دهان است باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نمی‌خواهد مگر آنکه باول بود که او دماغ میشیند نگرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل الذکر است
و عاید است بسوی نرگس ابیات اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او + دهد نهیب که چمن یاسمین بجان
نرگس + چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش + چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس + اگر شجاعت ممدوح تکلیف
حمله کردن به نرگس دهد یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را بنماید آتش تاب زند و نرگس
بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر است نهیب اماره نهایت است یعنی
غارت کردن بیت سیاست تو جهان را بنگ واداری + زخستگی است چنین خرم و جوان نرگس + یعنی سیاست
تو جهان را تا نه میداد لنان و که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس است و این دلیل اضح تر تا سعد و چمن تو
جهان را بیت ز مهر دست تو جهول نگر به بید که هست + بجای آب زر فواره زرفشان نرگس + بید به جمل
به نرگس فاعل به بید ول مفعول و هست حکم نرگس یک علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از علم او و
زرفشانی آنداو سپید چون نقره و زردی چون زر نشاط است بیت ز باغ لطف تو گلدسته دکنی گیرند
فضا کنه چمن سه گر این سوسن از میان نرگس + خنده چمن به غنیمت آمده و گر کرشمالی چو باشد بکار کاشت

سیر و به ملاحظه آنکه سپاه اگر بنگاه ما آسیب رساند چیده و بیرون می اندازد پس میگوید که در باغ نعت تو آن گلها
می دمد که فضاء چمن از کنار و درمیان آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد **بیت** سبازران تیرها از
اشتیاق مهر و چشم با غنچه تیغ لاله بیرون آید و سنان نرگس ٭ سپاهیان ساز سر که بجز تیر […] مژه نگاه
و چشم و غنچه […] تیغ لاله که بمهر تشبیه داده و سیر و پیاز سنان نرگس که بچشم […] **بیت** و یاد شوق
بی فیض آنجیان […] برای […] باغبان نرگس ٭ یعنی شهر خلق تو بی سوسم آنجیان گل خود […] که
خود اسی نرگس […] باغبان […] برای گلشن میکند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی**
بیت دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش ٭ ازل دروازهٔ باغ و ابد صحرا خیابانش ٭ این قصیده و نکت
عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اجمال الجواهر نام آن نهاده اگرچه غزل تتبع مذکور کرده تا جواب کتاب
بنابر آن اسلوب آن پیشتر و اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو دهلوی که نام قصیده خود مرآت الصفا نام نهاده […]
مطلع آن قصیده اینست ٭ دل طفل است […] عشق استاد زبانش ٭ سواد […] سبق مثلث گنج و بستانش ٭
یعنی مطلع ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق شد حیرانی
گلستان او […] تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان ب
ست هرچند تا دل نسبت خبر […] حاصل آنکه ازل که ابتدا است و ابد که انتهاست دروازه آن باغ
عشق است […] نهایت نزهت خیابان آن باغ است نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل […] و در باطن
خود […] آنست که گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد **بیت عرفی** گلی که […] جو زردی ٭
بر آن گل […] شاخ […] نشانش ٭ گل بوستان عشق آن گل است که […] اگر […] از آن ست
از شاخش جدا کند یعنی رشته گل […] عشق را […] یا که با گل متصل است […] صفت است **بیت**
اگر سر و سهو […] کسی […] که چه […] باشد ما کنعانش ٭ از روی ترکیب گرد فعل
ولفظ کس فاعل آن کلمه […] و از لفظ […] تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط کاف
مصرع ثانی حرف بیان کس در مصرع اول […] باشد و ضمیر شین راجع بسوی
کس ما کنعان کنایه از یوسف علیه السلام […] یعنی آنکه اگر کسی […] عشق […]
عشق […] اگر […] یوسف […]
[…] عشق […] **بیت**
[…] حسن […] ٭ […] ٭ […]
[…]

نفی مقصود است نفی صفت و ضمیر یمن راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی آگاه یان سیاق جهد قابل شاد و حسن آفتاب طلبا نباید **بیت** کسی که علم منطق هم خوانده عشق نشاید + که بشمار ی بدون انتساب فصل جوید بیعنی انسان مر جنس حیوان داخل است چون فصل ما که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان بر آید وضمیر جوید تقریر یعنی آن شخصی که دعوی علم منطق بی تحصیل کند باید جوید آنکس جنس را با فصل نسبت گرفته باشد امی حیوان ناطق هم بگفتند با شد حیوان مطلق بگیرند او این علوم شنیده عشق فصل یا تعبیر کرد فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد وضمیر شین راجع است بسوی لفظ کسی **بیت** محبت درین معنی گویا افلاطون مطلب گو + که صغری خندد و کبری نفرد گرید بیهوانش + در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند که ما دو صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درین معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی همان مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر نخار نفس بخندد و ریشخند کند و مقدمه کبری از دیده حال عدم قبول او از ان مقام بگیرد خلاصه آنکه جای محبت معنی قریب است مطلب که یک افلاطون است مجهول و نارسا باشد و ترک مطلب بجوق کرد آن محبت مصداق کشادی مطلب آمد برابر مطلبست و در بعضی از نسخ در افلاطون مطلب او عا ملفه دیده شد درینصورت همین افلاطون مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول مناسب است والله اعلم **بیت** بر بیخبوری کسی ارزد که هر گه مرد از لذت + دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش یعنی بر بیخبوری کسی سزاوار است که چون بمیرد دران مردن او از پس لذت ماتم صاحب عزا صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روز بیست مدرک کیفیت از جان گذشته است چه شادی بجا و بیست در و تعمیه شده نظر بلذت یافتن ماتم دار آنکس گردد و درینمعنی کلمه لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد **بیت** بران شاید کشود ن چشمه معنی که چون بر دی + فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش + یعنی چشمه معنی بران شخص باید کشود که اگر قطره از ان چشمه برو وی افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد یعنی از دریا نفت خبر جویا یی گل گردد **بیت** چو نازش تیغ بر دارد چه جای سدره و طوبی + که گردد عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش + یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد بسیاری و عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست و اشعار بر کثرت کشتگان تیغ ناز است که عرش و کرسی صرف تابوت شان شود **بیت** فشاندم دل ازل کردی ز دهن این ره مان مبینم که نارش عالم است و می کشد در دیده خاقانش + یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است هر زه دل ایشان شده گردی است که من در روز ازل از دهن خود فشانده ام ای محبت ترک او گرفته ام **بیت** ببال عافیت ثانی ببرد و از آور دل اد بیل من تا با وج زمهریر آریم بزیر بالش + یعنی بزور بازوی عافیت دل ببرد از آوردن خوی در خیال ملاحت خر من است

نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا به بلندی زهره برسد و چهارم فلک [illegible]
زهره برسد بیهی ست که افسرده و پژمرده گردد و کلمه سهل فاید و امر سهل‌گو که لفظ کن با وج حسن ندارد و در
از نسخ با وج ز اوج و بجای پژمان هر یان نوشته اند درین صورت از اوج زهره [illegible] باید گرفت که بالای
زهره است بیت پریشان دیده‌ای این گوی میدان مجازی را + ز بام هوش سر بر کن که نگمین [illegible]
غنودگان خواب غفلت را تنبیه اعمال دینی میکند که پریشان دیده و این [illegible] اعیان نظر نگاه کرده
از بام هوش سر بر کن ای فهمیده و ببین که نشان آن گوی مجازی که دنیا باشد نگمین [illegible]
میگوید بیت امام شهر یعنی هادی ما در دم مردن + شهادت بر زبان اند مبارکباد ایمانش + بیت
سنجان زمانه و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را [illegible] می اندازند میکنند
و طعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان باشیان مبارکباد بیت لب را گو دستی می نهد سینه نغمه
دل نغمه ما اگر دل لب بگیرد و افغانش + لب را گو دست به سینه نغمه می نهد ای نغمه را [illegible] یعنی اگر
مر اگر دل لب افغان [illegible] یعنی دل ما تنگ بفریاد آید [illegible] با وجود خوش الحانی خاموش شد [illegible]
دست لب [illegible] بیت هماما استعاره است که بنجه بر روی معنی سبز ند بیت سلامت را [illegible]
که فرمان بیرون و در کشور دلهای ویرانش + نیستی گر بدین کار آن پادشاه است که فرمان [illegible]
ویرانست از دلهای ویران مراد او ریاست باعتبار خلو از متاع محبت دینی بیت دولت [illegible]
زنجیر الماسش [illegible] بکن در گشت عشق آباد و شاد [illegible] دامانش + عاشقانه بند میکند [illegible]
ست از الماس که مرهم ریش [illegible] زنجیر [illegible] آن دل [illegible] زیاده [illegible]
سرای عیش آباد که مقام عافیت اند و زان تن بیستان است [illegible]
یعنی [illegible] بیت ز ایمان گر دولت آسیب می یابد [illegible]
یعنی ای ایمان اگر دل تو آسیب بخورد [illegible] تعویذ کفر بر بازوی ایمان او ببندد [illegible]
بیا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی است [illegible] چون آسیب زدگان [illegible]
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده [illegible] آسیب [illegible] ایمان [illegible] اگر [illegible]
لفظ ایمان با نقصان باشد بغایت خوب بود و شاید تعریض کاتبان بود بیت بزرگان رخنه در کشتی کن از طوفان
[illegible] باشد [illegible] دریای بی ساحل که تسلیم است [illegible] یعنی اگر دریای طوفان [illegible]
از جوش غرور نشینند رخنه در کشتی بزرگان کن [illegible] هر چند که [illegible] غرق [illegible]
[illegible] غرق [illegible] دریای [illegible] تسلیم پایان [illegible] دریای [illegible] بیت دل [illegible]

بستان دلیکن در کف عصیان + بعصمت هر که نازد معصیت دان ترک عصیانش + یعنی ای دل که از حسن عمل گیر
ای اثر غرور و درشت به بان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند تزکیه بان و درکف عصیانش تشکن ای ستم گناه و دار
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بیت بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان هر دو نوشیم
هم امام و برهمن گردد حیرانش + یعنی بادهٔ آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن حیران او
شود و دیده برهمن و امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن باده بیت کفر و ایمان برابر دو در دیدن شود
و دیوانه که دوئی منظور نیست بیت سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه + خضر بر سنگ دل ما زد سبوی
آب حیوانش + این بیت در ابیات نعت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
درین صورت ضمیر شین معنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من مقتضای
شراب سفال می‌جستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خفته آه و بر سنگ دل ما سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بزد ای بیخبران سنگدل را زده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما بجهت سفال طلب را سبوی از آن
آب حیات رسانید این معنی هست هم بتکلف کشیده میشود و ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر معنی را
بسنگ شکسته است و بجای گوهر سفال سفته بیت همای گلستانی فیض تا در زیر پرواز دمد کرمی نازد
بزاغی هدهد و روح سلیمانش + از روی ترکیب باید که با گلستان متصل است باء [illegible] صفت است و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن گلستان مفعول مقدم و درین [illegible]
زاغ پیوسته است و معروف خوانده میشود بوزن باغی [illegible] مصدری است و اضافت روح بجانب [illegible] اضافت
سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی همای و تقریر گلستان آنکه همای فیض او [illegible] گلستانی
در زیر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند بیت بهشتی نزهت گلگشت
او دارد که هر ساعت + ز طوبی باج میگیرد [illegible] بازیچه ریحانش + اینجا هم حرف با برای صفت است و دارد
فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه پیغامبر
علیه السلام را چنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان تو برای بازیچه از طوبی باج میگیرد بیت گل
رحمت بود خود رو گیاه گلشن طبعش + بضعف امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش + یعنی گل رحمت خود رو
گیاهی است در باغ طبیعت او و چون خود رو بودن نبات مقتضی کثرت نبات است میگوید که طبیعت رشک فزا
چمن ارم آن گل است به بزم تقدس رحمت بکثرت است و مصرع ثانی میگوید که ضعف موجودات حق نعمت
خوان او صلی الله علیه نعمت او مرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد و حق شناسی آن ندارد بیت ندارد ساده زین
[illegible] ز نظم الامکان هیرم + گذار قافیه گر نشاد [illegible] بیلمانش + بفخر خود میگوید ساده شهریست که سلمان

از هیجا بود و لفظ نیز تشبیه است و نظم موصوف و لامکان صفت یعنی از نظم او هیچ گه جا که لامکان است سیر میکند نصیب بسا ده نرسید و هست زیرا که در شعر ما از بر او تنگ گرفته قافیه سلیمان نشناده هست و رسیجا [illegible] منزور مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع است بسوی نظم قصیده در موعظت گفته **بیت**

شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار بیوه زادی هنوز اجنبالی + این قصیده نیز در موعظت

ازان کهنه خود خوب واقع شده و تقریرظاهر است که جوانی [illegible] است و تو خود را بکلفت جوان میگیری و دران

دیاری که زاده و آن دیار غفلت است غفلت باشت هنوز با نجا اجنبی ای [illegible] و تماشات غفلت [illegible]

بیت اگر در آئینه بینی ز شرم زشتی خویش + بجاه و جلال دار افتی و دیده بکشائی یعنی اگر خود را [illegible]

از شرم زشتی صورت خود خیال مه غوری که در دل یعنی و دو زخ است افتی [illegible] بسا [illegible]

صورت زشت باز نظر آید [illegible] **بیت** [illegible]

دارد فعل عشق ناعل و لفظ زیبا [illegible] عشق [illegible] خود [illegible]

دارد هرگز کلاه گوشه [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible] که [illegible]

بر اسلوب [illegible] بر سعادت [illegible] **بیت** [illegible]

دوران جهان شکستگی است [illegible] شکستگی [illegible]

خود را شکسته [illegible] شکستگی [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] +

قدم فراز [illegible] کرم [illegible] طلب [illegible] قدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل آنکه [illegible] گنا [illegible] نگار [illegible]

تمام همه محشر را مگس فرو دادن گرفت یعنی یک جنبد او برو دیده خوش مگس در مقامی باعث مکر و بهشت آن مقام بود
بیت عصا از کف نه ز کجی نیفتد این بیت به آن کشنود ز تو همت کز ناتوانی + عصا در کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست و همت بالای هر مقصد [illegible] میگوید که عصا از کف بنهای اسباب ناتوانی بگذار و کجی از رفع
مقصود و مجوّز آن در راه خود گیر مبادا که همت بشنود که عذر ناتوانی دار و آن غریب باشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته بیت و گر سفیر طبیعت بساز آگاهی + بعالم الملکوت ست محملش راهی + این قصیده
آن محمل کش عالم معنی یک باز آگاهی در مدح گوهر صدف شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا است و محملش راهی تمام جمله بود از سفیر خبر آن و نقطه ست که با کل ملکوت متصل ست حکم ست که
مقدم واقع شده و بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعاره
تخییلیه و ایراد لفظ گرد ابیست که ما ابتدای کلام ما آرند که مقابل اول نباشد یعنی بساز آگاهی نه بساز غفلت
در عالم الملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست راهی طبیعت سفیر عالم الملکوت به دانش تمام گزیده بیت راهی بود بخریداری
جواهر قدس + ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی + آیا دلفظ راهی بر اثبات قبول دعای ما قبل باشد در و فعل و سفیر
طبیعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبیعت استعاره ترشیح
یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت خریداری
جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم +
که یافت بازوی او صولت ید اللهی + طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده
بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت
بعد صفت ست یعنی گوهر یکتا یکی بادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب جمله دست قدرت الهی یافته ست صولت یعنی جمله این هر سه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه صفتش بحسود از تصور نوشته مه جاهی + آیا دلفظ ستوده که درین
بیت ست بطرزی ست که تنها صفت در آن تعبیه شده و کر حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد
جز لقب نه سیم محسود و هرگز نمیدیده شد و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد و هانا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی آنچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را هم جان تصور میکند و تخصیص
عنوان نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر هم جاه لقب باشد قیاس کن که
در میان نامه لقب ها بود و اگر نیک اندیش صفت او کند در پا سکه زیاده از جاه تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا + چو زهره ملکوتی ز مخلی و شاهی + درین بیت تعریف

دل صواب باندیش ممدوح میکند ولفظ نری از الفاظ مدحت و تحسین ست اشل یمک جند اخبر [illegible]
فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون [illegible]
وسهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زمره ملکوت مشبه به تا ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه باقی تقریر ظاهرست **بیت** چو خلق و رای تو
آتش فروز دهر شوند + سزد که دود کند عنبری شعر راهی + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند رای زمانه را خواهند که نور خود با روشن کنند
دودی که از آن آتش از دهنه ایشان برخیزد نسبت بخلق تو کار عنبر کنند در شعری که برخیزد نسبت برای
تو کار ماه کند حرف یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود جاه تو در تنگنای
غم هردم + فراق نامه نویسد مرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد اما دیگر
نرساند جاه توای ممدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب بردن خود را از زمین
ست **بیت** چو ظل جاه برارقام هندسی فگنی + بدان سه فرود پنج و دهنجاهی + الف [illegible] جاودانی [illegible]
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ سه که حافظ رتبه هندسه ست [illegible] اگر [illegible]
افزونی بخشش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده** در [illegible] عظمت
واقع شده **بیت** [illegible] گوهر اندیشه از دین گشای + کاید موم بر قفل آهنین گشای + این
قصیده [illegible] واسطه العهد سخن ست از سعی اندیشه آن دراز دین که کلید زبان قفل [illegible]
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که گشادن [illegible] یعنی از آنکه [illegible]
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم سهل و آن دراز دین که چون قفل آهنین سخت ست از آن [illegible]
بگشای و بجای بر اگر لفظ مر باشد آنید و فی شماید و مرد و امر معنی بر ابر کو میشود **بیت** بهشت زار [illegible]
دراز دستان ست + در شاه و بر روی میوه چین گشای + لفظ از هر چیزی که ترکیب یابد فائده
کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله ست همچنین بهشت زار یعنی بهشتها ست
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار حریصان ست دروازه شاه [illegible]
حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بگشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار دروازه آمده
مصرع اول کلمه بیت دیده شده و در نسخه بیت کلاه بهشت عنان لبولی را از خواه بود و به [illegible] ست نزدیک
بتحریف کمینه مینماید **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست + [illegible] از ل [illegible] همچنین [illegible]
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تکوین نطفه شود و بعد از ان محل آن نطفه بچه شود و آنرا در [illegible]

نهان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد تقریرش آنکه شخصی که در کنار دایه طبیعت
پرورش یابد هنوز در رحم است و دو جهان ننهاده ای سبب غفلت لیس باید که تماشای سراز جنین
برآنکنی بیت بر دل گره که زند بر دلت نهفتن راز + بکاوش نفس تیز و اسپین بکشای + زند
فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند ای همرازی که شایسته نهفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز و اسپین بکشائی ای آن راز را در وقت نزع هم که در آن وقت تیزی دم ماند و
امکان برآمدن حرف نابرآوردن درون وقت متحقق است بر دون نهاری بیت خدنگ طعنه جهت
نشانه می‌جاید + مشبک مژه بر روی حور عین بکشای + اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
و اضافت طعنه بجانب جهت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخدار را گویند مفعول از باب تفعیل
و شباک جمع او است یعنی سوراخ یعنی جهت در صدد آنست که هر که مشاهده ماسوی الله کند بر وی خدنگ طعنه
زند پس باید که هرگز دیده به روی حور عین بکشائی که از جهت دور افتی و برابر بستن مژه کم کم فضل گرفته ز مشبک
گفتن مناسب بود بیت اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ است + هزار گونه عمارت بهل همین بکشای
یعنی اگر دل تو از خراب شدن عاقبت تنگ است ای خراب شدن عاقبت را نمیخواهد باید که هزار گونه
آبادانی را که برای عاقبت بکار آید بگذاری و همین بکشای یعنی همین دل که تنگ شده و زیاده تنگ
و سینه می بیت دریچه که غمی مر بدان نیار و زن + بر وی خرقه کار دل حزین بکشای + نفع بکشای
بمعنی نفع است یعنی دریچه را که لذات غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشای
بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشائی ای نفع دل غمگین بکشای
ای نفع دل و طرب بنداری بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت + که گره غم نشیند برخ جبین
بکشای + رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد و خوش باشید یعنی وقتیکه گره
غم بر رخ بنشیند ای غم رو نماید باید که شگفته شوی جبین گشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
محل طرب غم است بیت اگر نه مرد رهی زحمت وجود مده + ز آسمان بنشین و بر زمین بکشای + یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیع وجود اختیار کن زیرا که وجود آن رهی ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت مطلق
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین بکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مرد از آسمان بر زمین طعنه زده
خواهد آمد که ساکنان تو تن پرور اند بیت ز آب و رنگ چه خیزد ز غنچه لاله + بگو که نه قبا میش یا همین
بکشای + آب و رنگ را نسبت به غنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل است یعنی
نے قرار باید داد و همین چیزی بهتر است یعنی از آب و رنگ غنچه و لاله هیچ حاصل نگیر طالب آب و رنگ را

که پیش یاسمین بند قبا گشاید اے خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهترست نه شده و
تواند بود که غنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله تاب و رنگی که شما دارید چه چیز دباید که طلب بوی یاسمین نکنید که آن
نیز بوی پیش نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما
در این صورت لفظ گشای متقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمی شود بیت متاع دل که نباید که شود
جز بر دست + اگر لباس سلیمان در نگین گشایی + در مصرع ثانی بیت لفظ در [illegible] نگین فاعل لباس
سلیمان مفعول نگینی که بر ان نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان
و ما فیها تمام مسخر بود پس آن نگین که تر الباس [illegible] ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دست
هرگز نگویی و شیفته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل [illegible] ندارد بیت
ز بخل صاحب خرمن نصیحت است این حرف + که رحمت مکن و دامان خوشه چین گشای [illegible]
خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت است که رحمت مکن و دامان خوشه چین [illegible]
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت [illegible] دگر [illegible] اگر [illegible]
بخل با خود پس باید که با زیر [illegible] نکند که سر بیرون [illegible] قصیده . در منقبت خدیو نجف امیر
علی کرم الله وجهه گفته بیت تبارک الله ازان آسمان شتاب که تنگ [illegible]
آینه زنگش [illegible] و زنگ در تنگ + آیین قصیده [illegible] مطلعین در منقبت خدیو نجف [illegible] امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته و مطلع آن در صفت اسب پرداخته و توسن آسمان گرد اندیشه [illegible]
نور و فکر را دران قصیده جنگی تاخته معنی تبارک الله برکت داد خدای تعالی و این لفظ را در جایی که
تعظیم شی مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت است که [illegible]
است و بر موصوف خود که لفظ تنگ باشد [illegible] فعل موصوف آینه تنگ صفت [illegible]
آینه صاف و شفاف است [illegible] فعل [illegible] فاعل آن زنگ مفعول و اضافت [illegible] اضافت
بیانی و تقریر معنی ظاهر است بیت اگر بساحت میدان [illegible] غم + دگر گشاده شود [illegible]
و تنگ + معنی این بیت چنان انبساط فزایی دل تنگ است که [illegible] ساحت [illegible] میدان [illegible]
بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی بجانب دیگری [illegible] بیت [illegible]
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای [illegible]
غم در مقام تضییق و تنگی آن مقام است خاصه [illegible] که اگر غم [illegible]
بمرتبه [illegible] انقباض غم با انبساط دل [illegible] اگر تنگ [illegible]

پذیرای کشادگی گردد بیت درین نفس که رود بهمنان او نغمه * شبان در روز زند شاطر سپهر شلنگ *
شاطر قلم دفعاتی شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
شب و روز شلنگ میزند بعضی استعمال گردش برای آنست که میخواهد که نغمه تا آن نفس همراه رود و شلنگ
بمعنی علق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند بیت سبکروی که چنان برود بزخمه تار * که نغمه
لب کشاده بعرصه آهنگ * نی قلم تا بهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف یا کلمه سبکرو
مستعمل است برای صفت است. کاف بیان آن نغمه را صاحب بود انفضال الضم قون بمعنی آنکه حزین
نوشته است و آهنگ از مام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
استعمال یافته است بغایتی سبکرو است که هر نغمه از تاری برآید وجود گرفته باشد چو اگر قتنش تا آهنگ
رسیدنش تواند است چنان تنگ گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود و همانا مبالغه را بجائی
رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و در حلب طی مسافت آن تا بسانی نیارد بیت
چهنده که نگاهی چهندگی شاید * که جو تفرش آید برون ز جامه رنگ * در مبالغه معنی این بیت رنگ
بریده را بجای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ چهنده فعل و اسب صفت بالا
مذکور است و فاعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آن ز صفت کاشفه توان گفت که
کاف بیان ادست و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام بخاص
خواه بود و جامه رنگ بهذا الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا
نتوان شد و ممکن که در صورت فرض هم از شدت اصوق اصاق متصور باشد پس آن اسب آنچنان
چهنده است که چون بجهد تن او لبان رنگ شکسته بجای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از وی
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند مثل طی ساحت زمین ادا * ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ * در
مبالغه این بیت که اگر اتباع چندین فرق نتواند که طبع شیرین کامش شهد را از بر چنان چشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند منها مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسب جهان پیما را
به طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسد بیت اگر گشته
بسوی نسبت درنگ بسهو * شتاب فهم نشود بعد ازین لفظ درنگ * فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیز رو کشد لفظ درنگ که معنی پیداست بعد ازین
معنی شتاب می بوده باشد هستی مبالغه تمام است بیت ستاره گفت که اینک سپهر چشمه مهر *
نشانه سم او دید چون به جهی انگ * معنی این بیت آنست که انگ بالضم اول بمعنه اشاره نشانه

سیم او چون به روی او لنگ بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش + چو عمر مثله بر سال
شماره فرسنگ + بدستیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
درازی امید پایانی ندارد که در کشادگی میدان هر عرصه ابد شماره فرسنگ رامی نماید چنانچه مقدار فرسنگ
انتها ندارد صلهٔ بیت حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوته است هر چند معنی پیدا نشست اما تأمل
یکشبهگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای هدایت از و زنگ سیه زدوده
آیینه ها کدورت زنگ + که پردهٔ شاهنشهی برای کحل بصر + سیاهی شکن رخ لعبتان زنگ + در بیع مطلع مکرر بذکر
ممدوح کرده تمهید حسن گریز بنام شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فروگذاشت کند
هر چند تفحص کرده در جمیع نسخ یافته نشد آیینه صاف این قطعه چنان چهره نمای شاهنشهی ست که آن ممدوح چنان
پادشاهی ست که صیقل رای روشن کس است و بران نقش از اینهای عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده
که شاه ایمان با کمال تقدیس و نیز برای سرمهٔ چشم خود سیاهی اند لعبتان زنگ گرفته دعا را از نظم [illegible]
و چرا نگرده که صیقله هدایت آن پادشاه از بسکه قوت و کدورات اینها برداشته سواد کفر لوث بیدینی در لعبتان
نماند ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت بکوه جاه تو جویدیانه نسبت از ان +
ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + در این بیت معنی چنان جلوه گر است که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو
نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند یعنی خود را [illegible] میکند که بکوه تو باشد
پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی بضمیر عنان نظم آموز + زدود بصنعت
روشنگری طبیعت زنگ + معنی این بیت صاف و روشن است صفت ضمیر روشنی کرده با مناسبت صیقل
باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمای نظم ممکن نیست روشنگری شود بیت بدون [illegible] رای تو [illegible]
کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ + معنی این بیت چنان است که آفتاب مثالش است و نهادت [illegible]
ظاهری اضافت موصوف بجانب صفت و کند فعل و اسم فاعل آن چون تعریف رای از روشنی کرده یعنی که
که بمددگاری عینک های تو کور از نغمه صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید تماشا کند و چون آهنگ [illegible]
صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا و نابینا را مساوی است اما غرض آنست که آنچه در نهانی صورت است روشنی
رای تو او را میدید بیت محیط عالم جاه تو را ندان دست + که بی شکوه و آمیزش نیست دار ز تو [illegible] شکوه معنی بیت چنان
که محیط جاه تو چنان فراخ است که شکوه و آلیها داره تمام آمیزش است ذهنیت او کم از نقطه ناقص نیست و
تمثیل کرده بیت زهی مجال که غفلت بجز طعنه زند + که بعد از این شکند زور بازوی [illegible] زنگ + معنی این بیت
کنده [illegible] پیش که نام او زنگ [illegible] اگر تو دست [illegible] نهنگ بسم [illegible]

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند + که نسبتی ز سپهرش بود بهشت درنگ + بهم رسند عناصر همیشه وحش
ز فلک + ز بسکه دایرهٔ آسمان شود دلتنگ + معنی این قطعه آنست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل را به
سپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این چیز از سپهر دور روند **بیت** فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب +
بحیثیتی ز ابر آید سمندر از خرچنگ + فروغ معنی این بیت آنست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ابر بیفتد
سمندر چو گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی است و آن را بجای ماهی گویند بعربی سرطان خلاصه آنکه آتش
آب زند و وجه تسمیه سمندر این است که در لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آن جانور در میان آتش میخزد
بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاده و از کثرت استعمال الف ثانی از کلمهٔ اندر
نیز رفته سمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه
خر بسته بمعنی بسته کلان و خربزه بمعنی بطیخ کلان وغیره‌ها و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شیشه ام از لوح مدعا بیرنگ + ز نشانی که کشم آنچه ز آرزو
چیست رنگ + در این بیت که مطلع ثانی است بلفظ شیشه از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا
بیرنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و بیرنگ بوده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در وی نریخته
باشند مرادف اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تنها من آب تشنگی دارم ای بسبب طلب آب دارم و نه هیولای
رنگ آرزومندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعای مطلب ناخواستن است **بیت** بزیر سایهٔ طوبی
غنوده ام یعنی + نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ + یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش
است خوش آسوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن
است پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده و اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگرچه از طوبی مطلق گیرند که درخت بهشت آزادی است اما سایه گسترده است بمقصود درنگ نخو
صمیمه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی بالا را داشت در آن صورت توهم آن نکن **بیت** بپای آتش
تسلیم تکیه گاه مدام + که نایم بصلح و تسبیح بجنگ + یعنی تا محبت خود در تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ بر
خوشم **بیت** منم عجیب نه ناخیزم از در اسلام + ز دوش نه تا گذرم ز شهر فرنگ + صنم عجیب دشمن
مردود اسلام شدن است و ز دوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه در آن اسلیمان است که شیشهٔ مناسم
سمیم بر دوش دارند بسکه آنست که من آن آشنا نه ام که اسلامیان از خود بر آرند و آن علامت هم ندارم
که منسوب فرنگیان نشوم **بیت** بکعبه نغمه ناقوس آرد از سماع + نماز بت نکنم گر قضا شود از زنگ + از ترکیب
حرف میم که بکلمهٔ ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نیز فاعل آن از زنگ ناقوس

ز نقش بسته و تصویر کشیده و مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکند که اگر در کعبه باشم و نغمه ناقوس مرا
در سماع آرد اگر قضا خود از زنگ شود و بت بسجده آیم چه از زنگ چون صورت ما دارد گوئی بتخانه است قضا
اگر بتخانه شود گویست که بت با سر دگر بندد بیت اگر سر ز وصه جوشد از بیم در دیر + نفس همی شکنم در گلوی
سینه تنگ + در این بیت دیر آرا صمائت کفر خود عرض ار دادن میگوید که اگر من در دیر باشم بیت
[illegible] من از نوش عافیت لذت + [illegible] جبین من از [illegible] عافیت آهنگ + [illegible]
[illegible] عافیت تشنه [illegible] پیشانی من از [illegible] جبین یعنی [illegible]
[illegible] بیت قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت نوبهار آمد که از شادی [illegible]
گل + [illegible] این قصیده و گلدسته [illegible] آن بهار [illegible]
[illegible] در مدح گلشن اقبال اکبر شاه [illegible] شاهزاده سلیم [illegible]
[illegible] گل عبارت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کائنات از خرمی [illegible]
[illegible] از [illegible] طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده [illegible]
مزاج صبا [illegible] از مهر ان گل [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گل + [illegible] خود [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] است [illegible] چون گل [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] گل [illegible]
[illegible] بیت سایه [illegible]
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + [illegible] ترکیب [illegible]
در مصرع ثانی بیت [illegible] واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل [illegible]
[illegible] سایه آن گل موج زن [illegible] بیت گر صبا از رهگذار او در آید [illegible]
زینهار گل + تعریف [illegible] موج میکند که اگر باد صبا در رهگذار او [illegible] گل صبا
و زینهار خواهی در آید [illegible] زینهار طلبیدن از دهان آن گل خون [illegible]
[illegible] گل [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گل + تعریف [illegible]

در باغ بر دارد و دستی را ده یا بسر مهر و مه زدن رمزیست که جای رتبه سائل مسئول در نظر نمیباشد این باده
میکند و لفظ ها ان هشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست کاندر وی بود + درد درمان طبیب
خسته و بیمار گل + خلق او عجب شهریست که درد و دوا در آن شهر رواج در یافت یعنی در آن شهر درد نیست که کسی
بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آید گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا است و نظر بخلق از او
که گل خوشبو است طبیب گفتن گل ما انکی استعاره سقیم است و بجای درد در هم ازین بعض نسخه ملحق باشد و این
نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند بیت عزم دگر باغبان دهر گردد و دو نیست + گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل + قصد جهان گردد و اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر مانند
آفتاب گل که زمین هست و از جا جنبیدن نمیتواند بسیار کی کند بیت ای که از اندیشه عدل اصلاح اندیش تو +
هر نفس بندد ره غمازی اسرار گل + یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه ست گل هر بار در راه غمازی اسرار
می بندد و بوی گل را باد که مشام مردم رسیاند گوئی افشای راز میکند و این علاج نامناسب است بیت
از دماغ خلق بگشاید نسیمش سیل خون + گر ز آب چشمه تیغت شود سیراب گل + اگر آب چشمه خون آشام تو گل
سیراب شود و هر که از آن گل بو کند سیل خون از دماغ آنکس بریزد مضمون مصرع اول جزای مضمون مصرع ثانی ست
قطعه گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی + آن ز فیضت خرم و خندان بهر بازار گل + در حریم روضه
ارکان کجا از یک نهال + بر خلاف رنگ و بوی هم بروید خار و گل + درین قطعه مصرع اول از بیت اول
در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع آمیز تو
گلشن طرازی بکند ای آنکه گل هر جا که منصب شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت
از نوع همی باشد از یک نهال که ده چه مراد از [illegible] نیز جا دارد بیت در دل خصم لئیمت گر عبور از بیمش + از
چه میسازد [illegible] در هم و دینار گل + لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ شین که بشت مشتمل
عاید است بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سرین نشات سرشت تو اگر گل را گذری
نیست آن گل بشت در هم و دینار بنظر میسازد در هم و دینار همان برگهای خورد که در جوف گل باشد و آنها
خورده از سر گویند بیت تا دهشت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ + چون دل بلبل کند الماس را افگار
گل + تا و چشم تو بر گلشن اگر بوزد اثر آن باد گل ریحان آشنا شدت در حدث دهد که گل از تحریک برگ
خود الماس را که هیچ چیز نتوان شگافت بشگافد تا سانحی که دل بلبل را می شگافد بیت
مهد و او بین کجا از زلف و جبین حسن غرور + می فشانم بهار در خوابگاه یار گل + حسن غیرت ناک
همه گره او ام عاشق نمی خواهد و در همه جا او سازد زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می نشاند

ای از غیرت فرا ترک شده گرم اختلاط است و درین بیت ابهام هست چه تغایر گل و زلف و سنبل مقتضی
آنست که دو قسم گل بر رعایت لف و نشر بهر کلمه مذکور نیست گل چنین آرزوی تشبیه زشت میتواند شد اما
زلف یک معنی بود یکی با یه هرچند گل بمعنی عام مراد دارند و بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل و ریحان را با
زلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی دارد نه بو الفهم والله اعلم **قصیده**
در مدح اکبر بادشاه + **ابیات** منادی ست زهر سو کرای خواص و عوام + می نشاط ملال افزا
نشه حرام + فضای عالم هستی بتو عرصه تنگ آمد + شاید دل عاشق شال چشم حرام + این قصیده در
مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط مطلوبه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از شوق
نمود الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط ملال ست و نشه حرام و نشاط مرتبه تنزل کرده بعوض رو
که فضای موجودات باکمال وسعت که در دیده تنگ شده و عرصه او تنگ مانده و تنگ شد پس دل
عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل بود بیت چشم نسیم بلکو تا هتر از چشم سوزن ست مینا یه
ابیات فضا نهاده بکام زمانه بیمرنی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشاشت دل اطفال
در شب نوروز + نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام + بیمرنی معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
یا که باللفظ بیمرن متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
بیان اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی فضای در کام زمانه بیمرنی نهاده که قدر برای ساختن
آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز نهایت تمام است و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار نازک
اروی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاه و تیغ + نما بپهلوی راحت بخواب گاه نیام +
تریاک معنی از نتیجه این بیت چنان توان بر آورد که اضافت افیون بجانب امن اضافت بیانی ست
و اضافت شاه بجانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاه و تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه
نیام وابسته راحت استراحت گرفته بیت ای از بس این یکه جهان شد است تیغ بیکار کرده بعمر
عارضه موت عدم پیدا از خود چشم حادثه میل فنا کشیده ایام دیگر عارضه که او از عدم ادنانه خواهد
دیگر عارضه مطلوب دارد بعدم خواهد رفت و در چشم حادثه که نیاید میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از
معنی فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و معدوم شده **بیت**
بر اتفاق طبایع در آشیان دماغ + بود قلطبه شاهین و کرگس بجه جام + مرغ معنی از آشیان این بیت
چنین پرواز میکند که ترکیب بجه جام بقطع اضافت لامی قرار داده و لاین بقد انتقامه گرانی دارد

بهرحال معنی آنست که از شفق شدن بلبان مختلفه در آشیانه و رستن بچه حمام بطعمه شاهین بزرگ میشود وای خوانید
که شاهین بچه حمام را طعمه میکرد و الحال بطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه بجانب شاهین یا اضافت بیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که تایید اتفاق
مقتضی اراده خبرست **بیت** نیاید از دهن باز یک نفس بیرون + زبان کلک طمع لباس طرف
خدام + معنی این بیت ظاهرست و متعلق است بمطابق بیت ماقبل این بیت اول او بیرون نیامدن
زبان کلک از دهن باز عبارت از وکرم هری باز است به کلک و ترکیب مذهبی کلک باعتبار تلوین
پروبال او نمایان است **بیت** ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا + چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام
یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه
کینه را امکان برآمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی سرایت
کند بلکه اظهار بیمهری او عرض دارد **بیت** زهی وجود سخاوت شخص از کف تو + چنانچه ذات
بصورت چنانچه شخص بنام + شخص معنی از اجرای این بیت نمایان است یعنی کف تو شخص سخاوت
است و شخص بودن سخاوت از آن نمایان پیداست که ذات بصورت شخص شده چه صورت اول
محسوس میشود و بعد از آن به ذات او کماهی اطلاع رود چون نام کسی مذکور شود البته شخص آن کس
معقول گردد **بیت** بعهد عدل تو شاید که توامان نشوند + صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام + فکرت که توامان
معنی است میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که مقتضای عدل تو آنکه دختر و پسر در یک
مشیمه توامان نشوند می سزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه
است و مشیمه پوستی است که در رحم بچه در وعلق شده و بعد از برآمدن بچه برآید **بیت** ز زخم نشتر فصاد انتقام
تو شدست درون خانه پر خون چو شیشه حجام + بر نشتر زبان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت
از آن شیشه است که در ولایت بعد نشتر زدن برای مسلم کردن مقدار معین خون در شیشه میگیرند
و نیز که وی خورد که چون دلو می جنبانند و بعد جدا کردن آن دلو در آن مقام که وی خورد را که خون در آن
که جمع آمده و آن را دهند تو مزدی گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی فصاد انتقام تو که نشتر
ماده زده است از زخم آن نشتر درون معاندت تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت بمعنی
خون گرفتن است و حجام مبالغه است از آن **بیت** حروف قدر ترا صورت فلک جرم است +
بجنس قاعده پائین فتاده و در اتمام + بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی بتحریر کان قلم و سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرای رقم می باید که مصرع ثانی نقطه فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

واو را بصورت دایره فرض کرده اند فاعل آن یعنی قدر تر آنکه نظر بجزم حروف استعاره شده و فلک
جزم ست یا سستی بالای حروف میشد امّا از نارسائی خود یا ممین الحروف قدر که از بسکه بلند زونه اند بیک
قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کز کحل جزم همچو غزال * بخون گرگ سیاه است دیده و انجام *
غزال یعنی از دام این قلعه خیال بر جست سیر ذکر بیت اول و معنی شاه بیت ثانی است و جزم بضم
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری است و انجام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیده پر خون گرگ را
سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آنکس شده است از آنجا که آن را بطه که در زیر لفظ عدل او است
تا آخر بیت جمله معترضه است و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد و حالان شاه عدل تو که نه
جزم در چشم غنم شده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرسنه
عدل تو غنم گرگ را می شد پس در عهد عدل تو زنا نا بعید و تیشه اند نقصه گیران باز اگر کبوتر را است
کند او است یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی غیر است **ابیات** شها بنزم تو چون اوج بیت
بر خوانم * که ملک نظم ز تیغ کشی گرفته است نظام * بزیر بار دو نیت ... گر جنت * ... ستم آمد
این جا ... و فام * صلوت زیبا ... قطعه ایان ... لفظ ... کرده ... لفظ چون ...
اول ... شرط است ... بیت ثانی جزا از آن ... بیت اول ... یعنی ای بادشاه
اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک نظم از فیض این ... نظام حاصل است و فلک
... کمان جانانه ... و فام ... آنکه ... جمله ... تو ... ست ... برد
ای قبول ... همای بخشش ... ست **بیت** ... و بو دامن ...
... این قطعه ... شرطیه است و عکس بیت ... از آفتاب است ... دوش که
بعالم ... ناب او است ... حیدر ... بیت ... باشد ... نهایت
خوب ... عنکبوت آفتاب تا قیامت ... تا آن زمان ... بیت
ثانی میگوید و این ... بیت شرطیه است ... الفاظ ... الفاظ شرطیه است
چنانچه دیگر لفظ ... بیت ... قصیده ... مدح ... ان
قصیده انوری پرداخته **بیت** تا بازم از وصال ... روزگار ...
... روزگار ... این قصیده ... خاقانی ... قصیده انوری ... است ... قصیده
انوری **بیت** ... ملک ... روزگار ... اقبال ... روزگار * از ...
لفظها برای ابتدای ... است ... پارسی ... لفظ تا استعمال می ... و معنی ...

انان بد سکینه نه و ابیا ساخته است تا وقت شوق به شمار ریحانکرده است بیت آن دست را که بفنا کمی
حباب وصل بچه بند قبای سحر کش کرده نگار تیغی آن دست را که نقاب وصال بر بند بدست اسمی از وصال
مستغنی بود اکنون عطا بگیر قبای که سحر میکشا یعنی ای نان عقاب سحری باید که دست تواند بود که سحر است
بیت تعقید گویند چنانچه مکرر ابیات اول این قصیده مذکور شد اما درین بیت تعقید درین کاتب بخشند
سبنی بند بسیار اما التعقید یا مقلوب جنیدا آمد که بر معنی خوب دهند اوست لیک درین بیت لفظ کشا و
با که بند بند با دیگر دهی بند تا از آن دست مرا که رفع نقاب بکند ای بی نیاز از فضول بود حالا زمانه
بند گیر ای قبای سحر کرده ای نیاز مند سحر شود و رفع این معنی باد رفع معنی مصرع اول مساوی میشود بیت آی
جان بیار دکش دستی زیاده کن چه نکته نهر شیر شار را کرده ورنگار به تحریض بر بهشت میکند که ای جان
بیار یکش دستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که تیر از ما زمانه النهر شار مند کرده است بیت آخر نیز همین
منطوق است بیت آن دست را که خفته دی به آستین * دامان سبی گیر دعا کرده روزگار یعنی
آن دست مرا که از آستین به دی بنمود ای بیهقی آمد و در نمودن است از آستین غیر در حال استغنا سبحل
نخواهد بود اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سبی گیر دعا کرده است بوقت دعا میچون دست از هم گشند
سیگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا مرتبه نیاز آورده و نتواند بود و تعقید گویند یعنی لفظ گیر دا
دور نیز لفظ اما مقدر گویند و سبی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست بر او آستین گیر سبی و سی
کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می باشد بیت آن دست را که بوسه نداد ی بحت
وصل بچه بیاد رشمر وسبو عصا کرده نگار * تمام کلام با شمر و سیر را اگر طرف نمبا مضاف فرض کنند تواند بود که
الیکام را با دل تا دیل معنی مسدد کنند یعنی مبا با شمر دیری عصا کرده است زمانه آن است ازای که در بیت
و مرون بکار بای شمر و سیلا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است لفظ بر ترکیب به آنست
که لفظ سیر غیر محل نشسته است که مصرع اول مذکور است بای شمر دو مضاف اوست و مبا مضاف الیه بر دو
بوسیله لفظ کرده معنی طرف میکند یعنی میزده تا دل شده و فصل است که گویند و نظر بر معنی غنیمت کنند که آن
است که بیشتر از نیای سحر دانی که استغنا بست وصل به بند بدست وصال اقتدا بیفزا و ما لیا
ر دگار دیای شمر و مبا بیر مند کرده است یعنی مبا چون ادار شد چیزی میرساند از عیوض غنیمت
دوپای شمر و مبا بیر بی تکلف بود و صورت تمام تکلف دارد و در آن است بلی نیز دارد و نعارضی تکلف شده دگر
در بیت معنی بازگشا آمده است بای شمر و بار وعا آنت از علاوه بیشه تا آرزوی سایه ایوان ما فتنه است بر تفاخ سما
[illegible]

چون آسمان بلند شود و سایه ایوان رفعت او بر آسمان بخشید ابیات هم و زمانه از نصیب [illegible] +
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار + هم چهره مسا و صباح دل عدو + انده [illegible] و صباح و مسا کرد روزگار
درین دو بیت که بیک طرز معنی طراز بعد ملاحظه صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه از نصیب دشمن را
فتوی نویس رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرد و همچنین چهره و شام ممدوح را صباح اندوه یعنی روشن
کرد و چهره صباح دشمن را شام اندوه ای سیه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را
بریده فنا کرد روزگار + آجال جمع اجل است بمعنی [illegible] فاضل بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را استاد
فنا کرده تا به هر که تو عتاب کنی فنا بر گرامی [illegible] اینجا بخاطر احقر میرسد که مرگ زمانه و ملک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه
مرگ را فنا پیدا ساخته بیت بر آسمان عنت تو خورشیدی که کرد + با سایه سپید سیاه کرد روزگار + یعنی زمانه
بمالک غضب تو کار آفتاب کرده با سایه سپید سیاه کرد کار آفتاب یعنی سایه [illegible] سعادت از سیاه بر داشت
و بمقتضای غضب آنکه تغیر هیئت از چیزی کنند مال آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت ها را سلب نمائی بیت
در روزگار عدل تو معموره که ساخت + در تحت ظل جغد بنا کرد روزگار + یعنی روزگار زمانه بلطف تو معمور کرده است
در زیر سایه جغد بنا کرده است هرچند سایه جغد از نحوست و بیان کردن است اما لطف تو که بد را بحرمت جغد نمود و عمارت که در زیر
سایه جغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند قید لفظ [illegible] ونظر به [illegible] خوب [illegible] شده بیت گاه از [illegible]
تا بحرمت بهشت کرده + بر تخت خود به پایه تو شتا کرد روزگار + یعنی وصال شاه تو [illegible] که زمانه [illegible]
است حاصل شود یعنی [illegible] که لائق باشد بر تخت خود بسیار شتا کرد که باین مطلب [illegible] شتا کردن یعنی بسیار شتا کرد
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عزت لفظ [illegible] است [illegible] بیت ما از [illegible]
جاه ترا سوی لامکان + تاکید در عموم ملا کرد روزگار + [illegible] یعنی [illegible] قیاس آن کرده که
آن طرف لامکان ملا نیست و رسیدن قیاس [illegible] اینجا [illegible] نفی [illegible] است [illegible] مقصد کرده که ای ممدوح
از بس کثرت جاه تو کائنات را [illegible] آن طرف لامکان رسید است بنا بر این روزگار تاکید عموم ملا کرد است که
آن طرف لامکان هم از جاه تو ملو است بیت برهان دهر سوز عتاب تو گشته است + تسلیم [illegible] ثبوت خلا کرد روزگار +
نظر بقضیه حکما دهر [illegible] زیرا که [illegible] ایشان [illegible] هیچ جا نیست از خلو [illegible]
اندیشید ایشان خلای او از [illegible] مقصد آنست [illegible] مقتضای او [illegible] حکما [illegible]
ملا بود [illegible] ترکیب اضافت برهان دهر سوز [illegible] از قبیل اضافت [illegible]
باشد و تواند بود که ای سوز را [illegible] صفت عتاب گویند که [illegible] اضافت برهان [illegible]
عتاب اضافت [illegible] بیت [illegible] +

روزگار + یعنی از توانند امهلت اگر قدم به بنگ نهادی ایستاده روزگار دست قضا را از گلوی قضا کرد و کنار رفت
که چرا ممدوح از روانی باز ماند و تر اپسند آمد بیت شوخی که با وجود ی از بیم فرقش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار
در لفظ شوخی یا از برای نسبت است که شتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقش به تقاضای شوخی او کرم
کرده ام سنخوری در ای جان خود دعا میکند که اگر فرد زر دباعث زندگانی ماست قصیده در فخر خود گفته
و تعریف اسپ + بیت ای طعن فلک نوشته بر سُمم + وی زلف صبا بریده و در دُم + این قصیده در
نحو گفته و مطلع آن در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیده حکیم انوری که به همین طرح در اسپ گفته نموده و مطلع بلند
متین حکیم انوری این است بیت ای از تیغ آهنی سُمم + وی سوسن گوش بر آسمان دُم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب
با اسپ میکند و در دو بیت اول این قصیده و بعد از خطاب جمله معترضه است تا خطاب بیت ثالث است یعنی چون
سرعت رفتار آسمان فلک آوازه است واز آفتاب مشهور ترست میگوید تو بسرعت همچنان گرم روی که همچو فلک را بر سم تو
هر چند استعاره نوشتن بر سم استعاره واسیت پامال که دو معنی دارد جلالی اندیشه آن سبک که در تقاضای معنی اما دو وجه
توان گفت اول آنکه چون تعبیر رفتار از سم اسپ و همچو چیزی کردن در برابر چیزیست یعنی اسپ با نظر تیز پائی
خود همچو فلک را بر سم نوشته یعنی دانسته که اگر هم چیزی پای با فلک نمیرسد و دوم آنکه همچو کسی نوشتن بر سوار کردن آن
کس است و باز آن همچو را بر پا نوشتن غرض از نهایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیک نسخه که در غلطیست ما
قنوی صحیح توان داد در مصرع اول بجای لفظ طعن بجای لفظ با نقطه مرقوم بود در این صورت نوشته را بفتح
واو بمعنی بیهوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین گفته باشد و خوشی نبود بسبب نسخه اول معنی ان
آهنیند است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دُم بستن مخصوص فکر آن هوا است
و زینه ناشناس است که گوش را باشیرین می پیوند و این دو ایهام در وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده
ای دنیا خود از صبا ساخته معنی دنیائی که آن بدین کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قلمه
کرده ای در پس رفتن خود هم صبا را مقصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب با رنگ
دیگر است والله اعلم بیت به غنچه سکر دی بد انسان + کش خنده بر آید از تبسّم + خنده غنچه آنست که
بر جمن گرش شگفته میشنو آنکه اندک دهان واکند و در خنده و آمدن غنچه از تبسم باد است صبا و نسیم میشود معنی بیت
آنکه در تعریف سبکروی آن اسپ مبالغه می کند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که از خنده نماند بیت
از کلم شمرده خط نگاری + هر نقطه چو نوک نیش کژدم + نیش کژدم با که نقطه بر نوک نقطه است که چشم و هم
احساس آن نکند و در اصطلاح اهل بیت نقطه طرف خود را گویند که انتهای خط باشد و تقسیم و تجزیه او را جانب کمالات و
خط آنکه مشتمل از او نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مماثل آن نقطه باشد بلکه بر پائین آن چیز با نقطه غیر جائز است

مبالغه در رفتار شاهان تازیان اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار در آن محل و هست چه خط کشیده است از قدم
بر لفظ امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمرد با خط باید
و از اضافت کلام بسوی شمرد چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خط های متعدد و می انگاری بی شتابی
ملاش مصنف درین بیت و هم بر اسپ [illegible] میکند **بیت** کرد از تو شهاب یافت زان کرد + سیمرغ وجود خود
را گم + سرعت شهاب روشن است و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو کرد یافت
یعنی اخذی از تو بدو رسید از آن سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب بنظر گم بودن سیمرغ است
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده [illegible]
الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام زان کرد هر حال [illegible] تقریر چنان توان کرد +
لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود که لفظ کرد که با خود موخر واقع شده
بشتاب مفعول و دوام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته است [illegible]
که وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش + آخر [illegible] بهشت هشتم + آن بیت بالا گر [illegible]
کرده و این بیت در نعت [illegible] اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی [illegible] آخر زمین بهشت
هشتم است و از آخر چمن مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم [illegible] بهشت [illegible]
متعدد و شامل است از بهشت هشتم [illegible] مراد [illegible] که ساخته بود
ملائک با امر الله تعالی بر داشته بر [illegible] زان هنگام [illegible]
باغ عرفی محصور است **بیت** [illegible]
فلک را منظر کرد و نسبت اطلس افلاک [illegible]
از زر دوشنی کرده اند و قاقم پوستین است [illegible]
پرده فلک نمایان میشود [illegible] است که رای عرفی با اطلس [illegible] **بیت** [illegible]
یک مه و آفتاب بر دو دم + ضمیر چیزی که در دل [illegible] باشد [illegible] پوشیده
حباب یک را یک چشم می بیند که آبانی محسوس [illegible] شود یعنی در نظاره ضمیر [illegible] آسمان [illegible]
تو آفتاب بر دم دید حاصل آنکه ضمیر [illegible] عرفی مرتبه [illegible] است که [illegible] آفتاب [illegible]
بیت از آب سخاش خوشه بر داشت + هر دانه [illegible] چون سنان گندم [illegible] سنان گندم [illegible]
بر دارد و موی مژه و بصورت سنان میشود [illegible]
میگوید از تأثیرات سخای آن عرفی [illegible] که موی مژه چون سنان گندم شده [illegible]

آن موی چشم اندیشه تا بیاری سخای خود وجود خوشه را در موی حزه کرده مدنه تاب سخا تخصیص موی مژه از ان
خاص نموده قصیده در شکایت زمانه دون گفته • بیت کدامی سلو وزن فعل های + که بر
جا در اندامان ندارد + این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون بهت گفته یعنی کدام
بی دلیش های بی که مانند زن فعلان جا در اندامان بر سر شکند ای پشت انداز نیست کله ساده موصوف
افغان زن فعل صفت است بیت چنان ز خنجر بوی می گذرد بیت + که کرد و در چشمه حیوان تیم از + و درین زمانه ز خنجر
می گذرد بسته است که در چشمه خود آن نمیتوانند بدهند همین می را آب حیات خیال میکند بیت چنان گرم اند
در عصیان که دوزخ + غم بیکاری شیطان ندارد + یعنی از بسکه خود بخود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان ندارد چه اغوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ گردانید بیت عمل این
گلمی لب نغمه پرداز + که مسکین این ندارد و آن ندارد + غم دین داشتن و انگه این نغمه زدن که مسکین این
ندارد و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این دین شده و
در نیصورت هم معنی ظاهر است کاف در مصرع ثانی بیانیست و غم بیبن بیت مکافات عمل رزاق خلق است بهرکه
نفس قوت جان ندارد + اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانچه
کس عمل میکند پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق باید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
بیت کسی کز بیم حق نعمت شناس است + بدست از شکر جز دستان ندارد + یعنی شخصیکه نعمت شناس
منعم حقیقی از بیم باشد نه دشناسان بی بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد بیت کسی کو دانه و مغلوب نفس است
ز مردم عیب خود پنهان ندارد + این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس بهیمی باشد مغلوب او بود و چون اثر قوت تمیز که مقتضی شریعت است مطلق
از و مرتفع و منتفی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهیمی که شوم و شوخ سبب
از غرور خود آسان نه آرد و بمدد نفس سبعی که مسابه است بجنگ و پرخاش برخیزد و کسیکه مطلق بر غلبه
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از وی بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تفریع و توبیخ کرد و
اگر کافر دست در کفر خود ثابت نیست که یکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه نه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی معشوق حقیقی بیانی ندارد ای داخل نوع جماد و نبات است قصیده
خطاب بمعشوق میکند – ابیات ای بزرده دامن بلا را + سر در پی خویش داده ما را + چون
درد و مردمی نهی پی + از کوچه ما طلب وفا را + بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی است خطاب
بمعشوق جفاکوش ستم کیش میکند که ای دامن بلا باز داده ای بلا را چیست و جانگیر ای عاشقان بلا

ساختنا را سرد رسید شود و دلهای گرفتار و مبتلای خود شود و بعضی چه راه مردی پای نهی ای خواهی بکنی
با دیگری ما کرد نه تنها نامردی هست و زبان دیگری بیت یاد کنی به تنگ می بیز زدم شنیده ام صبا را +
ای منگ زمینه چه تناقض هر چند ظاهر هوا را بسکنی ما من از اتشاف مثالی تو صبا را فرخورده ندهام
بیت صبا که سپرده ام به دست + تا کرده به دستش یک صبا را + یعنی من که دیوانگی و پای [illegible]
تو در کرده یک بنا را به روش تلطیف چه چاک به دست سپرده ام می هیاهی چاک کنند و آن قبا یم بیا بیت
ای بخت چنان مکن که آخر + ممنون از گریم دعا را + با دست جفای مرغ بر بند + بال و پر عا و دعا را + یعنی
ای بخت در عهد باش و چنان مکن که از بیدادی تو محتاج دعا شوم دعای من بخت و از اثر گردد پس با دست
ظلم جیغ را که باد اثر گرد و هر بند دیگر و بال را که در دادن دعای باسیکنند بند مکن و در بعضی از نسخ بجای مکن
من نوشته اند معنی آن هم المقدریست که از بخت طلب مقصود باشد و مقصود معنی هر بیت چند در د
خواستن از بخت و باز ممنون باشد کردن دعا را ظاهر است بیت در انجمن آفتاب ردیت + گم رفته
بر آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی روی تو محلس حسن آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمد و لفظ جا
را اضافت طرف رو نباید کرد که فاعل است لفظ گرفته را بیت دستی سخن آدم که شوید + مجموعه
لطف ادبیا را + درین بیت که پیش شکستگی سخن خود و صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ هست را
معنی نوع استعمال کرده و درست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل است و حرف یا که با دست متصل
برای صفت است و درین بیت های بالا لفظ گفتنی و دعا بر همین طریق متصل است که مذکور شد قصیده
در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن بیت داراسال نوبت صحنی از سور باد تهنیت گویان
خاص است قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح میر ابوالفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور
بمعنی خورش [illegible] است و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه چین و تقریر معنی ظاهر است بیت تا هلال
موت بر گرفته [illegible] + حلگی و ساحت سال نوبت معمور باد + یعنی هلال [illegible]
تو در هر سال [illegible] نو آمد معمور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و [illegible] زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد الامل [illegible] شده و درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف نسل [illegible]
گفته اند و تعریف ابد لا نهایت لیس [illegible] از عمر گذرد و منزل کرده [illegible] ازل باشد لهذا [illegible]
الست که [illegible] آنچه از سالهای [illegible] و سال نو نو باشد و بجای لفظ ازل اگر
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

ولیکن این دعوی کی مراد بود چنانچه ساحت میدان خلق عالم دو در دروازه قیر مهم واگرداو دعا طلبا باشد هم بیت
و معنی آنست که غنچه خوبی بازار متو خوشوقتی باد و خورد در دروازه و میدان سیداگفته از اجتماع مرد
کثرت شادی باد و دارند مشابه آنکه بمناسبه ایهام کرده است بیتارا زیاده که معنی دو از خلل اماند و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه معنی مصرع اول و جهت بیت بیت میراکش بود افزایش مصداق رسم باد در میان کود دکان
دولت مشهور باد + بر فرهنگ کشا این معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گوا جهت اینجا مراد از ماده باشد
پس میگویند هر جا می باکر افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو امیده حاصل آنکه افزونی
دنیا دنی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی مرتب دولت مفید است دولت تو مهیا
افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم غدا باید بطور افزایش باشد و آن رسم اگر افزایش کند کیفیت
که افزایش متحقق است بیت هر لغت کاندیشه را بهر مفهوم آمد + جمله با لوان لوح حجت مسطور باد +
بر فرهنگ کشاف فهم معنی دانایان پوشیده نماند که درین بیت استمداد دوام هستی ممدوح کرده یعنی
بر لغتی که ادبیات معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه معنی تو نوشته باد ای اید متعلق و مضبوط باغاز خود تا
باد و لفظ که جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت است نظر بجمیع افراد لوح آن
لغت است و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه جان لغت مسطور باد غیر او مبا
بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب + حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد + بر
رموز دانایان غیب در سماع آوردن نغمه گاه معنی پیدا است که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
در رقص می آید یعنی آواز قلم تو اسرار آلهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خامه تو باد و هر چند بعضی از جنبش اسرار غیب اما اینجا از معنی معنی مجاز
است بیت شاخ تاک کش بود بخت بلند باغبان + طارم گردون شکن از خوشه انگور باد +
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بقطعیه گویند یعنی آن شاخ شکستن طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف غین با لفظ طارم متصل
در نصیورت بی تکلف معنی آید است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بیت قبضه شمشیر کیفی
دستگاه آفت است + سایه خشاد را بیت چشمه شاپور باد + جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایان است که این تو بلا انگیز است که آفت و بلا از او نیز طلب است و در مصرع ثانی از لطف روشنی را آب
میکند و رایت را نظر بلندی خشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل کست

اندرونی ترکیب مضاف ست جانب کین آما اینجا مضاف الیه مقصود باید گفت یعنی سایه شمشاد ساید
کمین تو خیمه شاپور ست اگر کار است بدانکه گفت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند
تعریف خیمه و شبنم ... قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره های بنفشه و از آن گلشن بهای ...
بنا بر چشمه شاپور مشهور ست که شاپور به بختیاری هنرمندی از زمین از سنگ ... چشمه ساخته است تا آب
و در گلستان ... از صافی نمی ایستد و باب سایه چون این روشنی دارد در روشنی ...
... بیت عالم بهشت که بالتطبیق شرع آمد قدیم + آسمان از بهشت و زهرها و حور باد + ...
حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم ... اگر شکلی تعدد اثبات میکند برای سند ثبوت او بجز تعقیبه
بطالت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این اصطلاح نا صحیح ست مصنف عالم ...
ممدوح را صفت قدیم ست پس از برای اثبات قدیم عالم بعیش قید سند کرد که قدیم بالتطبیق شرع آمد
یعنی اندرونی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان با میوه زهرها ...
بعالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت بیت مهر اند نعمت تسخیر عالم پرورت + و این ...
در کف ساده و نور باد + سحرکنان قلم و معنی واضح ست که تسخیر عالم استعاره ... اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم پرور در توای سحر کردن تو که عالم را می پرورد این یک نعمت است برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد و ... ایوان در کف گرفته
فراز کنار و تعریف ترتیب حسابات ممدوح ست بیت کز قضا ... اشعار و اختیار حکم او + جای
تعقیب ست ... عذر در باد + یعنی قضا خود را اگر ... گار حکم کردی محل تعریف ست که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من عذرش دارم از آنکه خطا کرده است ... خطا رفته عذر رسیده
قصیده در مدح اکبر پادشاه و مطلعه بر ... شمع ورزیده بیت ...
واجب ... + آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده ... در مدح اکبر پادشاه از فکر معنی رسیده
آن والا طبع ... و مطلعه آن ... شمع ورزیده و در اکثر جا معنی و گوش مضمون ...
بیت آنست که اندرونی ترکیب اضافت ... جانب ... اضافت موصوف جانب صفت ست
یعنی تنها نظر شعله آن شمع سوال میکند ... ست و ... گرچه ... که ...
مولد گفتن ... بر زمین از آسمان اگرچه ... از ...
ست چنانچه کتب مبسوطه ... حکایت مشتمل ست ...
اصل ... والله اعلم بیت ... + ...

غیر شیرین حالت عبودی شمع که صعود بیت ۞ ال نهال حالت سوزن گشتن در با نغز شیرین یعنی ورد ۞
می آید و رشته آتش فرو خورده و گرانی حرکتش میکند و چون صعود در دهان حیوان است که بوسیله
آن غذا را میگوید و آن معنی سیاست سوزن است که شمع بیکر در بیت ۞ باد صبا شود
سوزن ۞ هم سوزن عیسی سیل این ۞ پوشیده نیست که سوزن این جهت که در و ترکیش هم گویند و وجه تسمیه
آن اینست که در وقتی چون صعود سیاه شعله شمع میرسد آن شعله قطعه قطعه و از آن صورت
در پیکر مینماید و هم از دو نشان معنی که دارد بسبیل این بیت ۞ بخط استوا کند حرکت ۞ آفتاب
چو تیر و چو همین ۞ هندسی نظر آن چو تیره ۞ پوشیده نیست که استوا خطی است موهوم که در وسط آسمان
فرض کرده اند و تیر و کمان است و همین نام او سرهای آفتاب در ماه تیر بر همین خط استوا حرکت میکند اگر
اگر کسی متوجه قبله باشد سمت الراس و مقابله بود در ماه همین از خط استوا تجاوز کرده مایل طرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله باشد بر دوش چپ او رشته بیت ۞ قصب ماهتاب بکسون ۞ شرف آفتاب و این یعنی شرف
آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسی است و این وادی اما این را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت
ماهتاب و کسون پیسر اول چه پرچه ریشمی ست قیمتی تر از قصب بیت ۞ گه سی افشان تاج خروش ۞ بر لشاد طرف فرود
ارزن ۞ شعله شمع چون آمینه بشکل تاج خروس می نماید ارزن افشاندن او و دمیدن خود باعتبار شرر ظاهر است و تخم
خرد شکل قرار داد تاج خروس برآید بیت ۞ چو هیکلش هیولا ست ۞ در قبول صور چو گوهر ظن ۞ صورت شمع را
گرماده موم است هیولانی است که در قبول صور مختلفه گوهر ظن می نماید ظن جوهر است که تصویر چیزی را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد بیت ۞ خرمن از سنگ آتش گر باشد ۞ بزبان آرد
میکند خرمن ۞ معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان ارد وی معلای گیتی ستان سخن ست چنان
از بیرون اندیشه گذرانده میشود که ها تا فکر خنگ خورد و آسیا تکلف آرد دو دست پامی چنان
تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این ملنا و قرار شدن سنگ
آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد
مگر بکثرت بود و گاهی سوخته سر و گرد اند اگر خوانده بود که بجای کلمه زبان باشد و زبان مجازا بمعنی شتاب
استعمال مینماید درینصورت تقریر چنان باید که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان اسی شتاب کند
و سنی قید لفظ خرمن بوجوه متعلق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را جه ادراه
مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را چه از مرعات عکس تقیه گکار سنگ آس آرد گردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استبعاد نخواهد بود و گرنه ای ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایشان ضرور گویند **بیت** جوهر شمع در حریم خاطر شاه +
ماه نخشب بود چه بیرون + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب است یعنی روشنی عملی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر نخشب
که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن ماه هی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید تا فرسنگ چهار طرف پرتوش
محیط گیرد و چاه شیرین معروف ست که افراسیاب از محبت گرفتاری شیرین بیژن که دختر افراسیاب بود
بجای محبوس کرده بود که آخر رستم از آن چاه اخلاص داده است و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای
انکار اقرار با عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین ست ای تیره و تاریک ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درین صورت تقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود به ماه نخشب و باعتبار جسم که مرکب از موم ست و دردکه بسر دارد به چاه شیرین
مانند ست اما بگفتن جسم شمع و شعله شمع را اصلی نیست وجهی نه قصیده دران ثابت ردیف توبه
بیت می ساختمش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده و ازان تائب نو توبه ر وادیقتوبه
زهست نهایت با صواب واقع شده و تقریر **بیت** ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بوجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از نیها گشت امتزاج بانکه خستگی ای زیانی از گلاب به توبه نیست توبه کردیم **بیت** گر در دهد اتهم بسنجه + ره
نکند عذاب توبه + بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر درند بهت مرا عذاب در زبان
کند ای معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند **بیت** صد فوج گنه بکشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه + یعنی
صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گناه است گویی تیغ شده و
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از تقدیر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل است در ضمن
ابیات در حالت بیم موت کاذم + بیدار شود ز خواب توبه + از اندیشه مرگ توبه کردم + آنرا بکنم حساب توبه +
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی از بیداری می افتد مستعد توبه میگردد واقعا [illegible] دیگر از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب بکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست انفع حساب توبه [illegible]
ادای معنی محمول بر قلب است برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دم
از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب سیده ای نفس از گناه منع میکند
و باز سید لد و فرض کردم که توبه توانایی بخشد آیا سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوس **بیت** سداب
بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخوره دم قیمه گردد **بیت** بر توبه بد فکر [illegible]

کلیات جامی۔ تصنیف ملا عبدالرحمن جامی۔

کلیات نظیری نیشاپوری۔ از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری۔

کلیات ظہیر فاریابی۔ تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی۔

کلیات انوری۔ کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے۔

کلیات عرفی۔ از ملا عرفی شیرازی۔

دیوان ملا عرفی۔ شیرازی۔

دیوان ملا نورالدین ظہوری ترشیزی۔

دیوان کلیم۔ مصنفہ ابو طالب کلیم۔

دیوان صائب کامل۔ از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر۔ ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً۔ انتخاب دیوان۔

دیوان حافظ۔ محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی۔

ایضاً۔ مطبوعہ جدید بہت خوشخط۔

شرح دیوان حافظ۔ با حل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از [illegible] مطبع۔

دیوان شمس تبریز۔ مشہور کلام از روشنی طبع [illegible] مادرزاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی۔ کلام پر تاثیر۔

دیوان حضرت احمد جام۔ ژندہ پیل سرخیل عارفان۔

دیوان خواجہ معین الدین چشتی۔ یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا۔

دیوان حضرت غوث الاعظم۔ پیر دستگیر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ۔

دیوان رسوا۔ جسمیں قصائد مدحیہ اور غزلیات عمدہ ہیں مصنفہ مولوی امیر حسین بجنوری تخلص رسوا۔

دیوان نعمت خان عالی۔ نادر الوجود دیوان ہے نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہے۔

دیوان مخفی۔ اوستاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیب النسا کہتے ہیں وہ ناوابستہ تذکروں سے ظاہر ہے۔

دیوان غنی۔ یہی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری۔

دیوان مہتاب۔ از منظومہ نازک فکر منشی مہتاب [illegible] شہری و ستودہ نفیس کردہ۔

دیوان موزون۔ از خوش فکری عالیجناب

نگسلد از عتاب تو. یعنی به جهت گناهی که بر وی متوقع جزا داریم تا از عتاب الهی آن تو بگسلد چیره بر تو به شدن و
تکیه بر آن نمودن شایستهٔ عتاب الهی شدن است و آن باعث هزاران وبال و نکال است +

خاتمة الطبع نوکر بز خامهٔ ضراعت سید ابن حسن مودودی

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان رهنمای بینایان نظائر عقده‌کشایان معنی آشنا و هنگامه‌آرایان صاحب طبع رسا بسالکان جهری سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را به تشریف جوهر علم نواخت و دل او را بتجلی معارف نورانی ساخت و حقیقت آدمی به پایهٔ علم و حکمت آدمی است ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاه خیمه آنچه هست بسیار علم به مبانی ماند که تیره و شنائی مردمست و ترسم زیبایی دلکم و ایصال معانی نافعه اهمیت همه آگاه است بر حقائق الاشیا کما هی لاریب ناگفته‌های گوش شنوا از علم نباشد و میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید کیست که علم برای دیدهٔ فکر بر آورده است که هر قدر مطالب دور و باریک‌تر بود برای همین نزدیک مشاهده کنند مقام صد آفرین بر بلندی همت صاحبان سخن کشاهین تلاش خیال‌شان چها طائران با دیده از مضامین اشکار کرده‌اند که ادراک آن محتول عامه متعقل آن داند و جه تناسب سیالی خرد شکاران نکته پرور که چها عقده‌های مرتبه متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر گشوده‌اند اگر چنان نکردندی نفوس دعاوی احدی متوسط الفهم کی از ادراک مطالب بهره وری آمیخته از فیض شرح است نکات علوم کاهمان را ملازمت امین میان زندگی الواقع شرح کتاب بمقلاو گنج کتاب میباشد و کلید خزینه معلومات کتاب است که سخن جامع الافکار ابشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف که کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش طراز معنی است بر شرح قصائد عرفی از کرشمهٔ طبع سخن آفرین ملا قطب الدین فارغ که تاریخ تالیفش فیض بارست هرچند دیگر شروح قصائد از دیگران هم هستند لیکن درین بحر حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل مشکلات و مطالب آن ننهاد و درین شرح خامه بحل تاریک متکلم شارح در صدد خون جگر خورده چنانچه از دیباچه این شرح مبرهن است این شرح از نادر شده است که تیباش مدت ممتد از کتب خانه قدر دان علم و سخن شناس کلام آن جوهری کانی رسیده و صاحب تکمیل کتاب رسیده و نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشوار می بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشد که مقامات ملتبس آن را نماید مهما امکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یکسانسخه بر داشته سابق طبع شده و اکنون از قدردانی اهل شوق بار دوم در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور مقام لکهنو محله حضرت گنج بماه نومبر [illegible] مطابق ذیقعده [illegible] هجری طبع شد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبان آور شیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سررشته‌دار دفتر مطبع

ز قطب الدین فارغ شرح عرفی	بشد شایع چو با تصحیح وافر
سروش غیب گفتا با دل شاد	بگو عاقل چه هست این شرح نادر

مہاراجہ دلیپ سنگھ تخلص ایشرو گرے -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

جوہر منظم - یعنے دیوان مرزا گل محمد اہل زبان اور اُسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے -

دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب -

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان -

خیال بیخودی - دیوان منشی سیتل سنگھ نابھی بیخود تخلص -

دیوان قاسم - کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ -

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مصنفہ یادآوری بتدیان -

رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات مثل دواوین اور اوستادون کے کلام کے اعلے درجے کی مستند ہیں -

اختراع جدید - صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع راے کشن کمار رئیس ضلع الہ آباد

قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد مردان علیخان -

قصائد رنگین خوان - مصنفہ مولوی عبدالصمد

قصائد پیر فرخ آباد - مصنفہ منشی تحسن اوجسین تخلص

قصائد عرفی - محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی -

قصائد بدر چاچ - محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری - محشی -

قران السعدین - محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرۂ شعرا

تذکرۂ گلشن بیخار - شعراے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مؤلفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی شیفتہ تخلص -

قند پارسی - مجموعۂ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ -

خزانۂ عامرہ - شعراے متقدمین کا تذکرہ ہے جنھون نے بصلۂ سخن عطا حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی -

جواہر العجائب - تذکرۂ زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور اوستاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا -

تذکرۂ حسینی - نوادر تذکرہ سے ہے مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دهان انس و جان

مفتاح گنجینهٔ حل لغات کلید خزانهٔ رموز مصطلحات حضرات صوفیه مسلک کرامات اسنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم به

لغات مثنوی

از تدوین تالیف عالم بے بدل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف عباسی

در مطبع نامی منشی نولکشور زیب انطباع و رونق تازه یافت

[illegible] مطبوعہ ہے اور درخواست کرے [illegible]

[illegible] کتب لغت اردو و فارسی [illegible]

[illegible] سے [illegible] ہیں۔

[illegible]

[illegible] لغات [illegible]
[illegible] مشہور [illegible] لغت [illegible]
[illegible] تصنیف مولوی [illegible]
مطبع [illegible]۔
منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی ہے
کشف اللغات۔ [illegible] مجلد میں
غیاث اللغات۔ جس میں ہر لفظ کی بابت [illegible] صطلاحات
[illegible] اردو۔
کریم اللغات۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب
کریم اللغات خورد۔
نصاب الصبیان۔ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے
برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی
میں مستند ہے۔
نفائس اللغات۔ دیسی ہندی کے لغات کی تحقیقات
[illegible] زبان عربی و فارسی کے لغات میں [illegible]
ہے مصنف اسکے مولوی اوحد الدین بلگرامی۔
فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی کتاب مشہور دو جلد

[illegible] لغت [illegible] مشہور ہے [illegible] ان کے
[illegible] ہے [illegible] نہایت صحت کے
[illegible]
[illegible] لغت میں مشہور کتاب دو جلد میں ہے
قاموس کامل [illegible] مشہور [illegible] کتاب ہے۔
[illegible] تصنیف مولوی امان الحق صاحب
[illegible] لغت حدیث کی کتاب [illegible] حاوی لغات
[illegible] مصنف [illegible] موجود ہے
[illegible] الاسماء و الصفات [illegible] مولانا شیخ [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] قاموس جامع لغات
عرب کا حاوی ہے و لیکن یہ کتاب جامع لغات
خاص احادیث ضرور کا [illegible] ہے فی الواقع
صاحبان علم دوست ضرور بالضرور اس
کتاب نایاب کے خریداری اور ملاحظہ سے لطف
[illegible] اٹھاوینگے

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی و دینیات وغیرہ

میزان الصرف۔ علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے
میزان الصرف۔ مع حاشیہ مولوی الٰہی بخش [illegible]
مطبع نظامی۔
شرح [illegible] فارسی تصنیف مولوی ابو [illegible]
[illegible] نادر شرح
بنیان شرح میزان الصرف۔ مصنفہ مولوی [illegible]
صاحب
صرف میر۔ میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور
کتاب ہے۔
پنج گنج و زبدہ۔ مشہور کتاب ہے۔
دستور المبتدی۔ قواعد صرف میں بہت [illegible]
ہے۔
احیاء العلوم عربی۔ تصنیف امام محمد غزالی یہ
نہایت مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ [illegible]
فصول اکبری۔ علم صرف میں رسالہ [illegible]
[illegible] الاصول۔ شرح [illegible] فصول اکبری
تصنیف مولوی حمایت علی
مراح الارواح۔ در علم صرف [illegible]
کتاب ہے

شافیہ محشی۔ علم صرف میں از ابن حاجب۔
[illegible] مصنف [illegible]
بدیع المیزان۔ علم معقول میں مشہور کتاب ہے۔
ہدایت النحو۔ مشہور نحو کی کتاب ہے۔
رضی شرح کافیہ۔ تصنیف محمد بن الحسن استرآبادی
مجلد [illegible]
شرح ملا جامی شرح کافیہ نحو۔ از ملا جامی مشہور کتاب ہے
[illegible]
[illegible] منتخب التحقیقات یہ حاشیہ
[illegible]
[illegible] قطب الدین کی تصنیف مشہور
کتاب ہے۔
[illegible] در علم [illegible] تصنیف مولوی معین الدین
صاحب
[illegible] کتاب [illegible] درسی
[illegible] مصنفہ نصیر الدین
[illegible]
[illegible] کتاب درسی ہے
[illegible]

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دهان انس و جان

[illegible] گنجینهٔ لغات [illegible] مصطلحات [illegible]

لطائف اللغات

معروف به

فرهنگ لغات مثنوی

[illegible] تالیف عالم جزیل فاضل جلیل [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بحسن انطباع رونق تازه یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که بیمن تایید لطیف خبیر
فرهنگ نویس این نسخه کبیر گردیده اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر ... بسعی و اجتهاد از کتب
معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بیقیاس و صحاح که در فن خود نفیسیست و تاج الاسامی
و کنز اللغة که گنجیست بی شبه و صحاح ... و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیریست
که از حل و جابر فرهنگ معتبر است و منتخب مفتقلات ... و بی تکلف ... و اداة الفضلا ... است ... خاص و عام
و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب اولی الالباب
و شک التباس ... مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که از افاضل سرآمدای اهل هند و مشهور است
و مؤید الفضلای شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه
شیخ ابن عطا و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب جهت خود ... و قیاس جمیع
نموده ... و تحقیقات ... که در مدت دوازده سال از تتبع این کتاب مستطاب ... لغات حاصل
شده بود فراهم آورده در سلک تحریر کشید و مسمی بلطائف اللغات گردانیده و ابواب ... حرف آخر را
فصل قرار داده و جزو لغات ... نوشته شده بر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س ... بلکه میان
عربی و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لفظی که میان فارسی و هندی
مختلط است فه و آنچه بیان ... باشد عه علامت نهاده که ... تحقیق
... باشد و آنچه نهایت اهتمام ... لغات ... مثال ... لغات می باید
که علم ... باشد ... غایت ... و هر چه
... تحریر آمد با وجود آنچه ... اول ...
... که در نسخه ... این فرهنگ ... لغات

مثنوی که بر بعضی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتب دیگر یافته شود و بعد از
تفحص بسیار و تتبع فرهنگهای بسیار نیز که آن را الحاق دانسته اند نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده
بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع [illegible] بر همه حاصل شده هرچند که در مثنوی بیک معنی باشد و بمعنی دیگر مستعمل شده بالاستقلال
مزید فایده طالبان و زینت کلام [illegible] شدن این نسخه معانی را ازین جهت ایراد نموده که مستفیضان مطالب عالیه
مثنوی هرجا که بقرینه مقام بمعنی کلام متعدد مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی بهائمیش و بمقاصد
دیگر بکار آید بلکه فواید کثیر بقطع نظر از حصول لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر تعقیبی یا تشریحی
خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه توفیق بنا قلی در وادی تحقیق نیست و از کتب که در مصدر استناد و استنباط
نموده توقع دارم از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و باصلاح تحسین نمایند
[illegible] و این فرهنگ از تتمه فرهنگهای فارسی که گفته شد [illegible] مدون یافته باشد و آنکه بعد در تحقیق و
تنقیح و تفحص بسیار از کتب معتبره [illegible] اعتماد نمایند بیت سحر سخن این سخن [illegible] کند و قطره از خون
جگر کم کند بیقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و درس و [illegible] کلام او را یافته والم تتبع و تفحص کشیده و در تألیف
و تصنیف [illegible] زبان طعن نزده و دود بر خون جگر کسی روا نخواهد بود و طریق انصاف از دست
نخواهد داد مرکبان این عالم [illegible] ندارد [illegible] این سخن [illegible] و الله الموفق و علیه التکلان و مرجع کردن
این مجموعه فرهنگ و [illegible] حقیقت [illegible] مستقیم [illegible] که [illegible] مشهور
این سطور به تدریس مثنوی [illegible] تلمذ نموده [illegible] که بمعجزه النظم بود و
تسوید این نسخه [illegible] الوری که از [illegible] جمال الدین خطیب
[illegible] بشار البعال [illegible] قطعه [illegible] یک [illegible] باری [illegible]
شعر [illegible] جمال الدین خطیب [illegible] که به خواند [illegible] ابیات [illegible]
ثبات نهاد **باب الف فصل الف** ـ استثنا [illegible] بیرون آوردن و ان شاء الله تعالی گفتن
کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون [illegible]
ان شاء الله [illegible] استثنا [illegible] الاستثنا [illegible]
ان شاء الله تعالی [illegible] دست یافتن و غالب شدن [illegible]
کار طلب [illegible] اشدها و [illegible] باول مفتوح و ثانی [illegible]
بزرگ و منظم [illegible] سوم حکیم فردوسی
در شاهنامه [illegible] چهارم [illegible]

اشباع بکسر و سکون ... سیر کردن و بپایان چیزی رسیدن آساف ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود دوم دهان دریده باشد و آنرا فازه و فاشه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی فزار است پنجم
بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم ریش و قاعده را خوانند انگشت نما ف بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده انطفاء بکسر اول و طا مهمله فرو مردن آتش و چراغ آشناف بمد همزه سه معنی دارد اول
آشناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم مهد بیگانه ام و آشناوری بحذف همزه نیز
در شعر اکابر واقع شده است که شناو شناه باشد احتماء ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطاء
ع بخشیدن اِبا بکسر اول و الف ممدوده سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکره تازی
میگویند اتقیاء ع بر وزن افعلاء است جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استواء ع بکسر تاء فوقانیه قصد
کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
عبارتست از دائره عظیمه که احداث میکند او را سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا
ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و بصفات کمالات
روحانی آراسته باشند ارتقاء ع بکسر همزه بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه چشم داشتن ابتلاء آزمودن
و در بلا افتادن اصغاء ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغناء ع
بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتداء ع بکسر پیروی کردن اردی ع بکسر همزه و بالف مقصوره
بمعنی هلاک کردن افتراس ع بکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن احیاء ع بکسر همزه و یاء تحتانیه زنده کردن و در
فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا ع بضم نام مردی که داود علیه السلام
او را با لشکر بشهر بیگانه روان کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد سلیمان
علیه السلام از و متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افتراست بر حضرت داود علیه السلام و چنین
امور از آحاد امت نامناسبست هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را در نکاح خود در آرد و در کشتن او سعی دهد
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدر
و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او بایشان راضی شده بود اوریا جواب داد این معنی اگر چه بحسب شرع
جائز است اما از منصب نبوت دور است از نهمت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترای
انبیا علیهم السلام شصت تعزیر افترای مومنان است و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است و هیاکل
بضم نام خضر علیه السلام و قیل سلیمان بن ملکان علیهم السلام و در نکات شمله شمعل می نویسد که خضر لقب است

و نام بلبان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک و پادشاهی داده و زهد اختیار کرده بود و او را خضر از آن
گفتند که بر هر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند ارمیا
نام الیاس است آشفته یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجاء بکسر پناه آوردن استبقا
ء بکسر باقی گذاشتن اجتباء بکسر میل و با موحده برگزیدن و برتافتن سخن و فراهم آوردن اغوا
ء بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضاء جزوهای بدن اخصاء بکسر خصی کردن اذاء چوبی و تهی
دلیش ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم علامت
است و بمعنی پس خورده نیز آمده املاء بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیری را بنوشتن
فرمودن و برگردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن اجتراء بکسر دلیر شدن اقتضاء بکسر تقاضا نمودن
استسقاء بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش
بزرگتر گردد استقاء از باب افتعال بمعنی آب خوردن است انثی ء بضم زن مفرد افناء بکسر نیست
کردن اعتیاء بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عتو اشیاء بالفتح چیزها انجلاء بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن
و روشنائی اصطفاء بکسر همزه برگزیدن ارجاء بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
براه و بتاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح جمع رجا بالمد و بالقصر و بفتح جمع رجا بالقصر
کرانه چاه الاء بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الاء بالکسر و التشدید مگر و بفتح و مد و تخفیف اللام
نعمت و نیکی اسماء بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین برگشته
و نیز نام معشوقه سعد که او را اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انساء بکسر و سکون نون و سین مهمله
فراموش گردانیدن انشاء بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن و آواز با شدا انا بکسر همزه
و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من ایسا ف بمعنی زیرا استائف
بکسر امر است یعنی ستایش بکن و ستانید و نیز نام قسم کتاب [illegible] از اختراعات زرتشت ایماء بکسر اشارت
اجراء بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سهل کند گویند
امضا کرد اشقاء بر وزن افعلا است مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزاء جمع
جزو یعنی پاره چیزی ابداء بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن القاء بکسر افکندن و گذاردن ابا بکسر چیزی است
استوار است که نیز که باشد اقناء بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب فصل الباء اسطرلاب
بضم اول ترازوی آفتاب آن حاسبی و حلقه ایست از جام کهنه و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد
هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اسطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب قبل [illegible] حکیم واضع او قبل

نام پسر اسطرلوب و قیل نام ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضع او اسطرلوبست و آنرا اصطرلاب و سطرلاب و صطرلاب
و صطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه از اصطرلاب معلوم میشود اما با هم اینجا مراد اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است آشوب ع بضم واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد اکتساب ع حاصل
کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب ع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع
صاحب و جمع اصحاب صاحب می آید اضطراب ع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع
شده الواب ع جمع بواب اصلاب ع جمع صلب بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و نامه پیر و بفتح چیزی
سفت و پرده‌ای از پرده‌های چشم اب ع فا بالفتح پدر و بمد معروف که بعربی ما خوانند و رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و حرمت و کشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که ره و میان آنرا ماه خوانند و ابان نیز
گویند و بادهای بی منفعت و ردی می وزد انساب ع بانون و سین مهمله جمع نسب اقطاب ع بالفتح قطبها
و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب بر سائر اولیا رفیع است اشتاب بمعنی شتاب باشد
اهاب ع بکسر پوست آداب ع جمع ادب ادیب ع بالفتح ادب دارنده آسیب فا با یا فارسی پرتو را گویند
و در فرهنگ مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و باهم بسنده یکدیگر را کوفتگی رسد گویند
آسیب رسید و عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و اکا مزاحمت
دیو و پری را آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق
و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب ع بکسر باز داشتن از حاجت
و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید و بازگشت اجتذاب ع بکسر کشیدن اصوب ع بالفتح یکم
و سکون دوم صواب‌تر اجتناب ع بکسر همزه پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب ع
بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب ع قرآن و سوره حمد و سوره فاتحه
و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدتست که
حقیقت محمدی و نور محمدیست ارنب ع بالفتح یکم و سوم خرگوش و در دستور بمعنی گور خر است و نیز نام
داروئیست الشیح ارتیاب ع بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن اذناب ع بکسر
گناه کردن و بالفتح دمها کنایه است از بندگان و کنیزکان و اتباع اغتراب ع بکسر اول و غین معجمه
و تای فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب ع بکسر زبانه آتش اعجاب ع بکسر شگفت کردن از
چیزی احتساب ع بکسر نیک شمار کردن احتجاب ع بکسر حای مهمله در پرده شدن اعراب ع بکسر

ورای مهملتین سخن با یکدیگر گفتن و میان کسی و پیکار نمودن بحسن بکیفیت معنی نمودن و فرختن یکردانیدن چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زاده
شدن فرزند **عرب** ـ بفتح تازیان و بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظا جمع است که واحد ندارد
اکباب ـ ع بکسر بروی در افتادن و بفتح جماعه من الخیل والابل **اشهب** ـ ع با شین معجمه اسپ سفید
و باز سفید و جز آن **اسباب** ـ ع جمع سبب بمعنی ریسمان **اریب** ـ ع بضم اول و رای مهمله و بای فارسی
کج رفتن و بپهلو رفتن و بیخود گشتن و نگریستن و جذب و ریب بواو نیز آمده **ارتیاب** بکسر شک شدن من الریب
اعقاب ـ ع بفتح از پس آیندگان و بادا اشتها بکسر با داش بردن از پی در آوردن

فصل التاء

انانیت ـ ع در اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئی را از بنده مانند روح
من و نفس من و ثوب من و سیف من و **انیه** بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع
نظر از مواقع این خاص بکن است پس گفته نمیشود انیت امه بواسطه عدم توفیق **استقامت** ـ ع راست شدن
و راست استادن **امهات** ـ ع بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند
چنانکه آبا افلاک و انجم را خوانند **آفات** ـ ع بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** ـ ع رسانیدن **ابیات**
ـ ع بفتح اول و سکون بای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده بمعنی خانه و عیال و مهره و مصراع از شعر که بهم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **آبست** ـ ف با بای مفتوح آن نه سپیدی در درون پوست که آنرا گوشت تنک
گویند با بای مکسور بمعنی آبستن است **انیت** ـ ف بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی یکلمه تحسین است **انعکاس** ـ ع
جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** ـ ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل
بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است
و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده
که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم و حرمت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند همه بر روی
آب می آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی حیلتی نداشته میگفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل
دریا می ساختند و آب در آن میکشیدند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راه آبها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی برین منوال بگذشت شیطان بیامد ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده است نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند روز شنبه میگرفتند و روزهای
دیگر میخوردند چندگاه برین بگذشت و حجاب از میان برداشتن و علانیه و آشکارا روز شنبه نهادند ماهی میگرفتند
و میخوردند و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد که یکبارگی بوزینه شدند
و این در روزگار داود علیه السلام بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود **انابت** ـ ع

فصل الالف

بکسر اول و نون بفتح همزه ثانی از زنانی است یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل اناث بوزن قتات بمعنی آهستگی
وزن آهسته **استمالت** ع بکسر بطوشی کردن و بسوی خود میل فرمودن **آلات** ع بفتح و مد جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد **ازمت** ع بفتح همزه و کسر زا معجمه و فتح میم کفرح بمعنی رنج و سال قحط را
گویند **اباحت** بکسر حلال کردن **اناخت** ع بکسر ضاد معجمه خوابانیدن شتر **اعادت** بکسر باز گردانیدن **امارت**
ع بکسر فرمان دهی حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع **استعانت** ع بکسر یاری جستن **انابت** بکسر باز گشتن و توبه پذیرفتن **منیت** بضم اول
سکون میم جمع اند **آیت** بفتح نشان جمع آن آی و آیات جمع **استحالت** ع بکسر ناممکن شدن در وجود و حال بحال
بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد شود **التفات** ع بکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن
و روی بچیزی کردن **افاضت** ع بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی باز گردیدن **استکانت**
ع فروتنی کردن **اصابت** ع بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یا فتن و خواستن صواب گفتن **اجازت**
ع بکسر جیم و زای معجمه دستوری دادن و رخصت دادن **امت** ع بضم اول و فتح میم مشدد گروه و دین و امام
و بالای مردم و هنگام امم جمع امت **افروخت** ف افروخته و ذکر این در فصل خا خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل الثاء

اثاث ع بفتح همزه و ثای مثلثه ثلاثین کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن **اناث** ع
بکسر همزه و نون زنان و آن جمع انثی است و مراد با ناث که در قرآن آمده است کما ان يدعون من دونه الا اناثا بمعنی بتهای ماده است
انکاث ع بکسر از هم جدا شدن

فصل الجیم

اخراج ع بکسر بیرون کردن **ابتهاج** بکسر شاد شدن **استدراج**
ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح حکما خارق عادت کافر انرا گویند چنانکه مومنان را کرامت و در حل
لغات است نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
از دهان بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن **ارتجاج** ع بکسر جنبیدن و لرزیدن **اهنج** ف
با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و بکش و بینداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ
آمده **البوج** ف با اول مفتوح بثانی زده قند و شکر را گویند **استخراج** ع بکسر طلب بیرون آوردن
کردن **ایلاج** ع بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از ینجاست قول حق تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل **ازدواج** ع بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن **انضاج** ع بکسر
پختن **ابراج** ع بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک نیز دوازده حصه فلک حکما فلک البروج را دوازده
قسم کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است **ایج** ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد **ایج**
ف با اول مفتوح بثانی زده هیچ معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد دار چند صاحب قدر و خدا و ند مرتبه را نیز گویند
چند بمعنی صاحب خداوند آمده دوم بمعنی کند است سوم بمعنی کر کردن که تعریفش بانشاء الله در فصل خا باشد

چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا استرکی پرنو خوانند بهم
بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند اوج بمعنی ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحاء** الواح ع
بفتح اول جمع لوح که تخته‌ها باشد املح سیاهی که بسفیدیه و نمکین‌تر افصح سخن گوتر و نیز زبان آورتر اصباح ع بفتح همزه
بامدادها جمع صباح است و بکسر همزه بامداد اصطلاح ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و با یکدیگر صلح
کردن استفتاح ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یاری خواستن و طلب
فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی
و درهای بهشت دران روز گشاده می شود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت
زوار می گشایند و بعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده می شود چنانچه زبان عیسی علیه السلام
دران روز گشاده شد افتضاح ع بکسر رسوا شدن ارتیاح ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن انتصاح
ع بکسر نصیحت پذیرفتن اشباح ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد انتطاح ع بکسر دو
بطلهای بهم سرزدن گاو و قوچ و مثل آن الحاح ع بکسر زاری کردن و خواستن و بستیهیدن و مبالغه کردن و دائم باریدن
باران اقتراح ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم درخواستن ارباح ع
بکسر سودمند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح انجاح ع بکسر روا کردن و روا شدن حاجت اطماح
ع بکسر سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین باشد ارتباح ع بکسر سود گرفتن اصلاح نیکی
کردن ضد افساد والله اعلم **فصل الخاء** اوساخ ع جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک اخ ع با اول مفتوح
و ثانی زده آخ ع بمد بمعنی آفرین است اخ اخ ع ف مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی
طوبی طوبی گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند با اول مضموم کلمه ایست که در وقت
نهایت خوشی و حظ گویند آوخ و آوخ ف با همزه ممدوده و واو مفتوح و بمعنی های داد و آه آه که در وقت
باشد اوشاخ ف بمعنی گستاخ **فصل الدال** ابجد ع بفتح اول از ابی جاد کلمه ایست که حروف تهجی
را بطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل بدو طریق است صغیر و کبیر آنچه
متعارفست آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که باسمای حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای فاتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة
حطی ای حط عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن تلقی الکلمات فتاب علیه بالقبول والتوبة سعفص ای ضاق
علیه الدنیا فعوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اخذ منه الله القوة ضظغ ای شیعهن وسواس
الشیطان بعزیته لا اله الا الله افراد ع بکسر تنها کردن و یک یک نهادن اتحاد ع یکی شدن و یگانگی داشتن

فصل الحاء

فصل الخاء

فصل الدال

و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل با وجود است پس متحد میشود و با وکل از حیثیت کل
با وجود خاصه است که متعدد شده با وجود اتحاد داشتن محال است اصعاد - ع جمع صعد است ایراد بکسر فرود آوردن
و بیاب آوردن و حاضر آوردن ارتغاد - ع با ذال مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر اسد - ع
درنده و نام برجیست از بروج آسمان و آسد و اُسُد و اُسْد نام قبیله ایست در عرب اسود و اسیاد جمع
و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد - ع بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن ارشاد - ع
راه نمودن بحق اسناد - ع بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن بحدیث براوی
اندخورد و اندخور رند با اول مفتوح بمعنی لائق و سزاوار بودن و آنرا اندرخور که در فصل را از این باب
می آید و اندرخور را نیز خوانند ارجمند بمیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این
از مرکبات است ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه
نشاید افتقاد - ع گم کردن و گم شده جستن و غم خوارگی کردن استبعاد - ع دور شدن و دور شمردن و دوری
جستن استعباد - ع به بندگی گرفتن ابد با اول مفتوح سه معنی دارد اول شماریست مجهول از سکه تانه
و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند دوم درختی است که آنرا اهبک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ
آنرا اصل السوس نامند و در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک
چنانکه گویند که آن چیزی چنانست یا چنین امجد - ع بزرگتر اصفاد - ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن
و در فرهنگی بنظر در آمده که اصفاد جمع صفد است بکسر اول و فتح فا بند کردن و ذال و بند و غل اصفاد بفتح جمع انتقاد - ع بکسر نقد ستانیدن
و جدا کردن گندم از کاه اسعاد - ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتعاد برای مهمله لرزیدن و اضطراب
استعداد - ع بکسر قابلیت الحاد - ع بکسر از حق روی گردانیدن اباد - ع بقصر و فتح نفرین و دعای
بد یعنی هلاک کناد و بدآفرینست و دعای خیر احقاد - ع جمع حقد کینه امین آباد - ف محل امن و بهشت و کعبة
الله استبداد - ع بخودی خود بکاری استادن و بیشکی جستن و یگانه شدن از کاری ایجاد - ع در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد - ع بکسر شکار کردن ابا مسعود - ع کنیت
ابو الحسن خرقانیست بحذف همزه نیز آمده اسود - ع بضم همزه و سکون و ضم مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد
اسود - ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم است قول
پیغمبر علیه السلام بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود - ع بضم شگافهای زمین کوه و وجه تسمیه اصحاب اخدود
که در سوره بروج واقع شده و همین است اعتداد - ع باشمار آوردن عدت شرعی نشستن شدن و اعتبار داشتن
احد - ع یگانه ذوالمنن و در اصطلاح صوفیه آنست از بهاء ذات بلا اعتبار تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات

ازو واحدیت اعتبار او ست باسقاط جمیع اعتبارات امرود بفتح میوه ایست معروف که آنرا امرود و امرود نیز خوانند و بناشپاتی نیز مشهور است **فصل الذال** اخذ ع بفتح الف و سکون خا گرفتن و بعد از کسره گیرنده

فصل الراء ایثار ع بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی عطا دادن و عطا دیگری بر عطا خود اختیار کردن **انبار** ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر حیوانات و امثال آنرا گویند که در بیغولها تو ده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا نوع قوت گیرد چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر بر فتن او ورم آرد **اشعار** ع بکسر بخون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و موبر آوردن با موکردن عضو **آخر** ع با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند **آبخورد** ف با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم مقبره را گویند سوم از کنار استخر تالاب و رود خانه جای را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد خوانند **آذر** ف بذال معجمه بمعنی آتش و نام شهر رمضان و ایام شش ماهان که آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند و بزای معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام **استغفار** ع آمرزش خواستن **ابرار** ع جمع بر نیکوکاران **اکسیر** ع بکسر کیمیا **اختیار** بخای معجمه برگزیده و خواهش و کاری کردن **اشتهار** ع شهرت دادن و شهرت یافتن **اتجار** ع تبا هی فوقانیه مشدده تجارت کردن **افکار** ع جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی پشت چار و استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده **اندرخور** ف بمعنی اندرخورد است کما به همین باب در فصل دال مذکور شد **ادبار** ع بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن **اکدر** ع **اکدر** تیرگی دارد بوزن افعل از کدورت **افتخار** ع نازیدن **اعتذار** ع عذر خواستن و بکارت بردن چند معنی دارد **اختر** ف هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آن علم است و نام عشوقه آمده و فرش را نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندوستانی بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزل از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته ایست که در عالم این گویان میگردد و هر دعائی که با مین او میرسد باجابت میرسد هفتم در نقیه بمعنی فال گیر و منجم می نویسد **ابتر** ع بفتح لی فرزند شده و دم بریده **افطار**

ع بفتح نون و غا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن **اضمار** ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن **اخطار** ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح
همزه جمع خطر ای هلاکی **اصرار** ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضرار** ع بکسر گزند رسانیدن و با دستی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ
و شتاب نمودن **ایدر** ف بکسر اول یعنی اینجا و اینک و اکنون بود **ادبیر** ع الملاد بار است که در صدر مرقوم
شد **افتقار** ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی **اوفر** یعنی بسیار تر و تمام تر **ایزار** ع ازار
باشد که یعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده **استبصار** ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی
دل کردن **آبگیر** ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید و آنرا استخر دار شمه
و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند چار وبی که شوملان دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تانی
کربجته بافتن ترتیب دهند و بیفشانند **اسغر** ف با اول مضموم بثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه
جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را بجنباند و پیشی
دهد که سیخها از اندام جسته بر ان کس بخورد گویند هر چند که آنرا بزنند فربه شود آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسغر نه سغر
و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیه بیای فارسی نامند **اسپر** ف با اول مکسور بثانی زده
بمعنی سپر باشد که معروفست و بتازی جنه خوانند **انشار** ع بکسر زنده کردن **احضار** ع بکسر حاضر کردن
و دویدن اسپ و آهو و غیر آن **اغبر** بفتح اول گرد آلوده **ابکار** ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکر بالضم
بمعنی بامداد و ایضا جمع بکر بکسر اول **انذار** ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم **استکثار**
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن **اجر** ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر
و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بربستن استخوان پس از شکستن **امر** ع کار فرمودن و مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور و اوامر جمع **ابوذر** ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم کنام او یا ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است **احجار** ع بفتح جمع حجر **اسفار** ع جمع
سفر بکسر سین مهمله کتاب بشاید که جمع سفر بحرکت فا باشد **اثیر** ع بفتح اول و ثای مثلثه و یاء تحتانیه کره ناری
که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است **افسار** ف آنچه بدان اسپان را بندند
و فسار بحذف همزه نیز آمده **اعور** ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
استبشار ع بکسر و ضموم با موحده و تاء فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن **اطوار** ع
بفتح طورها و حالها و نوعها **اطیار** ع بفتح جمع طائر باشد **استکبار** ع بکسر اول نمود و تا بزرگی انستن

سپردن

دگرگون گشتی کردن اقتدار ع بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن اصطبار
ع شکیبا شدن و شکیبائی اغتفار ع بکسر آمرزیدن آوار ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم شد
آغار ف بفتح و مد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم کشیدن باشد و آنرا افرغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود سوم برانگیختن و تحریک کردن و آنرا ابر غلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند و بمعنی
سرشت و طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در و آب و نم رفته باشد و خیک سرشته بود و در منتخب اللغات
بمعنی چیزی بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است اذفر ع
بفتح یکم و سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز بو اضطرار ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره
گردانیدن و بیچارگی و عاجزی اشر ع بفتح و کسر شین بمعنی شادان و حریص و او مشتق است از اشر
بفتحتین که سخت شادی نمودن است و گشته و مدهوش شدن احمر ع بفتح سرخ و تجمیم مرگ موت و مرگ بر چهار
قسم است و هر کدام رنگی دارد چنانچه از عبارت صراح معلوم شد و آن اینست که راتبا کالیا بیکیا و هولیا یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق گشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره دوختن است
بر پوشش استفسار ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن ادرار ع بکسر فرو گذاشتن سیل و باران
و پیوسته گردانیدن عطا اسحار ع بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن اندرخ با اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی باستشهاد آورده بیت لیک
تلخ آید ترا گفتار من خواب میگیرد ترا اندرخ من و سیاق و سباق داستان تقاضای این میکند و آنچه بتصحیح رسیده
بکسر دال و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن احتضار ع بکسر بمعنی حاضر شدن و بمعنی حاضر کردن انتشار
ع بکسر از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن اخضر ع بفتح اول چیزی
سبز و اسپ داشته سیاه و سبز رنگ آب صافی اثر ع بفتحتین نشان پا و نشان از زخم حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم آثار ع جمع اعذار ع بکسر عذر آوردن و بسیار گنه شدن و بسیار عیب شدن انبازا انباز
با اول و ثانی زده بمعنی شریک باشد اندرز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت
اهتزاز ع بکسر جنبیدن احتراز ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن

استنجا نسخ بکسر جدا کردن آب نیز سف چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند
سوم ظرفی باشد که به هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردابی بود که بجهت ریختن
آبهای مستعمل کنند و باشد و آن را پارگین نیز خوانند آزسف بدهر من باشد و در افعال مذمومه و امور دنیاوی
از زرف باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود اجانس بفتح اول و سکون
نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه سفانند اهوا نسخ بفتح اول نام شهری است از
ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید
و تقرب آنجا هر کس را اگر در جان نه از بیزف بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه آهنگ کردن رمد و جوش
کردن دیگ و جوش اعزا نو بکسر اول و میم مهمله عزیز دارنده ساختن **فصل السین** اساس ع
بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساس بوزن مساجد و اس بفتحتین جماعت افسوس فس
سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی
باشد یاد از معروف در عربی نام شهری و فیانوس ع و الماس ع گوهریست مشهور که جز بار زر نشکند و بمعنی تیغ
آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس ع آرام دهنده و همدم و مصاحب ایس ع بوو با تحتانی
ناامید التباس ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس ع بکسر اول و نون و
سین مهمله واژگون شدن انس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان طاس
بضم میم و نون تخفیف نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود
اعمش بفتح همزه و سکون میم دیرو و مراد حضرت مولوی از این مصراع که ع شمس جان باقیست کو را امس
نیست از انست که مر جان را زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس بضم و فتح و نام ولی معروف
که از تابعان بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده و گر را اکثر گویند ابلیس
ع بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی ابالسه جمع انفس ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز
آن انجاس ع جمع نجس استیناس ع بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن
و خوگر شدن بچیزی اوس ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن
الیس ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک تر ایناس ع
بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع بکسر اول
بکردن و داشتن و حاصل کردن بهم و در دل گذاشتن و مقتبس گردانیدن و جدا کردن انفاس ع جمع نفس
بفتحتین بهم ادریس ع نام پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که او را

فصل السین

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منعف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و ادریس مثلث النعمة
خواستند مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت علم احکام و خواص مرایای
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع نجوم از خصائص آنحضرت بوده همواره بتدریس شرایع و دراست
صحف آباء و اجداد و معارف الهیه ذکر بستن انبیای متقدمه و متأخره مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت
و اول کسی که بصفت خیاطت نهی بغلبه آمده بود و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و سنت جهاد در میان
خلق نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال بار رحل گرد سموات برآمدم و از حقائق و دقائق
عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار ملک و ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
است خود را از اعدا و پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد از برای
صیانت فتور و دستان از تاراج و امواج طوفان و با یکی از حکمای ارکان دولت بفرمود تا گنبد اهرامن را
در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای و رفعناه مکاناً علیاً برفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات
ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجایی آن نبود
بنابر آن متروک افتاد والله اعلم **فصل الشین** **ارتعاش** ع بکسر اول و رای مهمله و تای مثناة مطلق
باب افتعال سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار **اوباش** ف بفتح مردم فرومایه و ناکس و مراد از نهر
آمیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و او جاش مثله **اسکایش** ف مصدر
اسکامش که باول مکسوره سه معنی دارد اول شمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم آنکه را
گویند و بد سگال یعنی بدگو و بداندیش آمده **آغوش** ف با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد و دوم بنده را گویند **افتشاش** ع بکسر رفتن و شتافتن که دوم بمعنی تفتیش کردن نیز
آمده **انقباش** ع بتقدیم نون بر بای موحده از انفعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن
الدش ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر در آمده و کسره سوم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را
گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا بتازی مجنس گویند
سوم محبوب و مطلوب باشد این لغت ترکی است **انتعاش** ع بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن از افتادن و بلند شدن **امشن** ع بر وزن امجد ضعیف شدن چشم
ارشش ف باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنچه باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم
شهریست از ولایت شهروان و باول مفتوح و ثانی ... در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

بدی باشد که در میان قوم عاقبت فرو ختن آتش و برانگیختن جنگ بود اسپش ع ف بضم اول و سکون سین
مهمله و ضم بای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
گرم در پشمینه و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بینند و ضائع سازد و آنرا اسپیشه بالف
و تای مکسور هم اسپیشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** اشخاص ع
جمع شخص مردم و جز آن اقتیاص ع بکسر همزه و قاف و تای فوقانیه و یای منقوطه و یای تحتانیه
رهانیدن از چیزی ابرص ع بوزن افعل پیس اقتناص ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد** اعراض ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه
جمع عرض بفتحتین چند جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده امراض ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب
و بفتح بیماریها انقباض ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن اعواض ع بعین مهمله جمع عوض
اغماض ع بکسر و غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن اعتیاض ع بکسر
اول بدل گرفتن ابیض ع بر وزن افعل چیز سپید اغراض ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش
اعتراض ع بکسر اول بانکار پیش آمدن و در گردانیدن سوال **فصل الطاء** ارتباط ع برای
مهمله بستن و پیوستن اخلاط ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن انبساط ع بکسر
گستاخ شدن و گستاخی کردن و کشاده روی شدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط
نیز مستعمل است اوساط ع جمع وسط میانه هر چیزی افراط ع بکسر از حد در گذشتن و شتابیدن
و گذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن توشه راه و حوض از آب
و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط انجمن بن کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار
و بجد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده اشراط ع
بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن
برشانها و در مایگان بزرگ از علامات این بازلغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات اسباط ع بسین
مهمله جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبائل و امم باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبائل و امم در نسبت **فصل الظاء** ایقاظ
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** اصداع ع جمع صدع و بر اصطلاح صوفیه فرقت
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت ابتاع ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن و در اقتدای یکدیگر آوردن که بیک
سجع باشند چون حسن و بسن و قبیح و شقیح و نفتن و کفیف جمع تابع اشیاع ع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه

فصل الضاد
فصل الضاد
فصل الطاء
فصل الظاء فصل العین

ای گرده و بیرون اتساع ع بکسر و التشدید فراخ شدن امتناع ع بکسر و بتای فوقانیه باز داشتن
انقطاع ع بکسر اول بریدن ارتفاع ع بکسر بلندی گرفتن کوکب وغیره آن اقرع ع کل اصل
است از قرع یعنی بی موی شدن سر قرع بفتحتین و قرعان جمع او اصبع ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح
و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر باو ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را اصبع
گویند اقطاع ع اطراف بفتح و جوانب ابداع ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب
در رفتار اصلع ص بفتح صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل مبارک کردن انتفاع ع بکسر سود
برداشتن اجتماع ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم رمل
اجماع انتجاع ع بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع
ع بکسر دیده در گردانیدن و دیده در شدن و واقف شدن اقطع ع بفتح دست بریده فصل الغین
آمیغ ف به و یای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته الپ الغ ت بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین
دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نماید
انزغ ع [illegible] منقوطه مکسور و یای معروف نغزشی گمان قول یا فعل کسی در دل خشیند استفراغ ع بکسر از
باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام الاغ ع
بضم اسپ و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده باشد
بزودی برسد و او را اسکدار نیز گویند و الاق نیز درست است فصل الفاء ائتلاف ع بکسر همزه
و یای تحتانیه و تای فوقانیه ساز وار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف ع بکسر همزه ناموافقت کردن و پس
کسی آمدن و شد نمودن و بیهم [illegible] اسکاف ع بکسر کفشگر اعتراف ع بکسر اقرار کردن گناه و صفه بیهودن و پرسیدن
خبر اغتراف ع بکسر بکف آب خوردن اعتزاف ع بامین مهمله و زای معجمه روی برتافتن از چیزی
اتلاف ع بکسر و تای مشدده نیست کردن اشکاف ع بمعنی شکافست که سوراخ باشد اسلاف ع بفتح
پیشینیان و در گذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع چیزی به بیع سلم دادن ارتشاف ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن ازلاف ع بکسر و رای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن آصف ع بد وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام
داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر اصناف ع بمعنی انواع صنف بکسر اصالیف ع
بفتح خوک احتراف ع بکسر صاحب پیشه شدن اسراف ع بکسر از اندازه در گذشتن بر گزاف کاری کردن
و از حد در گذشتن اکتناف ع بکسر پناه گرفتن انکاف ع بکسر عار داشتن اشکرف ع بکسر همزه

وشلانی زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته میشود **الفاف** ع درختان بهم درشده بکسر در بهم شدن
انعطاف ع بکسر مهربانی کردن **الف** ع بکسر همزه و سکون لام والف والفت کلاهما بضم دوستی گرفتن
انف ع بفتح اول و سکون نون بینی وآنف بینی بالتحریک وآناف بکسر انوف بضم جموع اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه دندان پیشین و وقت برآمدن ومهر را نیز گویند **آنف** ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب وغیره و سر کردن انف
بمعنی الکنون نیز آمده است **اعراف** ع واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلع
است که آن مقام شهود حق است در شئ از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی
متجلی بصفات که این شئ مظهر آن صفات است و آن مقام اشراف است **فصل القاف** - **اطلاق** ع
از بند رها کردن و روا کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن **احتراق** ع بحای مهمله سوخته شدن **انفاق**
ع نفقه کردن **آفاق** ع بمد همزه جمع افق بفتحتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
بجزیره‌ها خوانند و بمعنی گرداگرد گوش آمده **اعتناق** ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** ع
بکسر بر مرفق تکیه کردن و چیزهای کلهای گرفتن **ابریق** ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
کتابنده بود **الاجق** ت بضم اول وضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بز و جز آن سازند **اختناق**
ع بکسر گلو گرفته شدن **استنشاق** ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ارزق تتق** ع مرکب
آسمانیست **ارتزاق** ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** ع بکسر اتفاق کردن و طبق
بر چیزی افگندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعناق**
ع بکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** ع بکسر دزدیده گوش
فرا داشتن **الحاق** ع بکسر لام و حای مهمله پیوستن و بر چسپانیدن **ارداق** ع بفتح جمع اردق است
واردق جر از ندان را خوانند **استبرق** ع دیبای سبز رنگ و ستبر **افتراق** ع بکسر جدا شدن
استحقاق ع بکسر سین مهمله سزاوار شدن **استغراق** ع فرا گرفتن همه را و غرقه شدن و تمام توانائی خود کار
کردن **آل حق** ع بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الحق عیال الله نیز واقع شده **اشفاق** ع بکسر
شین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** - **ادراک** ع بکسر دریافتن و رسیدن
بچیزی و دیدن و رسیده شدن میوه **آهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد دوم قصد
سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض و
مانند آن را خوانند پنجم بمعنی طرز و روش باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی

فصل القاف

فصل الکاف

کشیده و بوده و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد هشتم طویله و آخره یعنی خانه را نامند **املاک** ع بفتح جمع ملک بکسر اول
و سکون ثانی و ملک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باینمعنی آورده اند و در دفتر
دوم در قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق و پیش
جانش سر نهد املاک حق ؛ و در دفتر سوم در قصه هاروت و ماروت میگویند **بیت** تا چه مستیها بود املاک را
در جلالت روحهای پاک را ؛ و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** در
از پی دیوان و پریان سخره شدند ؛ جمله را املاک در پیچیر شدند ؛ غرض از تحریر متمسکات متعدد اثبات اینمعنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن **آژنگ** ف
بمد همزه و بازاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چین و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و در تحریر نیست برای فارسی بوزن و رنگ نام والی مازندران که رستم کشته **اشک** ف بکسر اول و بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم **اصطکاک** ع بکسر بهم و اکوفتن و زدن
و در فراز کردن **اهلاک** ع بکسر نیست و هلاک کردن **ایبک** ع بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده
قاصد و غلام **افک** ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** ف تاج و تخت
اشراک ع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن **فصل اللام**
اکل ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بامد و کسر کاف خورنده **اتصال** ع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالت بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تقیید بوجود الهی پس
می بیند عین بنده را اسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی بسبب می بیند اتصال مدد واقعی الهی و نفس
رحمان علی الدوام بسوی خود که باقی بماند بنده بعون الله **اکل** ع بضمتین میوه و نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع قلال نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و بر تر چیزی **امل** ع بفتحتین امید داشتن آمال جمع **اشکال** ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن **اشتغال** ع بکسر مشغول بودن مهم و سخت بودن در کاری و مشغول
ساختن و بفتح جمع شغل **ابتهال** ع بکسر زاری کردن و گرائیدن **ابابیل** ع جمع ابول گروه مرغان که اصحاب
فیل را هلاک ساختند و نیز بمعنی گروه گروه **اجل** ع بفتحتین لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مرگ
و بعجل بکسر جیم بوزن ماجل آنجا آن **استدلال** ع دلیل خواستن **اشغال** ع بفتح مانند اشغل و بکسر اول
و سکون ثانی قصه ها و داستانها جمع مثل بفتحتین **امثال** ع مثله کردن کشته را و قصاص کردن
اسل ع بمعنی نیستان **اصیل** ع شبانگاه و نیز صاحب اصل و اصال بفتح اصل جمع و بلست بلکه

فصل اللام

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن خواستن اغلال ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن دم نهند و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ع یاران نامهای اعمال ایشان بدست چپ بدهند آل ع بمد شخص هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد و کسر الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی پیمانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی دام دار که آنرا ابال و دال نیز گویند و آفت در رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب کوراب آل نیز گویند و اسپ بور و دبستان و مرضیست که گاهی زنان نو زائیده را تا بیست روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست باین نام که مرا هم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس در هندوستان جامها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال ع بکسر اتمام کردن اعتزال ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن و مکی باطل شدن و در محسوس ماندن انتقال ع بکسر از جای بجای رفتن احتمال ع بکسر باز داشتن اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال ع بکسر بجای دیگر بار بر نهادن و بار اندیشه چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال ع بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال ع بکسر همزه باطل کردن خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده امهال ع بکسر و بسیم و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی سستی است اختلال ع بکسر زیان زده شدن و سر اندوختن و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل پذیرفتن انفسال ع بکسر نون فرزند شدن انحلال ع بکسر نون و حای مهمله گشاده شدن انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ع حیله ساختن و حیله پذیرفتن امهال ع بکسر دراز وی شکل ماندن و نرمین نرم و زمین درشت رسیدن اکمل ع بفتح تمام تر انفعال ع بکسر غمزنده شدن و شرمندگی اقول ع گفتنین نهان همه سخنان احبال ع جمع حبل ابناء السبیل یعنی مردهای رهگذری ابدال ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را ابدال اینست که هر گاه که یکی از ایشان را دو مسافرت از موضع خود نماید جسدی را بصورت خود بنوعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابند گذاشته مسافر شود و اینست معنی بدل اصطبل ع نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و تای منقوطه نیز می نویسند امهال ع بکسر

فبلت دادن **احتیال** ع بکسره حیله کردن بهام **اعتدال** ع بکسره برابر بودن **امتثال** ع بکسره فرمان
بردار ی کردن **افضال** ع بکسره نیکی کردن از معد وبفتح جمع فضل **اسرائیل** ع لقب یعقوب
علی نبینا وعلیه السلام ومعنی او بزبان عربی برگزیدهٔ خدا گفته اند بنده خدا وبنی اسرائیل اولاد یعقوبست علیه السلام
آفل ع بر وزن فاعل غروب شونده وهلاک شونده یعنی فرو شونده وناپدید شونده ماخوذ است **از افول** بمعنی
غروب **اغزل** ع بر وزن افعل مرد با سلاح **اسفنیل** ع بکسره همزه وسین مهمله انگور را گویند بزبان
رومیان بوده و جمع او **بعید بکل** یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوشش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را **اضلال** ع بکسره صاد معجمه گمراه ساختن وضائع گردانیدن وهلاک کردن **اقبال** ع بکسر
پیش آمدن و روآوردن بچیزی ضد ادبار وچیزی پیش کسی داشتن **ازل** ع بفتحتین دیرپائی وهمیشگی
وزمانیکه آنرا ابتدا نباشد وهمیشه بود امام آنکه زمان وسرو نشان لاغر باشد وبفتح کم وسکون دوم تنگی
بسخت جانی ونا داشت بکسره زمر **فصل المیم** **الهام** ع بکسره همزه در دل افکندن چیزی بطریق
فیض در راز گفتن **احتجام** ع یکی حجامت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** ع بکسره همزه
استوار گردانیدن وبفتح جمع حکم **اکرام** ع بکسره گرامی کردن وبزرگ داشتن ونواختن کسی
الم ع بفتحتین درد وبفتح کم وضم دوم قلعه ایست مثل کال ودر حل لغات بمعنی بضمتین مرقوم گشته
استم ف بالف اول مکسور همان ستم باشد **اسم** ع بکسره همزه وسکون سین مهمله نام اسماء واسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند وهمزه وصل در اول او در آوردند ودر ان سه لغت دیگر است اسم
بضم و سم بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ وتسمیه بلکه آنیست مسمی باعتبار صفت وجودیه
مانند علیم وقدیر یا عدمیه مانند قدوس وسلام **آشام** ف چهار معنی دارد اول در کشیدن آب وشربت مانند آن
باشد ومصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را نامند وآنرا بتازی قوت گویند سوم نام
ولایتیست که مابین مشرق شمال بنگاله واقع است ودران ملک عود بغایت خوب می باشد چهارم ابر را گویند
زمین بچتن بلا او از خشک گیرند **اقلیم** ع بکسر اول وسکون قاف کشور یعنی یکی بخشی از زمین واقالیم بالفتح جمع
و در عرف اقالیم هفتم حصه دنیا است وتمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند وهر بخشی حواله ستاره ایست هندوستان
حوالهٔ کیوانست وکیوان زحل را گویند وجای هفتم آسمان است رنگ او سیاه است ومزاج او سرد وخشک وموثر
بر خلق است اهل بیابان ودهقان فلک ست و اقلیم چین حواله مشتریست وآنرا برجیس گویند وجای
او ششم فلک است ورنگ او سپید وزرد نام است ومزاج او گرم است وموثر بر هوا ست و
اقلیم ترکستان حواله بهرام ست واو را مریخ نیز نامند وجای او پنجم فلک است ورنگ او سیاه وسرخ است

ومزاج او گرم و خشک است و تعلق بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدل است و آرایش و آسایش عالم ازو راست
زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه دوازده هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراء النهر حواله زهره است و جای او فلک سوم است و رنگ او سپید روشن است و مزاجش سرد و تر او مطرب
فلک است و اقلیم دوم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگست و مزاج
او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم اول حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ سپید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آبست ارحام ج رحم شیمها و زهدانها ابرم س با اول مفتوح
بثانی زده و رای مهمله مفتوح و میم زده بمعنی ابرمن است که در فصل نون تشریح یافته انجام بمعنی آخرکار و فرجام
نیز همین معنی است و نیز عضوی از عضوها اخشم س با خاء و شین معجمتین آنکه بینی او آفت رسیده باشد
و بدان سبب او را رایحه دماغ نتواند کرد اصم س بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا ابرم س بفتحهای
مهمله ج ابرم نوعی از خیمه ها ادام س بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر
کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه السلام سید الادام الملح ادیم س بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیز
را گویند ادیم النهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخ که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی اولوا العزم س پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد صلی الله علیه وسلم عزم س بفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی جل جلاله و کار مفروض و قطعی باشد
اوزم س بضم اول و سوم لفظ ترکیست بمعنی انگور ازدحام س بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن انام
س بفتح همزه و نون خلق عالم احتشام س بکسر خداوند خدم و حشم شدن و رنجگی و شرم داشتن
استعصام س بکسر چنگ در زدن و وا ایستادن اعلام س بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم
اغنام س جمع غنم که گوسپند باشد ایتام س بفتح بی پدران نابالغ اشتلم س بضم اول و سکون
شین معجمه و ضم تای فوقانی بیهده دانسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی
را بر چیزی واداشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است ابهام س بکسر پوشیده گفتن ادهم س بدال مهمله
بر وزن افعل است سیاه و سبکی اسپ که در پای هندیان نهند و نام بهرام که بادشاه بلخ بود آفتاب منجم ف
۲۴۰ کنایت از قرآنست ابهم س بفتحتین و ها با میم مشدده مقصور ... آن بازای معقوله مفتوح برای ...

معنی دارد اول شیر چو میا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بیلگی درخت را گویند چهارم علم
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خسم آمده هشتم تاب و طاقت
نهم تکلم و خبر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده بود و در لازمی درخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکار بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند
انجام ـ بالکسر بر آمدن ستاره و سرو و نبات و مانند آن **ارم** ـ بکسر همزه و بارای مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجا مثل بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همان است و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت
بالای آن بر رفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مرد است و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** ـ بفتحتین بمعنی پیش و بکسره پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و راهی که
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب ناحیت بمعنی ناحیت راه
را امام گویند **آدم** ـ بمد و فتح دال اول آدم صلی علیه السلام کنیت وی ابوالبشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما
میگوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند
بجهت آنکه رنگ گندمگون بوده و بر قول اول از ادیم و بر قول دوم از ادمت است بالضم [illegible] بود و بعضی بر آنند که وی را از آن جهت
آدم گفتند که طینت او را [illegible] مخلوط بوده است میان اشیا [illegible] منها و این کلام دلالت میکند
از آن که آدم اسم عربیست و الا عجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الاول دوم گندمگون شدن دوم
سفید باشد

فصل النون

آوان ـ بالقصر وقت و زمان **انگلیون** ـ بفتح الف اول مفتوح و ساکن
نون و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده و در آن ثبت
نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده
از آن انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب
مانیست که مشتمل بر انواع رنگها است و ارژنگ و ارتنگ نیز گویند سوم دیبا بود هفت رنگ که الوان بسیار در آن ظاهر باشد و
انگلیون نیز خوانند **امین** ـ بفتح کسی که بر او اعتماد باشد و از وی امین باشد و ترس شده و اسمی است از اسمای الهی تعالی
و بلد از بلدالامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است و لقب چلپی حسام الدین امین الدین نام مریدی از
خلفای حضرت مولوی بوده قدس سره ابن عجمی بمعنی **آبستن** ـ بفتح و نصر و بکسره حفته و حامله **انسان**
ـ بکسر همزه و سکون و بین مهمله مردم و واحد و جمع مذکر و مونث در این یکسانست و مردمک چشم و سر انگشت
و نام آبی است در عرب و بالضم بر وزن خفران مأخوذ از آنست که [illegible] باشد **انگشتان** ـ

فارسی بمعنی بنا شدن بمعنی پر کردن جای عمیق و نشیب اسفلین ع جای فروترین که مراد از ان
دوزخ است اهرامن و آهرمن اهرمن اهریمن بمعنی راهنمائی به بها باشد چنانچه یزدان بمعنی
نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملکست و عبارت
اینست که المجوس من الثنویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر اهرمن و یعنون منهما ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع بآسمان صعود کند و شهاب ورا
بسوزد و بلا همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهریمه نیز گویند ارکان ع جمع رکن گاهی
ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را بجهت
آنکه جانب قویست رکن گویند از خر افتادن ف در اصطلاح بمعنی مردنست انگشت بدندان
وانگشت بدهان ف بمعنی افسوس برکاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از
تعجب کردن است اشتافتن ف بمعنی شتاب کردن انبان ف پوست بزغاله خشک کرده که
قلندران بر میان بندند و ذخیره در وی دارند تا بارش جراب گویند ارمغان ف با اول مفتوح و ثانی
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز
خوانند و در لسان الشعراء از دیگران نقل کرده که بجای غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین
مهمله نیز بنظر در آمده الحان ع آواز نرم و بیرده و بفتح جمع لحن آزمون ف آزمایش آستن و
واستون ف ستون وانگبین ف شهد ارغوان ف بفتح یکم و سوم گلی است مشهور الکن ع
کند زبان باشد آغشتن ف تر کردن و آلوده شدن آن ع ف ممدود و چهار معنی دارد اول اشارت
بعید است یعنی هندا دوم بمعنی از ان سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتعبیر
در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جا با نه عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشیء معهود می آید
و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود امتداد
حضرت الهی است که مندرج می شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن به انچه در ازل است
بر احاطه ابد و بودن هر یک از حین از ان احاطه مجمع ازل و ابد پس متحد شود بآن دائم
ازل و ابد و وقت حاضر و ازین جهت گفته میشود آنرا باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات
زمانیه نقوش و تغیراتست که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است همیشه
اموون ف رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است اموون نام
که این رود خانه بنام آن ده مشهور است ایستان ف ایستان ایستن باشد اسکالیدن ف و سکالیدن

مصدر رسکال است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد **آفرین** ـ ف سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش
بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم
نام پرده نا اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **انجمن** ـ ف مجلس و مجمع باشد **ارغنون وارغنون**
ارغنون ع نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند **ارسلان**
ت بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه **ایقان** ـ ع یقین بودن بی گمان داشتن **الذون** ـ ف بقصر یاد رنگ
درهم خرید فند ع و نام مهرها و طغاشاه **الب ارسلان** ف بابای فارسی شیر دلیر چه الب بمعنی دلیر است
و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ **اغصان** ع جمع غصن بضم شاخ درخت و کذلک
غصون و اغصن **الکسون** ـ ف با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس
و بس قیمتی باشد **انین** ـ ع بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله **انین المذنبین** ع ناله و زاری
گناهکاران **این** ت بفتح همزه و نون بمعنی کجا و گاه با نون موقوف ع و ماندگی و نیز آنجهان و انجهان
افشان ـ ف بکسر رفتن افتادن و مال و قتل رفتن کسی . او تفتن کردن در عبارت **افراشتن** ع
و **افراختن** ع بمعنی بلند ساختن **اذن** ع بضم گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان
و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش **اسکنجبین** ـ ف و هو مرکب من العسل و الماء
و الخل **ابن اللبون** ع ناشته بچه شیرخواره **آمن** ع با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بحق گرد و بفتح میم و سکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
ایمنی کردن و ایمن کردن هم آمده است **ادکن** ع خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضم تیرگی لباس
نزد **امتحان** ع بکسر اول آزمایش کردن چیزی و چیزی را دانسته نگاه داشتن و خدمت
کردن **امتهان** ع بکسر خوار داشتن و خواری **انسان** ع بضم از انس است که لغت باشد
امعان ع بکسر دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
و در کاری شتافتن و نیک نگریستن **امکان** ع بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و دست
اندودن و **اندائیدن** ـ ف بفتح اول و سکون نون طلا و نیز رساندن و گردن و پر کردن و کاهگل کردن
آب رو و غن ف در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بیسته و تکلف و مکر و فریب **آئین** ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم رسم و روش سوم در شیراز یکی آن غار که مومیائی حاصل میشود و بوجهت
و نام آن دو آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کرده اند که بهر سال بام و تغییر است و مومیائی
خوانند **اعیان** ع جمع عین است اعیان ذات هستی و بزرگ و عزیز و مشهور و اگر معنی عین

بصر باشد جمع وی میون باید اساطین مع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه را گویند امام مبین مع لوح محفوظ را خوانند امتنان مع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی ایمان مع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر همزه مصدر او ملائی مع جمع وطن اندوختن مع با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا اندوختن و الفختن و الخیدن نیز گویند فصل الالف مع الهاء استیزه مع با اول و ثانی مکسوره هفت معنی دارد اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیزه نیز خوانند آواره مع هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود و شیء باشد دوم پراگنده و پریشان بود سوم حساب را خوانند و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود و آنرا آوار نیز خوانند هفتم ریزه آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل جهت بند او بحذف ها نیز بهمین معنی آمده اکمه مع زاد بینا و مادرزاد کور که جای چشم نداشته باشد که اکتستین جمع او و مراد ازین در اظهار اینست تا باشد آتش نه بفتح چراغ را گویند انجوچه بمعنی خوابیده و خفته و بکسر و ارشدان بمعنای وقیه مع بفتح و سکون بیان سره نگ نعمت از متعلقات حرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه مع بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود و حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنة محفوظ داشت چنانکه هر وقتی که خواستی که باوی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا او بآن جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم با آنکه بر علیست که ولیه بوده اند بی شک نه نبیه بمعنی مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر سین مهمله آسیا است که مذکور شده اسکیزه وصف با اول مکسور بوزن استیزه بر جستن و لگد زدن و جفتانداختن استور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند انچوچه مع بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا انچه بیای قاف خای معجمه نیز گویند اسکره مع با اول مضموم کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انطاکیه مع بفتح اول نام شهر بشام که در وی عمارتهای عجب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه او آنست که در طلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه خوانند اقاوه مع بفتح اول و واو مشدد شده معنی خوانده و رحیم و مهربان که گشته و نیز او اه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

هرچه کند بدل کند ابرهه ع نام لشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانهٔ کعبه
فیل سپید را که محمود نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مردم همراه آورده بود و بقدرت الله تعالی
همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم ترکیف مبین است اکاره ع بفتح اول و میم مشدده فرمایند و بدی
ام الهاویه ع جای بودن در دوزخ و اصل آن ام شیء ع جمع قماش بضم متاع درخت خانه از هر
جنس که باشد افکنده ف فکنده و انداخته ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته ف
بر کشیده آنکه ع بریسته درختان بلند آسمانی ع بسقف خانه اشباه ع بکسر مانند شدن و بفتح جمع
شبه است انگوزه ف و انگوژه ف بفتح صمغیست کثیف الرائحه بتازیش حلتیت گویند آب میا
عن آب طوفان ف نام رودی در سماوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم آن رود خشک
گشت اندوخته ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فصل الیاء آچی است بفتح اول و جیم پارسی
برادر کلان را گویند آب در جوی ف بیانی موقوف و در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و غیرهما
آمده آشفتگی ف بمعنی پریشانیست ادیم طالقی ع قسمی است از ادیم منسوب بطائف که نام شهریست
از بر عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری ع بکسر وظیفه و روان آبی ع بفتح همزه و بای
موحده مکسوره بمعنی سرکش املی ع بکسر املا املاست که در فصل الف مشروح شد اسماعیلی ع قربانی
و نیز طایفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که نره اسپ می پرستید
ابالی ع پاک ندارم از مبالات بمعنی باک داشتن اناملی ع بفتح بید انگشت و ناکه و کالی ع بدرسته
معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد
افعی ع مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود
اعجمی ع آنکه برگفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عربی امی ع
نا نویسنده و ناخواننده منسوب بام مادر و او را امی از آن گویند که بهیئت نیافته و ناخوانده باب الباء فصل الالف
برصیصا ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره مشهور
مذکور است بهمان بیای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکاء ع بضم گریه و در شرح نصاب است بمد گریه
مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود او اشک و از مقصور او بیرون
آمدن اشک و قیل ع آواز بلند کردن و بیرون رفتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان بلوا ع بفتح
آزمایش و ابتلاء و بلا بناء ع بفتح اول و تشدید نون و مد سازنده را گویند که بتازی معمار خوانندش و نیز
بمعنی رشته را از کتب تازیش مسطر خوانند بوسینا ع نام جد بوعلی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

فصل الیاء

باب الباء فصل الالف

ابغاسث با اول مفتوح و غین معجمه مرغی پست پای بود و آنرا بتازی مخنث نامند بهناف با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا ابن نک و بهانیز خوانند بوالعلا ع با بوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت حمقی که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی در گلو انداخته بود روزی شخصی بحالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حبنق و نیز ابو الهبنق کنیت آن است بهاصف بفتحه زیبائی و خوبی و روشنی لازم است و اشتری که باید بشند و خود انس گرفته باشد باب الهما ره کهکشان با دیپا فیحیفلمه و دیپا اصلی دیبه بوده و هرزه و پذیر اسف بیان فارسی قبول کننده و ...وان شونده و شنونده سخن و فرمانبردار بالا فچهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آنچه را گویند چهارم در کتاب ند بمعنی فریاد آمده لبطحی ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در رو سنگ ریزها بود و نیز ریگ زار بینوا بمفلس و قلندر و ابر و ته باشیده را گویند بیرواف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود سوم ... و برگ آمده چهارم بمعنی نوحه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت را گویند فصل الباء بوالعجب ع آنچه شگفت آرد و این کنیت باز یگر است بوتراب ع کنیت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله علیه وسلم میشد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دوزخ که مرجع ابدی شده ابولهب یعنی آتش که خوند معنی ابولهب صاحب زبانه آتش ابو الهرب ع خداوند گریز فصل التاء برنشست ف بمعنی سواری کردن و سوار شده آمده برات ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاکی پنج نوبت ف یعنی اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدست سف با اول مضموم ثانی مکسور و جیب را گویند و آنرا تاریان شبر خوانند بلشت ف بیای فارسی و لام مکسوره و بعضی با و لام هر دو مفتوح و قیل بابای تازی نیز نامند و بمعنی زشت خو شهرت دارد بینات ع جمع بینه بفتح اول گواه و حجت روشن و آشکارا بیات ع بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده بطالت ع بیکار بودن و دلیر بودن باد بروت ف یعنی تکبر و غرور و این را باد سبلت نیز گویند پیرت ف با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکسو شده آمده بت ع بفتح قطع یعنی بریدن بهجت یعنی هم خوش شدن باره ع مسلمانی است و مراد از هفت مومن سیاه یعنی تا کمال ایمان آنند لبوی یعنی بحد اشتعالی

جل جلاله و ملائکه و کتابهای فرستاده و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن
بضاعت ع با بعلل کند بدست کسی تجارت فرستند بلاغت ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را با آنکه صاحب کلام بر فصاحت ع با اول مفتوح بثانی زده و نون
بهمزه مفتوح بسین زده و معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ و اهل آتش ساخته پزند لیکن از خیمه باشد
بخلاف اسپناخ که آنرا بکارند و آنرا رابحی و بزند نیز خوانند دوم بشتره در میان ندامت گندم و دیگر غلات
و کندهای جوی آب برده دوم جوی آب باشد که بنیاد گران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بجت ع
بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیغ و بخای معجمه دولت و طالع باشد بیت ع بالضم گلمرد از نهساد
و آفرینش چیزی بیت ع خانه و عیال و مرد و مصراع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الف در فصل التاء و مر قوم گشت بیت ع یعنی جوانمرد و کسی که بعد دادن پشیمان نشود
پوت ع با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر نسخها
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامهای مطبوخ بوده باشد نظم نموده اند

فصل الثاء بعث ع بر انگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری
از تمیم مبعوث ع جمع باعث اسم فاعل باحث ع عبارت از متکلمین بث ع اندوه که بر آن صبر نتوان
کردن و پراکنده و آشکارا کردن را البث الحزن الشدید بحث ع بالفتح باز جستن و کاویدن و کسی را
بسوی آوردن مصدر از باب فتح

فصل الجیم پسیج ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
بهج ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمانی و خوش گردید نست بسیج ع بالضم کوشک و یکی از دوازده
برج فلک ع بفتح سپید سخت سفید و سیاه و سخت سیاه

فصل الخاء برزخ ع بالفتح چیزی میان
دو چیز حایل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت حشر و آنچه در
قرآن آمده است که بینهما برزخ لا یبغیان مراد برزخ است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم ظلم میان و تب
معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دو نوع و بهشت و برزخ البرازخ
که برزخ جامع نیز مسمی می شود مرتبه وحدتست که تعین اول عبارت از آنست و به نور محمدی و حقیقت محمدی
نیز مفسر می شود برخ ع با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از هیچ باشد دوم برق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا آبگیر و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ ع
بکسر خربزه و البطیخ الهندی هندوانه که خربزه باشد و بتازیش البوزه نامند پاسخ ع بالضم ابن کمال بفتح اول
و خای شده و نیز مخفف کلمه بیست که در وقت فرح و رضا بچیزی گفته شود و نیز در یک مبالغه مکرر بگویند

فصل الثاء

فصل الجیم

فصل الخاء

فصل الدال

بر روی وقت بضم اول هم آمده و نوعی از جامه‌های پوشش بهستانی چو چادر را نیز نامند و نیز جامه‌ایست که در زمین
بافند و آنرا ابره دیبائی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز بمعنی سر باو ساعت و غوب را گویند بارد ف
آب سرد و باد که پیوسته وزد و در و زمستان سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند بفتح بای اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد
اول فاصله میان دو مصرع را گویند و آنرا بتازی فصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
نهند سیوم [illegible] آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله
است ششم عهد و پیمان هفتم [illegible] هشتم [illegible] نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم
خیال [illegible] سفر یا فلان در بند آنار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در
مقام آنار است یازدهم کمر بند و میان بند بود دوازدهم ریسمان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع
و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم میله کشتی
گیری باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آرا به مهل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد
هیژدهم گرفتن بنده باشد از غنیم و دار الحرب نوزدهم جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کارد
و امثالهم پایمرد ف مددگار را گویند پامزد ف با بای فارسی و زای معجمه اجرت که قاصد را دهند
و چیزی که بندی بانان از اسیران بطریق روز مره ستانند بیرند امراز رند است که در باب راء فصل
دال تشریح خواهد یافت ان شاء الله تعالی پدرود ف با بای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید ف بتشدید رای مهمله و پوسید و پرسید
ف این هر سه لغت بمعنی پوسید آمده بعاد ع بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن بعد ع
بفتح و سکون عین پس نخستین خوار شده و خوار شدگان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک از باب
کرم بئس المهاد ع بد گسترانیدن بتاسانید ف یعنی برسانید برلای [illegible] اصطلاح بمعنی جست
و جوی بیهوده و بیحاصل سگ آمده پنجه زدن یعنی همسری و برابری کردن [illegible] ف یعنی [illegible] بیدا ع بمعنی
بیابان و پیوند و هلاک شدن ابا دا بعد ای هلاک بیدا بمعنی فیه نیز آمده و بکسر با نام درختی است که انواع
آن هفتده نوع است چنانچه گربه بید و خرم بید و مجنون بید و مشک بید و بید موش و بید طبری
و غیرهم و نیز نام دیوی است چانه دیوانی و بیا و پارسی بهوش و العقل باشد آمده چنانکه استاد فرماید بیت
میان بسته دارید و بیدار بید ٭ همه در پناهی جهاندار بید ٭ و مترادف باد هم آید و معنی باد هم و هو تاسف
باشد استاد فرماید بیت که بهرام داد ش بایران نوید ٭ سخن گفتن او شود باد بید ٭ و نیز نام کتاب کلیله و دمنه
که برهمنان آنرا کلام طرابلسی گویند و آن در اصل یک کتاب بسیار مشتمل بر چهار دفتر و همین حیثیت چهار سینا میباشند

اطلاق شدن نام سید دوم یکدبید سوم محمد سید چهارم اشهر بن سید و ووصیة سید اول با دامر و نواهی و وعده و وعید سابقه احکام شریعت ایشان است و سید چهارم مناسبت بدفتر اول و نیم آخرش بتمام صفت محمد است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و کلمه لا و الا که عبارت از کلمه طیب است دران بسیار است و اثاول تا آخرش تا آخر دنیا و هر چه دران میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نماند بگمان نم نه دید سپید نه پرده هندی که سبحه نه بید ه بغدادون شهر مشهور است و او را پیش از آبادانی باغ داد میگفتندی از انکه سرهفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی بمرور ایام شهر آباد گشت الف را ساقط کرده بغداد گفتند بدر عفف بفتح ضد نیک پارچه نیم سوخته سخت کهنه و سوده که دران آتش درگیرد و کلیاهی است که بیرچیق میزنند و بپارسی نام خفی است و بعضی اول بدال مهمله نوشته چاره علاج و نیز مرکب می آید چنانچه بلا بضم و تخفیف مخفف بود فصل الذال بوذ بمعنی بهکه بسیار دال را بذال خوانند و لهذا در مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیه اعوذ واقع است و در اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الراء بشیر بالفتح مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسریع بالاول مکسور که سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن گویند نام وزیر نصرانی بود که در مردم نصاری عداوت افکند و قصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است و اگر یا اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود به از شتق اول است یا دیگیر سف وزنی کربسیح باز بهنه بود بالاخانه تابستان بیر بفتح بالاول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف ببر که ششم معنی پهنا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بهم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانکه اگر گویند بیک بر شو و مراد باشد که بیکطرف شو دهم در خانه و سرای و نیز در فرهنگ بمعنی نزدیک و تن و بمعنی زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح رای مشدده نیک و مهربان و بیابان و بکسره باینکوی و در حل لغات است بمعنی راندن بزر دانچه نزدیک رستند از هر یه و بعضم گندم بدر بفتح کم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بود و جمع بدور و بدر اپرانیان گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند بیدار بالاول که سین کمبر باشد و امرا نیک مدات بود بخار بالاول مضموم غباری که از جای نمناک بر آید و قیل دود و گیاه آب گرم و رطوبات گرم و دودی که از دهان بر آید زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرماید بیت فخر کند روزگار تو بتحفه بر او که اصل بزرگی تو لی و اصل بخاری ... دکمال الدین لغة مشتق است و معنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا بخار السوء میگفتند بار معنی

بست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و
رخصت در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده
هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند کنج باره و دریابار نهم بار باشد مانند
مانند زلف مشکبار و ابر باران یازدهم حاصل نباتات را گویند اثمار میوه‌ها یازدهم خیکی بود که میان زعفران
و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید. بیت هر جا که مجمری است خیکی هم حریف اوست و آنجا زکوسفت
گاو بود با تر زعفران دوازدهم دیگدان باشد شاه طاهر راست بیت عشق بخت یختنی دل ما بر دیگدان امروز مطبخی
خیزد بر دیگ کلان نه بر باره سیزدهم بره را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا یار نیز گویند مثل
زن بمعنی زن دوست و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را نامند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
نوزدهم مهیج داروئی را خوانند که بجهت بوئی مهیا ساخته اما هنوز صافی سا در وجد اکرده باشد بستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی
بزرگ خداوند و بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار هر کسی من محروم از خوان بی تکلف بار بیر دهر کسی
بیچاره جامی بار را و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر آمده بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی
علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه دوازده هزار دوات مجمع حاضر می‌شد چون قصه او
مشهور بود بنابر تطویل ننمود بهرف بونسان شهر نام ولایتی است و نیز حفظ و نصیب و برم و شهر مترادف اوست
و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونسار است و نیز بمعنی عجب آمده بزرگر بمعنی مزارع است و آنرا
برزگر و برزیگر و بزرکاره و بزرکار نیز خوانند چه بزر بیاء اول مفتوح بثانی زده و زراعت را گویند و آن را در زره
نیز گویند بزرگر بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
مهمله برای مهمله بجای زای معجمه بنظر در آمده بخور بمعنی باول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف بمعنی
باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفیع و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
و مجموع بذاته خوشبو نباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
هر چه بدان بو کنند بورت باول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بسیر را گویند دوم نام شهری قنوج
بود بهوا یقور بهم بیند بور بروت باول مضموم است مرغ رنگ را گویند و نیز بمعنی کبک آمده بروت آنرا بقدر خوانند

بلغار بفتح نام شهریست نزدیک ظلمات آباد این کرده ذو القرنین چون ذو القرنین در طلب آب حیات
بظلمات در آمده بنگاه در بن غاری بگذاشت چون از ظلمات بازگشت از بن غاری کوچ کرده خلقی که از
اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر جنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا ماندند باهستگی شهر
عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر جرم سهیل بوی
خوش در وی ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن زمین سرد است و طوطی آنجا نزید و
در آن ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپیکه و دیگر در بلغار همه ترک دارند بلکر بست
اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب بزرگ آمده بلادر بست و بلادر
بابول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دوا بکار آید و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی
بهلاوه و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم رسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی
و کاهلی بوزیدی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوشد از ان بابلی گرفته اندکی در پیشانی و هر دو بناگوش
آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرد آب ترشح کند بعد التیام آن آماس کم شود
و کاهلی و سستی برطرف شود دوم آهن ریزه ریسمانی باشد که زنان بر سر بندند بعربی بفتح اول و سکون میم مهمله
پشک شتر و گوسپند و جز آن بعار جمع بسطیح ژاژ یا لیز باشد بسرع بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره
خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن بسر بوده اهد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بنا بجائیکه خواستن
فراشیده شدن [illegible] پیش از مرغ بضمتین شد بصرع بضمتین بینائی و دانائی بترف اقتصار مترسست
ابوکو بکر بضم اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اگر بود و این کلمه تمنی است و آرزو پارینه
با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم پاره را گویند سوم بمعنی پیش سوم و پاره
بمعنی پرانست چهارم جرم گاو دباغت کرده شده و بنظر بمعنی سرگشتگی و سرشته وقت شادی مغلوبی و حیران
شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن خوشنویسی نمودن و پر شادی یعنی نیک شادکام و بطلت
و تکبر بحر بحر بحور و بحار جمع [illegible] اسپ نیک رو [illegible] سوار شعر و آب شوره جوی بزرگ انیز گویند
و معبد را [illegible] فسحه گوشش اشتر شکافتن [illegible] بفتحتین بای موحده و خای معجمه کننده [illegible] بخار جمع باد [illegible]
بوزیدن [illegible] لطسوی چیزی بتشارع بوزند [illegible] مرده دهند باب [illegible] یعنی [illegible] و این آنچنان است
که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در آیند در دروازه ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه ایست [illegible]
از ولایت شام [illegible] اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند تیه
[illegible]

بیابان بیابانی که رسید و سی و هارون علیهما السلام هر دو از رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون
از فرط اندوه علیه السلام که پیغمبر و خلیفهٔ موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیید بار یحا و بخورید ازین طعام
یعنی میوه و طعامهای او هر جا که خواهید و در آیید از یک در ازین درهای این ده و آنرا هفت در بود و باید در سجده
ابلیا که آنرا باب حطه گفتندی و آن هشتم بوده از درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل را بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که ایشان در در آیند سجده بشکرانهٔ خلاص یافتن از تیه و استغفار کنند ایشان
از این اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت
و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند
در سجده کنان ایشان در آمدند با محاب خود یعنی بر زمین می خیزیدند چنانکه کودکان را پیش از قلات بر رفتن
عادت است و آن این بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست
که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست و چهار هزار کس بمردند و بقولی هفتاد هزار کس
بمرگ مفاجات رسید و الله اعلم **پشت** دار یعنی پشتیبان و پناه دهنده **باختر** بفتح خای معجمه و تای فوقانی مغرب
باشد و بمعنی مشرق نیز آمده **پیکر** بفتح اول جثه و میان **بیمار** بکسر اول معروف نام مرغی است
که آنرا غم خورک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا
بتازی **بیمار** نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز **پایدار** و پدار
سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم تند چلد را نامند
و نیز بمعنی ایستاده بنشد و منتظر باش و بجای خود بایست **بر** و **بار** بالضم مخفف بار بالفارسی و بالسکون باشد **فصل الباء الفارسی**
پوز بالباء الفارسی بضم واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده **پر** و **از** بر چهار
معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد
و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت
پریدن آمده **چلیپر** عبارت خنان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان
باشد **باز** معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز هفت آن ده است اول بمعنی دیگر باره دوم امر از باختن است
وبازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی باع
بعین مهمله که مقدار دو رازی دو دست باشد و ترکی قلاچ خوانند پنجم مند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم نیز و طرفه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و نیم گز راه سبیل بوده و در فرهنگ بمعنی شعر نوشته شده بمعنی خرشه آمده تا بمعنی حیله و حیاء آمده اول زر و مال و اسباب
و هشیار را گویند که بادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد دوم زری باشد که تا جران و کسبه ها
از سوداگران و تجار و دیگر آیند باد و روند ها بستانند سوم خاموشی بود که سخن ... وقت بدان شستن و خوردنی خوردن
بعد از ... اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی از آن
قریه بوده **پشیز** ف با بای فارسی چهارم حصه از دانگ درم است کم ارزنکه در خرید و فروخت در ... قدیم
رواج یافته و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر درآمده که پشیز ... طلب باشد که بجای درم خرج کنند
و آن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** ف باغ و بستان و کشت زار را گویند عموما و کشت خربزه را خوانند
خصوصا ... پوز ... مکسور ... **پوز** ف بالاول ... ثانی زده و بای پارسی ... چهار لغه ... مضموم بمعنی پوز آمده است
و تیز بمعنی بهره مند بنظر درآمده

فصل السین

پاس ف با بای پارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن
بوده دوم شبا روزی را هشت بخش کرده اند که هر بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم
پاسبان را نامند و بهای تازی کرس آمده **پلهوس** ... هوا کار کند **پلاس** ف با بای
فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرا نشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از مکر زشت
دنیا و بیت ... باریک **ارپیس** ف ... مکر دقیق و خیال محال کننده را گویند **بخس** ع بالاول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که تف آتش باد رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب باشد
باب باران در آن زراعت شود ... اللهم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور نیز هم
بمعنی بود ... بمعنی ... آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن ... و گداز و رنج و الم کردن حق
کسی ... ساخته و با بای فارسی مفتوح بثانی زده گداز ... کاهش ... بدن باشد از شدت غم و اندوه و یا کثرت محنت
و مشقت و گداختن ... دوم ... سوم داستان آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی
... بنظر درآمده و با اول مفتوح ... بسین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پس** ف با بای فارسی
مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس ... کردند از این کارزار ... پس ... اسفندیار
بائس ع سخت ... بود ... **ابوس** ... سخت ... پشیمان و سخت دلیر شدن ... الماضی و فتح
المضارع ... **برس** ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی ... حکیم
سنائی فرماید بیت ... از حال ثانی ... دوم رسیدن بود
سوزنی گفته بیت شاهی ... خورشید ... و قیل ... معنی اول
ببای فارسی و در معنی ثانی ببای موحده

فصل الشین

... پرسش ... آن ... است که ...

فصل السین

فصل الشین

بیگفت و تفعلاء حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند **بخشش** ف بوزن خوش بهره که طرب نصیب
باشد و معنی [illegible] بخشیدن انگشتها چیزی را دادن و منه مثنوی کوستی بود ز معنی تاو لیمه همه هم بشنو در آمده
پاداش ف مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداش نیز خوانند **پوش** ف بالا مفتوح بثانی زده
کرد و خرد و خاک بود و منه و در دیش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و هما جمع مقلوب باش باجای بودن
داد است برای باهمی و در شکی بمعنی جراحت بسر و ملتفت آمده بطالع مشهور است کبیش باشد بوالوحوش
ع گورخر باگوسفند **بادلش** ف بمعنی خوش نمای و علف باشد **شاباش** ف فتح و تشدید تا نمودن نان
پوزش ف عذر **بیل آمکش** ف ملای موقوف بسیار **پنج شش** ف پنج حواس و شش جهت یا از پنج طور
طبقه باشد و منقولست از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرفی دیگر بسهل دست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا انفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا
روی با ایشان آرد بسبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و ایشان
آنرا استعمال بکنند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از ان اگر کسی سگ بچه
بزاید به که فرزند **بنات النعش** ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و بترکی یدی کن
خوانند **فصل الصاد** **اشخاص** ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن **اقتباص** ع بکسر همزه و فا
و تای مثقوطه و یای تحتانیه ها تنیدن از جنس ابرص ع بوزن افعل پس **اقتناص** ع بتقدیم
قاف بر تای فوقانیه صید کردن واسیر کردن و کسب کردن والله اعلم **فصل الضاد** **بیض** ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید و هر چه سپید باشد و شمشیر جانی و نام کوهیست و بفتح خود و تخم مرغ **بسل الحوض**
بلنه **بعض** ع بفتح اول و بین ها پاره از چیزی **انعاض** ع جمع **نبات الارض** ع بالفتح گیاهای زمین و جوجها
مرغ **فصل الطا** **بسیط** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و نام یکی است از شهرها
یا اصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزی که قبول قسمت نکند دوم آنکه اجزای مختلف الطبائع
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بر مجردات و بر فرد

فصل الضاد فصل الصاد فصل الطا

که عبارت از جزو لا یتجزی باشد اما نزد متاخرین روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد حسا سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق نکنند حقیقة چهارم
آنست که اطلاق کنند حسا بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی
بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حسا از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم
فلک خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای
بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انسب نیست بمسا و کاه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه
واجب را ملت منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت ببیان مرکب نیست بساط

بکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامه خانه و پرده که بر در بندند و چیزی گستردنی و بفتح زمین هموار البسط
بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و ضد صاد بمعنی گستردن
و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه ساکرده شده باشد و بچه او با او گذارند و نیز دست کشوده
یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه وارد نیست که اقتضا میکند اشاره قبولیت و رحمت و لطف و انس را
برای صاحب آن من عند الله و این احوال طلب است و هر مقامی را لائق بآن مقام بسطی و قبضی است

فصل العین

بدیع بکسر عجب و شگفت و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع بکسر جمع
بقعه بیع بفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بفتح با موحده کلیسای ترسایان و قیل
نصاری کذا فی کشف اللغات بضع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان
سه تا ده و این قول جاهلیست و بعضی گفته میان یکی تا ده و قول دوم معتبر تر است در تفسیر قول حق تعالی
جل جلاله سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کذا فی الکشاف
و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن

فصل الغین

بناغ بفتح با فارسی و قیل بیای موحده مفتوح و بر وما شوند ریسمان خام که بر سر دوک پیچند و بمعنی ریسمانی
که هنوز تاب نداده باشند و بمعنی ... و تار ریسمان خام که هنوز آب ندیده و نیز چون دو زن در حباله یک
مرد باشند آن زنان یکدیگر را بناغ خوانند و آنرا انباغ نیز خوانند بلاغ بالفتح رسانیدن و کافی شدن
بلغ بالضم مهره که در گردن بهائم جهت علاج نهادند و هندی سنگلا نامند بزغ بضمتین بمعنی طلوع یعنی برآمدن
آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن رگ از ناب نیشتر بازغ طلوع شونده

فصل القاف

بلق بضمتین صدای آب هنگامی که در سنگ ... صدوری افتاد ... بق

ف بفتح اول و ذال معجمه پیادهٔ شطرنج و غلو اکمل بیاذق جمع برهان محقق ع عبارتست سید البرهان المحقق فرزند که هست
که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بوده شمس الدین
افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور
بسید سردانست و حضرت مولوی از وی تربیتها یافته اند یغلطاق و یغلطاق و یخلطاق ت اول
با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم یا لباده درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدرو که مستوران و نیز
آنچه در وجامه پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختائی است یکبارق ت بفتح اول و سکون قاف
فارسی و یای تحتانیه و ضم های مهمله غلامان و نوکران یک صاحب چون خواجه تاشان بیرق ع علم و نشان تابان
براق ع برای مهمله شد و بسیار روشن نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند بارق ع روشن و تابان شونده و سپاهی که از وی برق
بیرون جهد و قیل نام قبیله ایست از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارق عبارت از لائحه
ایست که وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است برق ع
بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدرز آمدن شکم را گویند
و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول
در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله بق ع بفتح اول و تشدید پشه بقوق جمع
آن بوق ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند

فصل الکاف

پلنگ ف با اول و ثانی مفتوح
نام درنده ایست معروف که عربی نمر خوانند و نوعی باز رنگهای کبوتران و جز آن و ببر را نیز تشبیه گویند
و بمعنی دو رنگ نیز آمده بکسف با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا اخغر و مسکل نیز گویند در سحاق الاطعمه در کاسنی
برنج بودن آن میان آب گل همچنانش با وزغ و لک پشت میگویند بیت بسر با پیش بدبلای در شست
ندیمی یک صحبت لاک پشت * و نیز بمعنی شاله آمده و در ترکی صاحب امیر بار را تاسند و مختصر بیگ
نیز آمده بیرگ ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول مرد دست دوم نوار اگوینه سوم
قصد و عزم بود چهارم بمعنی برد آمده پشک ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز و آهو و
گوسفند و شتر و جز آن پالهنگ و پالاهنگ ف کمندی را گویند که بر گوشه فتراک و لگام بسته اسپ
را بکشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنابر آنکه در میان علمای پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند
و حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف بود و حرف

اول آهنگ سر الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداخته
بالهنگ گفته‌اند **بتیک خانیسک** ف که آهنگران و سگران بدان آهن و مس را گویند **بتوک** ف بفتح
ملبقی ملتدوف که بیشتر بقالان دارند و خوره‌روئی در آن اندازند و در منتخب است نام موضعی میان بحر و ناحیه
شام که غزوهٔ آنجا معروفست و آن غزوهٔ را جیش العسیر نیز گویند و گویند حصنی است از حصنهای مرو باشد
که نام چشمه ایست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل اللغات است نام موضعی در راه کعبه و تقدیم
تا بر باء نیز بهمین معنی آمده است و اسم همین است **پچک** ت بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کارد و آن ترکی
اهل روم است **بگلربگ** ت ترکی بمعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن **بنکست** ت بفتح و هدبد و ریخته
زدن جامه باد دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر **بروک** ت بمعنی فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن
پلک فت با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد
اول پلک چشم دوم آویخته بود **پلوک** ت بضم و سکون کاف بمعنی است و آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد اگر
نیز آمده است و مختصر بود که بفتح و سکون بر جستن جرز بر باد و پیش آهنگ را باشد **پیرنگ** ف با اول مکسور آن
باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن رنگ
پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا زنگریزی نمایند آنرا پیرنگ خوانند والله اعلم بالصواب

فصل اللام

فصل اللام - **بوالفضول** ع نادانی که خود را دانا نماید **بول** ع پیشاب که بهندی پیشاب گویند مدد بسیار
بیت المال ع یعنی آنکه همه مسلمانان را در آن حقی بود **بال** ع چهار معنی دارد اول آن از آدمی
و حیوانات چریده و دشت بود از کتف تا سر ناخن دوم و از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که
بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بهم رسد و ضماد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی غور کردن
و امر از غور کردن است چهارم بالا را خوانند که بمعنی قامت و هم بمعنی فوق بود و در عربی دو معنی دارد اول بال العمل
را نامند بمعنی از اختیارات بدیعی نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش فراغ و تنعم
کار و حال بنظر درآمده **بقل** ع بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز آن **بقول** جمع **بابیل** ع عان بابیل
که در باب الف فصل اللام گذشت **بدیل** ع موزون نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد
و یکی از ابدال را گویند که بنده کامل خاص خدا اند **بابل** ع بکسر سوم همین صحیح است و قیل بضم سوم جاییست
معروف اما در بعضی اشعار راستانده هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بابل و گویند بضم اعراف که میان
بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه در آن و لایتست که منسوب
بهشتی را گویند کذا فی العجائب البلدان و در بابل چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند و هیچ

بزبان یونانی مشتری را گویند و ساحران استخراج سحر از ان چاه میکنند **باطل** ع در اصطلاح صوفیه ماسوای
حق است از محدثات چه ماسوای حق نزد صوفیه معدوم است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق
را وجهی که ظاهر است بتظل وجود الهی خواه عین باشد و خواه معنی **بربطل** ن دانند قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی التزامی کلاه مراد است می آید **بعال** ع جمع بعل بفتح و سکون عین مهمله نام
بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام بازی کردن زن شوهر با هم و زمین بلند که بان نارسیده و خرما و نبات
که بیخ او آب خورد بی آب دادن و بنائی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب
مالک چیزی را نیز بعل بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن سر باز زدن **ابطال** ع
بفتح بای موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکاره در وغگوی **بئس البدل** ع یعنی عوض بد **بجل** ع
بکسر تین عفو از گناه **بصل** ع بفتحتین پیاز بصله واحد **بو شبل** ع خداوند را **ابدال** ع بفتح
با و دال بدیع چیزی ع شیدان باول بدل کشته فعول فاعل از بدل ابدال باب نصر **فضل الکبیر** **بومسیلم** ع نام شخصی که
در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی قرآن نام کرده با او بسی ستند
و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفصد مرد حافظ قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیده و قرآن
بعلین جمع و مشهور شده و بهزیمت نهاد و بومسیلم کذاب مشهور گشت و او را ابو مسیلم و ابو سلمه نیز گویند
بسیم ع بفتح اول و کسر ثانی بتبسم کننده **بم** ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد
بر سر دستار کسی دوم تار گنده را گویند و آن ضد زیر است سوم قلعه ایست از توابع کرمان **پالدم** و
پاردم ف ذنب افسار باشد و آنرا دمچی نیز گویند و آن دوال باشد که زیر دم اسپ بود **بنز** **صف** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شراب و عیش و سهام و قو قنچ گلی گویند دوم نام دیهیست از ولایات شیراز گویند
که یکی از امامزادها در انجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان **بیشیم** ع دوم دوشیدن
شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **پیرچم** ف با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول دوم نوعی
از کاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسپ ببندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب جناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن هر کس از دست
شیخ نتوانست که گشادن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند بیت
ما از ان محتشمانیم که ساغر گیرند نه از ان مفلسکانیم که بز لاغر گیرند به یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی
دست دگر پرچم کافر گیرند **بوم** ف با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم

جانوریست نحوست و شامت مشتهر و ابدو و کلان تر از چغد است سوم بمعنی شهر است و طلبت آمده بکلم
ع بضم اول و سکون کاف جمع بالکرای کلنگ **بهرام** ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام مریخ است که فلک
پنجم مسافر حواله بدو است و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ
بود و آن مربی کشور سوم ... نام قدیم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است و بهرام نام
دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود **فصل النون**
بمعنی کندن و بمعنی زدن ف بمعنی اتکا کردن و حسد بردن آمده **بهمن** ف با واو مفتوح و سکون ثانی
معاذ ده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم در راز دست
با گوینده چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم ... و موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اکثر
چهارپایان و تدابیر امور مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام اسفندیار بن
گشتاسپ که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و
درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خرد سالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین
اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری
نظم نموده بیت شنیده ام بهمن که بر پا ایستادی و رسیدی تا بزانو دست بهمن و نیز گفته اند که چون به اکثر بلاد ملک
دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از ... دی دستی
بسبب همنامی امشاسپند او را باین نام نامیده اند ششم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه دوم
است از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و هم این ماه جشن ... بود ... نیز ... بود که
در ماه بهمن گل کنند ... و بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هفتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن سازند در این روز عید
کنند و جشن نمایند و انواع طعام مهیا نمایند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پاشند و بهمن سرخ را ... و ما بیات
و قند بخورند و بهمن سپید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این
روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و ... داروها ... و نهادن ... بخور ...
و نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن این روز
را بهمنجنه خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بودند
گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم سرکنبهای بر فرق ...
گویند که بسبب حرارت ... که ... و ... اند هم مثل ... چنانچه در ...

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه قاضی میرحسین میبذی می آورد که عقل نزد شائین جوهر است ومیگویند که غرض ازحمد
محض است وازواحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد وآن واحد که ازخدای تعالی صادر شده عقل اول است
که حکما او را همین گویند **ابطلان** ع بضم باطل شدن **بدن** ع بفتحتین تن و زره کوتاه در رسالدار و بمعنی
سالدار **پایماچان** و **پاماچان** ف هر دو جیم فارسی آنکه در دلشان بواسطه گناهی گناه کار و در عرف نعال
که محل سیاست ایشان است بر کیپای بایستانند و کوشه پای در دست او گیرند بتکیم تازی نیز آمده وآنرا صف
نعال هم خوانند **بالین** ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان وساده خوانند
پنج نوبت زدن ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بوالحزن** ع خداوند غم وانده
پنگان ف بای اول مکسور و تشدید نماند که شبانه روزی را به دو هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک
پنگ گویند و پنگ کاسه باشد مسینه یا روئینه که در ته آن سوراخ کنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند
همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در ان آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه را شته باشند
در مقسم آب نهند وآنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجانست و بطریق عموم هر کاسه را **پنگان**
خوانند و نیز صحنک رویین که بهندوی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کماحقه چیزی را شناختن و آنرا
پنگ بکسر بای پارسی نیز خوانند **برهان** ع حجت براهین جمع **بالیدن** ف بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن
باشد **بنان** بفتح سرهای انگشتان جمع بنانه بود **دن** و **پالیدن** و **پالائیدن** ف بمعنی دیدن
و جستن و تفحص کردن و گداختن و صاف کردن آمده **پروین** ف هر دو بفتح بای پارسی و
کلمه دوم بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که بتازی ثریا
خوانند **برین** ف بضم اول گمج بمعنی تلیم جز سینه و امثال آن که تازیان آنرا شمه نامند و بای اول مفتوح و کسر رای
مهمله و معنی دارد و اعلی بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلند تر و از برین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و بکسر اول سوراخ را گویند وآنرا ببرینه هم خوانند **بطن** ع بفتح اول
و سکون طای مهمله شکم و جانب راز یعنی مرغ و بشکم زدن و در زمین و باطن چیزی را شناختن و باطن
مفتوح و طای مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بند شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون
چیزی **بطن البلد** اندرون شهر **بادبان** ف بمعنی جامه آن چه باشد که بر تیر کشتی ببندند وآن معروف است
دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع می شود وآنرا از جانب است بچپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر و دست بالا گویند و آنرا تازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است اذخل یدک
فی جیبک تخرج ع بیضاء من غیر سوء و بعضی تیر کشتی را بمعنی ستین را نیز نامند **پشت باز دن** ف در

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد باد بیزان ف مروحه که بعجم پنکه گویند باطن ع درون و نهان
و داننده نهان و بدین معنی نام خیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن بین ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانه چیزی البینة والبینونة جدا شدن و هم پیوستن این از لغات الاضداد است و بمعنی فاق و شکاف
هم بنظر درآمده و بتشدید یا هویدا و آشکار ابین بین ع کلاهما بالفتح بتکرار یعنی میان نیک و بد میان کوتاه و
بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین مستعمل و در فرهنگی متردد شدن میانه دو چیز بنظر درآمده
بن دندان بالضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دل
بنکران ف با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح بر نجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا کبران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را سلام من بگو وین وصیت را بگو هم مو بمو تا
بسیاری آن ز لرزش کنند بنکرانی پیش آن مهمان نهند وانیمعنی قیاسی میر جمال الدین حسینی انجو است
و الا بنکرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بیکرانی ابنمعنی ارجح و اولی است پایندان ف بیای تحتانیه مفتوح
سه معنی دارد اول صف نعال کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی ره نیز آمده نیز ان ن
بالضم اول و زای معجمه شهوت زنان بیز گرفتن ف بالضم اول و سکون زای معجمه بیزل کردن و تقسیم کردن
حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر برآن یکی سگفت است و بیز گرفتی تو مرا ای شوخ بخت و گفت
محبوبش خون هستی تو خورید کز بیزی زیست بگیر و غم مجوز و پهلو تهی کردن ف بیا پارسی گریختن و کناره
کردن بود پهلو زدن ف برابری کردن در مرتبه پرویزن و پرویزن ف هر چیزی سوراخ دار مشبک
را نامند عموما و غربال را خوانند خصوصا پوزن و بوزن ع کلاهما بفتح پیاران بار دیدن ف نام شهری است و بعضی
بر آنند که در اصل بر دین بوده بیخ بن ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان درختها یعنی جذری را
گویند دوم سوراخ تمعد باشد و آنرا بتازی است خوانند و جمع آن نعل بود و عربان نیز گویند ملنا مند
و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در ماندر ملک اد غز کی باشد
و مردم همه انجو رند و آنرا او دن نیز نامند بحران ع بالضم باد گرم و تب و بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بهر که
رسد بسوزد و مرقوم ساخته و نیز مرض است که بر هر که غالب یا و برار و زیر و ضعیف ترساند و داد ابحران
نا محمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیری که بیمار را پدید آید و در جمل لغات است
تغیری که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و نیز نفس تپیدن و این با دجلة یا مانعه است
و جواهر کانی و زر را و زهر را نامند است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحور علی غیر قیاس کانه
منسوب الی باحور و باحور ماشل ماشه و ماشورا و شدت گرمی التموز و بشر و لیدن ف بمعنی هم شدن

پریشان گردیدن باشد و آشفته شدن و بشین نیز خوانند بارگون ف بمعنی بارگونه است که در همین باب
در فصل ها نوشته خواهد شد بادزان ف نام صنمی است که با او با برکت آورده و از جای بجای برد و نیز
مراد از فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که در بیت مثنوی ایراد این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا
این مقام مقتضای آن میکند که بمعنی فاعل حقیقی درست نیاید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی
آرد باد را آن بادران ٭ بیون ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و ریده گوسپند که سرگین دسوی
بود و بمعنی بن نیز آمده بمعنی بیخ و تیمی گفته بیت موج دریای برامد از لب جیاه و ریگ همه لاله گشت از سر تا بیون ٭
و افزون آمدن از کسی بفضل ایقال ع یکی با آن صاحبکان ما یلمع فضل پرداختن و پردختن ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و فرصت شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن
آمده چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالست هفتم
گرفتن و ربودن باشد بوغدان ف سناجی که قلندران در ان اسباب گدائی نگاه دارند مثل بوغ و جز آن
پیرامون و پیرامن و پیرامون ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد پخیدن و پخانیدن
بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه یعنی مهلت فرو نشاندن بود بهمین ف بکسر اول بهترین بدحالان ف در
اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند بزرین ف نام
آتشکده است بامن ع جد الکننده بهتان ف بضم دروغ بر بسته بئس القرین ع یار و همسر بد
بشولیدن ف دویدن و دو رستن بود پائیدن نظر داشتن است بر چیزی فصل الواو بیرون شو
و بیرون شوف بمعنی گریزگاه باشد بدر ع بفتح و سکون بادیه شدن و بیابان و آغاز بار وف بهای
موحده بوزن دار حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان آن را بعض خوانند و بهای پارسی هر کجن
باشد افوف بضم بای پارسی پف کردن بوف بضم اول مختصر بود آید و مختصر ابو بمعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی
و بو البشر و بولهب و مختصر بوی خوش یا ناخوش هم بود و پارسی امید و چشمداشت فصل الهاء بیشه ف
بکسر اول و یای مجهول نیستان باشد و بابای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل
و کار و حرفه بود دوم نسلی زنی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز گویند و بابای معروف ریسمانی
را گویند که از پشم یعنی لیف خرما بتابند و آنرا کبار نیز گویند پرده ف بفتح و بابای فارسی چیزی که در میان
حائل بود از جامه و غیره آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرده بمعنی فلک تا افلاک نیز آمده بهره ف
با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب شباده هم بمعنی شراب هم بمعنی بت آمده و نزد صوفیه عبارت از عشق است
باره ف بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول اسپ را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد

فصل الواو

فصل الهاء

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی بود و هست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آنرا هفتم مشربی باشد سنگر کاده پنج ساله هشتم زلف را گویند نهم گروه و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند بربسته ف بالاول مفتوح و بثانی زده و جاه است و هر چه بیفزاید منضم باشد و
در محاورات مراد از بربسته برساخته است بربسته ف بالاول مفتوح و ثانی زده رای معلوم بسین زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی بآن نباشد بازگونه ف دو معنی دارد اول واژونه را
گویند و آن معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون و واژونه نیز خوانند و برای تحقیق همین
معنی می آید بایسته ف بابای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و لهذا
بایست و بایا نیز خوانند بادیه ف صحرا و دشت بازیچه ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالوده ف بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمود کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بهمه ف بالفتح و کسر ثانی میدان
چهارپایه پهنبه بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوحه بهاز ده منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن و
پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پنبکید یعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و گریزانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را
کاگنده بود گوش قبول از ندای ملک و در فرهنگ میر فتح الله بازی پنبه بیای فارسی بهمین معنی بنظر آمده و معنی
همین بسیار [illegible] پوشیده ف بفتح بای تازی کرد و دریافته شده پتره ف بااول مفتوح و ثانی شده پنج معنی دارد
اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل تره و بیابان و پیه یعنی و تیره کوه
و امثال آن سوم عبوری از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط کرده چهارم برگ است پنجم پره آسیا و
دولاب و امثال آن باشد بالوعه ف بضم لام آبایش و جای نشستن و جای بچکیدن آب [illegible] چاه
سراکه در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب لغت معلوم میشود [illegible] باشد
بند چیله گویند پایه ف چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروفست بترقیم آن نپرداخته به بیان
همین [illegible] معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید
بیت جوهرست انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سوم بزبان گیلانی چوب را گویند هفتم
بلبل را خوانند بلمه ف بااول مفتوح بثانی زده و [illegible] خوانند [illegible] بااول مضموم و بثانی
مفتوح دو معنی دارد اول خدمتگار حمام و حمامی بالخانه را گویند دوم بمعنی هیچ و بیفایده آمده بنگاه بنکه ف بااول مضموم بثانی
[illegible] گویند [illegible]
گویند [illegible] بااول مضموم [illegible] بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد [illegible] بفتحتین [illegible]

الهای بچه گوسپند که مرغ آبشنه اعلان و اعلام گویند حلوان بضم حا است و بمعنی حلوان آنست که مردی که کابین
دختران بستاند برای خود و این را عرب عار می شمارند و حلوان بمعنی کابین زنانست و مرد فال بکوی بار نام
ف سه معنی وارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم سنت و بدعت سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند بار نام
لقب بد یا نیک نهادنست بوزنیه و بوزنه بوزینه بفتح با اول و ضم زا بوزنه بمعنی میمون را گویند بصروع بفتح تا ام
شهریست مشهور که سنگ سپید و نرم و بعضی انگور که در بخت آید بیغاره بفتحها بای فارسی بکسر عین بمعنی طعنه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند بالوره بضم کاف میوه نو رسیده و در حل لغاتست میوه
که زود تر رسد با چلیه بفتح با و جیم عجمی بکسر و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف ببازها
بر بالسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زیر آن با آسانی بگذارد و نیز بمعنی پا پاده آمده یعنی پاره جامه که بآن موزه
پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آنرا پاشنه گیر نیز خوانند بطانه بکسر با طای مهمله آستر
و دوست نهانی که با در راز گویند بطانات و بطائن جمع بیضه بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه
واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و بمعنی کریمان داماس است اسپ را نیز بیضه خوانند و خصیه و پستان
شهر و بمعنی خوار و عاجز و بیگانه در کار ها بکسر با شهریست بوم معروف بضم سوم که به البلیس است بنله بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه بفتح است فارسی پاستانی و بمعنی پادشاه بسه طریق بنظر در آمده اول بمعنی
پلیس دوم پاسبان و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اصل چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را بپوشند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ باشند غایت شائسته باشد
دوم شاه همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون
پادشاه نسبت بسائر مردمان اصل و خداوند باشد و پاسبان و دارندگی بکمال او انسب است اگر او را باین
نام بخوانند بسیار لایق بود چهارم خداوند بخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز دبیر ایراد آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان اصل باشد خداوند پاد و پاسبان
و دارندگی یعنی خداوند اصل خداوند پاسبان و دارندگی و دینی پسر و بضم اول و سین مهمله دست نزده
و نو رسیده و [illegible] و لیه [illegible] خوانند بیله بفتح بکسر اول و یای مجهول [illegible] معنی دارد اول زمین خشک را گویند که
در میان دریا و رود خانه واقع شود و [illegible] حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت [illegible] که گرد [illegible] آن [illegible]

باشمار رفتند در کشتی نوح و بیل با باتیان سا آنرا مان بود و امام زطوفان از عوض ایمان بود دوم بمعنی هلاک است سوم
خساره بود و بیله ف بکسر اول و بای فارسی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه و آبریشم را گویند آن
معروفست دوم غربیل را گویند سوم دار و بود و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده بیت در همه بیله فلک
بیلو زبانه را ز نیست بخت خشم تو داروی ور بیم بی و بیلو بدار و فروش را گویند چهارم هلک چشم
باشد عموم گری باشد که در میان دو بیل بهم رسد و چون آنرا ابرازند و تبیل نیک شود پیرایه ف آرایش و آنچه بدان
زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاع زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تا نسیان آنرا اصلی کنند باره مع
شهوت را گویند بلوت ف باول ضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و بر بن دیگ باشد دوم
بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند سوم نادیه شتر را خوانند چهارم آشیانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که انگل سازند و سیم
و امثال آن میان نهاده بگدازند پیشگاه ف هم صدر و هم مجلس بود و نیز جامه که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش در که بزرگی
مجلس کنند و مقدمه پیتاره ف با بای فارسی مفتوحه بتای منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و بیبدا
نمو بنده سوم کسون و محزون را گویند چهارم مجالت بود و نیز معنی شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم مشوبه غوغا آشوب
باشد پیه ف بکسر بای فارسی و یای تحتانیه چربو باشد که تازیان شحم گویند پیچ ف دو معنی دارد اول کنایه باشد دوم سکین
فصل الیاء الموحده
در هم بود بهمده و بیهوده ف معروف و جان نیم سوخته که هیچ کار نیاید بغتة ع ناگاه و فعة بغیة ع بکسر با نهاد
البعد اللتیا و التی ع حادثه بزرگ چنین و چنان بعد اینهم آن کنایت از زنان ربه که بهمزه و بیکاری گذشته باشد بهی ف
بکسر هم بین نیکوئی و نیز نام میوه ایست مشهور و بضم با و تشدید یاء عربی بمعنی زیبا خوب شد بنت باغی بیع گنده کنی خود نهاده
بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف که آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند
چهارم دنبال و تعاقب باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن هر سر پی ف بار پی که بالای پا بندند و آنرا
بتازی علاوه خوانند بشته ف بکسر سکون دو معنی دارد اول که به همه پا کشتی دو به تسمیه آنکه جانی پای برهنه
را گویند داو دائم پا برهنه بود می و هرگز با پیش آلوده نمی شد و تا زنده بود هرگز از مثال آن در شهر نیاز مندی نه
در کوچه نجاست یافتند بجلیه در مصر معلوم کردند که بشر جانی از عالم رفته باشد چون تحقیق کردند همچنان یافتند
بختی ف بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل شتر دو کوهانه را گویند شیرنگه بیدخت و قیل بختی منسوب بخت نصر است بعضی نام
پادشاهیست جبار که پدرش نصر نام داشت که ماده و نر شتر عجمی و عربی را جفت ساخته از ان بختی که حاصل شد
بختی گویند بوبکر ربابی ف نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است و مرید را که سر من پیامد و بسبب مشهور شده آن
گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمرش سلام و سخن نگفت و نیز گفته که از اولیای مذهب تصوف صاحب حال بود در مکه
هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگفت بجز کلمه اهل الله سبحانه و معنی اثبات بیعت مرد باشد و هی شبیه نه آن

باشد پاپی نیز دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تاب و طاقت آمده چنانکه پای آب نیز گویند بعضی در فرهنگی بمعنی رنج
درخت و جز آن و سر هر چیزی و بنیاد و دیوار و پایه مرقوم ساخته باو پیمائی ع بمعنی پیمودن باوی ع با دال
مفتوح و دال بکسر با آغاز کننده اول هر چیزی را او نیز بمعنی باشی تو و این در حالت خطاب است چنانکه در غایت بادا
پیشانی نیز دو معنی دارد اول معروف دوم کنایه از بی شرمی و شوخی بود پیاجشی ع یعنی همکلام که بعضو از اهل علم
گفتگو و بحث کنند بلوی ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو و با الف مقصوره بمعنی بلا است که در همین باب فصل الالف
مرقوم شد بوی نیز بمعنی اثر چیزی چنانکه گوید بوی از او آمده است و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده
بینی ع بنیاد و پایه دو تا زی معروف است بمعنی بر ضد بنیاک ع نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجب و کبر و غرور و تکبر آمده
بارگی نیز دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد پرافشانی ع یعنی هنگام پیدا
کاری قوی که بدان که بعد از آن مثل آن نتوانند کرد یعنی آخر کار را هم همین باشد پری خوانی ع یعنی جن و خواندن
پری نیز ع ستم کردن و آشفتن آماسیدن جراحت و دردناک شدن آن **باب التا فصل الالف**
ترسا ع بفتح اول مفتوح و ثانی زده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام بتا رسیدند نصرانی خوانند و
در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادت و اختیار با دست
و قیل مرید صاحب تجرید و تفرید را گویند تقا ع بضم پرهیز کردن و ترسیدن تقوی ع بفتح اول بمعنی تقاست که
مرقوم شد تقاضا ع طلب و خواهش تنگنا با کاف فارسی و قوف تنگ ع و تنگی هر چیزی در راهی که میان
دو کوه بود و در کوه تنگنای بیابان زائد تبیان ع بکسر اول و سکون بای تحتانی یعنی کردن و سخن کسی را کردن
و انتظار و عشوه توی ع بفتح و قصر هلاک شدن و هلاکت تبه ع بوزن تولا بیزاری تا ع پنج معنی دارد
اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی تا و جهارم بمعنی زنهار باشد پنجم مثل و مانند را گویند
و در مثنوی اکثر جاها بمعنی الاک برای آگاهی و تنبیه است نه آید تولا ع بفتحتین و تشدید اللام محبت و دوستی
و بقصد و عزم کاری کردن **فصل الباء** تخریب ع بفتح ویران کردن و کرو و مکر و کمین [illegible]
تقلیب ع بفتح گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تباب ع بفتح زیان کار شدن و هلاک شدن و هلاکی
و زیانکاری تب ع بفتح مشدد و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف بیای پارسی غلط است و در هر
فرهنگی بمعنی تازه دیده شده است تاب نیز پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی
طاقت و توانائی چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بوده و نیز سوای این پنج معنی که مذکور شد
و در فرهنگی بمعنی غرور و گروه مردم و غصه مرقوم ساخته تعب ع بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت تلب ع
بضم موافق قاعده فارسیان بتاتی ترشت بمعنی گروه مردم آمده و اگر بجای حطی نویسند معرب خواهد بود تلب ع

باب التا فصل الالف

فصل الباء

باز گردیدن بسوی حق و باز ایستادن از گناه تقرب ع نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بهم گذاشتن
تقلب ع از باب تفعّل برگردیدن و گردش کردن تعصّب ع خشمگین شدن از باب تفعّل عصبه کردن یعنی پشتی
کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت اطراف پدر شدن و نیز بمعنی جنگ عصابه یعنی رگ بستن تکذیب ع
بدروغ افکندن نفخ شیر شتر تواب ع توبه کننده و توبه باز رانی داننده تادیب ع ادب کردن ترهب ع
عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسا شدن الرهبة والرهبانیة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب ع بفتح عذاب کردن ترحیب ع مرحبا گفتن ترکیب ع برنشاندن چنانچه
نگین بر خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تسبیب ع سبب ساختن ترجیب ع با حیا بزرگ داشتن و تعظیم
کردن فصل التاء تفرقت ع در اصطلاح صوفیه توزع و تجزی خاطر را جهت اشتغال بخلق باز ماندن از
حضرت صمدیت تفت ع بالاول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول گرم و طاق را گویند دوم گرم شدن از
خشم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد تفته یعنی گرم شده دوم گیاهی است دوائی که خوردن
آن جنون آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون استعمال آن بخورند
عقل زائل گردد سوم نام شهری از مضافات یزد تعزیت ع بفتح بمصیبت زده را دلخوشی دادن تجارت
بسوداگری کردن منات ع نام موضعی است و فرسخی از مصر ترعات ع جمع ترعه است که از همین باب در
فصل عین شرح نوشته شد تهنیت ع از باب تفعیل مبارکباد گفتن و مبارکباد نمودن تربت ع بضم گور و
بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان ترت ف بالاول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر
باشد و آنرا تار و مار نیز گویند تحیت ع بفتح اول و کسر حای حطی و تشدید یای تحتانیه درود پادشاهی و تحیات
و تحایا جمع و بمعنی نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن ترهات ع بضم اول و تشدید رای
مهمله راههای باریک که از شاهراه بیرون شوند و بطریق استعاره بسخنان بیهوده و هرزه اطلاق کنند و نیز
شطحیات مشایخ را گویند فصل الثاء تثلیث ع قسم کردن حدیث تمرغ در فصل عین از همین باب
مرقوم گردیده شد تحدث ع از باب تفعّل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث ع یعنی چنگ زدن
فصل الجیم تماج ف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی آش آرد بود ابواسحاق اطعمه گفته
بیت [illegible] باش تماج ای تماج انبان دور باش تفنج ع از باب تفعّل فراخ شدن
پوست [illegible] کشیده شدن [illegible] تفرج ع از باب تفعّل شادی نمودن
فصل الحاء ترشح ع از باب تفعّل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن تسبیح ع بزرگ
تنزیه خدای عزوجل را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن ترح ع بفتحتین اندوه و ناخوش شدن تفضیح ع بفتحتین

و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخهای از درخت تا پاک و تازه کردن خساج بکسر فرهنگ
بمعنی شیرین سخن فصیح عبارت ترجیج بفتح حرف غرور رونق دادن و میل کردن تصمیم بفتح عزم استوار گفتن و آشکارا
کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن

فصل الخاء

تشنیع بفتح سرزنش نمودن
توبیخ بفتح سرزنش کردن تناسخ بفتح عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری بسوی بدن عنصری دیگر
خواه اعلی باشد خواه ادنی چنانکه بعضی از اهل تناسخ بسوی دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ارواح که طاهر
اند منحصر به اجسام مادی اند تا بدان متعلق شده الیه برزخیه اخلقند و مجازات اعمال بطریق که موعود انبیا
علیهم السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه اند منحصر در عدد متناهی میگویند که
علی الدوام هر نفسی که بدان آمده با بدان مستعده متعلق میشوند و دانسته که هر لحظه حق را شانی است و هر بنوعی دیگر است
و هر نفسی تجلی دیگر متجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس سیمی بمشام جان
ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسی
نموده اند و قید افتقار با اجسام عنصری داشته اند و حقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند که جهت بقا احتیاج به اجسام
مادی ندارند

فصل الدال

تقلید بفتح بیرون کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن افگندن
حمائل و جز آن و غیر کاری کردن بی دانستن حقیقت و در اصطلاح قبول قول غیر بی دلیل و حکم کردن
ثبوت یکی از طرفین وقوع و لا وقوع که زائل شود بتشکیک مشکک تلمیذ بفتح قوت دادن از باب تفعیل تردد
از باب تفعل آمد کردن و گردیدن تهدید بفتح ترسانیدن توحید بفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل
اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی حقی الهی جانی و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقائق مثل
عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است این ازاد تقاطلب منهاد در اصطلاحات صوفیه عبارت از غلط
اضافات است تند بضم اول پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم
و خشمگین سیوم بضم جمال الدین حسین انجو بمحض قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده
بیت وان دگر گفتی که پرمانند تند اندران مهمان کشان با تیغ کند سیر در فرهنگ بجای کند تند تصحیح نموده و
درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ تند آن شاه
های باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیا سیر بجای شاه بانگ دلان تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی دیو
نوشته شهید دیگر نیاورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست همین است که در ابیات مثنوی
که در هیچ فرهنگ یافته نشده چهارم سر کوه و از اینجاست که چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده استادی فرماید
بیت گهی شکار فرو آید و بر دن آهد دهد کوه تند پلنگ و ز آب شیر فرهنگ تتار دیو دف معروف کنایت

از اجزای وجود رست تزاید ع بفتح افزون شدن تولید ع بزایانیدن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی
از اصل پدید آوردن تخته بند ف بفتح اکثر آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تازیانش جمع خوانند و هندیان
پهلی گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا نتواند جنبید و دو پاره اش کنند
ترید ف بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح یای منقوطه دار و نیست مستعمل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب
نی میانه خالی نیز در ادات مرقوم ساخته تایید ع بکسر یای موحده همیشه بودن تردید ع باز گردانیدن و میان
دو چیز متردد بودن تجرید ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی الطوالع
و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید ع قطع تعلقات باطنی که تناد ع بفتح اول و
نون روز قیامت و بمعنی او یکدیگر را خواندن است که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد فصل الذال تعوذ ع پناه گرفتن و پناه دادن ترمذ ع نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
فصل الراء تعییر ع بفتح اول سرزنش کردن تزویر ع بفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی و راست کردن چیزی را تذکیر ع بفتح بیاد دادن و کسی را یاد کردن و وعظ گفتن بالای منبر تصویر ع
صورت کردن تسخیر ع بفتحتین تفعل بمعنی بی مزد استعمال نمودن تاجر ع بکسر جیم بازرگان و شراب فروش تجر و تجار
جماعه تیر ف بیست معنی دارد اول سهم نیست دوم فرشته ایست که بمصوران موکل می باشد و تدبیر امور متعلق
بدو روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت ماند در برج سرطان باشد
در برج فرهنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیک است از برای
دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی
گشته بود و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی متحصن شده بود بدین شرط صلح شد که یکی از لشکر منوچهر بنیروی
خویشتن تیری بیندازد و هرجا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب
جیحون افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند در بین و نازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و خطر و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده نظم روز تیر و مه تیر عیش شادی کن بحکم شهر تا فتح و نصرت
آمد تیر ششم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چون ستاره ایست
مربی علما و فضلا و متعلق بقضات است و بنابرین عطارد الفلک هفتم تیر بمعنی نشیم ... نظم
نظم سهل است اینکه تیر تو بر کوه ایستاده ... هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی

فصل الذال

همین خماندن آمده حکیم سنائی فرموده بیت اکه را پیش شمس تیغ زبان بشکند فرو از پی نالهای [illegible] بند تیره گرد
هم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیری چو عمر من به دو سال عسیکه رو شد شده نمای روشن
چهل شبان تیره دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل بالغزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سالی بعالم
منت لطف و مهر دکینت مایه کرده تا زمستان و بهار آورد تابستان تیره و پائیز دهم هفده مرتبه باشد شیخ فیضی
فرموده بیت قسم بقبضه قدرکمان قدرت حق که با تو نیست کمش از کار در یک تیره دوازدهم هر چوب
راست را گویند چون تیر کمانه رابدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان را بران
بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو را بدان آویخته باشند و تیر عصاری و چوبی کنان را بدان تنگ کنند و تیر تاج
و تیری که قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جلسلی از مرغ
بود هجدهم بسته را گویند نوزدهم تیر جامه باشد بیستم موی را گویند بیست و یکم کرباس را خوانند بیست و دوم
علم ترکش بیست و سوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ تفنگ
بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود تبرف
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور ثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند تباخه با اول مفتوح
دو دمان خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی بالا کرده تهرعت با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام
آن زن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی خرما را گویند و با اول
مکسور ثانی زده نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد
و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بخور بطرف گردد و بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید
را تم خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برازده و بزبان علمی اهل هند
تاریکی بود تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن
و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن بمو یک [illegible] تصغیر رجل تحقیر بنون خوار گردانیدن تعبیر عبارت ساختن
و بیان خواب کردن توفیر بالفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آماسیده کردن تغار با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروفست دوم خوردنی و آبخوره باشد تخمیر خماسیدن و که از ان رفتن و کوچک
گردانیدن تکثیر بالضم بسیار کردن تکسیر بالفتح بنیک شکستن و کلمه جمع را بالکسر بعنی جمع مکسر است
کرهانی و احاد بسلامت نباشد تحذیر [illegible] دور آمدن و پرهیز انیدن و ترسانیدن تطهیر بالفتح
پاک کردن و ختنه کردن تدبیر اصلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

و برلستان نام شهری ... معنی ... چشم ... و حدیث رعایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار
تارت بفتح معنی دارد اول بمعنی بود دوم ... و دستور تار یک سر یک گویند مولوی معنوی در جای دیگر
سیفر باید بیت سخن ... بطعن ... چه فعل من ... که جهد ز چنین ... معنی با تار و چهارم تار مو و تار
ابریشم ... همانشان ... باشد ... تجسس ... تعبیه بدرخت ... آب حاصل کنند که نشا
با روسرآورد ... هندوستان ... بمعنی ... تخسیر بفتح اول ... و ...
... کردن ... کردن و خوار کردن ... خواندن تخشیر بفتح اول و جای مهمله و شین
معجمه بسیار جمع کردن و کر و کر کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان تفسیر روشن
و آشکار کردن و در اصطلاح ... مراد که ... مفهوم گردد و مشتق است از تفسیر طبیب یعنی نظر
کردن طبیب در بول رنجور را از برای استخراج تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج
حکم و معانی ... و ... برای این گفته اند که ... راه ها و منازل و شهر نهانست ... آشکار
میکرده ... کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ... و اضاءت ... روشن گردانیدن و ... شده است
پس ... فارا ... بر ... سین ... تعبیر ... کالیقال ... جذب جذب ... عمیق و عمیق ... صاعقه و مثال
آن در کلام عرب بسیار است تقدیر از باب تفعل ... بار شدن و کهنه شدن ... هم رفتن از ... لباس
جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک افروختن توفیر از باب
تفعیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آید یعنی کسب کردن و گرد
کردن تنویر بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت تکبیر از باب تفعل
گردن کشی کردن و برآمدن گیاه از ... و ... تقدیر از
باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تحسیر ...
... اندوه کردن و ... خوردن ... بفتح ... شهریست در ... چین ... و
... و ... پیدا شوند و آنرا ... تصدیر از باب تفعل بالا نشستن

فصل الراء مع ... ترک ... آفتاب باشد تارت دو معنی دارد اول تاختن بود و آن ... نوشته
... حکیم فردوسی گفته بیت ... گفت ... تا ز نام ... چنین ... دام ...
... تاختن ... ساخته اما ... درست ...
... تموز ... کرما ... آفتاب در ... سرطان ... فارسی ... آمده و آنرا
... تموز ... است ... بفتح ... کردن

و ساختن و ساختن جهاز عروس و ساز و مهیا ... چیزی بر کسی ... [illegible]
آمد و بردن چیزی به یغما و بجستن تاراج و غارت ... نیز ... کهنه فصل ... واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** **تلبیس** بفتح گرد جدا کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی پوشیده
پوشانیدن و پنهان کردن کار **تعریس** بفتح شب فرود آمدن ... معانی ... **تلبیس**
... معنی ... **تقدیس** بفتح پاکی کردن ... **تلبیس** ...
... **تخمیس** ... گردانیدن ... **فصل الشین** **تفتیش**
... **تشویش** ... **تحریش** ...
... بازگردن ...
... **تراش** بفتح ... چیزی ... **تیش** ...
... **فصل الصاد** **تلخیص** ... خلاص دادن و رهائی کردن
تخصیص ... گردانیدن **تربص** ... چشم داشتن **فصل الضاد** **تعریض**
... گردانیدن ... بر چیزی ... در لغت ...
و استعمال کردن ... غلط است **تبعیض** بفتح ... گردانیدن **تمحیض** ... خالص ساختن ...
کردن **تفویض** ... تسلیم نمودن و سپردن **فصل الطاء** **توسیط** در میان انداختن چیزی ...
میان ... کردن **تفرط** ... گفتن ... نمودن و در اصطلاح ... گفتن چنانکه
... **توسط** ... واسطه آوردن
... **تخلیط** ... آمیختن ... **فصل العین** **تتبع**
... کردن ... **تشنیع** ... گفتن بر کسی ... آمدن ... کردن
... کردن ... شدن **توزیع** ... چیزی ... پراکنده کردن و قسمت
نمودن چیزی ... جدا کردن **تضرع** ... نمودن ... خود را
بر کسی **تجوع** ... بودن ... **تربیع** ... گردانیدن و اصطلاح اهل
تنجیم ... باشد ...
... باشد ...

آنچه حمل است نظر او به پنجم و هفتم و نهم است نیز آنچه از حمل تا اسد پنجم خانه است و از اسد
تا قوس پنجم خانه و از قوس تا حمل نیز پنجم خانه پس تثلیث حمل باشد و دلو و جوزا و دلیل تسدیس دشمنی است و این
حالت بین نحس باشد و اگر به فاصله چهارم خانه باشد دشمنی تمام آمده و این را استقبال گویند و گر در یک ستاره در یک برج باشند
قران نامند و تسدیس حالت بین نیز ترتیب است که ما به هم یک شده و آن نهایت نحس است **تراجع** بالفتح و ضم
جیم با هم بازگشتن **تنازع** بالفتح دعوای با هم دشمنی کردن **تفریح** بالفتح درست کردن و در گوشت
تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه انیز گویند طریق مصدر به اراده مفعول که مقطع است یعنی
جامه تقطیع کرده شده **تصریح** به معنی آشکار کردن و مشهور دادن **فصل الغین** **تبلیغ** بالفتح رسانیدن
و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوش بر رود **تلدغ** بریدن مار وغیره **فصل الفاء** **تصرف** از باب
تفعل تصرف در کاری نمودن و کشیدن میل نمودن **تصاریف** جمع تصریف است که از باب تفعیل به معنی گردانیدن
آمده **تعفف** به پرهیزکاری کردن و آشنا شدن **مضافه** یعنی تقیه تشبیه کرد در پستان آمده و سخت گردانیدن
و تمیز خوردن **تخلف** از باب تفعل پس ماندن از کسی و واپس ایستادن و خلاف ورزیدن
تخویف بالفتح ترسانیدن **تزحیف** بالفتح زبون و ناچیز کردن [illegible] گشتن سیم و زر یعنی طلب [illegible]
گشتن مشتق است از زیف ناخواسته **تعرف** از باب تفعل به معرفت کاری کردن و شناسا شدن و چیزی
و نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** خطا نوشتن و نقطه بدل دادن **تشریف** بالفتح بزرگ گردانیدن
تکلیف رنج چیزی کشیدن و از کسی رنج خواستن چیزی را از آنان رنج و صد **تکثیف** بفتحتین
حکم کردن [illegible] **تکلف** از خویش چیزی نمودن که آن صد نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن تباه شدن
فصل القاف **تصدق** بالفتح باور داشتن و راست گو داشتن صدقه دادن **تتق** به
بفتحتین پرده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد **تریاق** به معنی تریاک آمده که پادزهر نیز
گویند و پازهر در اصل پاوزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پا به معنی پاک کردن [illegible]
ایام و تغییر السنه واو حذف نموده پازهر خوانده اند معرب پازهر است **تفریق** بالفتح جدا کردن و پراکنده
کردن **تفاریق** جمع **توافق** بفتح با یکدیگر موافقت کردن **تملق** از باب تفعل چاپلوسی کردن و
دوستی و لطف نمودن به بسیار و تواضع کردن **تعویق** باز داشتن و درنگ کردن **تفتیق** شکافتن و گشادن
و شکافتن **توفیق** موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب سازوار گردانیدن
طقطق بالفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما و نیز به معنی آواز شکافتن و به معنی ساختن
در هم و قبای مشتوط نیز به نظر در آمده **تخریق** [illegible] بسیار دریدن **تحقیق** حقیقت [illegible]

فصل الغین

فصل الفاء

فصل القاف

دهقنت ملامتش و کشتار که همین معنی ... بالتعلق ... از باب تفعّل ... رفتن در
چینی تالاق ... کشتن ... تن ... آرد ... خواستن ... هست ... از
... هست ... تلاق ... بالقات ... نمودن ... از باب ... هست ...
... کردن ... تعلیق ... از باب تفعّل ... عاشق ... تلفیق
ترتیب دادن و دو سخن ... با هم ... آوردن ... الشوق ... النفس ... الهوی ... فصل الکاف
تاجیک ... عرب ... ملامتی ... باشند ... از باب تفاعل
دریافتن ... دست آوردن تنگ ... بالاول ... دو معنی دارد اول ... دست دوم
... باشد سوم ... نقاشان ... خود بیان کنند ... خوانندا
راخوانند ... تنگ ... چهارم ... بر پشت اسپان ... بر پشت
... بدان محکم ... سازند پنجم ... ششم معنی ... هفتم ... هشتم تابلی
باشند هشتم ... بود نهم تام ... تنگ ... آنهم ... هست از این ملک و
مردم تنگ ... صورتی ... دهم ... باشد ... تنگ کوتاه
کردن ... بالاول ... تمسک ... از باب تفعّل
چنگ زدن تارک ... باشد ... از باب تفعّل ... ت
کردن ... تبوک ... اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنجا غزا کرده و جعفر برادر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ... شهادت رسید ... بتوک ... باب ... فصل
کاف نیز ... معنی نوشته شده ... نرسیده ... جهان ... فصل ... تک
بالاول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده ... دوم بمعنی ... باشد
... هست از ... سوم ... چهارم ... بلند کردن باشد پنجم ... معنی
... نوشته شده ... بالاول مفتوح ثانی مضموم ... معروف
هفت معنی دارد اول ... باشد ... حضرت مولوی مثنوی فرماید
بیت عاشقم من کشته قربان ... جان من ... این ...
این ... دوم ... سوم ...
... ششم ... هفتم ... بزرگ ... خوان نامند
...

فصل اللام ... [illegible]

تپاک و تاپاک ع بفتح اول و ثانی بمعنی طپاری و سوز شیفتگی اندرون طپیدن باشد تناک [illegible] نحوت انگور
باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن **فصل اللام** تأویل ع تعبیر کردن
و آنچه معنی کلام بآن باز گردد و در اصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی معنی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت
کسی پدید کردن [illegible] بمعنی الاولی است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اصل توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر تحلیل ع بر آمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن
در نماز است تحلیل بفتح حلال انداختن کسی را تبدیل ع بدل کردن و تغیر کردن تفضیل ع افزون
گردانیدن و افزونی نهادن تحویل ع گردانیدن تهلیل ع لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بفتح و تشدید پشته
که سر [illegible] فراخ نمود تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده‌اند و این روایت ارجح است تمثال ع
بکسر صورت تماثیل جمع تشکل ع از باب تفعل بر [illegible] شدن از چیزی و بلندای تعالی گردیدن و کاری که
برای خدای تعالی کردن و ترک [illegible] کردن و نیز [illegible] و [illegible] انقطاع است از علایق دنی جسمانی و
عوالق دنیوی ظلمانی و شهوات [illegible] نیز بمعنی [illegible] و فاطمة الزهرا رضی الله تعالی
عنها را بتول [illegible] یعنی منقطع از دنیای دنی [illegible] بسوی عالم علوی تبطل ع از باب تفعل در باطل
افتادن و در بیکاری [illegible] افکندن تحمل از باب تفعل از جای بجای رفتن تحویل ع باز گشتن و باز
برگردانیدن و زیاده کردن اعتماد بچیزی [illegible] هو المرجع [illegible] و نیز با [illegible] گریستن
تنزیل ع فرو فرستادن و به ترتیب داشتن و نیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بفتح بیاراستن
و خواستن [illegible] نیز آراستن شیطان گناه را نزد نفس [illegible] ترحل ع بفتح رفتن کوچ کردن تعجیل ع
شتافتن تسافل ع پستی و نشیب شدن تنبل ع با اول مفتوح [illegible] مکر و حیله و جادو و فریب
باشد **فصل المیم** تسلیم ع از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بمعنی قایل و قبول نیز آمده
تحریم ع بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن تا نیاید تمام و بافت کردن پوست توهم ع بفتح [illegible]
انداختن تجشم ع بالفتح [illegible] از باب تفعل رنجانیدن و تکلف کردن و نیز [illegible] آمدن از تکلف
[illegible] تبسم ع آهسته خندیدن [illegible] تفخیم ع بزرگ گردانیدن و اماله
کردن حرف [illegible] تنجیم ع بالفتح خبر [illegible] چیزی را بر نجوم [illegible] پاره پاره گذاردن [illegible]
سخت [illegible] کردن تفهیم ع فهمانیدن تجشم [illegible] تشنیع [illegible]
[illegible] و حشمت و حرمت داشتن [illegible] چیزی کشیدن تسنیم [illegible] شهرت [illegible]

فصل النون — ترجمان ... شب سیر کردن و تا یکی شب سیر کردن ... سپاهنگ ... بیت ...
بضم اول و ثالث و بفتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که معنی را بزبان دیگر تقریر کند تاختن ح بفتح
دوانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن ... تازیان ضد کند و بشتابی ... اسپ ... یعنی
موافق اول بود و شیخ سعدی فرماید بیت ... تازیان ... بجنگ ...
توسن ... بالای ... شانی ... سرکش را گویند تن زدن ح یعنی خاموش
بودن و ... آمدن ... است از ... تطمین ع ... سوم ... دشمن را از ...
دادن توون ف بضم ... گویند و ... باشد بعضی گویند
... تولیدن ف بمعنی ... آمد
... مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت ... ۹
... فریاد کردن ... شیراز ...
ساخته تلوین ع بالفتح ... کردن و رنگ آوردن ... گوناگون کردن تلون ع رنگ رنگ کردن تمکین ع
بفتح ... جا کردن و جا دادن ... دست دادن ... تنازان ف بمعنی
دوان و تاختن ... تکوین ع بالفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن ف بمعنی ... شدن
شدن تخمین ع ... گمان ... کردن تاوان ف غرامت یعنی ... تلف کرده
باشد ... کان ف ... تهادن ع بالفتح ... داشتن ... کردن
تنین ... توختن و توزیدن
با اول مضموم ... این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن ... معنی خواستن حکیم اسدی ... است بیت ... کینه توخته گهی
دل دریده گهی سینه ... گذاردن ... کمال الدین ... نیشاپوری ... بیت ...
... زبان بنده ... سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی ... کردن
حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر ... توخت ... تراویدن ف بمعنی ...
بود ... پادشاه و پهلوان ... بفتح ...
فصل الواو — تونه ... بضم ...
... بسوی کسی ... بیت ...
...

فصل الباء

تپیدن بمعنی تافتن **فصل الباء** تاب است اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنگی بتقلو آمده بمعنی سیلاب
روی بر حالت تک نفسی و آوازی که از مرغ و جز آن بر آید بوقت دم زدن و بیانی آمدن نفس از سوم و اسب
تجزیه بیان پاره کردن اجلیسه تارا ستن یک بر ترتیب یعنی بچه بوی خوش آمیختن و ساختن تا بیف
انجم سیلان نال پیوند و تا بیدن بر هنه شدن و نیز بمعنی بر هنه در فرهنگی بتقلو آمده تیره بغتیه ای شده
رستی که بر شمشیر توان خورد و آنرا تیره بترک نیز خوانند تیرماه ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت
آفتاب در برج سرطان باشد و بمعنی سرطان مشایخ در وضع قدیم است و باستعمال جدید خریف را تیرماه خوانند
تبه بابطال و تکار تا آمده و آنرا تباه و تبوه نیز خوانند تیره بابای مفتوح ثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا
تار نیز خوانند تنفیر ترسانیدن از باب تفعیل دور کردن و رمانیدن و سگ دیوانه جهد بر آن مردن [illegible]
تقدیس قول است حق است انفعاف کمال از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل بیان کردن
و بطرف سوی چیزی کردن و کسی را نزد دیگری فرستادن به کاری فرستادن تحفه با اول مضموم دو معنی دارد
اول اصل و نژاد بود و دوم نوعی از جانوران باشد که انواع آنها را با هم جمع سازند خصوصا کبوتر را و بتازی نیکو کردن
طعام باشد و آنرا تحفه نیز خوانند تهلکات جمع تهلکه بفتح ها هلاک شدن و این از مصادر شاذ است بمعنی هلاک
شدن تنجیده با اول و ثانی مضموم نون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و چیز
و آنچه گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب گفت ای ترنج ازچه تنجیده گفت من از چشم
بدی نشوم جدا و دوم بمعنی کشیدن آمده نظامی فرماید بیت بیاراست خود را چو مردان جنگ
بر اندام تنگ تنگ نو ترنجیدن از دست که در همین باب تفعیل تون مرقوم شده تنقیه از باب تفعیل پاک
کردن تموسه خاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد را نرم کردن و در وقت یافتن ترکیب سرخ
بیاکی یاد کردن و پاک گردانیدن ستودن و زر بهره دادن و زر کوفتن تشیر بکسر بیابان که در آنجا
روندگان هلاک شود و ایستادگیه مصدر از باب تفعل بمعنی گیر کردن و حیران شدن توبه بازگشتن از گناه تو
و التوبه والمتاب توبه کردن از باب نصر شیرخه بفتح اول و کسر ای مهمله باطل التلواسه بمعنی تماسا باشد
کرده همین فصل مرقوم شد تیماره بفتح اول تپیلر زده باشد ترانه دلان با نوری شمس عرب

فصل التاء

توختهٔ و واو فارسی یاد کرده و گذاشته **فصل الباء** تی تی بکسر هر دو تای یکی طلب کلمه
منع کمان ما بای دانه توتی بمعنی همان که ماش که در شرح لغت توتی در فصل النون از همین باب مرقوم
شده و نیز میرزا محمد در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی ... و عبارت سختکاری نیز بیان نامی
تیهو ذلک تفالی با اول مفتوح بهم بسته شدن تلاقی با هم رسیدن و همدیگر را دیدن یکدیگر را

تهات جستن و شکار دن و درنگ کردن و ی لاقتصار اذا فرغ من بشرین کمون باداهما فی الحمام تجانی
ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تفاعل ع یافتن و فتن تخوّلی ع دوست یافتن و گشتن و ولایت
را غلن یکسی را کسی نیام نمودن تجلی ع روشن شدن حقیقت کار و جدا شدن و جدا نست
انجا ظاهر شود و غلبت انوار غیوب تعدی از حد گذشتن و کاری ع تقلی ع آهستگی و کاهلی کردن
تریاق الافی و تریاک الافی ضد زهر که منسوب باشد بجانب کرمان و شجاعت و دوا و ...
آذربایجان و پازهر آنجای است و اصلی تریاق است تانی ع بجای دیگر بی و آن ع تعلل و حمّی و نهالی
ع در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند
در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف شریا ع بجای آن شستن ستاره اند
شباع صفت کردن فصل الباء ثیاب ع بکسر جمع ثوب باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان
و پر شدن حوض و چاه و جامه و مثل آن ثواب ع پاداش جزای عمل نیک ثرب ع پیه تنک
بر روده و معده از بیرون پیچیده ثاقب ع درفشنده و شتر بلند و شیر و ستاره و روشن و نام علی است
کرده را نام سوراخ کند فصل التاء ثبات ع بفتح ایستادن بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار
و استوار ثبوت ع بضمتین ایستادن بر جای بودن ثبت ع بفتح مرد ثابت عقل و ثابت زبان
و بفتحتین حجت ثروت ع بفتح و کسر و سکون دوم بمعنی مهتر است با محقق و معروف بمعنی توانگری است
ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استوار فصل الجیم ثج ع ریختن و رفتن عرق از جای یا خون
از اسپ از باب نصر ثجاج ع ریزنده فصل الدال ثرید ع ریزه کردن نان باشد میان شیره
و شوربا و مانند آن و آب گوشت و امثال آن و آنرا شکسته نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید
علی سائر الطعام کفضل عائشة علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و تریدبا اول مضموم و ثانی مکسور یا
معروف خوانند ثمود ع نام قبیله ایست از عرب ایشان قوم صالح علیه السلام که ناقه صالح را کشتند و کی ان
بی ادبی هلاک شدند فصل الراء ثمر میوه و مال و جمع و ثمر بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضا الال الذی
ینتفع صاحبه ثبور ع بضم زیان کشیدن و هلاک گشتن از بینی باز تفسیر قولست و هلاک شدن و هلاکی ثور ع
بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کوچک سرخی شفق و نام غاری است
که نبی صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه در آن پنهان بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله و پیره روی
است و نام مردی است که در هند سوال کرد گویند ثغر ع بفتح و سکون غین مهمله دندان پیشین و مرز میان کفر و اسلام
و مخفف شهر و میان شهر و سرحد از باب فتح بمعنی دندان شکستن و بر دندان آن را از دندان جمع

بمعنی دوم مشهور ... تخمیر ... ملم الیس علیه اللغة است **فصل الطاء** شرط بفتح اول و
سکون رای مهمله سر ... جمع **فصل اللام** تقیل ... زدن ... از ثقل ازباب کرم
یعنی گرین شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف گران کردن و گران کردن
بوزن ... بدست بگرفته ... چیزها تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه **ثقل** بضم
انچه تنک نشیند از هر چیزی **فصل المیم** ثلم بمعنی بریدن یکی معنی ... دیده باشند و الثلم رخنه کردن **فصل**
النون ثخین بفتح هشت یک ستاندن از چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان
و بضم هشت یک **ثعبان** بضم اژدها ثعابین جمع **ثقه** بکسر استوار شدن که سابق نیز تقریر یافته
ثالث ثلثه ... اسلام قومی اند که قائل هستند ... می گویند که عیسی پیغمبر است و مریم زن خدا و عیسی
ترکیبی ... کنایت از سوم طلاق و سه پیاله شراب **فصل الیاء** ثری بفتح اول و رای
مهمله و قصر خاک نمناک و زیر هفتم زمین ... نیز گویند و ... **ثکلی** ... بیفرزند الثکل بفتحتین بکسر و
سکون دوم بیفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده ... در آمدنی
بفتح اول بمعنی ثانیست **باب الجیم فصل الالف** جفل بضم بر زمین زدن و انداختن و ... کف
و خاشاک برکنار انداختن آب ... انداختن ... بیرون دادن ... و امثال آن و بفتح ستم
کردن ... ظلم و بدی **چراف** با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرا ... آمده و آنرا ... خور و چرا خور ... نیز خوانند ...
و چرامین نیز خوانند و ... بمعنی چه سبب **جراح** بکسر اول بمعنی ... **جلال** بالفتح بیرون ...
... نیز خوانند ...
... **جزا** ... پاداش ...
جنا و در بدی ... بمعنی پاداش دادن و بی نیاز کردن **جوزا** ... تمام ...
... ازدهام ... آنرا ... سیان ... انسان ... تصویر ... و صورت آدمی ...
در روی گشنده **جابلقا و جابلسا** ... شهر ... عظیم ... بمشرق ... از طرف آن شهرها آبادانی نیست
کذا فی العجائب البلدان ... گفته بیت مهر جالبکه خواهی نیت خواهی ... روز رزق خود ...
... گشتن ... جابلقا و جابلسا ... جابلسا و جابلقا ... گفته اند بمعنی مشرق و مغرب است
... شهریست ... دمشق ... **فصل الباء** ...
جیب ... گریبان ... **جذب** ... کشیدن ... گم شده ... جدا کردن ...
جذوب کشنده **جواب** ... پاسخ دادن مشهور است و جفا ... کلام ... مشهور

در قاموس جوالیا بوده است بمعنی خوشهای بزرگ انگور چنانچه در بیت بالا از وحذف کرده شده جلی جفت
جنوب ع بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب شمال باد دست راست
دست آید چون رو در جانب بالا آری و نیز طرف دست راست را گویند و این قاعده در ولایت عرب است
روی بمغرب ایستند و در کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو بمشرق
دارد و بادی که از آن طرف آید جلب ع بفتحتین اول کشیدن و برانگیختن و بفتحتین نیز فاحشه کلاوی پارسیان
روسپی گویند و نیز بمعنی بانگ است فقت و انیان و بمعنی سود نیز بنظر در آمده و بسکون لام بمعنی
کشیدن و ربودن بره گوسپند و برانگیختن آمده جلاب ع بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و بانگ
قاموس نیز آن را شهری کشید جذاب ع با کسر بهم گرکشیدن چیزی از جا کردن کشیدن چیزی و بفتح اول
مشدد و مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب ع علتی است که هر چند طعام خورده سیر نشود و جاذب ع
ربایند و کشنده و شتر ماده کم شیر جدب ع بفتح اول و سکون دال مهمله تنگسالی و قحط جنب ع بفتح
اول و سکون نون پهلو و بضمتین دور و جنابت رسید و مشتق است از جنوب که دور کرد است فصل التاء
جمعیت ع اجماع و تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست جرات ع دلیری نمودن جبروت
ع بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول
بعضی که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد جنات ع بضم جمع جانی یعنی گناهگاران که لائق
قصاص باشند که اجفات ع بضم جمع جافی است جنایت ع بکسر گناه کردن جنت ع بفتح اول و
تشدید نون بهشت و بضم اول سپر و بفتحتین مخفف یعنی گناه کردن جاهلیت ع پیش از زمان پیغمبر
علیه السلام را گویند جفت ف با اول مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بطرف صفه بر
زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند و بمعنی شریک و سقف نیز آمده و با اول مضموم بمعنی دو
اول تنگ و چپاتر را گویند و آنرا جت نیز خوانند و دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد و نیز چوبی که بآن اجفرات مسکه گیرند جیت ع بکسر اول و فتح ثانی بجانب جالوت
بنام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است با طالوت جنگ کرد و داود علیه السلام همراه طالوت بود و جالوت بجنگ آمد
بمعنی کشیده جبال راسیات ع کوههای استوار و برجا استاده و استواره شده فصل الحاء جرح ع
بفتحتین و بضم ریش کردن و خسته کردن قبیل بفتح و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گواهان آشکارا
و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح ع بضمتین جمع و مصدر از باب فتح جناح ع بضم گناه
تیر بفتح قبیل کسیال جرح و دست آری فصل الخاء چرخ ف هفت معنی دارد اول فلک بود

کریبان باشد سوم کمان را گویند این هر سه معنی در این دو بیت امیر خسرو دهلوی بوده بیت کسی
کش نه چشم زخم از چرخ زیبست چه رسد کز جنبش جهان و چرخ زیبست * چو زخم تیر بلا بر
چرخ است چه شکند تیر چنین از تیر چرخ است * چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گریوه نیز خوانند پنجم نام
دهیست از مضافات کرمان ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند هفتم حرکت
دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری
و چرخ کوزه گران و امثال آن و این چیزها که مرقوم گشت بهمان مناسبت دوران بچرخ فلک ابن نام
خوانند چهار میخ عبارت از عناصر و بمعنی شکنجه و آنکه بر دست و پاش میخ زده باشند چهار شاخ نوعی
از بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب آن دو شاخ نیز می باشد **فصل الجیم مع الدال** جبد
ع گروهی چهار که بدو مهمی نامزد گردد و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جحود ع بالضم انکار گویند و نام ختمی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان بترقد چنانکه خسته او متفرق باشد جود ع بالضم بخشش و جوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بالفتح باران نیک و اجواد جمع او ست و مصدر از باب نصر بمعنی
نیک باریدن باران و جواد بالفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل شانه و اسب نیک و نیز بالضم تشنگی
و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هرچه میدارد میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند جماد ع بالفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هر چه
جان ندارد و جامد اسم و بمعنی بسته و منجمد شده جحود ع بضمتین و جحد بالفتح و قیل بالضم انکار کردن کم خیر شدن و
درویش و محتاج بمعنی ... انکار کنند جهد ع بالفتح کوشش و بمعنی
وسیار خوردن آن ... طعام کردن و بالضم طاقت جهاد کارزار کردن بالفتح رسن جبت جدد ع بکسره کوشش
کردن و سخن حقیقت گفتن و بالفتح دولت میدهد و پدر و بزرگی و توانگری و بخت و جامه کهنه و قیل
بالفتح بریدن و ضد او و نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر گشتن جدید ع ... ...
و بیشی و کمی دریا جغد ف جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانوریست ...
و آنرا ... گویند ... باشد و بعضی از فرهنگها قدم است که بمعنی موی سر بود که ...
فرو گذارند و نیز ... و ... گویند ... نیز خوانند ... جلد
ع جمع جلد یعنی پوست جند ع بالضم لشکر و شهر شام و باران و جنود و اجناد جمع آن و بالفتح و قیل
بالضم زمین درشت سنگستان که در آن سنگها سپید باشد ... ... از ... جاد ع ... بمعنی
است از جود بمعنی بخشش که وجید ... ... جمع ... ... و ... کردن جبود ...

فصل الدال

جستن و ایستادن بفتح و کسر و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی کرپچ سبات بتشدید سین مهمله شبهای عید
یعنی خورد و کلام که شبهای عید بود و وقت جمع آمدن خوشی جگر بند دل و جگر و شش و دل و نیز بمعنی وسط آنست
یعنی دل و فرزند و در شعر نظر آمده جلاد بالفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده
فصل الراء جبر شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی تو نگر کردن بعد از نیاز و مرمت
ظلم کسی کردن جبار بالفتح و تشدید با بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مردم کشنده و درخت خرمای دراز و
بلند و نام خداوند تعالی یعنی شکننده کارها جگر بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و شفقت و رنج و
میانه هر چیز و بمعنی شفقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر یعنی
مجاهده کردن با کفار جوهر بالفتح گوهر و اصل دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار همسایه و شریک
و نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر بالفتح و التشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر یعنی اشتهای کاذب که از خوردن فرو نماند و روز
بروز فربه تر شود و آن بیماری است معروف و مشهور جرار بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر
بسیار و بکسر راء و مخفف خر مهره و چیزهای سفالین جسر بالفتح و بمعنی کژدم نیز جسر بکسر اول و سکون
دوم و سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین جمهور بالفتح جیم مردم تمام یعنی بزرگ جسور جمع جعفر طیار برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد و هر دو بازوی او رفت و بجای
او حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قبل در حرب ایشان بعد از جنگ بسیار شهادت رسید کافران
خواستند که تن مبارک وی را اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اطلاع داد پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوند من نمی خواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی بیدن
او ظاهر شد فی الحال از آنجا پرید بجانب آسمان طیران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند جعفر طیار بالفتح
برنجی بوده که بر سر ها چیزی بالعرض بود و بدان می پرید جابر بکسر با باز بند نده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار بالکسر و بالضم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و زنهار کسی یکبار و افصح جدار بالکسر دیوار
جهار آشکار جهر بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده بر یادت ها نیز
خوانند جور بالفتح میل کردن از راستی و در اصطلاح جاز عن الطریق و ستم کردن و حکم یکسی بالقال جمال
علیه بالحکم و نام شهری جبر بالفتح یعنی جاریست ای رعایا و در لسان ما انصار شتر کنند و بالضم گوشت
نوشته که نام شاعری بوده و در مشتبه جیم نیز بکسر جیم جرال بالضم یعنی نزدیک گوسفند
فربه که گوشت که و خورد جو بالفتح کناره جوی و جای روان شدن آب چاند یا بر آب ساحل

وانکه تو بگوئی تیر چشم آکنده ودرپیش ملوک کرو فرنماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت سن چو
جانداران جه بعد خدمت آن بادشاه وملیکه کنون و فراقش سکینه جانسائی ؛ چنبر ف بجیم فارسی وسکون
نون وبای منقوطه تحتیه بالطاق خیمه وحلقه ریسمان تابان ؛ حلقه دف وجز آن وچیزی مدور سبا تهی
وبطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزای** جهنیدن با اماله جهاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی ماین
شتر وساختگی برای دختر ومرده وجز آن ؛ فتح نیز بمعنی است ؛ ورجانباز ف عاشق صادق جغز ف بالفتح
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد ودرون آن چرک جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک وسکل وبک نیز خوانند چنانچه سابق تقریبا در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی تیر رسیده بود با اول وثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد ومانند درمنه بود وشباهت
تمام بجاروب داشته باشد وآنرا جوز وشار نیز خوانند جغیز ف بکسر اول وبای معروف این کلمه از توابع
است وبمعنی کالای کم واندک بود وآنرا بتازی البضاعة مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت
لکچند روزگار مرا از راه مکرمت ؛ براوری ز تهمت کینی کشاده بود ؛ چون چیز لیزکی بهم افتاد بازبرد ؛ گفتی که تر مرا
بامانت نهاده بود ؛ جوز ف بالفتح معرب گوز وآن میوه ایست مشهور ومصدر بمعنی نرم راندن ستور وسیاه جوزه
واحد جوزات جمع جواز ف بالفتح روانی وعدوان شدن وآب دادن ستور وکشت را واجازت وخط راه ورها
بودن چیب گیز ف با جیم وکاف هر دو فارسی چوبیست که برنداره وگلی دارد که جامه سایان رنگ کنند
بعض گیر گویند هندیان جهاد خوانند تقریبا بمعنی در تحت لفظ گیز ذکر خواهد یافت **فصل السین**
جلوس ف بمتین نشستن جلیس ف همنشین جالینوس ف نام حکیمی است معروف جمع جلیس ف
هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که هفتاد مرتبه ویرا کافران پاره پاره کردند وسوختند واو هر بار بفرمان
رب الارباب زنده میشد وقوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ف جمع جاسوس جرس ف بفتحتین زنگوله
ودرای اجراس جمع ؛ وبفتحه وکسره جیم سگین ای مهلا آمده وضعیف جاپلوس ف مرد فریبنده وشیرین زبان
امیر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم وبای پارسی می نویسند ؛ بصورت
باید که بجیم وبای تازی باشد **فصل الشین** چاش ف وجالدیش ف بالام مکسور بشین منقوطه ؛ معنا علم
آزرده ی کنگره غنا ؛ چاوش ف بجیم فارسی نقیب لشکر ؛ چاش ف توده غلا که پاک
کرده باشد چنانچه غله بالله ؛ خرمن خوانند وآنرا چاش نیز گویند وبعربی بیدر نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ف لشکر جیوش جمع ونیز مصدر باب ضرب بمعنی بجوش آمدن ودیگ سوختن ؛ یا جهیدن
دل از اندوه یا از بیم جعاشیش ف جمع جعشوش است وجعشوش کسیا باعتقاد سالک صعلوک بمعنی

فصل الزا

فصل السین

فصل الشین

جنبش است یعنی نقل حال صاحب ... بیت چیست جنبش مرد کوتاه بالا زبون مرد پستک صست بالا
فصل العین جمع بالفتح همه گرد آمدن و فراهم آمدن گروه مردم و شش بسیار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع
شهود حق است بی خلق فرق بالفتح شهود خلق است قائم بحق باندوهی مشاهده کشفی نه عقلی جزع ع بفتحتین
ناشکیبائی ضد صبر بسکون ثانی بمعنی قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشند بسبب چشم شاهان بکسر جیم کلفت و گرد شکاره و بمعنی آنجا که رود و بدو شاخ
شود جامع فراهم آرنده و نماز جمعی کامل مرتبه ابستن شود جوع ع بالضم گرسنگی و مصدر از باب نصر جوعان
الف است مشتق از جوع بالفتح اول و سکون ثانی شخصی گرسنه باشد و آنکه در بعضی شرح گفته که جوعان
بالضم بیند ... است غیر واقع است چه وزن سبب یافته شد جذع ع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذع جمع
بالضم جمع فصل الغین چاه غ بجیم فارسی و فتح و بیم چاه عمیق و در آب تاریک چرغ بمعنی بفتح
تاریک آمده که در محل خود شرح خواهد یافت جزوغ ع بفتح بی صبر فصل الفا جلف ع بفتح پوست
کندن گل بیل فرا رفتن و بیرون از بن برکندن و بکسر شفره و بی باک و کمینه و بی عقل و مرد جاهل و خم
تهی جوف ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف ع بالفتح و تشدید خشک گیاه خشک جیف ع بکسر مردار
بوی گرفته والله اعلم فصل القاف چار طاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چار تود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق ف با جیم فارسی و ضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان
پوشند و بندی که پایان شتالنگ را بدان بندند جوق ف بالفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوخ نیز آمده است چاق چاق ف هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که پیالی رسد و آوازه هر چیز که
از شکستن آید چقاچق و چق چق نیز خوانند فصل الکاف چک ف با اول مفتوح بیخ و بالا باشند
حکیم سنائی فرماید بیت از پی مرگ ... چک ... چنگ ف با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و خمی بود و آنرا چفته و چماچم و خفته نیز دانند دوم قلاب که گویند عموماً و قلابی که فیل را
بدان نگاه دارند نامند خصوصاً و آنرا چنگک نیز خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور و این چهار
معنی را حکیم سنائی نظم نموده بیت ... چنگ پشت جوانان چنگ لفظ در چنگ جام باده و در گوش بانگ
چنگ ... و چنگال و قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویرها نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز
خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو اسوده چو چنگ تا نخمیدت نروی بکنی پشت چو چنگ
ششم بمعنی شکل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد با اول مضموم و دو معنی ...

فصل العین

فصل الغین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف

سوم گفتار بود دوم چیسان مرغ باشد دانه از زمین و بالاول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان
داستان آنرا گویند چیک چیک بکسر جیم تازی بتکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح سخنی که فهمیده نشود و زبان فلان
چک چک بفتحتین و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب بشست و مانند آن بود دوم
صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن
و بلبر و جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چاچک نیز گویند و با هر دو جیم مکسور آواز شکستن
فتیله ترشده را خوانند چاک بفتح پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند سوم
سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود پنجم دریچه باشد که در میان
دروازها در قلعه و سراپا سازند و فیل شکاف نیز گویند دریچه سنگ بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
بقدر جو وزن یعنی مقدار جو چپر بک بفتح با اول مفتوح بشانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
و آنچنان بود که کاغذ چربه بر سنگ یا چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم نقش آن را ابراز کنند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که برای روح اموات تصدق
نمایند سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن و سوم مجهول است مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا چو بک صاحب سخن بر تیغ
مکن که من بیانع فصاحت درخت بارورم دوم بمعنی طنز و تمسخر آمده سوم غلبت الفعال را گویند چهارم
چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چکلوک بفتح با اول مفتوح بشانی زده و کاف عجمی بوقوف و لام مضموم بواو
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر گرد نا راست باشد و در وقت نشستن هر دو دست
بهر دو زانو نهد عنصری راست بیت بکردن بلب اندرون چنکلوک ٭ با باز رستگاری به نیروی فوک
چهار دانگ بفتح جیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پنج فصل اللام جهل بالفتح ضد علم است و آن دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط ضد علم که نادانستن است و مرکب علم است که ثبوت یکی از طرفین و قوع و لا وقوع که زائل نشود بتشکیک
مشکک و غیر مطابق واقع باشد جندل بالفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله را گویند
را گویند جبال جمع جبل جلال بالفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگی و صفات حق تعالی
منحصر است در جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال
خوانند و نیز جلال را صفات باطن نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود را

بالا را گویند و حقیقت او جنابی مه بیت اسدا اسپ جا انغلات خورد را و بالضم اول بزرگ و بکسر جلبهای چهارپایان
جدال بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول بالفتح سخت نادان جعل ع بالضم و فتح عین مهمله سرگین
غلطانک که آنرا جعل انگ نیز گویند جلیل بالفتح بزرگ نام خدای تعالی جوال بالضم معروف و نوعی
از پوشش درشت درویشان جامغول ف با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند
و آنرا دغول و غول نیز گویند و نیز خوانند جمل بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جمع جماله بفتح و بکسر و سکون
دوم ریسمان گداخته و بالضم و کسر و فتح یکم و ضم دوم مشدد ریسمان بالتخفیف جلها و بسکون میم زنی
چگل ف با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بالغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی
بی مثل و عدیل باشند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که
نان پاره ریزه کنند و با روغن و شیر یعنی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش یعنی
اندک جدول ع بمعنی معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب
کرم بمعنی نیکوئی کردن زیب در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود **فصل المیم**
جرم ع گناه اجرام جمع جام ف چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که در بام خانه نکار برند سوم نام ولایتی از
خراسان چهارم نام حاکم بعضی از مضافات ملک تند و سفر باشد جحیم ع بالفتح اول و بکسر ثانی یکی از نامهای
دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن و چیزی محسوس و اجسام جمع جذام ع بالضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است
که سقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و کوته جسم بیجان اجرام جمع **فصل النون** چمین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند حضرت مولوی
در این بیت بمعنی بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را چون چمین ، ملک نبود این چمین را همچنین ، و در این
بیت بمعنی غائط است بیت بلبلان را جای می زیبد چمن ، مر جعل را در چمین خوشتر وطن ، چرخ زدن بمعنی
رقص کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر و بالضم سپر … ع بر سینه … هلاک شدن …
حرکت … جیحون ع بالفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون و
سیحون … از کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که برهنه شده …
آنجا فرود آرند و بحمام درآیند جنان ع بالفتح اول … جامه که بپوشد کسی را … شب … جماعه مردم
و بکسر بهشت و بوستان … جنت … جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب …
[illegible] آواز بلند جنین ع بالفتح بچه که در شکم مادر باشد … چاک … کنایت از …

[illegible] فارسی [illegible] بدون [illegible]
و قیح یعنی سوراخ [illegible] بین [illegible] فارسی [illegible]
ع بکسر کاسهای بزرگ دست [illegible] جهان [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] خوانند [illegible] عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی [illegible] علوم حضرت
[illegible] ست و دل [illegible] تحصیل علوم و کمالات [illegible] قلب [illegible] ذات است
[illegible] جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس [illegible] کمالات هر دو حسب برزخیت [illegible] یافته
[illegible] از روح مستفیض و بنفس مفیض است بیت جام جهان نمای انسان کامل است [illegible]
همین دل است که دل مخزن خزائن اسرار الهی است و مقصود هر دو کون [illegible] عقل و
روح [illegible] عبارت از [illegible] نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص [illegible]
عقل او از انجهت است که تعقل ذات خود و موجد خود نماید و دانند [illegible]
بمعنی [illegible] و روح از انجهت [illegible] خود [illegible]
[illegible] ارباب تأویل در آیه [illegible]
[illegible] اند که مظهر شیونات الهی است [illegible] قلب است [illegible]
بصفتی [illegible] میان [illegible] جانب حق است [illegible] مستفیض [illegible] مفیض است
جیدران ف باول و ثانی [illegible] که از پوست سازند و آنرا [illegible]
[illegible] کرسی چیان ف [illegible] آمده [illegible]
[illegible] جبان ع بفتح [illegible] جیرون
نوعی از [illegible] که دانه جو و گندم [illegible] زعفران رنگین سازند [illegible]
[illegible] جولان [illegible]
[illegible] جبین [illegible] بفتح [illegible]
پیشانی [illegible] شدن جبین ع بضم اول و سکون بای [illegible] جهان
[illegible] بکسر اول [illegible]
[illegible] جهان [illegible] چهاران ف [illegible] جیم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ملک آن
[illegible]

پاسبان ... فصل الجیم مع الالف چارسو ... بازاری که از هر چهار طرف راه داشته
باشد و در میان تن محل قصاص جزای احکام سلاطین چار جو ن عناصر اربعه و چار جوی که در بهشت اند و
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشادگی وادی فصل الجیم مع الباء جذبه ع عبارت از تقرب
بنده است باقتضای عنایت حق جرخه ف بدال مفتوح ... زره و بمعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع
بکسر تجلیات حسن و خوب نمودن و بفتح نیز خوانند چیره ف بکسر اول و یای معروف و بعضی مجهول نیز
خوانند مانند شجاع و دلیر گویند و ... نیز خوانند جاده ع راه فراخ و روشن و راه راست جاریه
ع کنیز و آفتاب و کنیزک و آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفه ... جایزه ع عطا و ... د
کوچک ... نیز آنچه شاعر و اهل ... دهند ... اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح ... کشند جارحه ع جراحت کننده
و دست مانند اعضای مردم و مرغ شکاری ... بدان خداوندان ... جارحه ... استعمال کنند جراح
... جیفه ... مرحله که ... مرقوم شد جزیره ع ... باشد و بمعنی ... آب ...
... کلاغ تازی ... قطره ... گویند که ... و آنرا بتازی ... گویند
حضرت مولانا ... بیت پای ... تا ... جگر و خون ... حمره ع ... زمین
و در تمام سال ... و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در میان ... اندازند
سیاه ... هزار مرد و قبیل چون ... قبیله ... جمع شوند و نیز مستعمل است ... سوختن ...
سوخته ... ازان ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز ... جبره ع بالفتح ... و بالضم
... که ... و بار گویند و نیز بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغه می آرد که جبره ...
که دام ... نهند و آن صید آهو کنند ... شتر ... بیرون آید ... کنند جهود ...
بضم اول پارچه زردی که جهودان ... قطعه ... بر دوش خود دوزند ... از جمله ... داشت
داشتند و نیز نام درختی است ... بکسر اول ضم ... در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید
بیت حاسدان ... تو رطبی ... باشد ... جهود ... بریان
جاهها ... جغته ف بضم جاه و گود و سوراخ چینه ف بکسر ... غله است که ... آنرا
... گویند جیره ف ... که در فصل ... گذشت جزیره ع بلندی و خشکی که در میان آب باشد
جزایر جمع جنه ع بالضم و تشدید سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جغته ... زدن و میان ... انداختن
اسب و خر و جز آن جغد ... بجیم عجمی مفتوح بمعنی ... و تهمت ... فصل الیا
جانی ع جفا کننده ... گویند جری ع بکسر ... روان ... بفتح ...

تشدید یا بکسل ورسول و بیهوده معنی دلیوزن فعیل از جمات از باب ب یعنی دلیر شدن جانجاعل
از جبری از باب ب یعنی دفتن چرخ دولابی ن کنایت از آسمان است جابکی ف رومعنی دارد اول
وظیفه و راتبه باشد دآنرا بتازی رزق خوانند بیت بتان جابکی خوارجیل تواند که در کشور حسن
سلطان توئی دوم شتی چند باشد که با هم تاب داده آنرا روشن کنند تا بنور آن راه بگیرند
جوجی ف نام سنزواست مشهور جلی ع بجمع بدید و آشکار او روشن فعیل بمعنی فاعل از جلا بکسر قرآن
تا قص و یست از باب نصر یعنی ظاهر شدن از خان و مان بدر شدن و اندوه باز بردن جواری ع
بکسر ولتشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران که در تجارت جاریه نیز مرقوم شد جبری ع در اصطلاح متغیره
طائفه اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند مولوی معنوی
بیت در خرد جبر از قدر رسواتر است * زانکه جبری حس خود را منکر است * منکر حس نیست آن
مرد قدر * فعل حق حسی نباشد ای پسر * باب الحاء فصل الالف حیا ع بالفتح اول و یای تحتانی
و مد باران که زمین را زنده کند و شرم و فرح است و در افی سال احیا و احیه جمع حمیرا ع تصغیر حضرت
عائشه رضی الله تعالی عنها حصا و حصباء ع بالفتح سنگریزه جمرا ع بفتح اول چیزی نیکو و محبوب و
نشاد در بارای این کلمه را در محل مدح استعمال کنند نیز گاهی سبز که از خوردن او تغیری در مزاج پیدا آید حاشا
ع یعنی دور باد و ایضا بمعنی پاک آمده و در سکندر است یعنی چیز دیگر که حاشا لله گویند و معنی باز داشت و
پناه خواهم نیز اراده نماینده و گفته اند که لی و بیزاری خدای را از این کار حاش لله ای معاذ الله و نام مردیست
و نیز بمعنی همچنین نیست حورا ع بالفتح زن سپید روی سیاه چشم و حور ها ری جمع حرا ع بکسر
و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودندی و بفتح
و تخفیف گرد آلود چیزی حشا ع بفتح اول و تنوین جمع [illegible] درون تهیگاه و آنچه اندرون پهلو باشد و ره و
که از دهان میرود و نا حیت احشا جمع و شعر را از باب علم یعنی زمه بر افتادن دل چون درون پهلوست
خوانگویند حوا ع بالفتح اول تشدید واو و مد پادر آدم میان تانیث او احوی و این حوی را بمعنی حمت
از حوه بالضم حا و تشدید واو یعنی [illegible] کون شدن ناسید بشدت است حوا از [illegible] است حسن او [illegible]
او دگرینه حیث آن حواگوینید که از می پیدا شد یعنی آدم و آن [illegible] است حسن الی عقبنا ع
تقاضای نیک حسن الجزاء ع نیکو پاداش فصل الباء حسب ر [illegible] و دفتر [illegible]
و بزرگی از روی نسب و بزرگواری بود و بمال و بکسل بالفتح دوم شمار [illegible] و پنداشتن و بالفتح
حا و سکون سین بسند شدن و شمردن و سعی کنند و پاینده ای لف و حساب [illegible]

باب الحاء فصل الالف

فصل الباء

بفتحتین جمع حجه و بسکون وال کار بزرگ و مرد سخت لاغر حجیب ع الحجابست که بمعنی پرده و تمسبله حب ع
بفتح دانه و تخم هاى بهشتى كه اندرى تو بان شود و واحد حبه جمع حب حب الغمام یکی یعنی ژاله و الفقاح دانه
مسهل که برای ازلاق دهند و بالضم خم بزرگ سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست داشتن
دوستی و بکسره دوست و حب حبه بنصف مسح حدب ع مهربانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن و
کوژ پشت شدن حراب ع بکسر جمع حربه یعنی جنگ بمعنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتحتین خشمگین
شدن و گرفتن مال کسی و عقب کلمه ایست که وقت تمامی مال گویند و جنگ کننده نیز گویند عالمیدع
مالی هست درین بلاد و شنده حقب ع بالضم و سکون هشتاد سال و بمعنی آنست مزنی کلک و بفتحتین تنگ پالان
شتر و بضمتین یعنی روزگار و بکسره یک سال و بمعنی سالها و جمع حقبه است حلب ع بسکون لام و بفتحتین نیز شیر
دوشیدن و بمعنی حبت با الناقه و بفتحتین شهریست در شام حباب ع بالضم و بالنقطه حباب آب حاجب
ع بکسره حبیبم که یعنی دوربان حواجب جمع حجاب ع بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم
فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالضم و التشدید حجاجه کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از
انطباع صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را و ظهور در او بصورت عالم فصل الثاء حمت
ع حروف عالیات و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شئون ذاتیه الهیه که مندرج است در غیبیت مثل حصور
مانند درخت در دانه مخفی است در دانه اغصان و اوراق و ثمار آن و بزرگی از حسد داشتن کسی را
و حرام شدن جنت ع بفتحتین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم
و یای تحتانیه مشدده تنگ عار داشتن غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم
شدن حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه مطلق زندگانی جمع حیه یعنی مار حانوت ع
بضم نون دکان حوانیت جمع حریت ع بالضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق در ما
بندگی اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص
از رسوم و آثار و جهت حبانت ع جدائی کردن و دو یکدیگر را و الماضی و ضم المضارع حوت ع بالضم
ماهی حیتان و احوات جمع و برجی از بروج دوازده گانه فلک حسست ع بکسر اول و سین مهمله فتح
یای بنقطه دو بزرگ کار حفت ع بیشه حکمت علمیست با حوال اعیان موجودات چنانچه
موجود است در نفس الامر فصل الثاء حدث ع بفتحتین مرد نو خاسته
و چیز نو پیدا شده و بی وضویی و پلیدی حارث ع شیر و زرنده و جمع کننده مال بزرگ و نام شخص
حدوث ع بالضم چیزی نو پیدا شدن که نبود و بمعنی حدیث ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه و سلم

فصل الثاء

فصل الثاء

و جز آن احادیث جمع حرث ع بالفتح و سکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن شتر از بسیار راندن بعضی از آن خواندن بمال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی بذر کننده و شیر را نیز حارث گویند حراث ع بالضم و التشدید و حارثون جمع و نیز حراث نام کوهی است در شام

فصل الجیم حرج ع بفتحتین بزه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و صدر آن تنگ شدن و حرام شدن و در گناه افتادن و تحیر شدن چشم و ناقه دراز باریک دریافتن یکی از حواس خمسه و نیز دردی است که در حین وضع حمل زنان را عارض شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حویج ع آنچه بالای دیگ پخته برای خوشبو اندازند و آنچه ضروری و بالابند خانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بهای هوز برآورده اند و این لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت حجیج شاید حاجیان جمع

فصل الدال حقد ع بکسر کینه گرفتن احقاد جمع حقود ع بفتح کینه گیرنده و بضم کینه گرفتن حسد ع بفتحتین بد خواستن حسود ع بفتح اول و ثانی بد خواه حاسد ایضا حدید ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او زمین پهلوی دیگری باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خوانند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن هر کسی حصاد ع بفتح اول [illegible] دیدن حداد ع بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان بان و حد زننده [illegible] بضم و التشدید تیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد ع بفتح و سکون ستایش و ستودن و ثنا حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع

فصل الذال حنیذ ع بفتح اول کباب بریان [illegible] بریان کرده

فصل الراء حجر ع بفتح سنگ جمع احجار و حجوه و نام مردی که او را حجر کندی گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و بازگرفتن کسی را از تصرف در مال خود [illegible] حا و سکون جیم خرد و نزدیکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه [illegible] کنار حضر ع حاضر شدگان و حاضر شدن [illegible] شدن و در اصطلاح سالکان حضور بمقام [illegible] حشر ع بفتح اول و سکون شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و [illegible] هلاک کردن و برانگیختن و رساندن و سر نیزه تیز و نازک و تیر باریک و نازک گوش و گوشهای خورد و نازک و بفتحتین گرد کرده [illegible] و بالتحریک جانور ریزه زمینی و حشرات جامه حذیر ع ترسان حذر ع بفتحتین ذال معجمه پرهیز و ترسیدن بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و هوشیار بودن و ساخته شدن حور ع بالضم جمع حورا و احور سیاه چشم خوب [illegible] و در اصل [illegible]

بفتحتین بمعنی سپیدی چشم سخت سپید و سیاهی چشم سخت سیاه و بضم زنان سپید روی کشاده چشم
و بفتح اول و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور حور ع بالضم زاد مرد و کنیز
و آهو بره و بچه مار و گل بی رنگ و میان سرای و خیک و نیکو و هر چیز که بغایت نیک بود و بالفتح دشت ریگستان
و بکسر ج زن حار ع گرم حبر ع بفتح دانشمند و علمای جهود ان کان منهم او غیرهم بالکسر قال ابو عبیده هو
بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم بجای
پیاله حصر ع بفتح و سکون صاد مهمله شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و تنگ
گرفتن بر کسی امامک کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حضر ع بفتحتین بر سکون آدمی و فیه بیابان
و بضم دویدن رو بر رو دوند بعیر حصیر ع بفتح بوریای خرما و بساط و نخل و پادشاه و آنکه نفس خود را
باز دارد از لهو و لعب و مناهی و فسق و زندان و اهل زندان شمرده و وا داشته از حصر بفتح المانی حذور
ع بفتح اول و ضم ثانی ترسنده و طرد پرهیزگار و مرد آگاه حذار ع بکسر اول و ذال معجمه اسم فعل بمعنی بپرهیز
حریر ع بفتح اول و کسره رای مهمله جامه ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریر گویند حفیر ع
بفتح اول و کسره فا گور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر ع بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و نیز حسور ع بفتح
اول و سین مهمله مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و دور حمار ع بکسر اول مشهور حمر و حمرات و حمیر و احمره جمع
فصل الزاء حجازه ع شتر مشهور در بیابانی که دستها شتر آن بندند و نام آن دو مه وندا بن اباله نیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مهمله و یای مکسور مشدد
مکان و جای و بفتح حاء و سکون یا نیز بهمین معنی است و بمعنی گروه نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی مخنث
و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای هوز تصحیح نموده و در صوفیه بمعنی مکانست که
در باب میم فصل نون نوشته شده والله اعلم بالصواب فصل السین حس ع بکسر و تشدید سین
مهمله دانستن و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه آن پنج اند سامعه باصره ذائقه لامسه شامه و نیز در دست
کره چیدن و منع حمل زنان نفسا را سپید شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و قفل کردن و بفتح اول و سکون یا تمام باز داشتن کسی را از کاری و از چیزی حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاهبانان درگاه و بکسره جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است از باب
نصر حسیس ع بفتح هر دو سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن فصل الشین
حشیش ع گیاه خشک حشائش جمع فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن سر کم شدن
موی و بهره دادن کسی را و دویدن و بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص ع بفتح جمع کردن

و مچه شبیه قرنبیلی که از پوست باشد و نام راوی از آن عالم حرص ع بکسر و سکون سخت آز زیاده شدن
بچیزی و آز زیادتی و بفتح اول بمعنی شکستن و شکافتن کردن جامه و وقت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر
آن حریص ع بفتح اول و کسر رای مهمله آزمند و سال بی نفع و خیر **فصل الضاد** حرض ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضاً فساد بدن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود
حضیض ع بفتح اول و کسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب آن موضع زمین که دامن کوه آنجا باشد و عالم
سفلی و مطلق زمین جمع حضائض جمع حامض بکسر میم ترش **فصل الطاء** حائط ع دیوار و بستان جمع حنوط ع
خوشبوئی که به میت پاشند و در فرهنگی نظر در راه و بالفتح درختیست چون سدر که چوب آن برای مرده بکار آید
فصل الظاء حفظ بکسر و سکون نگاه داشتن و یاد گرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح
صوفیه حفظ عبارتست از وقوف و امساک نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی به بندهای خود حافظ ع
نگاهبان و راه پیما آدم حفاظ بکسر نگاهبانی کردن و بالضم و التشدید جمع و بالفتح و التخفیف عادت
موید حظ ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل الغین** حکمت بالفتح دانش
تمام و کامل **فصل الفاء** حریف ع هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف ع بفتحه و بمعنی نوع
و سخن و بکسره کسب کردن و گرانی و ملامت اغر و گرانی شمشیر و تیزی سر کوه و در اصطلاح اهل سلوک تجلی ذات
و حروف اصلی نیز در اهل سلوک عبارتست از انبساط در حقیقت در احدیت ذات و حروف حالیات که
بجای خود نوشته شده مراد است حیف ع بفتح جور و ستم کردن اسم حروف مختلف ع
از خلقت کونیست حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گفتن و خدمت کردن و مهربانی نیز
و موی دار روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بدان عبا بافند و آنرا پارسی کارچوب
گویند و زین کوهه حلاف ع بالفتح دانشمند مبالغه از حالف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل
از دو من باب ضرب **فصل القاف** حاذق ع استاد و بینده و دانا و ماهر و نیز کاسم فاعل از حذق
بفتح و سکون ذال یعنی حریق ع آتش یا به کشنده و سوزاننده حالق و حالق نیز از حلق
یعنی موی ستردن و بر گوز زدن حذق ع بکسر و بفتح استاد شدن و نیک شدن و بکسر
بفتح و کسر حق ع بکسر شتر شده اشتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد احقاق و حقاق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقه در مقام عین جمع احدی حمق ع بضم و سکون کم عقلی
حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطه تجلیات که جاذبست سالک را بسوی خود که اول
او برق است و آخر او طمس **فصل الکاف** حبک ع بضمتین راههای ابر جمع حبیکه یعنی راه های

ستار کلان و شکن بند و آب موی مجعد حنک ع بفتحتین کام دهن بنده نخ و متعارف ع سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر توت شکر دن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیره آن و دانستن حانک ع جولاهه حسوک ع
بفتح اول خار دار و کیسه کش و حرام زاده حلک ع بالضم و قیل بفتح سیاهی کام چوی حلوک بضمتین سیاه
شدن حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که محل دیگر شرح یافته فصل اللام
حیل ع بالفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن حامل ع باربردار حمول ایضا حمال ع مبالغه یعنی
بسیار بار بردار حمل ع بکسره بگناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر و به پشت حائل ع
مانع یعنی باز دارنده و به ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام سیاه بر پشت و زمانی که در
می باشیم و حقیقتی که موجود باشد و کل سیاه و یک پشته جامه که بر کتف بر دارند و در اصطلاح متصوفه حال باشارت
از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و تاب بازانان عرق کنند یا تنزل نمایند و نیز آورده اند که الحال ما یرد
علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال هی حالا تتحول و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک
فرود آید بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن و بدر آمدن شکم حبل ع بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن
و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان عهد کردن و امان و کار پیوسته و یک
رشته دراز حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر حاء حتی زمانه حول بالفتح قوت و توانائی و گرداگرد
چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افگندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جای بجای و بضم آبستن ناشدن ماده یا ناشته و غیره و کک حجل ع بفتح
و کسر بند کردن پای بر جستن و بفتحتین کبکها و کبک او مفرد و جمع هر دو آمده است و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله حجال ع بکسر
جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان حیض الرجال ع گناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت
و کلام بیفائده و لایعنی حنظل ع بفتح اول و ظای معجمه کدوی تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه تلخ حلل ع بضم یکم
و فتح دوم پرده‌های یمانی و حلهای بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن حل ع بالفتح و التشدید گشادن و
روغن کنجد و فرود آمدن حسن الفعال ع نیکو کردار فصل المیم حشم ع بفتحتین خدمتکاران قومی اند که و
و بهاسیان خانه جامه‌ها بدوز کار گذارند و بسکون شین خشم آوردن و شرمنده کردن حلم ع بکسر بی غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آرزومند شدن و بالضم بلوغ صغر و بضمتین خواب دیدن و خواب
حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید خویشاوند و تابستان و باران و گرما و تب بگفته آب گرم
حزم ع بفتح استوار کردن و استوار تنگ بر اسپ بستن و هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درشت
و سخت حرم ع بالضم یکم و فتح دوم جمع حرمت بالضم و سکون ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

واشته باو ماههای حرام وآن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام **حمام** بالفتح نام یعنی کبوتر که از برای وحدتست چنانچه ثمر و ثمره و واو ه بر جمع هم آمده **حمائم** ج حمامات حمامه دو نوع مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب گویند که حمام مرغیست که آن گمشده باشند در خانه و کبوتر که وتب اشته واخته تب کرفته و بالفتح مع الف بدیگر باء **حجم** بالفتح بکون جیم بری و سبطری **حازم** ع هشیاری معجمه آگاه و دوراندیش **حکم** ع بفتحتین دانستن و میانجی کنند و تنبیه کنند و نیک زیرک بضم اول و فتح کاف حکمتها و فهم وسکون فرمودن **حکم** **حکیم** آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را بیابد چنانچه اشیاست بقدر طاقت بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده والا با اصطلاح متکلمان تجرد علم حکیم میخوانند **حلیم** ع دیوانه [illegible] جانب منوب **حطام** ع بضم ریزهای مهمل شکسته و ریزه [illegible] و اسباب و مال دنیا **حسام** ع بالضم شمشیر تیز آن

فصل الراء **حسن** ع بالضم و سکون نیکوئی و حسن بفتح خلاف قیاسی و مصدر از باب کرم یعنی نیکوشدن [illegible] **حسین** ع [illegible] یعنی نیکو مثل رجل و جمیل **حصین** ع بکسر [illegible] حصار [illegible] استوار که آنرا بنا کرده یعنی [illegible] **حنین** ع گفته اند و بکسر [illegible] **حنین** ع [illegible] نام [illegible] و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده [illegible] حنین گویند و ماه جمادی الاولی را نیز گویند بفتح و کسره نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آواز و ناله [illegible] بانگ شتر ماده که بر بچه جدا شود و ناله که از درد جدا شود و صفت گریستن **حرمان** ع [illegible]

حین ع بکسر وقت و مدت صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه بود [illegible] سال [illegible] با شما کرده شده است چهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا [illegible] و جماعت

قوله تعالی فتول عنهم حتی حین یعنی حیان [illegible] در اخبار آمده است که مردی نذر و امیر المؤمنین ابوبکر [illegible] گفت نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تمام احتیاط که هم نباید گفت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه فرمود تا قیامت [illegible] گفت از کجا میگوئی گفت از اینجا که لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آن [illegible]

امیر المؤمنین عمر آمد و از وی پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول [illegible] هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده [illegible] امیر المؤمنین عثمان آمد و گفت که در این مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل قوله تعالی [illegible] تؤتی اکلها کل حین باذن ربها [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] گفت [illegible] شبانگاه سخن باید گفت و اگر شبانگاه نذر کرده [illegible] بامداد سخن باید گفت [illegible] امیر المؤمنین گفت بحجت کلام خدا تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند حرون بفتح
توسن یعنی اسپ سرکش بالضمتین قسمتی کردن حصون بالفتح مردی که او را بجماع میل و زنان حاجت نباشد
و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع و بضم جمع حصن حصین بالکسر قلعه و نام شخصی و نیز
شدن زن پرهیزگار شدن زن و قیل بضم بیهنگی و پارسائی حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم جمع الحساب
مثل شهاب و شهبان و قیل بالضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و [illegible] و تیرهای ناوک و ملخ و [illegible] بردن

فصل الواو حشو بالفتح آگنه و در میان افتادن زاید و غیر آن خورده و هر دو مغز و مایه سرگین باشد
و جز آن جامه گمینه و پینکه میان بر روی آستر دوزند و سخنی که در معنی کلام بی فایده در گویند و اهل عروض میان مصرع و دو مصرع
شعر ابیات میان غزل و قصیده را حشو گویند حلو بالضم و سکون شیرین

فصل الها حیله بکسر
دستان و چاره و حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه بکسر و سکون
صفت کردن کسی را و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صورت و آرایش حله بالضم
جامهٔ بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام شهری [illegible] خورد
حاش لله بالکسر پاکی و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی بی عیبی
کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حمزه بفتح [illegible]
و نام عم رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر
بای موحده و فتح یای ثانی و تشدید یا و سکون ها موضعی بنزدیک مکه و میان مکه مسافة فرسخین حذیفه بضم اول نام یکی از اصحاب
رحمة الله علیه حراره بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکمرتبه برآید
در وقت حجله عروس و امثال آن حرفه بکسر پیشه و دسته کار شدن و کم خطا و نصیب شدن حرقه
بالضم سوخته شدن به آتش سوخته حربه بالفتح دشنه نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره بالفتح نای گلو حصبه
بفتح مانند آبله و دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفرادی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آنرا بزبان [illegible] سرخچه گویند و بفتح [illegible] و منه مین سنگستان حفنه [illegible] از ملزم
چیزی اندک و دشت [illegible] حدیقه بالفتح باغ و نام کتابی معروف و در شرح نصاب بمعنی کرد در گرفتن باغ را از آن گویند
گرد کرد آن دیوار است و قیل مرغزار با درخت حلیمه بالفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت حره بالضم و التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در وی سنگ
سیاه باشد حر از و حرار و حرون جمع حظیره بالفتح [illegible] که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است و قیل
جای است که [illegible] از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن [illegible] و کرا

حواشی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و کسر و تخفیف
سوخته و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و تیز؛ عامه بالضم والتشدید است حبه ع بالفتح و تشدید بای موحده
نیمه من طسوج یا ه از هر چیز و فلوس یعنی که او را حبیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید با یای تحتانیه مار حیات جمع
حساسه ع بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حملان ع ن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار
نوحه کننده و گرینده و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال ششم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت
منبر ساختن و تعین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته
شد بر جانب محراب نهادند در آن مسجد ستونی از چوب بود پیش از ساختن منبر بود که حضرت صلعم پشت مبارک
بران ستون می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید و از جهت بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از ان
در گذشتند و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن ستون در شنیده و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله
کرد و مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از آنجهت او را ستون حنانه خوانند حفره ع بضم اول
و سکون ثانی مغفره یعنی کنده شده قاموس فصل الیا حفی ع بفتح اول و کسر فا مهربان دانا جمع
حفیون فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع
حکایت کننده حجی ع بکسره و با الف مقصوره حجنه و کرانه چیزی و زمزمه گیران و مختفین بالف مقصوره
جایعیص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع
بالفتح زنده و میانه ره و مشتق است از حیاة و قبیله است از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه و تر و تازه میان
حمری ع بفتح کم و کسره دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حیی ع بضم اول فتح یای اول و تشدید یای ثانی
شرمگین با حیا ضد وقیح حواری ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام باب الخاء فصل الالف
خطا ع بالفتح شهر معروف و ضد صواب خضرا ع قصبه عظیم بشام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیار
سلاح آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان سیاه و گیاه و سبز و زن خوب شکل و به اصل را نیز گویند
خلا ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و آن کس نشستن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای
استنجا و جای خلل یا کینه خارا ف دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی با
که مانند صدف موج دار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده که
پالائیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون بیختن باشد فصل الباء خرابی
ع بفتح و ویران شدن و ویرانی بسیار نسبت خطوب ع بالضم جمع خطب که بفتح کم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بالضم و تشدید گیاهی است که بر بنائی که بروید و آن بنیاد ویران شود خنب ع بلاد المنعم

فصل الیا

فصل الالف

باب الخاء فصل الالف

فصل الباء

غم باشد خائب ع نا امید خضب بفتح اول وسکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خطاب ع
بکسر سخن روبروی گفتن باشد و بمعنی مردم نام ولقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خرب ع
بفتح وکسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع
بکسر خلیس یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله
علیه وسلم خوشاب ف بمعنی روشن وصاف خشب ع بفتحتین وشین معجمه چوب خبب ع بفتح ج
زدن و یاوه بن شدن گیاه وگیاه بر بن پا وگاهی بر آن پا ایستادن و مرد گریز و محیل و مکاره بکسره فریب دادن
و گریزی نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن فصل الخاء مع التاء خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن
بکسی و گیاه و پاشیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر و همه
دشمنانه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیانکاری خیانت ع بکسر کسی غل بازی کردن و ناراستی
نمودن خصومت ع بضمتین و صاد مهمله داوری و جنگ خارپشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از جنس کان که برتنش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بنیفشارد و بآن خارها که از اندامش بر جهد آنکس
را مجروح سازد و هر چند آنرا ابغرند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول تواشی و
چیز و چیزک و چکاشه و سکاشه و روباه ترکی عوزکاشه و سکاشه نیز گویند و بهندی سیه نامند تاج ماثر بیت
مکر می بین خدایا گل روی خارپشت ف منکر بین نواله خویش طعم بدگوار ف و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است
از خارپشت که هم در آب می باشد و هم در صحرا خلاعت ع بکسر ترسیدن از فراق عشق و بمعنی بر کشیدن
و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان مادر و پدر بیرون
گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلب طلاق کردن از کسی جرم و به اخلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ع ترسیدن خشت خشت و آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا خش خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی داشتن
و دوستی با دم میان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در وی تجلی کند خطرات ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که میخواند عبد را بر ترک کار حق بحیثیتی که عبد دفع آن نتواند خست ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده و خسته آزرده را گویند سوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
نفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار و ابرام بلیغ آنرا دهان نیز خوانند دوم بمعنی آستین آید
خارنبست ف باری موقوف و سین مهمله آنچه از خار بستان و امثال آن کرد بر کرد باغ و گلزار و کشت بندند

فصل الثاء [illegible] **خباثت** [illegible] بمعنی ... و هندیان باز خوانند ... جیب ... محافظت و آن ... چون نیز گویند

فصل الجیم **خبیث** بفتح پلید **خبث** بضم پلیدی **خبث** بفتحتین ایضاً

خروج [illegible] بیرون آمدن بیرون رفتن **خراج** بکسر باج [illegible] [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] [illegible] تمام [illegible]

فصل الدال **خدیو** [illegible] اول مفتوح [illegible] [illegible] بیت [illegible]

خلد بالضم بهشت و همیشگی **خلود** همیشه بودن **خور** [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] **خار** بفتح [illegible] و بمعنی تشنگان [illegible] [illegible]

بضم واو [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] خوانند [illegible] [illegible]

و چهارم مضموم بمعنی ریزه [illegible] [illegible] **خمود** بفتحتین [illegible] گشتن

آتش و گرمی مردن [illegible] [illegible] [illegible]

خادم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خانه [illegible] **اخرود** [illegible] [illegible]

و بمعنی گناه [illegible] **خشک** آوردن بمعنی [illegible] **خیمه** [illegible] **قانع**

[illegible] **فصل الراء المعجمة** [illegible] **خود** [illegible] [illegible]

[illegible] نوشته است [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بخواب گاه [illegible] [illegible]

[illegible] خوانند **خنثر** [illegible] بسکون [illegible]

اختلاف است بعضی [illegible] [illegible] گویند [illegible]

نسب و این طریق [illegible] [illegible]

[illegible] بود و بعضی گویند [illegible]

[illegible] بضم [illegible] [illegible] **خمر** بفتح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **خمیر** و **سرد**

بمعنی [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

قاصد و برقصد؛ بهر خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشواری یعنی اصل و خطر اشراف و هلاک نیز آمده و
آنچه بآن گرو کنند چون تیراندازی و بهلاکت نزدیک شدن و بمعنی بهره و از اضداد است شرف و بلندی و فخر نیز گویند
خمار بالضم مستی و ملامت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و دوا نیز هم آید میان بفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر زنان و دخته و مصدر خامر بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور ع بالفتح زیان نیز خدیع بفتح اول و کسر دال تیره باشد غوازه گرو با دال و مصدر ول
خواهنده خوانه بمعنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت میرسیدش از سوی هر مهتری :
بهره خنبرد مبدم خوانه گری : و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوانه گر خواهشگر مرقوم است خسار ع
هلاک و زیان خنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قیل کندوی
و غله آوند با مطبخ خسر ع بالضم اول و سکون سین مهمله زیان و نیان کردن از باب علم خاسر زیان کار
خدور با بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خیار ع بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و تره
معروف خوشگوار ف بکاف فارسی هرچه زود بهضم شود و شیرین خشک آر ف همان خشک آید که مرقوم
شد خوگیر ف بضم اول و کاف فارسی کسی که مخصوصه خوی گیرای آمیزنده و الفت گیرنده خاخار ف تعلق بلمن
خنیاگر ف بضم اول و نون و یای تحتانیه سرود گوی غیره گیر ف بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و
سخن چین و بمعنی لجنین کار بر ده گیر مشهور است خاور ف بفتح واو مغرب باخه و مشرق فصل الزا فصل الزا
خاک بیز ف محنت کش و قومی باشند که از خاک بخته سیم و زر برآرند خامیازه ف خمیازه باشد و آنرا امیازه
و دهن دره و دهان دره و فاژه نیز گویند خفت خیز ف آهسته و بتدریج شونده و قیل بیقراری و نیز کنایت
از جماع است نظیر معنی اول بیت دولت تیز سخنیز بود : دولت آن به که خفت خیز بود : خیز ف با واو
مفتوح بلندی بیرون ران باشد و بالتشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرز ر بفتح اول و سکون رای
مهمله درز موزه دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر آمده و بفتح رای مهمله مهره باشد و بضم درزهای مشک و بفتح اول
نام شهریست خباز ع بالضم اول و تشدید بای موحده نان پز فصل السین خس ف با اول مفتوح و ثانی فصل السین
زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سوم رذل و بخیل بود و آنرا
زفت نیز نامند شیخ نظامی است فرماید بیت جهان را بخشنده باید نه خس : خصال جهان داری
اینست و بس : ایضاً خسیس چهارم نام جانوری است که پایهای باریک بود و بر روی آب رود و جثه او شبیه
بدانه جو بود لیکن از جو کوچکتر است چنانکه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر هوا بری
مگس باشی دل بدست آر که کس باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگهای دگر بمعنی منع سپیدی

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهن را گویند حکیم سوزنی راست در ملیه بیت خس بود در غفا
نازی کودکی اندر شاعری ۝ کوک زن به سوزنی گر خوش نه آید لفظ خس ۝ و بهندی نام قومی است از کفار که در کوهها
که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن هستند خسرو نیز نظم نموده بیت گردن اگر نه هردم از نیشان خنا
کمتر ۝ کی رخنه بسینه رومین نمی کند خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بضم اول و سکون رای
مهمله جانوریست که سیاه وحشی درنده و در غایت شهرت خراس ع بفتح اول آستان بزرگ که بجز و ستور ش
گردانند خنوس ع بفتحتین پنهان و پس چیزی ماندن و هر خود کرشیدن منفش مثله خناس ع بالفتح
سیاست ... بوسه کنند و وسوسه کنند و خرمگس ف مگسی است سبز که حیوان بر ایش و گوشت نشیند تباه و آنجا
که رسد فنت و آنرا تز نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خبیس ع بفتح اول و کسره بای موحده و یای تحتانیه خوش
مزه و خلط شیرین بود

فصل الشین

خامش ف و خمش ف و خموش ف هر سه مخفف خاموش بود خواجه
تاش ع ... خانه و نیز غلامان چاکران یک خواجه نیز یا یکی مرد یکی را خواجه تاش میشود خویش ف
با اول ... داشتن معنی دار د اول معروفست و دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم لب
قالب باشد و آنرا کالبد و آهن نیز گویند و خویش کار بدو اخوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت ...
... دم ... بسیار ... ریش ... خویش کار ... بسیار معنی ... چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویشتن ... که به خوبی تو ... خواهد ... بیت ... معنی خوب و خوش ... آید ... بشنو
لوهی ازبا فته ... باشد و آنرا خبش و کبش هم گویند ... فرماید بیت ... خبث ... نیکی ... که
بافتار ... خنغاش ع بضم ... کذافی القاموس و ... اللغات ... است خشاف
نیز گویند خشخاش ف کوکنار که بتازی ... خوانند و نیز مردم که باسانی باشد خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب دادن نظامی راست فرماید بیت ...
خفته ... بخوش ... مباش ایمن ز خواب خرگوش ... خیخاش ... است که ... و ...
کشتن ... مفتوح خصومت و محاربه بود خداش ... بفتح اول ... بمعنی ...
پریشانی خدیش ف با واو ... فریاد با ... و امران ... خام ریش ف

فصل الصاد

... بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت ... کلمات ...
و حکایات ... است خوان ... بمعنی خوان ... است خبیص ...
و ... آغشته ... بمعنی ... است خلوص ع بفتحتین خالی بودن خصوص ع ...

نرمگی معدن شدن خلاص بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده خرص بالکسر تخمین کردن زراعت بمثل آن و بالفتح و کسر رای مهمله گفتن **فصل الضاد** خوض بالفتح غور کردن در چیزی دشوار به شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر در جایی که زده باشند و سخن براندن خواطر بالفتح اول درواریت در وباء که مشوند خفض بالفتح فرود داشتن آواز و آرامیدن و آسان کردن زندگانی آسان و عیش در زندگی **فصل الطا** خط بالفتح نوشتن و نوشته با انگشت خط کشیدن فال و ریگ خطوط جمع نیز بوجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نورسیده میکنند و نیز نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند که خط عبارت است از عالم ارواح خبط بالفتح آمیختن آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل خالص نمانده است و درست و بازداشتن و خود را بر جای انداختن این خواب خباط بالضم اول و بای موحده علتی است مانند دیوانگی و خود را از دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افکندن دم و سکه خشک و کسر دماغ ... **خیاط** ... خالط بالفتح آمیختن خطاط بالفتح ... الیه ... نویسنده خیط بالفتح رشته و از بن سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و ... خریطه کالان و ... نیز ... مثنوی گفته بیت دیگ سکان چون من خریطه ما گفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** خداع بالکسر دغا و فریب خدع بالفتح و کسر فریفتن و فریب دادن خضوع بالضمتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن و فروتنی خشوع بالضمتین فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع فارسی فروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع بالضم اطلاق گرفتن زن از شوهر ... کابین و شکستن و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن خادع بالضم فریبنده و ملعبه و متلون ناقص **فصل الفا** خائف ع ترسنده خسف بالفتح فرو بردن آمدن کاه و آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود و گرسنه و بزمین فرو رفتن و نگون فرو شدن جسم خلف بالفتحتین فرزند نیک که از پس آینده و بفتح و سکون پس خریف ع بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد بیع که بهار است و آن فصلی است که اقتطاف در آن کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خرف ع بفتحتین مثال حرف ع بفتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی بیهوده و آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است دریایی که عرب آن را اظفار الطیب خوانند خفیف بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و در خدمت نشناختن از باب ضرب خفاف ع جمع خف بالضم که کوی سوخته که زیر چخماق نهند

فصل الضاد فصل الطا

فصل العین فصل الفا

تا آتش زود درگیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ سه نخه و الد هولا انجو ننطه در آمده که گیاهی باشد نیک
نرم که زود آتش درگیرد و آنرا ابر زیر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا ابده نیز خوانند
و بتازی اشن مرخ گویند مختاری راست **بیت** نازک بر نرم تو خفت است و دلم آتش ز دادند که
نه آتش افروخته فف یا **فصل القاف** - **خلق** با لفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و
آفریده گان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمانی بممکنات **خارق** پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است **خریق** با لفتح پرده درنده و بمعنی
مفعول یعنی پرده دریده شده **خفرق** با لفتح و سوم زشت و بدخوی و نگون بخت فارسیان در محل
دشنام استعمال کنند **خفریق** ... یعنی خفرق آمده اما اصل لغت او معلوم نشده **خناق** با لضم رسنی
که بدان ... و حلق و حلق را گیرد و بکسر ... که در حلق کسی کنند و بآن حلق او گیرد و گلو
گیرند **خلاق** با لفتح ... پیدا آورنده **خورشید عراق** چون از نیم ... **فصل الکاف**
خنگ ... **بیت** ای تیغ ترا ز ازل بزال
... نام ... اسپ سپید موی را خوانند خصوصا و آن ضد گونه است
... ... است آنکه سپیدی بسیاهی زند **خدنگ**
با اول مضموم ... باشد با صول ... که از آن صدا ... و آنرا
... **بیت** ای ... سنگ ... عاشقان ... مستی
خدا ... کشتی ... باشد که ... درویش ... می
... باشد ... **خارشک** ... باشد
از بدخشان **خاریک** ... پریشان شدن طبیعت باشد ... معنی
... **حکیم انوری** گوید **بیت** ...
... درشکست مولوی معنوی بنظم در آورده **بیت** ...
... **خدنگ** ... است که ... چوب
آن تیر ... خدنگ ...

با اول و ثانی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول معروفست یعنی صدکرم و خالی از لطافت و تجمیل
و بی معنی دوم خوش آمده و خنکا بمعنی خوش باشد **خرچنگ** با جیم و کاف فارسی بی آنکه از برج
فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند و بدین جهت آن برج را سرطان
خوانند که پنج ستاره ایست **خشتوک** بالضم و شین معجمه حرامزاده و به زبان فارسی حشرت فعل را نیز
خشتوک بزیادت واو منقوطه هم آمده است **خرد ریگ** بضم اول بمعنی ریزه ریزه مانند ریگ **خیک** با
بالکسر اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازی شترا او را خوانند والله اعلم

فصل اللام

خلخال بفتح اول پای برنجن و نیز نام شهریست مابین قزوین و گیلان که مغلان زر نیز گویند و باستعاره
بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند **خیال** بفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که عکس
کاینات محسوس است و جنس مشتکی نی افتد صورت آن در خیال مصور گردد و چیزی که در نیان
گشت را نصب کنند بهت سیمرغ فلان چیزیکه اگر در سراخیت از آن خلل در دماغ زاید و نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی پیشه نیز مستعمل آمده **جنگل** با فتح نیکم
دوم شرمنده شدن و شاد شدن و بفتح کیم کسره دوم دشته معمار زمین به گیاه **خلال** ن
با به معروف دو دست و چوبی که در جامه هندی همتا میان تنی و جامه کهنه بستی کار و فاصله
میانه دو چیز با کسی دوستی کردن و دوستی **خال** ع برادر مادر و نشان و دشته بزرگ سیاه لشکر و نوعی
از برد یمن و علم که بوالی و هند وابر امید وار بیابان و نام کوهی و در لغت فارسی معروف بمعنی
نگاهدارنده نیز ما خوذ تاتیست زیرا نچه نام پرنده ایست که نقطهای سیاه وار دو نیز معنی نگاهدارنده و بزرگوار
دیگر آمده و در اصطلاح متصوفه اشارت به نقطه وحدت است که مبدء و منتهی کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی بمشابه هویت غیبیه است که از ادراک و شعور باعتبار محتجب و مختفی است لا یرى الا الله ولا یعرف
الا الله و صاحب مطارته فرموده است که خیال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود چون
نیک اندک بود خال گویند و اگر خوبروی را اندره بد خطی بود آنرا خال خوانند دست بیت شمسه
و قیل خال عبارتست از نقطه روح انسانیست و این بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی
الکون خال قد بدا من خده * والقد تجلی خده من خاله * چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون
باشد که عبارت از اعتبار ظهور حسن وجود است و در مصرع ثانی بمعنی یقین حق **خمول** بالضم تمین بی نام شدن
خامل ع بفتح مایه و گمنام شونده **خل** ع بکسر دوست و بفتح آوازه رفتن جامه مخلل و خلال چوبیست
که بدان جامه بچیند و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و گندیست و گردن که بسته پیوسته است

وراهی که میان ریگ باشد و جانور نیست در ریگ **خدول** بالفتح اول وضم ثانی فرو گذارنده یاوری کننده
خلیل دوست اما آن دوستی که از دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله **خیل** بالفتح ویای تحتانیه
اسب خیول جمع **فصل المیم** **ختم** بالفتح معروف و نشان و در حل لغات بمعنی مهر آورده و قرآن
تمام خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن **خشم** بکسر فتیل بالفتح معروف **خصم** بالفتح دشمن واحد
وجمع مذکر ومونث در وی یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و بمعنی غلبه
کردن بخصومت بر کسی و مستا د شدن **خصام** بالکسر شکایت کردن باهم **خلم** اول مکسور ثانی
ساکن سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده
سوم گل نیزه چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و باول و ثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بدو فرعون اشتهار دارد **خم** بالفتح اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب سرکه و شراب امثال آن
نگاهدارند دوم گنبد عمارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست دوم خمیده باشد ز ابروی دوم
خمیده باشد و آنرا ابروی خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد
اوست **خرطوم** بالضم بینی فیل و شراب مهتر قوم **خاتم** بالکسر تا آخر هر چیزی و بالفتح مهره
هر دو معنی انگشتری نیز آمده و خواتیم جمع آن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات
را و رسیده بود به نهایت کمال **خطام** بالکسر اول و طاء مهمله مهار شتر مهار کردن شتر را **ختام**
بالکسر تای فوقانیه گل و موم که بر سر مهر کنند ختامه و خاتمه آخر کار **خیام** بالکسر یای تحتانیه جمع خیمه
معروفست **خام** شراب مشط و مرد بی تجربه و ناپخته و چرمی که درویشان پوشند **خرام** سه چند
معنی دارد اول رفتار با ناز بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند **فصل النون**
خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند
و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرای و خانه است سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
و شان زنبور را گویند **خافقین** بمعنی مشرق و مغرب خافق واحد است **خورده دان**
عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا **خارقان** نام دهیست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استراباد و او را خرقان بفتحتین نیز گویند **خیزران** با اول مفتوح ثانی ساکن **خشن**
بالفتح اول و کسر شین معجمه بیماریست که بسبب وی خلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوستست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی **خازن** بالکسر زای معجمه گنجور نگاهبان گنج **خطوتین**

بضم دو کلمه خطوات جمع خطوه خِتَن ع بضم اول وفتح ثانی وفوقانیه نام شهریست در حد ود چین که مشک خوب و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شوند ختاک نمکین منع بمعنی زر خوشحال الان حمالیان دهالیان معروف ان کما و قات رالبیعت گنند مانند
خان مان ف از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزران ف ضد بهار
یعنی برگ ریزه بر بیرون فتح لین ساکن و استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزران و خزخزران خادان ف
بدال مهمله جمع خاد و هو خاد و هلی را گویند که کبوتران را بدان بر انند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
همچنانکه سارا ن خانه کن ف بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه بدبر اندازد خارکن ف بفتح
کاف کنند و نما و نیله نام نوائیست از موسیقی خسران ع زیان کاری فصل الواو خوف بالاول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و بر آن نشسته یا استاده و کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت ز بهر طلق
قصر رفعت اوست به گگردون بسته با هفت آسمان خوف دوم گیاهی باشد خود روکه در باغها و کشت زارها
بروید و آنرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون نهار خوم نبهم بنم همت بگنیه
بار دشمنم ز رحمت تو خار و خوم دوم سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از زبان خوم و هم پرسش کهن نشانه تو ای بهارم چهارم بمعنی بدن و دیوار را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوشه ملک پخته شد خوکن چو جامه ملک کهنه شد نوکن پنجم کف دست را نامند فلکی شروانی
فرماید بیت ماراست جهات سته یک کام و ماراست نهار سبعه یک خوف ششم غل و ساغوی
اسپانه انحوانند و آنرا فرخش نیز گویند هفتم عشقه را گویند و آن گیاهیست خود روکه بهر درختی که
بپیچد آنرا بخشکاند خود خید ف بلغت اهل آمل و ثانی مضموم و بلغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو انداخت بر رخی که ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه خدیو ف بیهزرگان بکسر اول و قیل بضم اول و یای فارسی پادشاه قوی
خداوند بزرگ و الله اعلم فصل الهاء خفته ف بالاول مفتوح و ثانی زده بمعنی خسپیده و هو سلمان
گوید بیت نا کام تیر غمزه در دل چو آن ابروی خفته هلال آسا جلال الدین عبد الرزاق گوید بیت
لبا سرو های کوفته گوگیم و سیدان هست خفته چو کانم و خفته درین بیت مثنوی که ع انگ کوکن و خفته شکل
و بی ادب همین معنی خسپیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خای معجمه میخوانند
خیره ف بر وزن تیره شگفت و بسیار و بیهوده ضعیف و مشوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره کش
بمعنی سرکش و خیره کش بمعنی ضعیف کش تاریک و خجالت و رم و آشکار اگر دن و سست شدن

دو خواب شدن عضا نیز ها نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرو مانده بتحیر و هرزه گوی بنظر در آمده
خرگه و خرگاه ف بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت چه خر بفتح اول و قبل کسر بمعنی خوشی
است در زبان پهلوی خسته ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما
دوم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا شدیار کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطه ع بکسر طای مهمله مشدده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر
کلان را خطه گویند و پاره زمین خدعه ع بضم فریب خرده ف با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروف است دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این دو معنی بنظم آورده بیت اندیشه کرد و چون شست یافت
ندید و هنر کان بشین بیافت بگیرد و خوان آتش ار زبینی تو بسیار نکته نبیست که بر سوختن
ششم نام سنگیست از جمله بست و یک سنگ و استاد دقیقی گفته بیت ببینم آنز رفوری بکام دل
خود را گهی ابا زدو خوانم شبا گهی خرده هشتم معنی ... خبزه ع با اول مضموم ثانی زده پای
مضموم کوزه کوچک ... آگویند خزانه ع بکسر وفتح معروف است که گفته اند الحصة لاالکسر
والخزانة لاالفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسره آن داشته شود و بمعنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر هنند
دیگر آنکه بمعنی شکننده و خزانه را فتح داده نشود و بمعنی آنکه شکسته شود دوم آنکه بفتح خوانند و بکسر خوانند
و در حل لغات شکننده بمعنی خوب اند مرقوم سلخته خه ف بفتح اول بمعنی خوش و زه باشد خه خه
بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه تحسین است که زبان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ای که ای با ...
دل فغلی دلداری همه ... فا دار و هم جفا ... خراقه ف بفتح اول دریای هیمه شده و نام آلت بازیست
خلا ع بفتح و فریفتن زبان خمره ف با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خلوه ع بضم
... بفتح تنهائی خلقه ع بفتح ... بریدن ... که سنت باشد خائبه ع موهوم ذات امید
امید نومید کردن خطوه ع بضم کاف و بفتح میان دو قدم و گام زدن خصاصه ع به دو صاد مهمله
درویشی و بدحالی و تهی دستی و محتاج شدن خرقه ع با دو ... اهل صوفیه نیست ... خرقه
... و ... ابدست ... خفیه ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
... خلیفه ع جای کسی نشسته ... باشد ...
... خجسته ف مبارک خدیسه ...

دار و اول بسته دراز را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و دوم خیمه و قبه و طاق ایوان و هر چه مثل اینها باشد شبیه است به پشته **خریت بدجت** آنکه در علف دادن و پالان نهادن بار کردن خر تعهد کند و خربان که معاش و روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بنده نوخریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد **خرمن سوخته** ف بی مایه و مایه زیان داده **خشکنانه** ف یعنی نان بی نانخورش **خم** ده ف تکیه زده و دو تا شده **خرزه** ف بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای عجمه آلت سطبر و دراز مرد و خر و هر آلتی که دراز و سطبر باشد **خانقاه** و **خانقه** و **خانگاه** و **خانگه** ف کلاهها با کاف پارسی همه بمعنی **خامه** ف دو معنی دارد اول قلم باشد و دوم تل ریگ را گویند سعدی گفته بیت تا هست خامه خامه بهر بادیه ز ریگ بو و ز یلو عیسه دنقش بشیارد **فصل الیا** **خرسندی** ف قناعت و خوشحالی را گویند **خوی** ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب تن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد و هر بی زمین و دشت و هامون زمین نرم را گویند **خفی** ع فعیل بمعنی مفعول من الخفا بالفتح و ماسکون بمعنی آشکارا کردن و پنهان کردن از لغات اضداد است **خاطی** ع گناهکار خویشتن داری آسودگی و خوش عیشی **خصی** ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و الف معدوله خایها و او جمع خصیه است **خزی** ع از خزا خیزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن با سه المکان رفع المضاف **خارجی** ع آنکه بنفس خود بهتر شود و بی اصحابت و یکی از گروه که ایشان را بنوا خارجه گویند نمودن کاری ف ریزه کاری آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی **خم عیسی** ف از معجزات عیسی علیه السلام بود که یک جامه صد رنگ را در خم انداختند سپید و ساده بر می آمد **خم خسروانی** ف خانین محتین خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ ساخته و گنج و زر در وی انداخته در زمین دفن کرده و نوعی از سرود است که بار بد در بزم خسرو گفتی **خر و جستی** ف عبارت از گو خر است **باب الدال فصل الالف** **دهان** بضم زیرکی و دانائی و دلیر سه دو بینی داهی عاقل و دانا و زیرک **درد** **اف** با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ره و دان چون آفتاب زاد و خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان بوا مانده ام چه انکه ما نازان آتش که وقتی و خلیل باشد در افتاده و در راه سوم چیزی ضروری باشد و آنرا در یاد و در خور در و ایست نیز گویند و با اول مضموم نام شاهی از هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده **دغا** ف فریب و بمعنی ناراست نیز آمده **دتاف** بالضم و تشدید یا مهمله و مدگویند بتخفیف با قصه کردی تیر را گویند در ..ن

فصل الیا

باب الدال فصل الالف

سند کرده خوانند که ... بیت ابدی نی که ... بیت ها ملهیت باپای پاره ها
نکید بتا ... چون ... بهار ... شاب ... معروف ... هو ... بیت بمعنی
فصل الباء دار ضرب ع معروف و دشاب ...
نقش و نگاری که بر جامها کنند ... پنهان کنند
... رد بسار ع بالفتح از پس رفتن یعنی بازو بر جماع کردن ...
... دو بارین و نگاهداشت ... بضم ... درس دباب ...
بیت همه حدیث و باب جماع باید گفت ؛ همه حکایت ... باید گفت ... معروف و ...
... بکسر بای موحده و یای تحتانیه نرم کوفته داب ع بالفتح اول و سکون همزه خوی مردم ...
... دسته کاری که درین بحد ... بضم الماضی والمضارع دولاب واو با ... بمعنی دلو آب که آب از چاه
... کشند والله اعلم فصل التاء دست ف با اول مفتوح ثانی زده ... معنی دارد اول ...
... نفع و فائده باشد سیوم نصرت ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرمایند بیت ...
... آسان نصرت و دست ظفر ؛ چهارم صدر و مسند ملوک ... اکابر ...
... قدرت و قوت آمده ششم ... باشد ... تمام بود چون یکدست جامه ...
... ای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام ... جای ...
فردوسی راست بیت گر این ماید ... بکسری ... امید ...
... چون یکدست بازی و یکدست بازی یعنی یک ... بازی ...
... آمده و بمعنی دشت و صحرا ... آمده ... خواست ف ...
بود درست ف با اول و ثانی مضموم ... معنی دارد اول معروف ...
... دارد سوم با ... و تندرست ... حکیم ... گفته بیت ...
... دشت ... دعوت ع بالفتح و سکون ...
... ویست ع بکسر ... یای تحتانیه چون ... ریست ...
... فصل الثاء ...
... گردش ... دعوت ...
... بفتح اول و سکون ... آینه ...
... کاغذ ... نامه ...
... معنی تجلی ... و درج ... بکسر ...
... فصل الخاء ... بیابان ...
... که سبزه ضعیف ... شمس الدین گفته بیت ...

گشته جهان فراخ **فصل الدال** **دُرد** بضم شراب تیره و هر چه ته نشین باشد **دربند** قلعه‌ها گویند
دستمزد با یای موقوف مزدوری که بتازیش اجرت خوانند **درود** بضم رحمت خدای عزوجل
و استغفار از ملائکه علیهم السلام و دعا از مؤمنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و قصیل بکسر بمعنی بریدن مولانا شیخ
نظام الدین گوید بیت چو در دانه باشد منای سود که پورد آید بکشت دهی **سرود** بفتح توصیف الله
کودک **فصل الدال مع السین** **داس** با الف سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی بلبل درازه چوب و خشت
آورده کذا فی الحموی **دور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواهان شبهای که گذشته را گویند دوم جانبی
باشد سوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم عیان التحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار
را دور گویند که دور هر ستاره هزار سال است و دور آخرین قمر است که دران ابعث خاتم النبیین شده نیز
بازیست و آن دو چوب است یکی با قلاده دوم را مقل خوانند که در دست گرفته گردانند و در اصطلاح ارباب معقول دور
توقف الشی علی ما یتوقف علیه **دوار** بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر علتی نام رگی است **دار و گیر**
فرمانهی و ماخوذی و امر و نهی **دستور** با اول مفتوح بسین زده تای مضموم و واو معروف نه معنی دارد اول
وزیر را گویند دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده دراز را گویند که پای
کشتی بر مرضی نهند و میزان کشتی با آن نگاه دارند چهارم مطرز و کش بود پنجم پیشوای است ششم پشت باشد مانند
همیر و دستور هر دو در عرف رسم معین را گویند **دهبر** بفتح اول معبد ساحبان را گویند **دهر** بفتح روزگار و همیشه
و فرود آمدن **درخورد** یعنی لایق و زیبا و شایان **دمار** بفتح هلاکی و دود که بتازیش دخان خوانند و از بیخ
بر کندن و هلاک کردن **درع** بفتح دال زره شیر که بعضی نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خجسته نیز آمده **دثار**
بکسر جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت الثیاب است **دبور** بفتح بادی که از مقابل آید بادی که روی بسوی قبله
باشد و پشت بمشرق و بر قوم عاد بجهت عذاب فرستاده همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت عشق
و غلبه انس و استیلای آن بحیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل میشود
و او را صبا که عبارت از قبول است **دست افزار** آنچه بدو کار کنند یعنی آلت مثل نشتر که حجامان و نیشه
و دیگران همانند آن **دریا** بمعنی جمیع و لکن رشد و بود و بفتح بیت پشت و بکسر و سکون یای
بفتح و سکون جماعة منه **دادار** نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی آن داد آرنده بود **داور** سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاه عادل
را گویند و در اصل داد آور بود بمرور ایام آنرا تخفیف داده داور گفتند سوم بمعنی دارنده دربان باشد **دینار** زر سکه
زده جمع **دیار** بکسر یای تحتانیه ولایت **دمک** بفتح دال صاحب سرای و یکی از فرود **دبیر** منشی

نوبسنده دار الغرور بمعنی دنیا دق الحصیر بوریا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد و طعام مهیا کند و مردم
را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مرادی توانند
دیجور بفتح شب تاریک چه بیت [illegible] شمرانا دریابار کنایه از دریا و جزایر و نام شهریست در جزائر دریا داور بفتح
هر دو دال [illegible] فرمانیان یعنی مادر [illegible] سه ادوار گویند دربوزنیه سیر عبارت از رنج و عذاب و غم [illegible] نسبت
کسی را بعلی خوشی و راحت و غرض آنست که چون دربوزنیه سیه است فاسد و همه را گردانانند نوری گفته بیت ده زبان
چو سوسن ماند و دل چو سیرم کس [illegible] آخر تا کی دهی [illegible] دربوزنیه **فصل الزاء** دلیز [illegible] بحرف معروف و سا
ن بفتح محبّ و یار موافق **دست آموز** مرغ آموخته به صید و طعمه و انس گرفته **دژرف** با اول مکسور
ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] درشت خشم [illegible] باشد **دیریاز** بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی
گفته بیت [illegible] تا دیربازی [illegible] **دست آویز** آنچه مردم
بدان چنگ در زنند و پناه گیرند و اعتماد کنند **دست انداز** [illegible] مردم دست درازی بکنند و قار
گری و ظلم [illegible] بمعنی تعاطی و دستاوری نیز آمده **فصل السین** **دامس** [illegible] مجهول [illegible]
غلّه ها مثاله که در عربی سنبل خوانند دوم خسهای [illegible] باشد [illegible] دامس
و آنرا بادام نیز گویند چهارم [illegible] بوته است [illegible] استخوان
ماهی را مانند **دقیانوس** نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف
است **دبس** [illegible] دوشاب یعنی شیرهٔ انگور **دلیس** [illegible] مجهول [illegible]
[illegible] بیت چه قدر آورد بنده حور دیس [illegible] **دبوس** [illegible]
و تخفیف دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین که ترکی چماق
بلند منوچهر گفته بیت چون زند بر مهر شیران دبوس [illegible] چون زند بر [illegible]
دوم [illegible] که در جهاد و کشتی باشد و آنرا دبوس نیز گویند [illegible] **دمیس** [illegible]
دبر [illegible] دو معنی [illegible] **دبلاوه** [illegible] طالب سالک [illegible] العیان [illegible]
را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه قوت باصره [illegible]
کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی [illegible] دیگر [illegible] از این کار
عاجز تراند و کار سمع ادراک اصواتست یعنی آوازها [illegible] بواسطهٔ [illegible] دیگر [illegible]
شغل عاجز اند و قوت شمی [illegible] خوش و ناخوش [illegible] این شغل مخصوص است [illegible]
ذوق میان [illegible] فرق میکند [illegible] باشد [illegible] زیاده باشد

فصل الزاء
فصل السین

چنانچه بعضی در جلد پنجم مبین هم است که بهشتی و ... و ... گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و در بیت ...
و بیان حواس ظاهره هم به تقریب بیان شده است اکنون شروع میکنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در مقدم بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه
چنانکه به چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک نیز می نماید اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد
آنکس یک چیز را دو بیند و وجه دیگر آنست که او را در آئینه حواس ظاهره است و در اول باطن هر چه که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن به حس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست مانند
... و وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او دیدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که نگاه می
از مدرکات محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفتند تماش
اگر نقش او از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و هنگام التفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند
و او هم مدرک امور نیست و بتحقیق خیال به مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را
بر دیگری میرساند بی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز صورها را در
نفس میرساند بی آنکه این چیزها حاضر باشند و لیکن بامداد چشم یا یکی از حواس ظاهره و آن صورتها یا با مثال آنرا ادراک
کرده باشد و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست یا دروغ در نقش می نماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
با وجود آنکه از یکی بیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم می شناسد در رمه با وجود آنکه
مانند مادرش همه گوسفند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد بی آنکه مدرک
باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و مثل آنکه گویند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل
نکرد و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در پهلوی مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی نباید ترسیدن قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت واهمه باحتمال آن راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بهیچ چیز متابعت وهم
کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه بحواس ظاهره و باطنه بدرسد نقش آن همه چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم
هر یکدیگر را ملاقی بینند و بدیگر که بهم رسند شناسند بجهت آنست که چون در اول یکدیگر رسیدن نقش آن باشد

در قوت حافظه محفوظ ماند بار دگر در جسم رسید به قوت ذاکره آن محسوس را محل را که در قوت حافظه بود این
نقش وهم را بر کند بعد از آن دانکه این هر پنج حس پشته در پی دوام پس حافظ چون لوح است و ذاکره خوانند و خیال
چون نویسنده و وهم چون سلطان و حس مشترک چون دریای که جویها از روی یکجا شوند و در بیان خواص
بالجمله این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته بیت سه تجویف دارد دماغ بشر ؛ که احساس باطن بدو منتشر
نخستین مقدم ز تجویف باطن بدان ؛ بود حاسه مشترک اندر آن ؛ مؤخر از آن شد محل خیال که ماند در و نقش
اشیا بحال ؛ نخستین اوسط بدان تخیل ز حیوان و فکر از بشر ؛ وسط جای وهم است حفظ از تجویف آخر
نباشد بدر ؛ **فصل الشین** دورباش بالضم مضموم و واو معروف نیزه که سنان آن را دو شاخه سازند
چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می برند و آنرا انکس می نامند و در زبان
قدیم متعارف بوده که چوب آن را به زر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدان جهت
که چون مردمان آنرا در دست شاه بنگرند بدانند که پادشاه می آید و از راه یک طرف روند و راه را خالی سازند و نیزه و بعضی
گفته اند جنگ اگر کسی بلندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا در مثنوی گفته بیت ای همای
اواز دلبندی ؛ اگر دادی بنظاره دلیری ؛ ندادی دورباش غیرت ؛ دستوری نظر ما بازگردانیدی اندر ؛
دکا و بطریق استعاره ... تفسیر کنند چنانکه از تیر ناوک نماید شیخ نظامی نظم نموده **بیت** چو دارا جواب
سکندر شنید ؛ یکی دورباش از جگر بر کشید ؛ **دستوش** بالفتح بمعنی ستوده و دست مال و زبون و دست آموز
آمده **درفش** بالکسر و ثانی مضموم بمعنی با اول و ثانی مفتوح بمعنی ... بمعنی داد اول
برق باشد و دوم فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتش ... است که ... بود و باقی ... و آن ؛
درفش ... بهر ... اسب مجوسی است که ادرا ... لعل نیز نامند ... بمعنی با منسوب است پیماید بیت از
قاین و قهستان که از آنجا گلیم خوب می باشند **دشت** بالفتح بمعنی خود را آراستن و بر ساختن بود
درفش علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن انبان قفسیان که آهنگران ... تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش کاویان نیز دارند و سر آن کاوه آهنگر ... بود حکیم
فردوسی گوید بیت بپیش اندرون کاویانی درفش ؛ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش ؛ **دکش**
شب گذشته و ... **دختران نعش** یعنی بنات النعش و وجه تسمیه آن هفت ستاره که شکل
کشتی نماید و صغری آن هفت ستاره که با فرقدین همراه اند نزدیک قطب شمالی **فصل الصاد** ؛
لاسع بکسر ... روشن و تابان **فصل الضاد** ؛ داحض ... لغزنده و برگردنده و باطل شده و در حجت ...
و زوال آفتاب الدحض لغزیدن پای و دور کردن و ادحض باطل شدن حجت ... والله اعلم

فصل الطاء - دریای محیط ع دریاییست که عالم را احاطه کرده و آفتاب را در آن غروب میکنند و آب آن
دریای گرم و سطح سهت مانند سیماب فصل العین - دمع ع بفتح آب چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما علتی
است که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین - دماغ ع بکسر مغز سر ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند
دباغ ع بالفتح و التشدید پوست آراینده و دباغت ع دور کردن رطوبات جرم و بدبوی او و رنگ
کردن آن فصل الفاء - دستیاف ف عمل و علمی که از استاد یکبو ساخته شده دار الضعیف ع
مهمان سرا فصل القاف - توفیق ع هم آورد و بی خبر و چیزی باریک دلق بفتح و تجدید دال و آن
جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و سکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر
از نیام برآوردن الفضا و پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام
مکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبان هست دق ع بالفتح و التشدید کوفتن و غلط ... و نقد طلبیده گرفتن
و جامه ایست نفیس و بیش بها که در مصر بافند و گدائی و فرومین کوفته و نوا هم نا کرده و آرد که در ... سخن
کسی بکسر و حسنی هست معروف که صاحبش ... گرد و منش را ج رو گ گویند
دبق ع بکسر اول و سکون با موحده سریشم و در صحاح گوید چیزیست چسپان که بآن مرغ را صید کنند فصل
الکاف - درنگ ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بچند معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم
ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و این معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی درنگ
اندرین جای تنگ • شود تنگ بر تو سرای درنگ • چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و اورنگ
نیز خوانند پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید
شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده بیت از باد و دم نزع شیخ بزنگ آوردن هم سلام جانب فهنگ آوردن بناقوس
تکبیر بدرنگ آوردن • بتوان بتوان ترا بچنگ آوردن • درک ع بفتحتین در یافتن و نهایت قعر و بمعنی
دستاچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دراک ع بفتح و التشدید بسیار مالنده الدلک مالیدن
و در اصطلاح صوفیه خادم حمام را گویند دنگ ف بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران
و مانده را گویند استاد گفته بیت تا پری رو بود در دائره خط دیده • چون من از دائره بیرون شده دیدش
دنگ • دوم صدای را نامند که از هم خوردن دو سنگ باد و چوب و امثال آن برآید سوم نشانه و نقطه
پرگار را گویند دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه بخش دلفک ف نام مسخره ایست
معروف دلق بحذف کاف نیز می آرد بجای قاف خانه نیز نظر آمده دوک ف بوزن خوک آن آلت
آهنین که عورات بآن ریسمان رسند و ما شوره بران پیچند از چوب نیز میشود دلوک ع بفتحتین آمدن

فصل الطاء فصل العین فصل الغین فصل الفاء فصل القاف فصل الکاف

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام مع الخاء** خیل با لفتح اسپی که میان دو صف در میدان در آید و مطلق
آنرا گویند که در آینده و در چیزی باشد و دوست خالص **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی مرد
و کسی که فعل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و [illegible] بمعنی جنگل و عیب و فساد و خیانت
که بمعنی [illegible] سوزند و خیانت و کاهلی کنند زر دغل بهبت و نیک بهم آمیخته دغلی و درختان انبوه [illegible] در آمد و ملال
[illegible] بفتح و بکسر نیز [illegible] بفتح و تشدید معروف [illegible] سوسن گویند [illegible] **دوال** با اول [illegible] و فتح دوم جمع دولت
و ذیل بالضم طول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دوال کشتی را
گویند دوم برج دلو سوم میل و شلطع و بیجا باشد [illegible] سعد سلمان راست **بیت** دول آشفته
را بر دن آرند بگردش تا گرفته بیرون آرند چهارم دلو آسیا را نامند [illegible] آن چوبی بود که از چوب بسازند
مربع در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که لکلک [illegible] سوم است بحرکت در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم ته کشتی بود ششم کیسه
[illegible] باشد و از [illegible] که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند **دلیل** با راه و راه نما و در اصطلاح
اهل مناظره عبارتست از انچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما [illegible] طبیب
مرض بیماران معلوم کنند **دقل** بفتحتین نخل [illegible] دل [illegible] منافق را گویند [illegible] یک
حال نبود دریا دل [illegible] جوانمرد بمعنی جواد **دلدل** [illegible] مشهور است
فصل المیم مع الدال در یتیم مروارید یگانه بزرگ که در صدف تنها باشد و کنایت از آن سرور است
علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین **دام** [illegible] دو معنی دارد اول معروف دوم وحشی را
گویند [illegible] راست **بیت** هر جنس ز مردم و دد و دام [illegible] آرام **بوژم** [illegible]
و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین [illegible] و اندیشناک را نیز گویند دوم [illegible] مفتوح [illegible]
دارد اول معروف است دوم فریب سوم نخوت چهارم بوی باشد [illegible] مانند [illegible]
ششم [illegible] باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آمده هشتم افسون [illegible] بود نهم
بمعنی نهان باشد و بمعنی خون [illegible] تیزی تیغ [illegible] دوم صبح [illegible] دار السلام
خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از بهشت [illegible] که از زبرجد آفریده شد دوم
دار القرار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از [illegible] است چهارم جنات عدن [illegible] است
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات المأوی هفتم [illegible] هشتم فردوس [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] است [illegible] **فصل النون**

دودن ف بضم غبار و کینه دربندان ف بمعنی دربند است که قلعه باشد و بمعنی محاصره قشند باشد
دست بردن ف بمعنی غالب شدن دلمان دمن ف بمعنی میل کردن و طمع کردن و حرص چیدن آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن و مرتبه دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی جادو و نام عروسی از سه تن هم مرقوم است در مکنون ف در قیمتی دفین ع بفتح در زیر خاک کرده
و زری که پنهان باشد و جای وانیا شد دیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا به هر طرف نگاه
کند و جاسوسانه دور بینیا از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و علم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از دردی یا شادی و مغرور و مست و فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
دیلان آمده این معنی اخیر از کتاب ... مرقوم گشت و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله دست بنظر درآمده و این لفظ
بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن و این لغت جز وصف مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم میشود و سرگین جمع گشته ... تا
خوب و آراسته و سبز و تازه و بفتحتین لاف زدن و حمله آوردن و رسیدن و ... دست سایان
ساوجی گوید بیت خیمه‌ها بر جهانی زن که در صحرای او ز لاله زار گلشن خوش است صحرای دمن ... دبیرستان
ف مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند دندان زنان ف دندان کنان ف بمعنی زاری کنان
و خواری و رسوائی کنان و لرزان و ترسا دیان ع بفتح و تشدید یا اسمی است از صفات حق جل و علا بمعنی
... محاسب و مجازی است و از دین الدین خبر دادن و قهر و خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن بفتح اول ...
و کسر المضارع دوختن ف دو معنی دارد اول معروف است دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثل و شهرت باشد دخان ع بضم دود دیدان ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال
مهمله جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم برآید دست اندازان ف خرامان و بناز رقصان
و بعضی گویند آشنا کنان و نازکنان دوم دادن بمعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند دمغر بیهودن ف هرزه کاری کردن و بیهوده گردیدن درخشان بفتحتین و ... روشن
و تابان درفشان ف بضم اول و کسر ... سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام ... بضم اول و فتح رای ...
زرد بمعنی روشن و تابان دامن کشان ف خرامان و بناز خرامان دو زبان ف منافق را گویند ...
در لغت ... نیز مرقوم گشت فصل الواو دو تو ف بمعنی دو چند و خم شده و سر پیش انداخته
از شرمندگی و خجالت چیزی دادن چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت نه خصمی که با وی بر آید بداو • بگردانید سکر دلیلی چو گاو • سوم
دشنام هر گویند چهارم پرده از دیوار ریخته را گویند و آنرا ادای نیز گویند دستنبو نیز آنچه از عطر و گل و میوه
خوشبوی و امثال آن برای بوی کردن بر دست دارند بویا نیز آمده دمرگاو بفتح اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سرکه گاو و خر را بآن رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت گر خر دیوانه
شد یکی دم گاو • بر سرش چندان بزن کاید بخود • دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا کادم
نیز گویند ذوف بفتح اول و تشدید واو بیابان فصل الهاء دمدمه با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب افسون باشد دوم نقاره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم
سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ
بضرب آن را نهاده بجانب قلعه بیندازند ده دله کنایت از شجاع و دلیر باشد و بمعنی متردد و پریشان
خاطر نیز آمده دخمه بفتح اول مفتوح و ثانی زده سردابه را گویند و بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار
گوشه که آدمی را بعد از مردن آنجا نهند و قبیل تابوت مرده که جای بجای برند نیز گفته اند که گبر آرد و گور
خانه گبران دستگه بفتح دستگاه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد دوم کثرت اسباب
و اموال بود داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام دریای بغداد و کنایت از پیاله دار ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل
علیه السلام نهاده بزمین فرستاد یکی سیحون که میان اندجان و سمرقند واقع است دوم جیحون که کنار شهر
بلخ است سوم ... و فرات نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر و بعد از خروج یاجوج ماجوج خرق بر زمین
بر آید قرآن حجر الاسود مقام ابراهیم را انها همه را با آسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دمگاه
دو معنی بفتح کاف فارسی جای نفس زدن و دمگاه دیگر آهنگران را نیز گویند و بعضی بمعنی دم یار یاد و
نصر بعد دشتابان دو معنی ف با اول مفتوح و دال مجهول و یای مفتوح باغعای با علیبان کوچک گویند
و بمعنی در ور نیز بنظر در آمده دریوزه و دروزه بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند • دو پهو ف ک
اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بر آید و سرخ باشد بهمین لفظ آمده شد نموده دشتاع
دیشه چیزهای پشمینه را تباه کند که آنرا بتازی ارضه و دیوک گویند دوم نام کرمیست سیاه رنگی بازکر
استخوان ندارد و چون به عضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا زلوک و در لونه خوانند و بهندی
جونک نامند دفنج بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم فرس دشنف با اول مفتوح ثانی خنده و نوعی از
خنجر است که بیشتر عجم ها دارند دالفه زن نازکننده و بمعنی دلال نیز آمده و در اصطلاح دشنف

بضم سیم معرفست و نام جانوری قریب بروباه و معنی باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست که در
کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بوده که برای دم کشیدن تنور نگذارند تا بانجا از تنور بیرون
نرود و نیز دمنه فرهنگی به تلفظ در آمده دیگر باول بمعنی کیسه و آنچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
دانگانه ف بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام
خوردنی کنند **دوره** ف باول مکسور پوست چندی باشد که بهم بدوزند و گناهکاران را بآن بزنند **دکاله** ف
نقاره و دهل را بآن بنوازند باول مفتوح بثانی زده زهم باشد و آن دست راست و باول مضموم بمعنی شده
زبانست یعنی شکسته بود **دو غزنه** ف باول مضموم و ثانی زده و غین معجمه مفتوح پنج دم مر تو استخوان میان قسم را گویند
و آن نیز دم غاره نیز گویند **دوده** ف باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دمان دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر مهتر آمده و حد دهلیست را گویند و بمعنی
کرم هم آمده **ده** ف بکسر کلمه نفرین باشد و یکه دادن و بکسر کردن از خویش را نیز بفتح اول امر معروف
و بمعنی پاره سنگ بود **دوابه** ع هر چیزیکه بر روی زمین باشد و غالب بر چهارپایه آمده **دیباجه** بجیم
تازی یک نیمه روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم بمعنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در
کتاب پس دیباچه خطبه کتاب ابد بمعنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی **دوشیزه** دختر باشد
دوشاخه ف نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی دو دهه
و تیر دو نیز آمده **فصل الیاء** **داوری** ف جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده **دهری** ع آنکه
عالم را قدیم میگویند **دنی** ع ناکس **دو سری** ف هر دو سرای یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده **دی** ف بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم و روز نامه سی
و یکم را در گذشته **دی** ف بفتح اول و کسره آخر را زیاد و آوازه مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن **دعی** ع
بفتح پسر خوانده و ولد الزنا **داعی** ع خواهنده و بمعنی دعا گوی و پسر خوانده باقی بی بلی **دعاوی** ع بفتح
واو جمع دعوی **ده دهی** ف سره و دال مفتوح خالص زر کامل عیار **باب الذال فصل الالف** **ذکا** ع
بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی دا یعنی این مرد **فصل الباء**
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و سپید از دم
و اسم موضع ایضا ذنابه چشم **ذهاب** ع بکسر گذشتن و رفتن یا دسپردن و غرقاب چشمه و بفتح باران بهار
بسیار و دلو جمع ذهبه مستو **ذو لباب** ع خداوند خاص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم **ذنب** ع گناه و بفتحتین
نام ستاره ایست و راز و دم آخر هر چیز **ذباب** ع بضم مگس نام کوهیست در مدینه ذاب یعنی گفت و شنید چنانکه

فصل الیاء

باب الذال فصل الالف

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و نیز بمعنی بستن چشم
از دیدن راه و زرده خایه مرغ را گویند و پیمانه‌ایست زمین ذب ع بفتح و تشدید هر آمدن **فصل اللام**
ذلت ع بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه **ذریات** ع بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان
و فرزند زادگان و فرزندان زادن و او معنی جمع آمده است **ذکاوت** ع تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن
ذکاوات جمع ذات هستی و خداوند و جانب **ذکات** ع بذال معجمه چیزی که با و چیزی را روشن کنند
و افروخته و بمعنی تیز شدن چراغ **ذات البروج** ع خداوند برجها یعنی آسمان **فصل الحاء** ذبح ع بفتح
و سکون با بمعنی بسمل کردن و ذبیح فعیل بمعنی مفعول بسمل کرده شده و بسمل کننده بسمل کرده شده و ذابح اسم فاعل از ذبح **فصل الرا**
ذات الصدور ع خداوند سینه‌ها یعنی دانا بضمائر رای اهل العاد با اصطلاح حکماء رحم سینه در اثر جمع
ذره **ذو الخمار** ع یعنی اسود بن کعب و او از ان باین نام نامیدند که خمار بر رو انداختی و مدعی
بود که بغایت مشعبد دانسته بمعجزه با فعال غریبه ظاهر شدی و لباس مردم را خود دانسته
در تواریخ و سیر نیز معروف است **ذکر** ع بکسر یاد کردن یاد آوردن و یاد و آوازه ثنا و بزرگی و نیز قرآن
و بفتحتین معروف **فصل العین** **ذرایع** ر جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید
را در آن اندازد **فصل القاف** **ذوق** ع چشیدن از الذوق و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول
درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق نورانی **فصل الکاف** **ذات الحبک** ع خداوند راهها
یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام** **ذیل** ع بفتح دامن جامه و دامن بر
زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع **ذهول** ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن
ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول **ذبال** ع بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله از ما ... گاه است
که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهان گیرد ذبل ع بضم ایضا **ذبول** ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن
ذلیل ع خوار و گناهکار و رام و نرم و آسمان از ذل بالضم و تشدید خوار شدن **ذات الشمال** ع
جانب دست چپ کسانیکه نامه اعمال شان بدست چپ آید و از ین مراد گناهکاران کافران اند **فصل المیم**
ذم ع بفتح و تشدید نکوهیدن و ذمیم نکوهیده و آب خوش و بوی ناخوش و آب شیر ایضا چیزی که بینی موی که از مسام
بیرون آید **فصل النون** **ذهن** ع بکسر و بسکون دوم و بفتحتین زیرکی بودن و یاد داشتن
و قوت و تیزی خاطر توانا بودن **ذقن** ع بفتحتین زنخ اذقان جمع بفتح و بسکون دوم بر زنخ زدن
پشت به حلق زدن **ذات الیمین** ع جانب دست راست کسانیکه نامه اعمال شان بدست راست
آید و مراد از مومنان عاصی است **ذو النورین** ع کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه [illegible]

بیونس پیغمبر صلی نبینا و علیه السلام و نیز نام مردی که ذو النون مصری گویند ش و فنون ج فن بضم صاد و هنر
فصل الواو ـ و دو ع بضم خداوند نا شایسته یعنی آن مرد **فصل الهاء** ـ ذخیره ع بفتح بخیز پس انگلند
و برای روز بسیین بگذارند ذبالة بضم بهان خیال که در فصل اللام مرقوم شد **فصل الیاء** ـ ذکی ع بتشدید
یا ای ثقیل و تخفیف نیز زیرک تیز طبع ذوالا که الا باب بالذی ره که سه بیان نیز ذکر در فصل یا گذشت ذوی بفتح
اول و واو مکسور سه صورت مقیم ریش و خوب باشد از ان منع دولتی و آدمی بسان ای انتار کسه آواز سر بیان جا
و این لغت همین معنی در باب الدال المهمله در فصل یا گذشت **باب الراء** **فصل الالف** ـ ریاضت بکسر
یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند ما رخوار که گفته همانش تریاک باشد و سر دل و برای استخوان
شکسته بکار آید گویند و ماهتاب بر سر کوهی برآید و با شتیاق و شنائی کند و بر کوه می یافت استخوانش
خورد شکسته میگردد و چون بسر برن خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی
دل بخلق داشتن و از حق محجوب گشتن باشد رداء بکسر چادر و نیز نام قبا که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعنا بفتح
نام گلی چهار برگ است که درونش سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام رنگ که هر دو در یک فصل
میشود و سیر گل رعنا و زیبا در کابل سیر لیست مقرر و نان شست و بمعنی زیبا و خود آرا و در ساز زنادان
و ملاک رحا بفتح رای مهمله کاسه فراخ و بالف مقصور سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین
نشیند از سینه و کلاه شتران که با بنو هی گرد برگرد و هم گرد نامر موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد
شدن مار درحی القیوم بمعنی مهتر قوم آمده رجا بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید ترس مصدر از باب نصر
یعنی امید داشتن و ترسیدن بقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رعاع بضم بازترم و بفتح ارزانی رعا
ع بکسر کلنگا و گوسپند و هر چه بهان ماند الرعاع الرعی نگاه داشتن بفتح الماضی والمضارع و بفتح چریدن
چرانیدن و بکسر چاه رهان بالفتح خلاص و بع و رسان و رسانیدن رح و اللهم لا علم **فصل الباء** ـ رب ع
بفتح خداوند و پروردگار و آموزنده و بصلاح آرنده و بضم سبا که تفصیل پیمود و شیره انگور و سیب و غیر آن
که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی
موجودات عینیه رغیب بالفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب بالفتح شک و بگمان افکندن
و شستی و حوادث زمانه و حاجت و تهمت ش انیز گویند رطب ع بفتح و سکون طای مهمله چیزی
تر از هر چه باشد و بضم جامه تر رضه خشک گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم بای مهمله و فتح طا
خرمای تار رطاب ج و رطاب جمع یکی سعار شتر و بر کشتی گفته رعیب ترسان رعب ع بضم سین و سکون

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن **رقیب** ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از
نامهای خداوند جل علا **رباب** ع ای سحاب یعنی ابر و نام سازندۀ قبایل **فصل التا** — **رحت** ع بفتح
اول خوش شدن **رفات** ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد **راسیات** ع جمع راسیه
یعنی کوهها استوار و چیزی استوار **ریاضت** ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی
رفعت ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن **ریاست** ع سرداری **رجعت** ع بضم
بازگشتن و بازگردانیدن **رقت** ع بالکسر والتشدید بندگی کردن **ربیت** ع بکسر اول و سکون یای
تحتانیه و بای منقوطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افگندن و بریدن روی گردانیدن و معتکف شدن
در غاری هر خانه **رهبانیت** ع بضم از خدا تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ترک نوشت و امثال آنهاست **رافت** ع مهربانی **رایت** علم
و غیره رایات جمع **راحت** ع بحای مهمله آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر
یعنی خوش شدن **رجلیت** و **رجولیت** ع مردی و مردانگی **رشوت** ع بالضم والکسر **فصل الثا**
رفث ع بفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع **رث** ع بالفتح والتشدید کهنه و بدحال
رثاث جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و یاران ضعیف آمدن **فصل الجیم** **رتاج** ع
بکسر در بزرگ که در خورد در میان او باشد و نیز منبر و دستار الا غره و مرد ضعیف **رولج** ع بکسر ثانی **فصل الحا**
روح ع بضم جان و در حدیث قرآن جبرئیل علیه السلام و قبیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست
عظیم الجثه که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زندگان بی مرگ فراخی و در اصطلاح
متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و حرکت است حکما قالب النفس ناطقه میگویند در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائکه ایشان
را نه بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از روح انسانیست که رکن معانی ترجمه علاوه است **رایحه** ع بفتح با خنک
و خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی و گشایش و بوی خوش **ربح** ع با کسره سیع اسپ و ین
و بفتحتین سود و سیه شتر و اسپی که برای فروختن بدست سود کردن **ربیح** ع بکسره بی و باد قبیل بوی که
از باد آید و معنی دولت نیز کقوله تعالی و تذهب ریحکم **ریاح** ع دارد داح جمع **ریاح** ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة والسلام و علی آله و هما جمعهم جانوریست مانند
گربه که کافور از دگیه نزد کافور نامی باد منسوبست **راح** ع شراب شلوانی و جمع راحت یعنی کف دست اسا
رماح ع بکسر جمع **رمح** ع بضم نیزه والرمح نیزه زدن و لگد زدن ستور و **رماح** بضم دشت **ریاحین** و گرماحت ع لمس

نیز گویی **فصل الخاء** رسوخ بضمتین استوار و پای بر جا شدن و ثابت بودن و **فصل الدال**
رقود بضم خواب کنندگان جمع راقد و رقود و زمره خواب کردن راقد خواب کننده ردی
بفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن یعنی نا قبول شدن ساری دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد
بضم و فتح راه راست یافتن **رشاد** بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تدبیر **رشیخند** بمعنی
بمعنی ریشخند است یعنی بازی و بزبانگیران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و برروی می بندند
رسد بفتحتین بمعنی سهم و بهره رسیده **رعد** بفتح نام ملکی و نام فرشته که ابر را می راند و قبل
آواز آنچه در برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشته است و برق آه پرسوز آنها است و بدان که
ایشان و بمعنی ماشق بجای دال هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند **رند** منکر که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متمرد و چاپلوس و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضا
آنکه خود را در ملامت نماید و باطن سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را
گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که او صاف و احکام کثرات تعینات
از خود در ساخته باشد و بهیچ تقید مقید نباشد بجز الله والسواه و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد
اول سخن باشد دوم بمعنی تراشه و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزاریکه بدان تخته و چوب
تراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم کردار نامند و خاک زنگ گردی که
از خاک برآید **رنجم** بمعنی بودن و در بودن آمده حضرت مولوی معنوی فرمایند **بیت** نفس موشی نیست الا لقمه
رند قدر حاجت موش را عقلی دهند ششم چیزی بود زرد مانند ابلیه و باز دو پوست انار **رغد** بفتحتین
بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه **رصد** بفتحتین چشم داشتن
و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که با ارتفاع مقصد کنز بر تیغ کوه شامخ بندند و بران حکما و منجمان
و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره و جایگاه را گویند
بمعنی نگاه بان راه و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده رصد بند و رصد بند
واضع قوانین نجوم باشد رشید ع حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست رمد ع
بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم **راکد** ع آب ایستاده **رواکد** جمع آن **رسم** ازرکود ایستاب ند یعنی با ایستادن
آب و آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد کشتی **ریشند** با دف بمعنی غزو ریشخند **راد** ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود **فصل الزاء**
رستخیز و رستاخیز بفتح اول قیامت **رزم** اول مفتوح چهار معنی دارد اول بساله انگور

فصل الخاء فصل الدال

فصل الزاء

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت ❊ در رخنه چون دزدان بر زحوده رفتم بگل
دزدان شکر گلبن چو دمی چیدم ❊ در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش آهن گزیدم ❊ لبش چون بهار رسکاهن بزم ❊ چهارم زره را گویند حکیم فردوسی راست بیت
کمان را بزه کرد آن تیز کین ❊ که پیکانش را داد و هم آب زنگ ❊ رو قرن بضم معروف و بمعنی قیامت آمده از
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان داشت این سخن دارا زانغ
که از دل تجویزی نیابیش باز ❊ دوم رنگ کردن دام از رنگ کردن بود و آنرا زر خوانند سوم غار پشت
را گویند چهارم نام قریه است که رنگ سعنی سبزوار در دل قم است پنجم اسم پادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
پادشهزاده بود در ازنام و برادری داشته سمیه بیعه و باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر یک هم خواستند که شهر را بنام خود گردانند دیندکان
و عقلای زمان دفع آن منازعت بدین حجه نیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بانزی گفتند
و درع بی ماس البنائین بود یعنی سردار کل بانیان رمز ❊ بفتح و سکون بابرو اشارت کردن فصل السین
روح القدس بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رس ❊ بفتح اول و سکون قاف بیانه دل جفر
را فصل الشین رشت ❊ بفتح و تشدید پیچیدن آب و اشک و آب دندان جای باد باران اندک
باریدن پاشش همه را در تباهی با اول مفتوح تنقیف بشت معنی دارد اول درشته ایست که مثل ببت
پوست و مابیر سیماهی که بر نش نرات شود و بدو تعلق است دوم نام ... بوده باشد از ماهوسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود ... چهارم ... آن ... انگشتان دست
باشد تا آرنج و مسافت دو دست وقتیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از غلبا باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از ماهیست خرشس بفتح ما بیمه سیب و ستم
فصل الصاد - خرص ❊ بفتح ... زاغ زبص ❊ بفتح ضباد دیوار نهادن و بکسر ضباد دیوار ...
رصاص بفتح و بکسر ارزیز آلمی است فصل الضاد - بعض ❊ بفتح ... اگر ... شهر و گرد و شهری
دیگر و قلعه و با معنی بقیه موضع است رفض ❊ بالفتح و سکون فرو گذاشتن ... انداختن و ترک دادن
و ترک مجبور یا ضروری روض ❊ جمع بوستان و مزار ... معروف بانداز البضع ❊ آنکه
اسپ و ستور سرکش را ... فصل الطاء - رباط ❊ بالکسر و معنی پل بند و آب بند ...
سخت و چیزی که با و سخت بند ... را در ...
دشمن و جای سرحد مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط ❊ بفتح و قوم قبیله ...

و پا و پای دو و لنگوته پوست که زنان حائض بر میان بندند رابطاح بکسر بای موحده بربندند و چیزی که بهم
فصل العین من الراء رضاع بالفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را ربع بالضم چهارم حصه و نام صاع منجمان است
مانند صحن اسطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بالفتح منزل و سرای و گشت و محلت و مال و رباع و ربوع جمع بکسر
تپید و روند میان رجع بالفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط و ابر دن و جواب باز دادن و دست پا
برداشتن چارپا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین ستور رفع بالضم
و سکون فا برداشتن مانع بدان از منع و عنایه برداشته شدن ربیع بالفتح و کسر با ضد خریف که عرب و ماه است و ربیع الثانی
بمعنی فصل بهار و عبارت از دست جایگه چیزی خوبی خوش و جمع اربعاء فعیل از ربع زبان فتح یعنی دیه چهارم شستن و چهار شستن چهار گوشه کردن
و باران بهاری آمدن فصل الغین من الراء راغ دامن کوه که بجانب صحرا فرود رود و صحرا و دامن کوه و گشت زار
و باغ سبز کذا فی التهذیب و خشیدن تیغها چون چراغ فصل الفاء رغیف بالفتح نان گرده و نان تنک
رجف بالفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف بالفتح پس یکدیگر سوار شدن و نیز ستاره
دیگر نسر واقع و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بالفتح و سکون شین
معجمه کشیدن و جذب کردن زمین آب را و خوردن آب را بدهان رعاف بالضم آب ناک رسیدن بینی و خون رستن فصل القاف
رفیق بالفتح یار و همراه و یاران و جمع او مفرد آمده است رقاق بالضم نان تنک و هر چیزی که تنک باشد رقیق
بالفتح بیده و چیزی تنک و بنده و بندگان او جمع و مفرد آمده است و نرم رواق بکسر پیشگاه و خانه و سقف
پیشخانه و پرده که در پیش بسقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و بمعنی پالوده نیز منقول
آمده و راوق و رواق بالفتح و کسر اول شراب رق بالکسر و فتح بندگی و غلام و زمین و هموار
و بالفتح و التشدید پوستی که بر وی نویسند و سنگ شدن و در فتح گفتن نشستن گرد بر چیزی و پوشیدن
و خود را بر حرام مشابهی داشتن و یافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب بتاریکی شدن
و تکبر نمودن و نادانستن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن رحیق بالفتح شراب خوشبوی و آب خالص
ریق بکسر آب دهن و ناشتائی و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی کنا آشنا باشد و چیزی
بالفور ده و بالفتح در خشیدن شراب رقاع جمع رفیق که مرقوم شده رسیای که بآن هر دو شتر را بندند فصل الکاف
رنگ بالاول مفتوح و کاف پارسی و یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد سوم بمعنی
عیب آمده چهارم رنج و محنت بود پنجم قوت را گویند ششم جان باشد چنانکه گوید بیت اگر شوم پای برنگ آوری و من مرده
را با رنگ آوری و هفتم شتر قوی که از بهر تلقیح نگاه دارند هشتم نر گوسپند شیخ نظامی راست بیت
گه نگه شبان نکوشد بهشت و که نر ساز اشتران هنگام رست گر آنکه تا شیری آید رنگ و دوستی نه شیخ بوی

رنگ بالکسر انگبین رنگ بیح کهمیدانم و مهتاقانی و نیموشد رهیاز انوری بیت بیست حکیم خاقانی راست بیت بیوی انقد ششم معنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت و هم معنی نفع ست

که بوی بیست و هم شده را گویند که درویشان پوشند یازدهم اطراز و روش مانند شبه بود دوازدهم بر نگ ...

گوینده سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم ستن بود بمعنی رسیدن چنانچه رنگید بمعنی رشته و خود رنگ

بمعنی خورد باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خورش بود هفدهم بمعنی خجالت آمده هژدهم خون را گویند

نوزدهم بمعنی رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و زر دوتی بود بیست و دوم قمار را گویند

بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چهارم بهره گویند بیست و پنجم خال را مانند بیست و ششم نقطه

باشد بیست و هفتم شیر شکار را گویند بیست و هشتم جلاجل اسپ بیست و نهم خشم با خجالت باشد سی ام

شرم بود سی و یکم خیانت را گویند **رگ** ع بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم فرا کردن تنگ شدن

واندراختن ... لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر با بان نرم دست بیننده **رکاک** جمع رکیک

بفتح و کسر کاف ضعیف و نابود **فصل اللام** **رسول** فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیست که

برانگیخته است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه مستقل است با کتاب **رمال** ع

بفتح و تشدید آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف جمع رمل بمعنی ریگ **رمل** ع بالفتح بمعنی ریگ نام بحریست

از عروض نام علمی معروف است که شانزده شکل دارد و بمعنی بوریا بافتن و بفتحتین دویدن ...

شدن سال و باران اندک **رسائل** ع کتابها و نامها جمع رسیل ... بهم آواز **رسیل** بفتح همراه

و هم درجه و انداز ... فرستاده **راسمال** ع سرمایه تجارت ...

رجل ع بفتح را و ضم جیم ... جمع رجل ... جمع **رطل** بفتح نیم

من ... **رحیل** ع بفتح و کسر ... کوچ کردن **رذیل** ع بفتح ذال ... **فصل المیم** **رجم** بفتح و سکون سنگسار کردن **رجیم** ع

بفتح و کسر ... رانده شده و باز مانده و سنگسار کرده شده و گشته ... رانده **رحم** ع بفتح اول و کسر دوم

زهدان و خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن بارباب علم **رسم** ع بفتح نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن

و تعریف کردن و نشانه ... صاحب ... صاحب مثل ... دارالی و جز آن و داغ ...

قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد ... فارسی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که ...

بود آن را رسم و عادت گویند نه عبادت **رغم** ع بفتح و سکون ... بکاری ... کردن و بمعنی ...

بمعنی ... مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ... ماضی و فتح المضارع ...

نه معنی دارد اول ضد دوستی باشد یعنی ... سرگشته ... است که موکل است ...

بندگان و نیز به امور و مصالح که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم رام
را گویند پنجم بمعنی ردان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشنا باشد هشتم نام راهیست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را
رامین و رامسه نیز گویند رخام بضم سنگ سپید و نرم رخنه نام شخصی است و قیل نام شهریست که مسکن
اجن است رم ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم رمه بود و در عربی بالاول مفتوح و ثانی
مشدده معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگی
مرقوم ساخته که نام دشتی است و نام رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر یای و میم مشدده مغز خاک و مال
بسیار و بالضم مرمت کردن خانه و صفه را گویند رتم رشته که بجهت یاد داشت در انگشت بندند
و آنرا بالفارسی یاداور گویند رتمه احداوست رزم ف بالاول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد دوم رزمگه و رزمگاه جنگ گاه را گویند و آنرا پیکارگه و خاستگه و پرخاشگه نیز نامند و نیز خوانند
دوم هیزم بود روم ف بفتح مرام جستن بفتح الماضی والمضارع رقم بفتحتین نوشتن و مهر کردن رمیم بفتح
و کسر میم استخوان بوسیده و کهنه شده **فصل النون** روز دیر شدن ف در اصطلاح بمعنی در خلع
شد نسبت و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب
رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت چه حکیمی یا که
جان از بند تن چه باز رست او شده روان اندر چمن یا روان شو خود بسوی بادیه هم موش را نادیده زاده
بود و لقب را و برین هر دو نهاد بهر فرقی آفرین بر جانش باد رایگان ف چیزی را گویند که دریابند
بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسی در اصل راه گان بود و حرف ها را بهمزه و یا بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رز ای انگور و رنگ کننده ریحان ف بفتح نام گلی که آنرا
اسپرغم نیز خوانند و قیل همه گلها را گویند و ملک کشت و نام خطی است و بمعنی رزق روزی و طلب روزی
کردن ریاحین جمع رخشان ف بالاول مضموم و ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین ف بفتح
گرو کرده و محبوس و بکسر رمین کینه چیزی و بفتح نیز رامین ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زبان عاشقان
بوده اند و فخر گرگانی قصه ایشان را منظم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که
چنگ خوب می نواخت و قیل واضع چنگ در تنبیست نام زن چنگی زن ریب المنون ف حوادث
زمانه و حوادث روزگار و کان مرد بختی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

فصل النون

رهبان ع بضم و سکون ها ترسیدن و بفتح ترسنده و کنایه از الکشت ن رهبانیت از خلق کناره گرفتن مع نیز بضم راهبان
ترسایان و جمع راهب است در فارسی بفتح یا ... و ... ره و نگاهبان او را گویند رگون ع بضم
آرام گرفتن بسوی چیزی میل کردن ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن نام رضوان بهشت
رستن بکسر بیرون **فصل الواو** ریش گاو ف با شین معجمه و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع کوته اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکو ف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه
کهنه را گویند که بمعنی چادر یک تخته دریده نیز آمده و آنرا گوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریشم چین
مرقوم است **فصل الها** رضنه ع با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد ره زده ف بفتح
مانده و کوفته و آزرده راه و در فرهنگی بمعنی مخمور نیز بقلم آمده رمه ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول هر دست
دوم سرد و بین آنرا رمه نیز خوانند و بتازی ... باشد ... دو معنی دارد اول ... کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همراه ... بمعنی ... نیز آمده ... رایحه ع بکسر یای
تحتانیه بوی خوش و ناخوش ... که دیدند ... را و بینه ع
انگشت و قیل ظرف آب که آنرا ... رسانند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه ف بکسر اول و بفتح و بضم و بکسر
نیز خوشنده زمین ... دمشق
است یا فلسطین که شهر است بزمین شام و بعضی گویند که ربوه تل است بزرگ نزدیک دمشق ... رواق
جمع ... با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن ... دست دوم ... باشد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون ... رشته دندان ف با اول مضموم و بمعنی
دارد اول نام حلوائی است ... آنرا بتازی ... خوانند دوم بمعنی ... شده رقعه ع
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد را رقعه ع کنایه ... رابطه
بکسر ... همان رابطه که گذشت ... گویند ... بست
بیت ... رایحه ع خوشبوئی ...
فارسی دارای ... **فصل الیا** روشنائی ف ... راعی ع
شبان و نیز کنایه ... علیه افضل الصلوة والسلام و علی ... بمعنی ... حکم
نیز آمده و لقب ... در اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که متحقق نباشد ... ملوک ...
و ... رهی ف بکسر ... غلام و بنده ... روایت کننده

زه پیچی ف با واو و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند زرامی ع انداز نده تیر و سنگ و غیر آن زردی ع بفتح اول و کسره او سیراب تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کننده و راوی الحیف راضی ع خوشنود راجی ع امیدوار نده و ترسنده رعی ع بالفتح و السکون چریدن و چرانیدن و چوپانی کردن و چشم داشتن و بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای ع عقل و خرد باشد و نیز ملوک هند را گویند بفتح و تشدید سیراب شدن ردی مثنوی ف چیزیست که زنان باورد شو بند باب الزا فصل الالف زرفا ف عمیق باشد و نگاه کردن بعمق زاژ ژخا ف بیهوده گو باشد زهر گیا و زهر گیاه گیاهی باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را نسخه تریاک بهر نطق جان پرور تو برده رق زهر گیا زهرباد طعامی که زهر دروی انداز ند جهت هلاک دشمن فصل الباء زهرآب ف بفتح آبی که بدان گروه پنیر بند ند و نیز آبی که دروی زهر تعبیه بود زرب ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان دوم ستان سیاه جو فرهنگ خود بیای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بفتح اول تراویدن آب بود و کنار چشمه و رودخانه و نالابها امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلقت بشل نماید طوبی ؛ دست تو زهاب آب کوثر فصل التاء زلت ع بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن و یکسر اول خواری زفت ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم بزرگ مالامال بود مولوی فرماید بیت اول این مرد خستگانرا بقدح در یابید ؛ آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید ؛ ؛ دوم کمین سست خرد می نگرد از چپ و راست ؛ قدحی زفت بدان پیرک طرار دهید ؛ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکار ؛ ستیزه نیاید خوش از شهریار ؛ سیوم طعم و لذتیست مانند لذت هلیله و لذت بهی و رخام و آنرا عفونت نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو راست بیت بهیله گوید زفتی خون همی زفت ؛ شود خرمای تر خون با عسل جفت ؛ چهارم داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که بازمهر زکات ع پاک شدن و افزون شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک مال بسیار است در راه حق زریافت ف بکسر سه زرگی زردشت ف نام مردیست که کیش مغانرا بنیاد نهاده و کتاب آورده که آن زند بود و گفت این کتاب از خدای تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغانرا با و اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده و آنرا آزار دشت و زاردشت و زاره شت و زاتشت و زار اوشت و نارهشت و زرتشت و زرهشت و زرهشت و زره شت نیز گویند ابراهیم نام داشت و از بلخ بود بهرام گفته بیت یکی نامه کن قصه زردهشت ؛ بنظم دری و بخط درشت ؛ بنیاد ات

ع نام کتابیست تصنیف امام محمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی **زیت** ع بالفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و
در طعم و جاهای دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون **زومیت** ف بالضم اول و یای مشدد بمعنی حمیده شده ظاهراً
پاره از شب **فصل الجیم** **زواج** ع مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال** **زمرد**
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلیه که عقل کل عقل اوست و مسمی میشود بنور محمدی
زبد ع بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن و زیاد نیز بهمین معنی است و بالضم و سکون مسکه **زاد** ف بمعنی راه
و نیز بمعنی زیاد کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند **زیاد** ع نام مردی کافر گواهی
در وقع بنای آن سرور داد آنکه با آن زن زنا کرده داد رانه یاد مگر گفتندی حکیم خاقانی راست بیت مرا زان
نشنید زیاد بازربان که بر بنای زن نیز گشته اند گواه و نیز بازی از نرد با این نوع که هر نقش که در کعبتین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد باز زند **زیرافکند** ف نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیرافکن نیز گویند **زهد** ع بالضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح اهل الله عبارتست
از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس غیره و قیل زهد آنرا گویند
که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای حق است گم گرداند چنانکه الحدیث ازاتونا بالتقدیم لمنیق الی **زراد**
بالفتح و التشدید بیندکننده و بالکسر و التخفیف ریسمانی که بوی گلوی شتر بهر بندند **زندن** با ضمتین مفتوح ثانی زنده
را معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکند که از حق تعالی بر او نازل شده دوم اسم پهلوانی
نورانی که وزیر رستم بن سهراب بود و در شمشیر زدن هم مشت کشته بود از آنکه روئین تن بود زند نیز گویند سوم
آهن چخماق را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش مدح دیگران بادیه فرزدت نه با سوخته تر
باشد و باز نه شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش بر آید
پنجم درخت مورد را نامند و آنرا بتازی آس بویا نام الفلس خوانند و در عربی استخوان سر دست را گویند
که بجانب کف دست است رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه ایست شیخ نظامی
راست بیت تر یکانه یکی که زر هسا ناوه بباز زند و زردشت و آواز او بنوا که درین بیت بمعنی کتاب
خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب را با آواز و الحان میخوانده باشند چنانچه عباد که همه نام
که در صفا هان که آنرا رود خوانند **فصل الذال** **زوذ** ف بمعنی زود شده در فارسی بجای دال مهمله الا در همه
نهادند **فصل الراء** **زر** از زیرین یکی از ملوک ایران ... و با یکی نه ... آن غیر گرید
در ایستان او دوست ... شیخ ... سمعکانام ... بنگ ... شب ... زیر غور ... شب
... چهار تار ربابان که زیر آن ... آستی ... است که ... است ... ملوم ...

باب الزاء المعجمة

فصل الذال

دوم رنگ سیم [illegible] بمعنی بر ظرف آمده اول پوشیده زنبار [illegible] دوم نام گیاهیست که بنابر [illegible] بکار [illegible] آن را اسپرک نیز
خوانند سوم هر چیزی باریک وضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن
زنهار و زینهار بالف اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی البته آمده
چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خورده زنهار بر اموال خویش برده اموال خویش بر آن زنهار
زنهار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهدشکن
را گویند بیت هر که زنهار خوار عهد گذشت بر سپارش بعالم خون خوار دم را زنهار دار امان
دهنده باشد زار [illegible] بانک شیر و دوم بدبست کیارسیان بمعنی ناله از نیجا گرفته اند بخاطر میرسد که نا
[illegible] بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این نیز از صفت ناله واقع شده که گویند ناله زار و گریه زار
نیز گویند که بعجز و زاری پیش آید [illegible] گفته که [illegible] زندگان [illegible] سکندری گفته بیت
چیزی که چیزی از انجا [illegible] این موضع بحث که [illegible] از
جای [illegible] نتوان گفت و از عالم ستانست [illegible] شود زحیر [illegible] پیچیدن
شکم و رفتن شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زجیر [illegible] اصطلاح صوفیه عبارتست
از واعظ الله تعالی در دل مومن آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زمهریر
بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند [illegible] زنبور
بضم مگس شهد و آن دو نوع است [illegible]
[illegible] عام [illegible] خوانند زنار [illegible] رشته [illegible] گویند [illegible] خصوصا
و نزد صوفیه عبارتست از [illegible] زحیر [illegible]
که غیر حق باشد [illegible]
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات [illegible] زیارت کنندگان [illegible]
[illegible] نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داؤد علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ [illegible]
[illegible] دوم گروه ها و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی [illegible]
[illegible] لوح محفوظ [illegible] هر چیزی [illegible]

کتاب **فصل الزاء مع التاء** زفت بهر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چنانکه او را اشتر هم نخاید و مرغ نشود و بعضی آن تمیزه را بهمین اعتبار زفت المغافیر گویند **فصل العین**
زرع بفتح کشتن و رویانیدن زروع جمع **فصل الغین** زغزغ بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین آوازی
را گویند که در محل چیزی خوردن و خاییدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
بر آید و یا از گردگان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در جوال اندازند و بهم خورد و صدا دهد زاغ
ف سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم گوید بیت که بسر بر آمد چون مرغ باغ + نغمه بلبل زده از قول زاغ + زیغ جمع آن زیغ بمعنی گشت و گردید
و میل کردن چنانچه مازاغ البصر و ما طغی موید اینمعنی است و آدمی مکر و فتنه انگیز را نیز (باین معنی) نام نهند **فصل الفاء**
زلف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه وقوف نباشد ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با ژغول متحد است و همچنانکه تمو و عمیق بمعنی دور
و دراز است که قوله تعالی کل فج عمیق ـ نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت ای آنچه
آفریدی و دین جوی ژرف + همتی در کیمیای شگرف + و ژرفنا عمق باشد و نگاه کردن ژرف و احتیاط
کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها که نیز وهی راست بیت سپه آرای سالار خویش + بژرفی نگاه
پیکار خویش + زریف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و بوی نادرست شدن از غذای آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شوی و عروس را بهم رسانیدن زفاف بشتاب رفتن
زحف ع فراخ شدن خریدن رفتن بجیش شدن برای جنگ گذشتن زعف ع بفتحتین جست شدن
بشتابیدن **فصل القاف** زرق بالفتح کبود چشم [illegible] نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی دیگر چشم شدن و بضم اول کبود چشمان در جملة اللغة معنی آب صاف [illegible] زندیق
ع بکسر ملحد و بی دین و نیز آنکه عمل بر کتاب مغان نماید زلق ع بالتحریک خزیدن لغزیدن آنچه پای بر ان لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سردن چاروا و بفتح یکم کسر دوم بمعنی مرد [illegible] خشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بفتحتین بیرون جستن و هامون یعنی هموار و کمیت [illegible] رفتار و هلاک شدن و
نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محکم شدن [illegible] زندیق [illegible] صاحب نفاق در [illegible] **فصل الکاف** زاک [illegible] بفتح اول و
کاف عربی بهندی [illegible] و اجناس آن در کتب مذکورست **فصل اللام** زوال بالفتح نیست شدن و گریزیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش و خوشگوار و صاف

بود در لغات است اگرچه زود و آسان کرده شود زلل ع بفتحتین جای لغزیدن **فصل المیم** زم ع بفتح زای معجمه
مهار تنگ کردن زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر ببندند و آن نعلین که بر پشت پای بود زعیم
بفتح دعوی کننده و پایندانی کننده **زقوم** بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگ وی از آتش
است شکوفه‌های او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رءوس الشیاطین
و طعامی است ناخوش و بد که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقمونیا از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوژی که بپای فرس افتد [illegible] عصا و امثال آن
رود بفتحتین بروزگار **زیان** ف بکسر دل تند و خشمناک باشد و این لفظ بجمیع جانوران بر سبیل [illegible] که
صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر آنست عنصری راست
بیت همی تا بسوزد بآب اندر آذر [illegible] عقاب زیان را [illegible] حکیم خاقانی نظم نموده **بیت** [illegible]
سرانداز تا آنکه خصمان [illegible] آری آری که [illegible] **زین** ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج [illegible] بکسر مختصر زینت است [illegible] ن ف با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن **زمان** ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیدن و بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی [illegible] شد و بیرون می آید **زولعان** ع بزای معجمه و صین مهمله یعنی شیطانان و شیرمردان فی [illegible]
اسم الشیطان او رئیس للجن فی مجمل اللغة [illegible] **فصل الواو** زو ف با اول مضموم [illegible]
زود است و با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد **زناون** [illegible] معنی دارد اول
سنار گویند و آنرا [illegible] نامند دوم قوی و زبردست و [illegible] خوانند سوم شکاف باشد چهارم
دره کوه را نامند پنجم خشت پخته **فصل الهاء** زله ع آنچه از بهر کسی نهند از طعام و الیضا [illegible] نان
تنک [illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوری است مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و آنرا
نیز گویند **زهره** بضم ستاره ایست سیاره که مطربه فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده اند
و الا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس الزهرة کهمزة و تؤدة و زهره دو خانه دارد
یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم او [illegible]
باد سعد و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
که زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش و سپیدی و بفتح لمعه و قوت و قدرت

خوبی و آرایش و اشتمین شگوفه زخمه ف بفتح اول چوبکی باشد که بدان ساز با نوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر بدان زخمه خون پیکان از ره سازه زراه خانه
جای را گویند که اسلحه راست کنند زاویه ف کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یکجا و گرد آورنده
و نیز بمعنی گوشه یعنی گوشه خانه و گوشه خانه زاهد شش صد هزار ساله کنایت از ابلیس است که شش صد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرده بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بدین شدن
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر
شود و بر برگهای نباتات قطره قطره آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر هم بندند و چند پوست
گاو یا پر باد کرده بر آن نصب کنند و بدین آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه در اصطلاح
صوفیه که اشارت الیه است در آیه الله نور السموات والارض است ع بمعنی قالب مصباح بمعنی روح و شجره نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ با این معانی در کتب مطوله مذکور است [illegible] فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زند ف باول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و [illegible] زنده پاره پاره [illegible]
و نیز بمعنی کهنه آمده و باول مکسور و چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجلسی که شعر تو باشد خاص و عام آواز زه ز [illegible]
افلاک میرود دوم خوب و خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و زائیدن بمعنی
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا اطفال را فرزند [illegible]
نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مذکور شد پنجم چله کمان [illegible] بیت پیکان [illegible]
تو از سوی زه خدنگ بیرون افتاد از کمان [illegible] ششم [illegible] چیزی را گویند [illegible]
و زه حوض زمزمه ف [illegible] بمعنی دارد [illegible] باشد که آهسته کنند [illegible]
باشد که مغان در ستایش یزدان [illegible] و تحقیق [illegible] پرستش [illegible]
بر زبان رانند [illegible] صفات [illegible]
فصل الیاء از ده ثانی [illegible]
[illegible]
خالص ساختن زر [illegible]
و بنا [illegible] آمدن [illegible] بزای عجمی [illegible] معنی [illegible]

باب السین فصل الالف

از همین باب مرقوم شد رعوده‌ی عند رخالص گویند **باب السین فصل الالف** **سیمیا**
ن علمی بطلسمی کا زان انتقال رود در بهان دیگری شود بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چه نیرنگ سیمیا کاریست ؛ یا رب این خواب یا به بیداریست ؛ **سقاء** بکسر مشک و بفتح آب دادن
سوداء میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان مراد در محل تجارت و خیال و مالیخولیا دماغ استعمال کرده اند و بمعنی
اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه مائیه است که در دماغ مردم فهمیده از ان خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصر است و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است و این را اخلاط نامند **سیماء** بکسر و سکون بعد قصر نیز علامت در روی که از ان خیر و شر معلوم
شود و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار در روآمده و بتشدید یا بخاصه **ستا** با دال مکسور
نوع معنی وارد اول ستودن و امر از ستودن بود دوم بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شود آفتاب
ستا و خود ستا امیر خسرو راست **بیت** یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ؛ کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم ؛ ستودن و ستانیدن مصدر آنست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید **بیت** ستان برآورد بانگ سرود ؛ سرود آئین ترا ز صد ره رود ؛ چنم شراب سالار را
خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهار نوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی غساله
میگویند و ستا بمعنی تنبوره و ثلاثه غالبا منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن اولیست **سیناء**
بکسر و نون کنند و نیز نام پدر بو علی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه ابران تجلی
شده برد و نیز نام درختی است **سویداء** بالضم مانند دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که چون
عشق بکمال رسد آن نقطه اسپید شود **سناء** بالفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور بزرگی
و نام گیاهی و نام چوبی که از ان مسواک سازند و سنا بمد و ده بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای
بجای بردن شراب **سهاء** بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج الاسامی این کلمه بیاد در باب یا آورده اند اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر سین سها
و آرمیدگیها و او جمع سهو است **سباء** بالفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبائل بنی سبا از نام
پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق عاشق را و بمعنی اخیر در فصل با از همین باب مرقوم شود
سوء القضاء قضای بد **بکسیاف** بکسر اول معروف **فصل الباء** **سبب** ع بفتحتین پیوستگی و مهد
معروف حیله و واسطه و جامه و علت و جهت و آلت و ریسمان گوشه دوراه **سجود القلب** ع در نعت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نیز و شهود عبد او را بحقیقتی که منفعل نباشد

باب السین فصل الباء

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند بیت ع ۵ هر علی را سجده هست و میست خوا اشاره باین
سجود است **سیب** ع بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر معروف **سراب** ف آنکه در نیمروز از تابش آفتاب
یا در شب ماهتاب از دور همچو آب نماید و نباشد **سرنب** ف با اول مضموم بثانی زده است معنی دارد اول سرچهار پایان
باشد دوم پای را خوانند و آنرا اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن و احراز سوراخ کرد نست **سفیان حرب** ع
بضم نام شخصی از اصحاب **سالب** ع ربایند **مسطرب** ف بکسر اول بمعنی ست که همین باب در فصل با مرقوم
خواهد شد **فصل التا** **سومنات** ف بضم واو یایی مجهول و موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور
بجهت که موسوم هر دو آسکلا از مضافات ملک گجرات احمد آباد که قصبه ایست کنار دریا شور واقع شده و صورت
کش جلیله اللعنه در آنجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت
عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم از مضافات آن
ملک بر دیو بجر رفت و قبل نامردی **سخت** ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
سنجیده بود چنانچه سنجیده را گویند بدین معنی دوم شتم بیت سوم بخیل ما دا نیز بمعنی هست لئیم باشد
که شیخ اوحدی راست **بیت** باده هاخته بسنجیده که او بیست که نکند سخت با کلید خزانه چهارم بمعنی
بسیار آمده است منوچهر راست **بیت** سخت عجب آمد مرا چگونه برد دوش خواب آنرا که یکبار از کمیقطع و
شراب است بود در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شود **قوم** ساخته **سرشت** ف با اول
و ثانی مکسور بستن دو طینت خلقت و طبیعت بود **سیات** ع جمع سیئه بمعنی بد سیات بعضها از خود
کردن و آنکه دیم دریافت باشد اما حرکت منقطع شود چنانکه انوری راست **بیت** فتنه لال از خوف سا زند
زان بیخ سبات بحور بست **سنگ پشت** ف میوه که هنوز نرسیده و نرسیده باشد و اثر خامی در وظاهر باشد
سیعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بضم مقصر توانا شدن **سلوت** ع خو شدن و خوش
شدن پرنعمت شدن و ارام شدن بمعنی نعمت و خوش عیش **سباحت** ع شناکردن شتاب رفتن
سیاحت ع بجلین گشتن و رفتن **سکوت** ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن آسیب دشمن خلموش
و ارام **سلطنت** ع بکسر بمعنی تاثیر **سنت** ع بضم اول و نون مفتوح مشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان عمل کرده
در حق ایشان بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز **سبت** ع بفتح روز شنبه و کودک شوخ و اسپ
بسیار رونده و نیز بمعنی حیرانی و اسایش **سفت** ع بضم و فتح یک پوست های گاو دباغت کرده و فتح **سباقت** ع
پیش دستی گرفتن **سیاقت** ع راندن **فصل الجیم** **سراج** ع بکسر اول آفتاب و چراغ **سماع** مشهور
بالفتح مع التشدید بد زبین و در را خوانند **سیج** ف با اول مضموم و جیم مجهول جای را گویند که در زیر زمین باشد ...

بگیند پیچان سالند نمکند روان تن توان گستاخی جفتن چنانچه در شأن محتاجان بجهت خود دهد
وکاه باآن بپای گوسپندگاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین سپنج سرای که نیست هیچ بقا چاره
جهد نیرنگ و نیک ؛ و آنرا اسپنج با اول مضموم نیز نامند و در عربی بالفتح شین نفخت و بیوه شیر حبیب و بضم ناخوش و ناخوشین
راکه نیست سکباج ح بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند همچنانکه سرکه را گویند با معنی آش است
فصل الحاء سرح ع بفتحتین بالای کوه درختان مانند برگ و بضمتین شعرها جمع بیت نغار و اسب چست
و نرم رفتار و بفتح سین و سکون الجیم گذاشتن چارپا و رها کردن آن سماح ع بالفتح و قیل بالضم جوانمردی
و بخشیدن فصل الخاء سیلاخ ف با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در تشنها اندازند و آنرا اسپناخ
و اسپناخ نیز گویند و هندیش پالک نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بالفتح سیاهی و شخص شهر و دیه و بسیار سواد القلب حبه
را گویند که میانه دل است و بعضی از تنقیص را سواد و سوده گویند مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیمی است
که هزار و سنگ وسعت اوست ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از صفت قدرت باشد و بمعنی دستوانه نیز بنظر در آمده سند ف با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم سعدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسند سرکه همه هند و سند ؛ که هستی تو در گوهر خویش سند ؛ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است سدید ع بالفتح استواره درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بالضم مشک و آن بیخ گیاهی است خوشبو که هندش موته نامند و بالفتح نیک و خجسته و نام چند
اسمای نیکبخت گردانیدن سد ع بالفتح و تشدید کوه استوار بلند بنا و پرده و میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه گذر بستن سعاد ع بالضم نام زنی که کعب بن زهیر بالفتح صد را از باب سمع یسمع
بمعنی یاری کردن سعید ع بالفتح همیشه سعود ع بالفتح نیک بخت شدن و مبارک جمع سعد و آن تفسیر منزلی از
منازل قمر سود ع بالضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول منفعت است
دوم بمعنی جستن و سیر باشد و شادمانی سید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ
و شیر درنده سپند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف
دوم نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید بیت بجوید نریمان میان را ببند ؛ برو تا زنان تا بکوه سپند ؛
سند ع محرکه الاعتماد قاموس فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شب
دران ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن سوار ف بالضم و بکسر است بر نشستن

نام پیر ایست مشهور و بضم یکساری از شادی باز خشم و نام شهری از بلغار سکر بالضم مستی و مست
شدن و صحو خشم گرفتن و بالضم والتشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دهانه جوی و شم بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهده جمال معشوق برسد
عقلش مغلوب گردد و تمیز از مابین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید چنانچه در حال منصور انا الحق
گفت و بایزید سبحانی بزبان راند سکر همین حالت را گویند سور بعربا دال مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مائل یا سپید و اسپ و شتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از یال تا دم
کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از
کلمه دور دوم طوی و مهربانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی نمایند آن کنند و بعربی ولیمه را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و ازین ست که مه کامل را با حمرت مائل بسور منسوب ساخته سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر توانی بهبا عاشقان کن ؛ کز نا شکستن [illegible] الاسیت سوری ؛ و بزبان اهل شیراز
سرخ را مانند و با دال مضموم و همزه [illegible] خورده و پس [illegible] مانده [illegible] باقی و [illegible] دیگر
درونه و کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته [illegible] نام [illegible] که نام [illegible] از
جمله هفت درکه [illegible] بکسر اول [illegible] نکاح [illegible] چار [illegible] دادی و میانه [illegible]
دایه از زنان [illegible] با معنی [illegible] در کشف اللغه مرقوم ساخته [illegible] که یک دست [illegible]
باشد [illegible] مشود و آن [illegible]
بجانب [illegible] اول [illegible] معنی [illegible] سوم [illegible]
مقدم را گویند [illegible] نماید که جمع [illegible] یعنی راس [illegible] ست [illegible] مقدم
[illegible] سوم میل و خواهش بود چهارم [illegible] فوق آمده چنانچه گویند [illegible]
[illegible] بود که بزیر [illegible] را گویند [illegible] خسرو فرماید بیت [illegible]
اندر شد [illegible] تا بزیر پای [illegible] شیخ نظامی گوید بیت تو
[illegible] شمشیر [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بسازند دوم نقش بود [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] خوانند چهارم
[illegible] بیست [illegible] مانند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شادی [illegible]

ستاره بالضم و شد بزرگ و بهتر و در اخدا و بسکون هر دو و او بمعنی ستم مشهد و بمعنی ملیسیان مشتاد که ایشان
نیک پیوسته چه پوشش بکسر سین مخفف با نام کوهی است مشهور بمعنی ساز است که ستاره نیز گویند
سیسنبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح بای سبزی باشد میان نعناع و پودینه چون
دکلو و نشان نماید سیسنبر نامیده چون بار بگونه دیگر نقل کنند نعناع برآید و بوی آن تیز باشد و دوا را
بکار برند و چون برگزیدگی و قرب بنبوع ماند سود دهد و آنرا سیسنبل نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک گویند
سقیر بالفتح بیاع و پیک و رسول و ایلچی و مصلح مردم که از جهت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
سطر بالفتح اول و سکون طا بمعنی صف درست هر چیزی نوشته سطور جمع سمندر بفتح اول و
مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و گفته که موش باشد و از
پوستش مرهم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود و او را در میان آتش بیندازند چرک
آن بسوزد پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی است چنانچه فرماید بیت سمندر که آتش بود بجای
توان یافت در آتش دوم نام است از ملک هند که آنجا پیدا شود آنرا سمند و سمندر
سمندروی نیز خوانند سنقر بسین و قاف بضم پرنده که بدان شکار کنند و آن دو گونه است
سیاه و سپید که هندوستان بواسطه بسیاری حرارت حکیم خاقانی راست بیت
بدان سامان کاقلیمها یکسان شده سنقر هندوستان آمد نام
یکی از غلامان سار هفت معنی دارد اول سر چنانچه معنی سر است اگر
مراد که سر باشد دوم سنگسار مخلوقی است که مانند سنگ باشد و بدن آدمی دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز بود شکار حکیم خاقانی راست
بیت سار از گشت هندوی چهارپایه زرین گشته سوم محل جای را گویند
چنانچه نظم نموده است بیت سار خانه دیده محل
چیزها را خوانند مانند کوهسار شاخسار معنی ترکیب کلمات
چهارم معنی شبه و مانند آمده شعر مانند ساربان شتربان استاد رودکی فرماید بیت آن
قطار ساراند ششم آمده خسروانی گفته بیت جانم بلب آمده
از غم مردم جفا و جور بسیار هفتم معنی تهی را گویند سنتر بکسر و فتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود معاینه عطای کون ذات الله تعالی را سر ع
بالفتح نهاد و جمع سر سرایر است و در اصطلاح صوفیه سر عبارتست از فنای سالک در حق وقت وصول تام

ستبرق با اول مکسور و ثانی مفتوح و بای موحده زده اند و کنده و غلیظ را گویند سفر بکسر اول و سکون
ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سیر و سفر دیدن
اصطلاح مرادف یکدیگر سحور بفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحر سعتر بفتح یکم و عین مهمله گیاهیست مثل
تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قیل گیاهی که بزلف خوبان مانند و سعتری شاهدی را گویند
که زلف خود را بیاراید و زن شوخ و بدکاره و فاحشه را که بالت چنین بندند دیگر فراهم آید نیز سعتری گویند
و نام مقامی خوبان خیز و دارزی که هندش [illegible] گویند ساطور کارد بزرگ گوشت بر سمور
بفتح و پوستین و نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند بیت چو سنگ [illegible] سمور
سیه زاده روباه زرد فصل الزاء سبز بمعنی حیات و تازه و عیش و جوان بادشاه و اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول [illegible] دوم سامان و مستعد بود فرخی راست بیت بدل نیک تو داد دست
خداوند بتو از همه نعمت سلطان جهان زین همه ساز سوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی و ضیافت
را نامند حکیم فردوسی راست بیت [illegible] پنجم مکر و حیله و فریب
را خوانند اثیر اخسیکتی گوید بیت نرگس جادوش [illegible] خواب سحر چاره من بربست ششم
بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد [illegible] باول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی بر آوردن حکیم انوری راست بیت [illegible]
و بمعنی چیزی فرو بردن [illegible] راست بیت [illegible]
و این لغت از اضداد است [illegible] ثانی لغت ترکی [illegible] فاصله باشد
میان و ولایت [illegible] بادشاه [illegible] در عنوان [illegible] چهارم [illegible] باول
مکسور [illegible] بنظر آمده اما از [illegible] اطلاق [illegible] تحقیق [illegible]
شد بمعنی [illegible] فصل السین سالوس [illegible]
[illegible] فصل الشین سست [illegible] فصل الطاء
مستعمل است سکالش [illegible]
[illegible] کتابت و حساب [illegible]
[illegible]
[illegible] ساقط [illegible]
[illegible] سمط

بفتح اول کمر و تاء قاموس سبلان بکسر کرسی و تخته نیز نام کوه حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا علیه و دیگر

و امر سطمین بفتحتین طای حنطی مراد جسنین اند معنی اهل تعالی عنهما و بفتح اول است تو و بفتحتین جو کرجمع شاشی یعنی نه

باشد سخط بفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** بالفتح شنیدن و قبول کردن

و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح و اتش بیرنگ که منزه چنانسوس و بکسر مجته گرگ

سنع بالفتح بکسر و ضم دوم سد و دلیر بفتح هفت و هفت یکسان دادن و دشنام دادن غیبت کردن و بضم هفت یک

فصل الفا **سجاف** و **سحیف** ف بر زمین کتاب بالفتح و آنچه بر کناره جامه دوزند بجانب دوزن پوشیده

جامه کوسن بجامه نهاد بمعنی پرده نیز آمده **سیف** بالفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن کسیف بکسر کناره دریا

فصل القاف **سبق** بفتحتین گروی پیش بردن در است غلبة و تیر انداختن و چه آن معنی که پیش

است در خواندن و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیشی گرفتن و در گذشتن **مساق** بمعنی

و آنچه مساوی با معنی ساق است **سیاق** بالفتح با کسی پیشی کردن و راندن نیز شنیده **سنا برق**

ای روشنی برق روشن عطاردی استعاره آه نیز مراد دارند **سفراق** بضم قدح بزرگ بفتح پیاله بمعنی می خیز

ای دو تاج باشد بیت سونوخ گرفت مجلس ساقی شراب ره چه سفرق آتش افشان یا قوت تاب **فصل الکاف**

سالک بلغت راه رونده و در اصطلاح صوفیه باتست اینسان الی الله تعالی متوسط ما بین مبتدی و منتهی در سیر

سمک بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح کم و سکون دوم سقف مقدار بلندی و بلند گردانیدن بر داشتن بنای

معنی بلند و بی هر بیت **سماک** بکسر نام ستاره است و منزلی از منازل قمر یعنی تابنده و نیز سماکان

که مطلع مین دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح **سترگ** با اول مکسور و ثانی مضموم بزانده و کاف عجمی

بمعنی بزرگ و درشت و مجموع و بی آزرم را گویند چنانکه فردوسی راست بیت بیندیشه لما زند این بزرگ بنگاه سر تو مرز

مدار ستم سترگ **سکسک** با هر دو سین مفتوح و کاف زده و معنی دارد اول اسپی را گویند که راه داشته باشد لطیف

دوم حکیم انوری راست بیت اسپی چنانکه دانی زیر از میان میره و زکار بای کر بودنه سکسک رهوار دوم نام

درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و تال نیز خوانند **فصل اللام**

سفول ع زیر فرو رفتن **سفل** ع بکسر و بضم پستی و نشیب و زیرین **سافل** مثله **سنبل** ع با اول

مضموم و ثانی زده خوشه گشت و نام برج ششم گیاهی است و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی

و در عطریات بکار برند و آنرا تاری **سنبل الطیب** خوانند که خورش آهوان مشک همین است **سلسبیل** **سلسال** ع

آب صاف و آب روان و خوشگوار **سکال** ف با اول مکسور و معنی دارد اول دشمنی و خصومت و دشمن باشد

حکیم سنائی راست بیت با سنائی همه عتاب سازد با خرابات یان سکال کند دوم اندیشه بود امیر خسرو راست

بدن معشوق گوید **بیت** و عشق با کسی نزدیکی ... کان غمزه آفت کمال است ... و سکالش ...
مقصد آنست **سلسبیل** ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز نهری ... خوشگوار **ساحل** ع کنار
دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده **سبیل** ع بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم عربی بمعنی سبب
آمده **سلاسل** ع بفتح زنجیرها و جمع سلسله است و بفتح آب و شیرین خوشگوار که بگلو بآسانی فرو رود **سیال** ع
جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده **سبل** ع بضمتین جمع سبیل یعنی راه ... بضمتین **سلیست** ...
چشمه ... در فردوس ... برآید و از چشمه آب جاری شود ... بفتح ... **سرشت**
نام ... آن ... **سحر حلال** ع ... نام ... یکی از ...
... که ... مصراع ثانی تمام ... **سهل** ... مشهور ...
... که ... اسلحه ... خوانند ... اسیت یعنی ... باول مفتوح
آن باشد که ... **سجل** ... نامه ... حکم قاضی ...
قاضی و کتاب و صحیفه ... آب **فصل المیم سلیم** ... بیت ... گرید ...
سیمرغ باول مکسور و ثانی مفتوح ... کمال ... فرموده **بیت** ...
... بیت ... پس گوش ... حدیث ... شاه ... شاه ... شاه ...
و شاه ... شاه ... گوید ... ریحان ...
شاه ... قوم ... **سلم** باول مفتوح و ثانی ... آن ...
مکسور ... مفتوح ... کودکان ... گوید ...
و ثانی مفتوح ... اول ... باشد ... **سخن** ...
... صاحب ... خوانند ... باول مضموم و ثانی ...
مفتوح ... باول مکسور و ثانی ... عربی آشتی را خوانند **سقام** ...
سالم ... مکسور ... که میان ... بیت ... نام ... است **سم** ... بضم ...
بضم ... سوراخ ... گوش ... کردن ...
... کردن ... بضم ... **سست** ...
گویند ... **بیت** قوال ... عاشق ...
... گوید ... توان ...
... چنانچه ... **گاو** ...

وآنرا سمج نیز گویند **سموم** ع بفتح گرم و قیل بادی که بر وزد و زرد و به هر عضوی که برسد سوخته و خشک گرداند و آدمی
و چارپایان هلاک شود و قیل گرم بادیست کذا فی الصراح **سلام** ع بفتح نام باری تعالی و رحمت و بری عیب
و کبیر زدن و بکسر دوم و بکسر سوم [illegible] ست و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن **سرسام** ع
بکسر سوزش زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد **سوم** ع
بفتح در [illegible] و نیز مهیا کردن و بریدن و گذشتن و رنج و دشواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم و سوام چرنده
سهم ع تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است **فصل النون** **سرکنگبین** مشهور و هو مرکب من العسل
والخل و الماء **سکون** ع بضمتین آرمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از ملائم حرکت است و بفتح قبیله ایست از یمن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار در عین احدیت ذات **ستیران** ع پرده نشینان که کنایت از عوراتست
سمین ع بفتح فربه و چربش گوشت **سبحان** ع بضم پاکی خواندن و صفتی است از صفات الله تعالی و بمعنی عجیب
کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه **سرائیدن** ف با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی
کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته **بیت** چو بهتر سرایندهٔ سخته بود ز گفتار بدکام بردخته بود و آنرا
سرالیش نیز گویند **سان** ف هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم بهانه را نامند حکیم انوری این دو
معنی را نظم نموده **بیت** از سیرت سان شنک ملوک و ملک آمد نتوان حاصل نتوان که چنین سیرت و سانرا در کار
باشد قبول تو کند حوش آهن الم شیک و خراش بدین سانرا سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست **بیت**
آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست عود صلیب من خط زنار سان اوست چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا باسپ و فیل بپوشانند استاد گوید **بیت** صف پیلانش اندر سان
زرین چو بر کوهی شگفته زعفران زار پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان
سان کنید مراد از آن باشد که پاره پاره سازید حکیم ازرقی گفته است **بیت** گر دید بریش شه کشوری یکشت
همچو هوا چو او یکسان که کرد پید اموا شی لاغر بگرد آنکه او جمله را سان سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده **بیت** نه از لشکر
کشش و لشکر نشانی نه کارم را سر و سامانه سانی هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بچاریکاران نیز
قصبه باشد **سجن** ع بکسر زندان و باز داشتن و بفتح مصدر یعنی در زندان **سجین** ع بالکسر و التشدید سخت و زیرترین
جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب و دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور اند و در صراح است
که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهکاران و سنگ سختی که در طبقه زمین
هفتمین باشد **سپندان** ف بکسر و مع یای فارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا اسپند و سپند نیز گویند و در فرهنگ

فصل النون

میر عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید **بیت** هر کجا شیر است خود را چون شکر
بگداختن ؛ هر کجا سرکه است خود را چون سپندان اشکن ؛ و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیز است
و آنرا اسپندین نیز گویند و بمعنی مجمر که در ان سپند و عود و عطریات دیگر بسوزند بنظر در آمده **سکان** ع بضم اول و تشدید
جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله کشتی و بفتح کاف دشکستن و با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن و گسسته
شدن باشد حکیم فردوسی گوید **بیت** غل و بند در هم شکستم همه ؛ در آن آمدم پیش شاه رمه ؛ چو بشکست زنجیر
بی توش گشت ؛ بیفتاد ضحاک در دم بیهوش گشت ؛ **ستان** ف با اول مکسور چهار معنی دارد اول بپشت خوابیده
را گویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و بدین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود
سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر و بی طاقت را خوانند **سکن** ع بفتحتین انس و الفت و هر چه بوی
آرام گیرد مرد چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه **سندان** ف دو معنی
دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر او کوبند دوم تنگه آهنین باشد که با میخ بر تخته دوزند تا اگر کسی
خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه بران تنگه آهنین که سندان میگویندش بزند حکیم خاقانی
فرماید **بیت** در ایوان شاهی در دولتش را ؛ فلک حلقه و ماه سندان نماید ؛ هم او گوید **بیت** در دولت دوم
هفت در آسمان گشاده ؛ چون بزدیم حلقه بر سندان صبحگاه ؛ **سیران** ف بفتح بمعنی سیر است **سنان** ع آهن
و بن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بران کارد و تیغ تیز کنند **فصل الواو** **سدیوف** میگویند
نام دیوی است که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود **ساوه گاو** ف عبارت از تسمه چرم گاو است که بآن چارپا
را میرانند **ساو** ف چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد دوم زر خالص را
گویند که شکسته و ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند نزاری قهستانی گوید **بیت** صیقل کرد این بواق ازرق
؛ ریزد سهاو بر کرانه ؛ و ین تیغ مرزبن شود درست ؛ از ریزه ساو چون دهانه ؛ سوم بوته باشد خار دار سفید
رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بر آن
تنند چهارم سودن را گویند **سو** ع بضم بدی را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه بدن خواه دیگر آنرا سو گویند
و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند سان آمده سوم مخفف سود باشد چهارم سو شنائی
بود و بزبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس که چشمه سبز سه نهار دارد
فصل الها **سخره** ف با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار بود یعنی
کار بی مزد دوم زبون و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز آمده **سوفسطائیه** ع بضم قومی اند
از زنادقه که نفی حقائق اشیا میکنند **سره** ف با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن

سند قالب است دوم آب ستبق را گویند که به سراهی بگذرد سوم چیزی نیکو و جلی را گویند چنانکه چیزی نمون
و ادنی را پایه گویند نمایه شقه ع باشد بالجیم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه مغز را خوانند سوخته ن پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا آموخته نیز گویند پنجم در سلامت دوم مردم طالب علم را مانند ستیره ع و مشتبه بردهٔ
باشد سغبه ع با اول مفتوح و قیل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی
چرب که گرسنه و تشنه را مانند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ن چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و ساده از میوه و خالص آمده دوم هموار را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت ز چاه عشق بر آمد دلم بساده
چو او بهشت سمو ... پوشیده چاه ساده زنخ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سوم بمعنی
استاده بود چهارم نام برگی درختیست دوائی که از دیار هند بهم رسد معرب آن ساذجست و آنرا بهندی تیرج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع پیشینه نظر
کردن آدمی که در بناگوش باشد سکته ع بالفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در صراح است آنکه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه ع
بفتحتین بی زری و سبکی و بیخردی سدره ع بکسره درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفینه ع
بفتح بحر دو کمینه سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
و ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع ف با اول مضموم کاسه گلی را
گویند و آنرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بها
زده نیز مرقوم است سله ع بالفتح مع التشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و مار کنند و یک سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید در سر علتی است که آدمی را پیدا میشود و گرسنگی یعنی
و بمعنی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از توابع
اصفهان سوم نام درختی است که در ماوراء النهر و از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمشابه بزرگ باشد
که سواران بدشواری در بغل سه چهار کس آید و باقی تحقیقش از فرهنگ میر عضدالدوله معلوم توان کرد سفره ع
بالضم طعام سازند و کنند در یک جایگاه و چیزی که در آن بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بفتحتین نویسندگان باز و مراد فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر مذکور است سراقه ع بالضم

نام یکی از صناد ید قریش است **سفینه** ع بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل ابیات الفاظ
و لالی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه
بکشتی داده اند **سفته** ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده **ستنبه** ف باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح
صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست **بیت**
ستنبه صورتی آهرمن آثار ٭ هزار آهرمن از رویش بزنهار ٭ و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که
در خواب مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند بمعنی ستیهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **سریه** ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که هندش چوکی خوانند و لشکر مقدار چهارصد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکری
که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم بذات مقدس در ان نباشند و لسبب کردگی اصحاب
فرستند **ستوه** ف باول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده **سکیزه** ف باول و ثانی مکسور و یای معروف
جستن و الفز زدن و بعضی اند اختن ستور را گویند و آن را سکیزه و سکیز نیز خوانند **سرفه** ع بالضم جانوریست
که از چوبکهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و نام درختی است که بتازی سعال خوانند
سلقوه ع بالفتح تهر کردن و حمایتیان **ساهره** ع روی زمین و قیامت و قیل زمین قیامت و زمین سپید هموار پیچ مولوی

فصل الیاء

سلوی ع بالفتح و بالف مقصوره پرنده ایست که در فارسی آنرا ورلج نامند و با اول و
ثانی مفتوح شبیه بچه لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا پیچ و شمه پوده نیز گویند **ستی** ع باول مفتوح و ثانی مکسور و
یای معروف نوعی از خیره باشد و آنرا بهندی سینهی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در هندی زنی را گویند
که با شوهر مرده خود بسوزد **سنی** ع باول مفتوح بلند **سامی** ع بلند **سمی** ع بالفتح بلند شدن و همنام
سری ف باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای
آمده حکیم سنائی فرماید **بیت** ای دل که خواهی که یابی رستگاری آن سری ٭ چون بسازی نقش سالها و کلاه
سرمدی ٭ سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا
بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند شیخ او شقیق ٭ سه ور است و با الف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود **سامری** ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از وی بنی اسرائیل
گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل و وقتیکه فرعون فرزندان بنی
اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام
را فرمود که او را بپرورد ازینجهت او جبرئیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر شرح مندرج است **ساخی** ع کوشنده و ز کوه بستاننده

تا مستحقان دهد یعنی والی زکات و سخن چینی و عیب گوئی **کسبی** ع بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
و اسیر کردن فنا دهد کرده بودن بفتح سین و کسر با دبه و معنی بد **سغری** ف بسین مهمله مفتوح بثانی زده مخفف سالوس است
بمعنی سخت رودی سغری بکسر اول و سکون ثانی رودی کشادن زبان و خانه و فتن **سغری** ع آن زنان
فاحشه که آلت چرمین بندند با زن دیگر فراهم میشوند **سوفسطائی** منقسم بسه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه
عنادیه قائل بحقائق اشیا اند و میگویند عالم همه وهم و خیال بیش نیست کما قال المولوی **بیت** این همی گوید جهان
خود نیست هیچ ÷ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ ÷ و عندیه منکر اند بثبوت اشیا ثابت دارند مر اعتقادات خود را و
میگویند اگر اعتقاد کنیم شئی را جوهر جوهر است و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث
حادث لاادریه منکر اند ثبوت را و نفی را و زعم کرده اند که شاکند و شاک بودن هم
هم شاکند له جرا **باب الشین فصل الالف شطاء** ع بکسر شاخ کشت که از بیخ بیرون آمده باشد
و بفتح نام دهی است در نواحی ... **شکیبان** با اول مکسور و ثانی مکسور بود و متحمل باشد **شواع** بکسر پایان دیوار آسیا
با اول مفتوح کریه را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوای کری باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی
پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم ریم اندام کذا فی موید الفضلا **فصل الباء شرب**
ع بضم آشامیدن خوردن آب و بکسر نصیب و بهره از آب و بفتح جاهای خورد که گرد بیخ درخت کنند تا درخت آب خورد
دو در مجمل یعنی در یافتن هم آمده و نیز آشامندگان این جمع شارب است و شروب جمع الجمع است **شیب** ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب و فرود دوم دنبالهٔ تازیانه باشد سوم بمعنی مدهوش باشد و سوراخ زیرین
را نیز گویند و ع بفتح پیر شدن سپید شدن موی و پیری و سپیدی مو و نیز بمعنی کوههای که بر آن برف افتاده باشد
بکسر با اینکه مویهای ایشان سپید باشد **شهاب** ع بکسر نام ستاره و شعلهٔ آتش که زبانه کشد و بفتح بچهٔ سگ
و شیر تنک با آب آمیخته باشد **شهب** ع بضم جمع شهاب که مرقوم گشت و در فارسی بفتح اول زنگی را گویند که مرد تنبل
از عمل کار بیزار شده و کل کار بیزار خشک انرا خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شد **شباب** ع
بضم بتخفیف و تثقیل بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام پرده سرود و بکسر برداشتن دست بر داشتن
اسب برای نشاط **فصل التا شگفت** ف با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و آنرا
شگفت نیز گویند دوم کنتونام هموار باشد و بثانی مضموم معروف است و بثانی مکسور عجب و چیزی غریب آمده شیخ
نظامی گوید **بیت** چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت ÷ که دل راه با دیدن بر گرفت ÷ **شفاعت** ع درخواست
کردن گناه کسی **اشهادت** ع گواهی دادن و حاضر شدن و خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان
شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شناعت** ع زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب

باب الشین فصل الالف فصل الباء

فصل التاء

کردن و سخت کاری ورزشی **شست** با اول مفتوح و ثانی زده هشت معنی دارد اول عادتیست معروف دوم
زنار باشد که گبران بر میان خود بندند سوم نمش برگ ان بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند چهارم انگشتنه باشد
و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیاناً بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده که سازها بدان نوازند هفتم تار رود
و تار ابریشم بود که به سازها بکشند هشتم حلقه رسن و کمند زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی شیب
آمده **شجاعت** ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع دلیری کردن
و دلیری و پردلی بغایت و بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع **شبهت** ع بضم پوشیده **شات** ع گوسپند
شگیفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شماتت** ع شادی کردن به خواری دشمن **فصل الثا**
شیث ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و بلغت سریانی بدل را گویند چون او عوض هابیل بود
و او را باین نام میخوانند **فصل الجیم** **شکنج** ف با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه
بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند **شکنجیدن** مصدر آنست و شیر از پیچ و درزیده پنگ خوانند و با اول
مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد دوم شکنجه
بود سوم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکنج نیز گویند **شطرنج** ع
بالفتح اعلى اللغة و بکسر تعین لغة فیه من الشطارة و من التشطیر و الله اعلم **فصل الحا** **شرح** ع بالفتح آشکار و گشاده
کردن و شرحه کردن گوشت فربه یعنی بریدن **شح** ع بالضم بخیلی و حریصی کردن و بخیلی و حریصی **شحیح** ع بالفتح
بخیلی **فصل الخا** **شاخ شاخ** ف بمعنی پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره **شمخ** ع با اول مفتوح سه معنی دارد
اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصاً و هر چیز محکم را خوانند عموماً سوم مخفف شامخ
و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک **شیخ** ع پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارت است از انسان
کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد **شاخ** ف ده معنی دارد اول شاخ درختها نامند
دوم شاخ حیوانات سوم پایه را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده شد
که در ولایت گرجستان شراب بوزه را بشاخ گاو و بز کوهی پیمانه تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین ملاحظه
ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر و دست
نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هشتم چوبی کوچکی را گویند که از صفاهان
و جوی که بدو گس جدا شود و آب لباس زند نهم نیز جامه باشد دهم خوشبوی که از حیوان مشک بچه حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنها را لنگ

نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه و علی آله
و صحابه وسلم و نزد اهل صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از اثر مشاهده شهود ع بضمتین حاضر شدن و گواهان
و حاضر شدگان و نزد اهل اصطلاح صوفیه شهود رویت حقست بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات و توهمات صوری
عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون شهود را همه موجودات ما قائم بحق بیند لاجرم غیرت و این نسبت از پیش نظرش برخاسته باشد
و هرچه بیند حق بیند و همه را از حق داند رویت حق بحق شهود بود و مناصه حضرت وجود بود شید ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت فلک ساده ای از نامه پیداست ٭ ز مهر و کمر نور آن جهان شیداست ٭ دوم نامیست از نامهای
نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند و آنرا شید نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده بیت شیده و شید آفتاب بدان ٭ ساسان شد شراع و شادروان ٭ سوم نام پسر
افراسیاب بود و او را پشنگ نیز گویند چون او بغایت صاحب جمال بود پدرش شید ملقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز هست که بجهت بهرام گور خورنگه و سدیر ساخت
و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و فند و فریب آمده شدید ع بالفتح سخت و بخیل شداد جمع آن شاده ع بمعنی سنده بمعنی تند
و تیز نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شرار ع بالفتح پاره آتش که بجهد شرره مثله و بالکسر جمع شریر شپر ع بالفتح و بای
پارسی مشدد بمعنی مرغ کلیمی هست که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شبپره و شپیره کلاهها باده مفارسی
مشدد و مخفف و در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بالفتح
سپاس گذارنده و مستوری که باندک علاف تابع شود و ثواب عز دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن آزادی
کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند یا آن زمین پست باشد که در آنجا آب
باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد و بهندش ملائی نامند و نیز چیره و شکن آب و بمعنی ناله ها جمع [illegible] و نام
قاتل امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بالفتح بتکبر نعلتن بود شب دیجور ع شب نیک
تاریک چه دیجور بمعنی نیک تاریک آمده شعر ع بالفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر اول سخن موزون
و بضم مردی که باندام او مو باشد شاخسار ع با نامی موقوف [illegible] معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن برکشند و آنرا شفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند شمر ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین
رضی الله تعالی عنه و آنرا اشمر نیز گویند در زبان عربی بدست راخوانند و آنرا وجب نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح

شعلهٔ آتش بود ششدر بضم دال از شش خانهٔ نرد است که بسته شده باشد و مهرهٔ نرد از آن نتوان گذشت
و جهات سته را نیز خوانند و آن را ششدره هم گویند شیرف بفتح مشهور شکر ع در لغت آن فعلیست که دال
بر تعریف منعم باشد از جهت بودن آن منعم منعم ... است که باشکال تعریف زبان یا بجوارح و در اصطلاح صوفیه صرف کردن
جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیر هما این نعم دیگر بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده
شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باصره بجهت مشاهدهٔ صنایع حق و سامعه بجهت استماع سخنان حقائق
و قلب بجهت ذکر و دعا نه از اتقیا است شبگیر ف بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت
هست مردم را شب شبگیر موی و زنیو هر موی را شبهان مدام و روی را شبگیر ... و درین زمانه راه رفتن
شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز حزین
کند و در تبخری بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر ع یکی دلاور بیباک و شاطر چابک و شوخ
بی باک و آنکه بهیچ آزرده باشد اهل خود را دربدر کاری شنار ف با اول مکسور ... معنی دارد اول شنا در
آب گویند دوم بمعنی شوخ و نحس نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در ... دشمن داشتن بود شوشتر
بفتح نام شهری مشهور که جامهٔ ششتری بدو منسوب است و قیل بضم و آن را شوشتر نیز خوانند ششدر یاد شد شکال ع
با اول مضموم شانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کال خوشبوی
بیاالیز است که چند ... نرد به چیزی که ... شد کار ... مختاری در مذمت فلک گوید بیت بزه گاو دست کو خورد ناچار
بزه ... که خود کند شد یار ... شیرگیر بمعنی نیم مست آمده شعار ع بالکسر و الفتح جامه که متصل تن باشد و نیز علاقه
واللّٰه اعلم فصل الزای شکریز ف معروف و کنایه از شادی کلام شیرین بمعنی نثار عروسی شبدیز ف دو معنی
دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسپ مشکین بوده در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان
جهان چهار دست بلند تر بود و از روم بدست وی افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود بطریق استعاره
شب ابان تشبیه میدهند و نیز به نظر در آمده که شبدیز بمعنی رنگست شب معروف چون آن اسپ سیاه بود او را شبدیز
گفتند دوم لحنی بود از موسیقی یا از مصنفات باربد مطرب شهباز ف جانوریست شکاری که بیشتر از باز کلان تر باشد
و لیکن آن گیرائی که باز دارد در وی نیست شهناز ف عروس را گویند فصل السین شموس ع بفتحتین جمع
شمس شق النفس ع بکسر سین معجمه عبارت از مشقت نفسهاست فصل الشین شهر آشوب ف ... شکار
یک شهر مشهور است شورش ف بضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب شپش ف با اول ... دو معنی دارد اول جانوریست که بهاری
... را گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پیدا شود دوم کرمی باشد که اکثر در اغلب فصل ها بستان
... میوه های گرم ... پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه ها افتند و هم ... ظاهر ... و ضایع ساختند

فصل الطاء ششم بضم معروف که بتازی ریه خوانند ونیز کنایت از بستان زال است ششه سوس نیز خوانند

شطط ع بفتحتین شکستن پیمان و بچیزی دانستن قول و فعل خود را و آنچه بامید دانسته باشد از قول و فعل کنایه جوی

شعد ربعم بکم رقیع و دوم مع شیء لازم است بعنی عهد و ایمان و قیل بضمه باد و موافق و علامت و نشانی شطط ع بفتح

فصل العین شعشع ع روشنائی و آمیختن شراب با آب شلع ع فاش وقیل آشکارا گرانه رود و جوی

شیاع ع بکسر فاش و آشکارا و مانند مار شلک ع راه عام و معنی صاحب شرع شوارع جمع شرع

بکسر یکم و فتح دوم سیری فصل الفاء شگرف باول مکسور و ثانی مفتوح و را ای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و دلیر و مطبوع و زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت بهر نکویی که بود ای نیکمرد و بهر جای

من تو بنگر و همه بی‌کس ده شگرفی بسی ده تا کنار نیاب چلن کسی شغاف ع بالفتح شین و غین معجمه پرده دل

و پیلدی زیر تهی کاناره جانب راست و هم خلاف القلب شعاف ع بکسر عین مهمله سرهای کوه‌ها فصل القاف

شق ع بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از غضب و خشم و گشوده نهادن

مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی و کرانه کوه

و برادر و دهمت و نام کاهی است و نام قلعه ایست از قلعها و بضم ناحیه شقیق ع نصف چیزی و برادر

و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بود ند که بدو شق شده اند و نام مرغی که او را شقیق بلخی

گویند شدق ع با نون تیز فراخ شدن طرف که بجانب راست است و بکسر زنخ شهیق ع بالفتح بانگ خر و دم

بر کشیدن و بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دو دشمن و بضم علتی است که پای چارپا را

سپید اشود شائق صاحب شوق شقائق ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها از

ابریشم سرخ سازند دشکوفه داده بکجا که میان کوه باشد فصل الکاف شک ع بالفتح گمان بیقین و لنگیدن

ستور و برچسبیدن و در علم اصول مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع شرک ع بفتحتین دام و راههای

بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن خدا تعالی و شریکی و انبازی شنگ ف

باول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را

نامند و باول مضموم نام درختی است خوش و ضعیف که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و

پوشش از در کمان کلاه بند باول مکسور چهار معنی دارد اول از نوعی نان است که از باقلا که چکه باشد بعد انها ی آن جامه خلاف

ملوانی منکون گردد دوم قسمی از خیار باشد معدا و کج بود و آن را در شیرا کلوند خوانند سوم گیاهی باشد که آن را

با سرکه نا خورش سازند در عراق علی الخصوص در صفهان آن را الاشنگ گویند چهارم نام دهی است از مضافات

سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری ششدانگ زر خالص را گویند ششک ف بکسر اول و یای معروف بمعنی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای منت آورده منت می برم ز آنکه من شیر و توئی شیشاک من دوم رباب چهار تاره بود شبکوک ع گدائی را گویند که شبها به پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد بر آید و باواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا با و صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید بیت زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای و آنرا شبکو و شبکوک نیز گویند و در تحفه بی تحتیین مرقوم ساخته بمعنی دام و آنچه مشبک باشد

فصل اللام

شل ع با اول مفتوح و ثانی زده دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان در زکفش و موزه و زین اسپان امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوشنمائی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سائر حیوانات را خوانند عموماً و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا کاهی چوبی گاهی آهنی سازند و بانیزه و از آن بگیرند و بیک بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینک نیز خوانند دوم میوه باشد که در ماند بهی و طعم آن به آمله نیز تا تلخی داشته باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شلیشه دال بزدل و نامرد بود شکال ع با اول مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند و آنرا شکیل و شبکال نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شد بزیر نعل بگذرد و بگذرد از دست شان شکسته شود دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و بفتح و ثانی شد پدید و بیا شکل کشید و ظرایف و ریسا مشعل ع بلفتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و فریدن با دیگری و بفتح شده ای که از بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست بیت زمان شد شاد گفتا عیل همه کار اهل جهان شد شمول شمال ع بالفتح باد دست چپ و کنایه از دست چپ خلق و خوکه ای بالعراح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد و در کنز اللغات بکسر طبیعت را است که رو بمغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شمیل ف با اول مفتوح و ثانی مضموم شمیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شمل با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نعره و فریاد و بانگ نعره آمده و بمعنی بمقاس گزیدن جانور بود که گوشت و چیزی را بناخن کندن و مخولیدن و مصدر آنست

فصل الميم

شاه کام ف و نام بهادر فریدون بوده شمم ع بفتح بینی و سپیدی چشم بتخفیف آید و بد شدن شمیم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی دوم آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شما بمعنی بیان آشفته شدن و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن بهست دوم ناخن بد آگویند و در تسمیه شمشیر نیز بمعنی بمعنی بهم میشود و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود

یار چرم دوزند معاینزا ابتری حیارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بالفتح پوسیدن و پوسیدگی و بمعنی پشیمانی
فصل النون
فصل النون شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمیان بفتح نام ملی معروف و نام قبیله ایست از جن
و نیز نام شهریست شنین بالفتح بون ننایین الفتح عیب و گدائی و درشتی و پراکنده و شنک و قیل درخت بسیار شاخ و دار
شادروان ن بالاول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش
خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم کنگره‌های عمارات عالی را نامند مانند
کنگره قلعه و قصر ملوک شبخون ن و شبخون ع مشهور است شمیدن ف بالفتح بیهوش شدن رمیدن و بوییدن
و بیم زده شدن شجن ن بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن بالفتح وسکون
دوم نام رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت کسی را از کار در راه و وادی بسیار درخت شحن ن بالفتح
و بجای حطی پر کردن ظلم و کشتی بچیزی بودن و بزرگ شدن آن هوا از ماه شخودن ف خوی و بزرگ شدن شخودن
ف بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
گوید بیت چو خار پشتی گشتم زتیر باران شب که جز بر تن صبرم ز زخم آن شخود شیون ع مشهور است
و در اصطلاح صوفیه عبارتیست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق ذات احدیت چنانچه شجره در نواشان ف
خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپیدی
که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد
سوم مرتبه را گویند چهارم پاک فکر داشتن بود از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده دشمن انگیز گویند فصل الها
فصل الها
شهره ع بفتح اول بمعنی پاره است شیوف ف بالاول مکسور نوعی از بوزه بود که بنک و داخل نباشد و بمعنی
شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر میم و فتح دوم چیزیکه بر شیر و جغرات باشد بهندش
ملائی نامند شحنه ع بفتحتین کردی نگاهبان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین
مرقوم ساخته شبهه ع بالضم پوشیدگی و بالضم میم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین
مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درفشان سنگ و زن و قیل مهره سیاه باریک که بهندش پوت خوانند
و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از سر آن کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد
منجمد میگردد و شبه حاصل می شود و آن دو گونه است سیاه و سپید شکوفه ف بالاول مکسور دو معنی دارد اول
معروفست دوم قی و استفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانست که خانه زنبور عسل است
و سابق نیز مذکور شد سوم جست و خیز اسپ باشد بفتح اول ... بمعنی شالا مترادف است بالضم اول ... نسبت

که در اصل نفرت و کراهیت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و در مصراع است بفتح یکم و کسر دوم حریص و گیاهی
که هندش تلسی نامند و در حل لغات بکسره نشاط و تیزی زبانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
شبیکه و شبکه ع لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام **شرفه** ع با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز
گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید **بیت** کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درای آید حکیم سوزنی گوید **بیت** از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
قاف در نهان شد و با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد **شلیت**
با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا تازی قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سوم تنگ یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از
طعام عروس است و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فوج زنان باشد دوم سرگین و جای خاشاک و پلید یها
بود که در کوچها باشد سوم ... را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیست
باشد دوم کار ... را خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت
بسائر مردمان اصل و خداوند بود و او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت دادن شاه شطرنج بود
چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
شاه تو و شاه سوار و امثال آن **فصل الیاء** شقی ع مشهور شاکی ع گله کننده و نالنده و تمام سلاح
پوشنده شافی ع مشهور شهی ف سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز
خوانند چه شه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده **بیت**
تا تلخی نبود شهد شهی ... فرنگ ... تا نخوشی نبود صبر سقوطی چو شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ
بپزند خصوصاً ... بمعنی خواهان نیز بنظر در آمده **شعری** ع بکسره اول و الف مقصوده که در پارسی با ماله خوانند
و با ظاهر شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد جوزا بر آید
و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند منتهی الغمه سلام الله تعالی علیهم و علیه الکبری
باب الصاد فصل الالف صفرا ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز ... است که آدمی را
باشد که از آن خلل دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و گمان چو بیخ نام گیاهی **صبا** ع
بادی که از مشرق آید و در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می بر آید و بوقت صبح می وزد و گلها
از تاثیر او بشگفند و عاشقان ... شده از باد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیان آید و هم در اصطلاح صوفیه بن عطا حسین ... آمده که صبا عبارت است

فصل الیاء

باب الصاد فصل الالف

و استیلاء آن کیفیتی که مانع شود از تشخیص چیزی که موافق شرع و عقل است و نبود که بجای خود ذکر یافت مقابل
اینست الصبا بالفتح و المد میل کردن نادان به بی‌ادبی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر و القصر کودکی و بازی
و عاشقی **صدا** ع بالفتح مانای شنوا ... آوازی که در کوه و بلندی و چاه و امثال آن خیزد و بالفتح و المد زنگار گرفتن
و سیاه شدن و بالضم ... در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی که از ظلمت هیئت
نفس ... حاصل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار **صلاء** ع بفتح افروختن آتش برای
دفع از سرما ... و آوازی که برای حضار طعام کنند و بکسر ... **صفورا** ن بفتح نام دختر شعیب
پیغمبر علیه السلام که منکوحه موسی علیه السلام بود **فصل الباء** **صب** ع بفتح ریزانیدن و آرزومند شدن و ریختن
و نیز عاشق و مشتاق و بالضم یاران ... **صعب** ع بفتح دشوار و ترس و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و ... استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و ناقه پیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پردهای چشم بفتحتین ... کردن صلا جمع **صائب** ع راست و درست رسیده و فرود آینده
فصل التاء **صورت** ع در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدیست
بواسطه تحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت را در صورت الهی عبارتست از انسان
کامل بواسطه متحقق بودن او بحقائق اسماء الهیه **صنعت و صناعت** ع بالفتح کار و پیشه آنچه در کلام از
عالم ... و تجنیس ... آن ... صناعات جمع **صلابت** ع بفتح درشتی و سختی **صلات** بکسر جمع صله یعنی
عطا و بخشش و پیوند **صامت** ع خاموش زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان جماد و زر و نقره و شتر
و گوسپند و زر و سیم مضروب **صفوت** ع بالفتح و الضم و الکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن **صبغت** ع بکسر
رنگ کردن آفرین و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد ازین دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زرد می‌انداختند میگفتند که حالا یهودی ... پاک شده حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرموده که ایمان ...
بجد صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک در حل لغات بکسر بمعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیة حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد بگوئید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا **فصل الجیم** **صهریج** ن بکسر ... آب یعنی آواز
آب و حوض که در وی آب جمع شود صهاریج جمع آن **فصل الحاء** **صبوح** ع بفتح شراب صبح و بالضم وقت **صیاح** ع
بکسر بانگ کردن و بانگ **صبیح** ع بالفتح خوبرو و ملیح و پوست ... ملیح **صرح** ع بالفتح کوشک و بنای بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون کرانه هر چیزی **صحیح** ع بالضم درست و تندرست
فصل الدال **صائد** ع صید کننده **صدید** ع بفتح بانگ کننده بسیار چون ... **صعود** ع بضمتین بالا رفتن

فصل الباء
فصل التاء
فصل الجیم
فصل الحاء
فصل الدال

رنجیدن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صنادید ع بفتح جمع مهتران و سختیها چه صندید بکسر مهتر و شجاع هر گویند
فصل الراء صفیر ع بفتح بانگ که کسی آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها ع بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و یا بکردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو و نای که در
روز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بضم روی کانی که شبیه به برنج کانیست و زردان و او فرد و جمع آمده است
و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دل و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای
صدور بضم جمع آن صرصر ع بفتح باد تند سخت سرد و صرصر بفتحتین جرجرک آن جانوریست معروف و شیر پرش
و دو شاخ گرم تافتن آفتاب صبر ع بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و زندان کردن و باز داشتن
و پایندانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم داروئیست تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر ع شکیبا و آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بفتح بسیار شکیبا فصل العین صنع ع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن و آفریدن کار و بفتح نیکو پروردن استوران
صرع ع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بیکدیگر مختلف کردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش و بیماری
که به بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و انداختن و صبح و شام و جمع آن و بکسر مانند صداع ع بضم درد سر
و صدع ع بمعنی شکافتن و بدو نیم کردن گله گوسپند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن
و شکستن و گیاه و بر کمر دانیدن صفع ع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنیع ع بفتح کار و اسپ نیکو
پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ ع بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ ناخورش صباغ ع بفتح
و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف ناخورشها فصل الفاء صرف ع بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه
کردن نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه
و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب ناخالص و سرخی
که دوال نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی المؤید صف ع بفتح و تشدید بیشه رسته و جا
و نمازگاه و گوشت بر سیخ کردن و بمعنی کشیدن شتر بریان کردن گوشت و درجه درجه شدن کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر صیف ع بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن صحف ع بضم
نامهها و مکتوبها و صحائف مثله صحاف ع بکسر اول کاسهای پهن بزرگ و صحائف جمع صواف ع
کاه ان اسپان و شترانیکه به سر پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و قیل شتران یکیا یکی ایستاده
باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق ع بالکسر والتشدید بمعنی بغایت تصدیق کسی بکند و گفتار

خود را اکبر دیار راست حکم کرداند چنانچه مهتر یونس علی نبینا و علیه السلام و امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه و بفتح و تخفیف دستان و دست عاد مفرد جمع آمده صادق جمع آن صدوق بضم صاد مهمله والله اعلم

فصل اللام **صندل** ع بفتح معروف و شتر تنومند سر **صف نعال** ع صف آخرین که درویشان بوا کفشها گناه گار را در صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یکپای بایستانند و گوشت او را در دست او گیرانند و آنرا ایاماچان یا یماچان بهر دو جیم فارسی نیز گویند **صهیل** ع بفتح بانگ اسپ و آواز لگام بانگ زدن و بانگ آهن صهال فاعل آن **صقال** ع بتشدید چهره زدن آلت آهن بر او روشن کنند شمشیر بر دارد

فصل المیم **صنم** ع بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ خواه از مس خواه از نقره و زر **صمصام** ع بالفتح شمشیر تیز و برنده که خم نگاه و بر دد قیل آنکه از زخم نگاه بهد **صارم** ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده و مرد جلد **صوم** ع بفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب به روز نصف و سرگین شتر مرغ و روزه داران مسیحی نصاری و نام درختی است و نگاه داشتن خود را از چیزی

فصل النون **صلاح الدین** ع نام بزرگیست از خلفاء حضرت مولوی که صلاح الدین زرکوب اشتهار دارد ذکر احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مسطور است که از جمله مریدان سید برهان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشته اند **صولجان** ع بفتح چوگان **صاحب قران** ع بکسر آنکه ولادت و یا سقوط نطفه او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از سالها شود و آن بادشاه سعادتمند بود و در سال ناظر باشد **صحن** ع معروف یعنی کشادگی سرا و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد **صدان** ع بفتح صهدان یکنیه نگاهداشتن طرف سم ایستادن اسپ برای سوده شدن از بی نعلی

فصل الواو **صحو** ع بفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن باد و واشدن ابر و بد بی ابر

فصل الها **صخره** ع بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره جمع صخره و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و بمعنی است از سنگستان **صرفه** ع بفتح حیله کردن حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر و عدل و فضل و نیز بمعنی بخل آمده **صفه** ع بضم و تشدید خانه جای بلند و زیر پوش زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان **صله** ع بالکسر و تشدید پیوستن و هدیه دادن و مزد و پیوند و خویشی و عطا بخفف نیز آمده **صعوه** ع بفتح نام مرغیست که در فارسی سرچه نامند و هندش مولا خوانند **صبغة الله** ع شرح این در زیر لغت سنت فصل تا از این باب مرقوم شد **صومعه** ع بفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند باشد و باریک **صیحه** ع بفتح آواز و فغان و عذاب **صعقه** ع بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد بر آید و با آتش و مرگ و عذاب اسم میگویند **صدمه** ع بفتح زدن کاری سخت رسیدن و یکبار بهم کوفتن والله اعلم بالصواب

فصل الیاء

صوفی ع پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل را از ماسوی الله یعنی خطرهٔ نفسانی
و شیطانی را دخل ندهد در سرا پردهٔ دل نه هر دو الم و عبادت و بر ریاضت و بر جادهٔ شرع مستقیم باشد صفی ع بفتح
دوست و یگانه و برگزیده صبی ع بالفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن بچیزی و کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن مع بمعنی مردمک چشم و کنارهٔ سر شمشیر و زنخ نیز آید صابون سلطانی در اصطلاح
توزیع را گویند صیرفی ع بفتح صراف و مرد حیله گر در کارها والله اعلم بالصواب باب الضاد فصل الالف
ضیاء ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین الحق فصل الباء ضراب ع بکسر جماع کردن
اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و رای مهمله مشدده در مرزدن درود زدن ضب ع بالفتح و تشدید کینهٔ دل و سوسمار
و شکوفه خرما و دردی که بلب پیدا میشود و از آن درد خون بر لب می آید و ورمی است که بر گرد سم اشتر پیدا میشود
ضرب ع بفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رسیدن و گونه و باران سبک و طریق و دست کسی از
مال وی فرو بستن و مرد کم گوشت و سهم مانند گوشت پستان و شمشیر و کشتی کردن اشتر و جستن رگ و ریش
جراحت رگ و ریش و آرزو و ریسمان کلاه کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و در خطن و بفتحتین شهد سپید
و گویند سبز و غلیظ و مرد حیله گر فصل التاء ضجرت ع بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و دلتنگی نمودن
ضراعت ع بفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری ضنت ع با بیه اول و نون مفتوح مشدد و بمعنی بخیل
فصل الدال ضد ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و یار فصل الراء اضریر ع بفتح نابینا و کنارهٔ
رود و خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود ضمیر ع بفتح اندرونی آدمی
هر چیزی پوشیده و آنچه در دل گیرند و نماند جمع آن ضر ع بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع مذکور
گردد و دیگر زیان رسانیدن و بضم سختی و لاغری و بددلی و بالکسر و تشدید زن خواستن بر زن پیشین ضجر ع بسیار آزار
کردن و دشنه و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن ضائر ع هلاک کننده و گزند رساننده ضرار ع بکسر گزند رسانیدن
یکدیگر را ضیر ع بفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل السین ضرس ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطاء ضبط ع بفتح نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کاری
کردن ضنط ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل العین ضرع ع بفتحتین پستان گاو و گوسپند
و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کننده و گیاهی است و عرب ضجیع ع بفتح همخوابه و بر پهلو خفتن و خسپیدن
ضجوع بفتحتین مثله فصل الفاء ضیف ع بفتح مهمان شدن و مهمان و میل کردن و جمع آمده است یعنی
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کناره و دخانه و پهلوی چیزی ضعف ع بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در بدن ضعاف ع بکسر جمع ضعفا جمع ضعیف نیز

فصل القاف ضاق ع بچل ماضی است از ضیق تنگ شدن وبست که فلان ضاق بالامر ذرعا یعنی طاقت آن کس نیچ کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و در ینجا بمعنی طاقت است فصل الکاف ضنک ع بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدر کوهی و درختی که از چوب آن کمان سازند لاغر شدن خوردن تن ضلال گمراه شدن هلاک شدن ع گمراه و گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده فصل المیم ضخم ع بفتح اول و سکون دوم فربه شدن ع بفتحتین فربه فصل النون ضمن ع بکسر اول و سکون میم اندرون بفتح اول و کسر میم آنکه بیمار باشد زمنی و بفتحتین بیمار شدن مبتلا شدن ضمان ع پذیرفتاری و جای ماندگی ضالین ع گمراهان مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است ضروان ع بفتح نام باغیست که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز از گذشته ضغن ع بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور شدن و بچیزی میل کردن بفتحتین مثله ضغائن ع بالتحریک کینها واحد جمع ضغینه است ضیمران ع و ضومران نام شاهسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زردرنگ که عاشقان ما با آن تشبیه کنند و او همان ریحان رویند ضرتان ع بضم اول و رای مشدد مفتوح دو سنگ آسیا و دو پستان یعنی دو زن که در حباله یکمرد باشند آن یکدیگر را ضره گویند چه ضره بمعنی دشمنی آمده و آنرا انباغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند فصل الواو ضوء ع بفتح و ضم روشنائی و روشن ضحو ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضره ع بضم و کسره کستی که بهندی سوکن خوانند ضاله ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر شیر دهنده گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المومن ضحکة ع بفتح یکم و سکون دوم آنکه بر قول او فعل او مشکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران باب الطا فصل الالف طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت و شادی و خورمی و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام که هیچ غرفه و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء طروب ع صاحب طرب شاد بسیار طرب ن تکلف باکره و فرجای یای میم هم آمده است طیب ع بفتح و تشدید چیزی یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن طاوع ع بفتح طالب طالب ع بفتحتین جستن و جست و جو و بضم یکم و فتح دوم جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم نیز بمعنی کرده آمده طب ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علم است بکمالات نفوس و امراض آن و دوای آن و کیفیت حفظ صحت آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و امراض که متوجه است بسوی آن طلب طالب ع جوینده و نیز نام مردی است و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که تنبیهات طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء باب الطاء فصل الالف فصل الباء

برانداز دوار کثرت بوحدت شود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنائی الله گویند که نهایت سیر طالبان است
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نشود در هیچ منزل آرام
نباید در هر دو کون سکون نبود و سکون حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطهٔ تطویل همین قدر
اختصار رفت **طبیب** ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل الیا طاغوت** ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی
دیو کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر درآمده **طالوت** نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داؤد
علیه السلام عهد کرده بود از آن برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانیده با داؤد علیه السلام
عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر خود بتو دهم داؤد علیه السلام عهد خود را بجا آورد جالوت را بکشت
طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگ برای قتل او گماشت دخترش دانست
خبر داد و بر بالای بستر بجای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند داؤد بسلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داؤد علیه السلام ملک راند **طریقت** ع بتحتانیه بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت است
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی مقامات **طشت** بفتح
و معروف بسین مهمله نیز آمده **فصل الثا طمث** ع بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بخری
و حائض شدن زن و خون حیض بسودن بمسی **فصل الحا طرح** ع انداختن و جامی در ره یا رسیمان نمودن و بمعنی
ریشه بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بد مرد ضد صالح و بمعنی تباه
کار **فصل الدال طشت از بام افتادن** یعنی آوازهٔ بدنامی بر خاست و بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام نسیان ؛ همی باید زد اکنون طبل پنهان ؛ و نیز کنایت از غروب شدن
آفتاب است **طرد** ع بفتح راندن و دور کردن و اندیشه آبی که از ستوران در آن درآمده باشد و باصطلاح ارباب
معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود را و عکس که جامعیت باشد **طود** ع
بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند **فصل الرا طهور** ع بفتح پاک کننده و پاک **طبل خوار** ف بسیار خورنده و
بمعنی بسیار خور نیز **طهر** ع بضم پاک شدن از حیض **طرار** ع بفتح اول و رای مشدد مفتوح گره بر و آنکه بادبان
کشتی بشکافد **طر** ع بفتح دال و تشدید تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن چیزی ابلہ اندودن بضم و تشدید بمعنی هم
فصل الزا طراز ف بکسر نام شهریست در حدود چین خوبان خیز و نیز بمعنی نقش و نگار در ملبوسات لطیف بمعنی
آرایش و نقش و آراستگی و نقش کردن علم **طنز** ع ناز و سخریه و خنده و طعنه و خوشی و رفتار با ناز و افسوس داشتن و مسخرگی کردن
طناز ع بالفتح و تشدید نون بسیار کننده باناز خرامنده و طعنه زننده و لغز گوینده و سخریه کننده افسوس کننده و خندان **طرز** ع بفتح

صورت و شکل و شگوفه و نهال و بمعنی گوشه بام **فصل السین** **طاس** ع ظرف شراب و آنچه از هفت جوش
سازند و بهندش کریال نامند و ظرفی که حمام باشد **طبس** ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان **طمس** ع بفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب سوم سیاه بالکلیه صفات باری تعالی عز اسمه و این نهایی مرتبه سیر است
فصل العین **طبع** ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن و سکه و شمشیر زدن آلوده
و کاهل و اشکار او بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن چرکین شدن بکسر یکم و سکون دوم جوی و رودخانه **طالع** ع
برآینده و صبح کاذب برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان بولادت مولود که موافق با افق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات
بنده را تا در سیر بر باطن و **طالع** ع یکسو فرمان بردار و گردن نهنده **فصل الفاء** **طرف** ع بفتح چشم و منزلی از
منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره زبان بکسر یکم کناره چیزی
و بند نقره و آهن که بر کمربند و بر کرانه چیزی کردن ستور و بکسر اسب گرانمایه **طرف** ع بوزن حرف جنبانیدن
پلک چشم و جنبیدن پلک چشم و چیزی بچشم کسی زدن و گم دانیدن چیزی و گوشه چشم **طریف** ع نو زاد **طوف**
ع گرد برگرد برآمدن و سرگین و آدمی و مشکهای پر کرده باد بهم بسته باشند تا بر آن بر سر آب گذرند **طائف** ع نزدیک
گوشه و کمان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی **طواف** ع
بالفتح و تخفیف گرد برگرد برآمدن بفتح و تشدید گرد برگرد برآمدن بالفتح و التشدید گرد برگرد برآینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف **طمطراق** ع بفتح تکلف با کر و فر و در زبان گویاست طمطم چیزی بر کرده و **طراق** ع
آوازی که بسبب فرح باشد بمجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خود نمائی نیز آمده و در شطحیات مشایخ
ما نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین حلقی که اسیا بر آن میشود و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعتی
از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال و بند و پاره از شب و روز و مهره پشت و نیشتر و بزرگ چیزی
و همه جا فرا رسیده و آنچه باشد کاسه چوب و بس و غیر بها ساخته باشند قول حق تعالی طبقا عن طبق حالا بعد
حال و یکی طریق و دستور **طلق** ع بفتح طا و سکون لام روانه و رها و زبان کشاده و روی کشاده و روز
خوش و شب خوش و یک نوع دارو یست از سنگ که بزبان هند ابهرک گویندش و بضمتین و قیل بفتحتین مرد
گشاده روی و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد و آزاد کاری **طراق** ع بفتح آوازی که از زخم
مقرعه باشد و از شکسته شدن استخوان و جز آن برآید و دیگر نیز همین معنی گویند **طروق** ع بفتح راه رو و بفتحتین
بشب آمدن و فرو شتن و براه و براهها **طقطق** ع بفتح آواز برهم زدن دندان از غایت سرما کمال اسمعیل
راست **بیت** استخوانهای لرزه در تن من * همه طقطق کنان چو دندانست **طاقاطاق** ع آواز سخت

گر از گسستن چیزی برآید و جز آن **طارق** ع در شب آینده و بشب بند شوند و نام ستاره ایست که وقت صبح
طلوع کند و مسافر **فصل الکاف** **طنک** ع بفتح طای مهمله و سکون نون صدای دره کوه و آواز طاس انچه
بدان ماند بمعنی آواز مطلق نیز آمده **فصل اللام** **طفیل** ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران ضیافت
رفتی مرد طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نامه که بهی **فصل المیم** **طلسم** ع
بکسرتین تعبیه انگیختن در چیزی و حکمت مزوره **طمع** ع بکسر یا و بفتح و تشدید [illegible] بردن [illegible] مال بسیار
دکاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طمطرم یعنی مال کثیر و صحبتی [illegible] کردن [illegible] **فصل النون**
طین ع بکسر گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن **طغیان** ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از
حد **طاحون** آسیای آب **طعن** ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان [illegible] عنان کشیدن اسپ
برای رفتن **طمانین** ع حاصل بالمصدر یعنی آرامش **طنین** ع بفتح بانگ کوه و [illegible] طنبور [illegible]
و مگس و زنبور **طاق گردون** کنایات از فلک است **طاعون** ع شامت و [illegible]
طالقان ع نام شهریست معروف **فصل الواو** **طوع** معنی فرمانبری است و [illegible] **فصل الهاء** **طعمه** ع
بضم روزی و خورش و دام کسب **طبله** ع بفتح غلک [illegible] دینار و خریطه ادویه و غیره [illegible] **طنطنه** ف
بانگ رود و بربط یعنی گریه و فرو بانگ و دغدغه [illegible] بانگ [illegible] کمال [illegible] است **بیت** این
همه طنطنه و قاعده خواجه است [illegible] **طویله** ع بفتح [illegible]
طیره ع بکسر و قیل بفتح فال بد و ننگ و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکساری [illegible] **طره** ع
بالضم و تشدید کرانه ازار و کرانه موی [illegible] پیشانی [illegible]
گذارند **فصل الیاء** **طفیلی** ع بالضم [illegible] طفیل گذشت در فصل اللام [illegible] **طری** ع [illegible] **طلی** ع
بفتح در نوردیدن و گرسنگی کشیدن [illegible] نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست **طبی**
بضم و کسره سر پستان چارپا و پستان سباع **باب الظا** **فصل الالف** **ظما** ع [illegible] تشنگی [illegible]
و بالکسر [illegible] **فصل الباء** **ظهر الغیب** یعنی پس پشت **فصل الفاء** **ظریف** ع بفتح مرد زیرک و [illegible] خوش طبع
و تیز دل ساده **فصل اللام** **ظل** ع بکسر سایه و سیاهی شب و پناه [illegible] ظلال جمع او [illegible] همه [illegible] نگاه
کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات **ظلیل** ع بفتح [illegible] سایه [illegible]
و سایه کشیده یعنی دراز **فصل المیم** **ظلوم** ع بفتح نهایت ظلم کننده **ظلم** ع بالضم اول جمع ظلمت **فصل النون** **ظعن** ع
رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم **ظنین** ع بر وزن فعیل است بمعنی فاعل [illegible]
ظن ع بفتح و در لغت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و در اصطلاح [illegible] یکی از طرفین [illegible]

لا دو قومی ظنون بفتح مود بد گمان چاه کم آب و قرضی که امید یافتن نباشد و مرد کم چیز و چاهی که در وی آب نپندارند و نباشد
و هر کاری و حاجتی که به آمدن آن گمان باشد و قرضی که نباشد که موودی شده است یا نه **فصل الیا** **ظاء** بالفتح
ثمن سایه پوش و ابری که سایه افگنند و صفه و ایوان و غیر آن **فصل الیا** **ظلی** بفتح یکم و سکون دوم آهو و نام صحرا
باب العین فصل الالف **عنا** بالفتح رنج **عنقا** بفتح مرغیست معروف الاسم مجهول الجسم و نیز زن مشهوری
و زمین یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی **علا** بالفتح بلندی و قدر و منزلت و بضم نیز آمده و بفتح و کسر
بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن **عمی** بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان
شدن و کوری و بضم دفتح انداختن و آب کف و خاشاک و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبهٔ احدیت
و بطون و بعضی مرتبهٔ واحدیت **عروة الوثقی** رسن استوار و دست آویز محکم **علت اولی** حکما خدا تعالی را
گویند جل شانه و معلول اول را نیز گویند و امام علت اخری عبارتست از عقل فلک آخرین در اصطلاح حکما که
فلک قمر باشد و آنرا عقل عاشر نیز گویند **علیا** بالفتح و المد جای بلند و سر که که بلند باشد و بضم بزرگی و سختی و کار ستبر
عزلی بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و معنی مخفف نیز خوانند **عمیاء** بفتح کور و شتر نابینا **عبا**
بفتح یکم گلیم و بکسر بار دیگر **علالا** بضم آواز بلند و شور و غوغا **عذرا** بفتح زن دوشیزه یعنی بکر و نام معشوقه
وامق بوده و برج سنبله را نیز گویند و نیز مریم را نیز گویند که عذرا بود و چون پی از خدا ایمن بار تربیه یافت عیسی علیه السلام
چنانکه خاقانی گفته مصرع که سایه است یا خورشید مه نمای در مرداریها سوراخ و مکابره و گل ناشگفته **عزی** بالضم
و تشدید و الف مقصوره نام بتی و در عزیز تر از تتبع مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که مناقب حضرت
مولانا و سلسلهٔ علیهٔ ایشان نوشته چنان ظاهر میشود که لفظ علیها در آن زمان در روزمره بمعنی علاوه مصطلح بود
همچنین جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح بائت ماورا النهر معلوم گردیده در شرح مثنوی
مشرح علمی یافت **فصل البا** **عتیب** بکسر اول با یا بمعنی عتاب که مرقوم میشود **عتب** خشم گرفتن و عقاب
کردن **عذاب** بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که نوشته میشود **غداب** ماخوذ از عذوبت است چنانچه در فصل هفتم
در کلمه اسمعیلیه واقع شده **شعر عرفی** نسیمی منا بامن عذوبة طعمه وذاک لکالقشر صائن و دو بعض کلمه عبودیت
واقع شده و فی هذا الزمع عذاب ای امر لیستعذ بونه اذا ذاقوه **عتاب** بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و ناز
کردن و خشمی پیدا کردن و بالضم و التشدید نام اضع خاوای عتابی نا بسندی و بی هنری و خشم گرفتن و گفتن و بیجا
کردن در حق کسی و پیدا شدن و ناپسند بدن و بمعنی بو تیمه نیز آمده **عندلیب** بفتح هزار دستان یعنی بلبل خوش الحان
عجب بضم تکبر کردن و بکسر و بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوانی که نشست
مردم بر وی بود **عجاب** بالضم و التخفیف چیزی که از وی شگفت آید **عزب** بفتح مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بالضم جمع

عطب غ بالتحریک هلاکی و هلاک شدن فصل التا عبادت و عبودة و عبودیت در لغت بمعنی خضوع
و تذلل و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این از آن
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد و سلوک طریق او و مختص است بخواص
اهل طریقت و عبودیت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است
بأخص خواص اهل حقیقت عنکبوت ع معروف و پرده از پردهای چشم و صفحه بالای اصطرلاب که مدار اصطرلاب
بر آنست عاصفات ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند عدات ع بضم جمع عدو است عیاد
ع بکسر بیمار پرسیدن عنت ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن و گناه و بزه
یعنی زنا و کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن عفریت ع
بکسر نوشبیه و قبیل آدمی و پری سرکش و نام دیوی معروف عبارت بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهکاران عثرات ع بکسر لغزش جمع عثرت بمعنی پند عین الحیات ع در اصطلاح
صوفیه باطن اسم حی است که کسی که بتحقیق پیدا که زبان آمد خورد دانا بحیات که هر که او را خورد هرگز نمیرد فصل الثا
عبث ع بفتحتین بازی و بیفائده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک در آفتاب نهادن تا خشک
شود عابث ع بفتح آمیختها و کشکها و بازی کننده والله اعلم فصل الجیم عاج ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته بتشدید جیم راه برآید مردم و غیر آن عجج ع بضم
است شنی آواز کمین عجیج بفتح و عجیج بمعنی بانگ بلند کردن و بسیار گفتن امعرج ع بفتحتین لنگ
شدن فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر و نام موضع و بکسر رمه و بضم لنگ شده کان او جمع عرج است عروج ع بضمتین
بالا بر شدن و بالا برآمدن عوج ع بفتحتین کژ شدن و علق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و معیشت
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالضم نام پسر
عنق که دختر آدم علیه السلام بود و عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او
بود و تا زمان موسی علیه السلام زیسته چون قصد کشتن کرد کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت
تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام
عصا بر کعب او زد و بیفتاد و جان داد فصل الدال عد و عداد ع بکسر بمعنی و من القوم من یعد
فیهم قاموس و العد ما یعد بالشی و نیز و یکیک بمعنی چیزی است که شمرده شود و نصف مجموع حاشیتین
قریبتین یا بعیدتین که مساوی عدد باشد عدو ع بضمتین دویدن و بفتح مردی کار را سبک گیرد
که از دشمن بر آمده عاد ع یعنی باز گشت و عاد نام قوم هود علیه السلام عهد ع بفتح پیمان و سوگند

و دشمنی دامن ع تنگ گشاده و روزگار و بلایان ... که معنی ... عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم
و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عد ع بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عداد بضم ... مرضی است از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره
برزدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و بکسر گردن بند زنان و سلک مرواریده با تمام
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عید ع در لغت معروفست و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر روش که باشد خواه جمالی خواه جلالی عنید ع
بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عود ع بفتح بازگشتن و بالضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط
نیز گویندش و اصل مردم و اولاد جماعه عضد ع بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی
منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بهار زدن و بازی کردن و درخت بریدن و بفتحتین ... شدن
عتید ع بفتح آماده و موجود ساخته برای کاری و حاضر بمعنی رسنده عابد ع پرستنده و فرمان کننده و خشم
گیرنده و مار دارنده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عور ع برهنه و بضم و بفتح عین و سکون او گرفتن
و بردن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عقور ع ... گزنده عذار ع بکسر روی و راه و بنا گوش
و افسار اسپ و خط ریش عذر ع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین خداوند
عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم فتنه کردن و معذور داشتن عیار ع بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسپ بنشاط جولان کننده و مرد بی باک و شب رو و بکسر و تخفیف است کردن و پیمانه ترازو
و نرخ مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندش بان خوانند و قیل بفتح بمعنی زنگ گونه و گوسپند فرو شدن آفتاب
عشر ع بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و دهم شدن عسر ع بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم و سکون
دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر ع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و بخشش کردن آخر روز و نگار و تباه و بضم مثله عرس ع بضم سرگین و بفتح کسی را سرگین
کردن و کسی را گناه آلوده کردن و بمعنی ... سرگین زدن و در زمین زدن و سر افگندن حیوان عقار ع بضم
شراب و جامه سرخ و بفتحتین نیز یکی از ... و آب درخت خرما و درخت و اسباب خانه و بفتح و تشدید ادویه عقاقیر جامه
عثار ع بکسر در آمدن عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام قصه او در کلام مجید واقع است عبور ع بضمتین بمعنی
گذشتن و قیل گذشتن از آب بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا برآید عبر ع بکسر کنار دریا و کنار جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ جولان او بنشاط و در میان عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگریستن و بفتحتین

و بضم عین کرمی که در چشم از ان آب چشم ریزد و بعضی بسیار منفعت آمده است عقر ع بفتحتین کشتن شتر یعنی کردن و پی کردن
عازر بفتح زا نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت ایمان آورد
و در همان زمان باز بمرد عصفور ع بضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسپ که از کل بود یا بجا از دماغ بود تا باشد یعنی کشتی
بیرون آمده بر چهار سو کاه اسپ و گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملح سخنهای که چوب
یالان ما بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیر ع بفتح نا امید و نا آبست و گزنده عسیر ع بفتح دشوار
عصیر ع بفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد فربه آکنده گوشت

فصل الزاء

عزیز ع بمعنی همتا و غالب و چیزی درشت و پادشاه مهتر را نیز گویند و پیش از ین مر زبر را می گفتند
وارجمند و نایاب و نادر و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی
که عزیز گردانیده است حق تعالی او را بتجلی عزت که عزیز است و غالب نمی شود بروشی از ممکنات و او غالب
میشود و بر ممکنات که دوام او نیز از جهت کشتن او بظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع
شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با ها خوانند خطا است و در صراح هست که ما بها
خوانند و بعضی گاو شیر و شراب کهنه و نام زنیست ملا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه بها مستعمل
نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن زن عوز ع بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن

فصل السین

عروس ع بفتح زن نو کدخدا و نیز داماد را گویند و هم بیابانیست در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند
وایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عرس ع بضم سور و مهمانی
عروس که بعبا از آوردن خانه کنند عدس ع بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی نسک
و هندی مسور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم زخم خوردن و سخت املال کردن
و کوشیدن علیس ع بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد خشک شدن
ریم بر دست و پا و اندام و روی ترش کردن ترش روی عسس ع جمع عاس یعنی شحنه شب و بعادت خاصی
بر مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و در سخت و بضمتین بر ترش عیاش ع بالفتح و تشدید
یا و سوم حسد و نام مردیست که بلطائف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب ملح حکایات که ملفات
او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن باز گردانیدن و در اصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارتست
از جامعیت تعریف ما فراد معرف را

فصل الشین

عطش ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن بکسر و ضم طا جای اندک
آب عریش ع چفته رز و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عمش ع بضم
ستانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و در دلاغ عمش ع ضعیف بصر و ریختن آب از چشم لیعنی

فصل الصاد

بفتح و کسر میم و سکون [illegible] ستاره و لشکر بزرگ و ابر و [illegible] و [illegible] کوه و [illegible] بسیار و اسباب خانه [illegible]
پیش آمدن و بکسر [illegible] تنگ [illegible] ناموس [illegible] و بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب و بفتح و کسر
بیماری و گزند و چیزی که عارض شود [illegible] عوض ع بکسر و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن بفتح عین و سکون
واو و ضم ضاد با تنوین [illegible] همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح عارض ع صفحه روی و دندان آنرا که آفتی پیش
آید [illegible] بیماری و تشنگی و ناتوانی و [illegible] لشکر را عرض کننده و رخساره و ابر سایه فکن و دوال لگام بر پیشانی اسب
و گیسوی ریش [illegible] لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و غرا پیش آمدن و آشکارا کردن و عوض حق کسی
چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی رخسار عارض بفتح را آورده و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسب عوارض جامه [illegible] بسیار و آهو و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر [illegible] فصل الفا عارف ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم درشتی عاکف ع گوشه نشین و معتکف و دارنده علیف ع بفتح درشت فصل القاف عمیق
ع بفتح [illegible] عراق ع بکسر معروف و آن دو عراق است عراق عرب و عراق عجم عرب
آنکه سوی دجله بغداد است و عجم بجانب شیراز [illegible] استخوان خائیده و دوال که بدان در نعلین [illegible] برند
[illegible] عنق ع بضمتین گردن و بسکون نون نیز و مهتر قوم و بزرگ قوم عروق بضمتین رگها و ریشهای درخت
و رفتن در زمینی و گیاهیست زرد [illegible] نیز گویندش و قیل بمعنی [illegible] بکسر اول آمده است عرق
بضمتین [illegible] چیزی و خو کردن و خوی آمدن [illegible] از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن و استخوان با گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی عالم عروق بضمتین
جمع آن عناق ع بزغاله ماده [illegible] و راز کردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و بکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عشیق ع بکسر [illegible] بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق ع بفتح
مرگ و آنچه در آویزد [illegible] باشد و فرج زن و جامه و زیور در گلو و آهو در دام عقوق ع بضمتین نافرمانی [illegible]
کسی که حق او واجب باشد [illegible] و بفتح [illegible] و ضم دوم باردار و اسب [illegible] عقوق
جمع عیوق ع بالفتح و تشدید یا نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون برآید [illegible]
رود نیل عتیق ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جوال و بفتح و کسر
دوم خوبی والله اعلم فصل اللام عقل ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده [illegible] در بدن ادراک میکند محسوسات
را بمشاهده و محسوسات [illegible] از عالم تعلق عاشق [illegible] بمعشوق [illegible] در اصطلاحات
صوفیه عبارت از نور محمدیست که مسمی میشود [illegible] بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق [illegible]

فصل الفاء فصل القاف

اول ما خلق الله العقل اول المخلوق الله روح اول المخلوق الله القلم و هو موجود واحد مسمی باعتبارات عقول ع بفتح خردمند و داروی
قابض و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و سر نیزه که زیر سنان بود عمال
بتشدید جمع عامل عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسره و زن فرزند و توابع و بفتح و تشدید بسیار
خرامان در رفتار و معد خرامنده در رفتار عول ع بفتح میل کسی را از میال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و میل کردن عجل ع
بفتحتین گرد و نهاد و دلا بهاد شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست عزل ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مرد بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد عجول ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ماده گاو
که بچه خود را گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع با ذال منقوطه رگیست که از وی خون استحاضه بیرون آید
و ملامت کننده عتل ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیز مستبر و بفتح عین و تخفیف لام کشانهای
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال ع بکسر زانو بند شتر و بندی که بر دست
و پای چارپا نهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس عدول ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده عادل ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار فصل المیم عالم ع بفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه
باشد و صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته است عم ع بفتح برادر پدر و جامه آدمیان و بکسر امر است یعنی خوش حال باش
و خوش عیش باش عاصم ع باز دارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان علام ع
بفتح و تشدید دانا و بضم حنا علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جائی که در آب بالا بین باشد نشان
علم الشوع ع میلی که بر جاده اندازند در وقت یافتن و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مردی و علم بکسر اول و سکون
ثانی دانش و دانستن و در اصطلاح بمعنی صورت حاصل از شی نزد عقل و ظن و شک و وهم و تعیین و تقلید و جهل مرکب
از جمله افراد علم یا بمعنی است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح شکافتن لب و غلبه کردن کسی
عظم ع بضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر میم خلاف اصغر عقیم ع بفتح درخت بی میوه و زنان نازاینده
و بادی که نفع ندارد بی فرزند و بی نیاز عزم ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات و نگاه کردن متظلم ع بفتحتین دل نهادن و قصد
کردن و بضم نیز عزائم جمع عصم ع بفتح یکم و کسر دوم نگاهداشته شده و نشان و بقیه چیزی باقی مانده فصل النون
عنوان ع بالضم و الکسر معروف عنان بکسره دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی و مقدار
آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف آسمان و من السماء نواحیها امریا ع بضم مشهور عنوان ع

فصل المیم
فصل النون

بفتح میانه سال از هر چیزی بوزن میانه سال و بالفتح و التشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع عوان بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن هم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست و اسم موضعی علیین ع بکسرتین خانهای بلند در بهشت
و در تفسیر مذکور است آنکه جای نهادن کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمانست و این جمعی است
که واحدش علی است و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی الکمال الآخرة و الاولی است عدن ع بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ مرجان آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و بفتح مقیم شدن در جای
و اقامت کردن عنین ع بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نام مردی علن ع بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا
عجلین ع بفتح شیر عمران ع بکسر آبادانی و اسم مردیست عین ع بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینار و زر و دیدبان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد نیکو و ذات از هر چیزی و چیزی بدیگری و ترازو و نظر و مشاهده
و نام کتابی و کوهان شتر و بکسر صفت حور عیون بضم جمع عین عطن ع بفتحتین جای خوابگاه شتر نزدیک آب و کندن پوست
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرد آگرد حوض آب و آبخور دادن شتر عرین ع
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان ع بضم ستم کردن از حد در گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون ع بضم شاخ خرما که خشک شده عطشان ع بفتح تشنه علویان ع بکسر سیارات
و ملائکه عفص ع بفتح اول و دوم پوشیده شدن عفن ع بفتح اول و کسر دوم پوشیده مهمل الواو عموا ع مشهور بمعنی
خوشحال باشید که شب یعنی شب بخیر باد و نیز آمده است و او امر است برای جمع مذکر مخاطب و اصل عموان بوده است
که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کشف اللغات عرخو ع آواز گربه و سگ که در هنگام غصه کند
عوعو ع آواز سگ عتو ع بضم از حد در گذشتن یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیده و بزرگی برخود گرفتن
و بغایت تاریک شدن عضو ع بضم و کسر چیزی از بدن فصل الیا عمامه ع بکسر اول منقر و بیضه و چیزی که پیچیده
شود ناموس عامه ع در لغت مشهور و در اصطلاح و فیه جماعتی اند که مقصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
بمجرد تقلید بدون دلیل عائده ع عود کننده یعنی بازگردنده عقیله ع بفتح بزرگ گزین برگزیده شهرین پای بند عشوه ع
بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قبل بکسر شب کوری و از نکات برامری بی جهت و بیان عرصه ع بفتح
میانه سرای که خالی میانه سرای و هر شاهی که در و درخت و گیاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع عرصات
دشت قیامت را گویند عمره ع بضم یکی از ارکان حج عبادیه ع بضم اول و یای مشدد و مفتوح عبادت کنندگان عاطله
مرد و زن که عاطل باشد و بایع و زنان خرد منده و مهتر قوم قوم عکاشه ع بضم عنکبوت و یکی از صحابه بنی اسد
و بنای منقلبه نیز آمده و قصه مرباه در سوره بقره واقع است عصیده ع بفتح نوعی از حلوایست و در مصراع میگوید

فصل العین الواو

فصل العین الیا

از ملفاتست عانه ع زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه خران و قیل کلمه خر وحشی و ستاره ایست فروتر از فرس عقده ع بالضم گره و بستگی زبان و قفه سبب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب ماه در یک برج تا ماه خسوف گیرد و نام کتابی و نیز آنچه مردان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا بسبب خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در انتقال ذهن از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیش ع بکسر زندگانی و بفتح کنار عشرة ع بکسر زندگانی نیک و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه لذت دانست با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه ع بضم و بفتحتین در کوه و بالای کوه رفتن علبه ع بفتح آستانه فردوس و منهم شکل ... بضم نام مردی عربده که آزردن ندیم و جنگ با جیب و درشتی کردن بد خلق بودن

فصل الیا

عیاضی ع بکسر العین و فتح الیای المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الضاد المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه والمشهور بها ابوبکر محمد بن احمد عاری ع برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی ع بفتح از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عسی ع بالف مقصوره بمعنی شاید و نزدیکست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی ع نزدیک سیبویه اسمی است برای استعلا و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک و بمعنی بعض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم

فصل الغین

فصل الالف

غوی ع بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بالاغری مردن بره از ناخوردن شیر و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گمراه غذاء ع بکسر مد خوردنی و آشامیدنی و پرورش بره و گویند و بکسر و قصر طعام دادن و پروردن غداء ع با دال مهمله بالفتح والمد خوردنی چاشت خلاف عشی و بالف مقصوره با ماله نیز خوانند غطاء ع بالکسر والمد پرده و پوشش و سرپوش و پیچیده که در هم شده و سوداع کوهی بزرگ و تغوری جز آن غوغان با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند تیرگی بود لطای گویند غبراء ع بالفتح والمد زمین بموضع قدم که زنانه شده باشد و کنوع گیاهیست

فصل الباء

غریب ع مقیم شهر مادر و فقیر با پارسیان بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و در اصطلاح اهل بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوسة الاستعمال غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل و آنچه آنرا غیب و غیاب شد غضب ع بالتحریک خشم گرفتن و خشم بفتح و کسر و سکون دوم بنهایت سرخ غلوب ع بفتح غالب غراب ع بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره غراب البین ... سرخ ... و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس فصل التاء غوایت ع بفتحه گمراه شدن گمراهی غیبت ع بفتحتین ناپیدا و ناپدید شدن و کسر
اول معروف و مشهور است فصل الثاء غوث ع بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن دو تن که بین بسیار قطب اند
اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان قطب اعظم است تحت التحتانیه و غیث ع بفتح باران و گیاه و مصدر
بمعنی باران باریدن غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر آن قیل
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر در آمده فصل الدال
غمد ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن فصل الراء غاتفر ع بالف و تای فوقانی موقوف و فای مفتوح
برانه ده معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد در ان سرزمین بسر و خوب شود حکیم سنائی
گوید بیت بدی ندارد رنگ شگفته گل سرخ * پری ندارد بالای سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند سوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون
نام بردار شان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که ما را بد اندر اختر پسر * غرور ع بضم فریفتن و قیل فریفتن
بچیزی متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان داروی غرغره غریر ع بکسر مقدار اندک و نقصان و کمی در هر چیز
و بیابانی و مانند و کار ناآموختگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام ناکردن رکوع
و سجود در نماز غمر ع با اول مضموم یعنی دو به خایه و بالول یکسو مرد غافل و کار ناآزموده را گویند و بفتح اول بدل
و زنان فاحشه را گویند غدیر ع گوی که آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک باشد که آن آبگیر دانیک را گویند
غور ع بفتح فایده رسانیدن و برزمین گو فرو رفتن و فرو شدن زمین نشیم و پست و قعر چیزی و بزمین فرو رفته و قعر مغاک
و فکر و اندیشه و بضم نام شهریست غیور ع بفتح رشک برنده و ناموس غابر ع باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم و بفتحتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب چیست نغاره و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی و خطر و نهی و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی که در آب
و مرغ در هوا و جز آن که این نهی است و بضم سپید بهار پیشانی و اوائل ماهها ای بزرگتر نهاد است شب اول ماه بخشنده
و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید بی وفا و مکار و قیل لشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غیور ع بالفتح
منفعت رسانیدن و باران دادن صراح فصل الزاء غمز و غنج ف امر است از غزیدن که مرقوم میشود در
بضم یعنی از ترکان غمز ع فشاندن بزبین و اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و عیب گوئی کردن
و غمازان بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز ع بتشدید یعنی سخن چینی و عیب جوئی و شاه تکنده
کننده فصل السین غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما درخت نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین غش** ع بکسر آب تیره و قبل بالفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
فلانی غش میدهد یعنی کار دهوش کرحیرت در وقت تعلق خاطر و تشبیه بخلاف و بالفتح و التشدید خیانت کردن **غرش** ع
با اول مضموم و رای مهمله مشدده یکسو یعنی آیا زکردن شیر و بهشالد روقت خشم **فصل الصاد غواص** ع بالفتح و التشدید دریا
فرو روند بطلب مروارید و بغوز معنی رسیدن **فصل الضاد غرض** ع بفتحتین مقصود خواست و نشانه و آرزومند
گشتن و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک و شیر پاره
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غمض** ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و عکس کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الظاء غیظ ع بالفتح خشم آوردن و خشم پنهان ساز بمعنیه **غلیظ** ع بالفتح ستبر و درشت و بدخوی **فصل الفاء**
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالاخانها و پهلو رپیچهاو جمع غرفه است **فصل القاف غسق** ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غرنوق** ع کلنگ و قیل بضم یکم و فتح نون **غرنیق**
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل **غرانیق** جمع آن و با جمع **غرنیق** بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام غلول ع بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان درختان و فتح غین طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جای را گویند که در کوهها حصار افکنند تا گوسپندان و
گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا آغل و اغل نیز خوانند دوم حرامزاده را مانند سوم دغل را گویند که
ایشان در تو امان زاده باشند چهارم گردش بود و نخمی هست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ و گوش
اسپ شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای خالی دور از آبادانی باشند و به شکل
که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند **غل** ع بالضم بند آهنین و بکسر حرارت تشنگی **اغلال** جمع آن و کسر
کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت **غیم هطل** ع ابر ریزنده **غیم** بمعنی ابر است که آسمان را بپوشد
و **هطل** بمعنی ریزنده **غلیل** ع بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غزل** ع بفتح تشنه گفتن و دوست داشتن صحبت زنان و اوصاف
گفتن و گوشه گردن و دیوانه شدن سگ از بانگ آهو بچه در وقت طلب کردن آهو بچه و نوعی از شعر است و آن
کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و بدان گرمیت عشق و شراب بود و قیل آفتاب در حشت و بمعنی ...
رعنا و غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش **فصل المیم غنم** ع بفتحتین گوسپند و بالضم غنیمت گرفتن **غریم**
ع بفتح قرضدار و قرض خواه و تاوان زده **غنائم** ع بفتح مالهایی که از کافران بجنگ بگیرند **غرم** بالضم تاوان و مصدر
بمعنی تاوان زده شدن آرزومند گوشت شدن و موی است بفتح تاوان و تاوان ادن و بکسر یکم گوهی و
میش دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمائم** بفتح ابری که آفاق را بپوشد **غیم** بالفتح ابر
که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و مصدر بمعنی تشنه شدن **غیمه** جمع **غمائم** ع ابر پوشنده والله اعلم **فصل النون**

غبین بالفتح ضعیف رای غمان بالفتح جمع غم بمعنی غمناک غزیدن و غیزیدن با اول مفتوح نشسته بر زمین بود چنانچه اطفال
دهر روند و هم لنگ روند و بمعنی خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بر زمین نشستن و بر هم چسپیدن مرقوم است
دغر و غیژ هر دو مرادف است از هر غصون جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غلین بالفتح و کسر و سکون بمعنی زیان
رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن و بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلیان
بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین
بیهوش شدن بر چیزی در آمده و بر سر چیزی در آمده و بیهوش غین حرفی از حروف هجا و بحساب جمل هزار و
از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و تشنگی که به آب آید و نیز شوریدن صفیر و فرا پوشیدن چیزی دل را و نیز
تشنه و ابر سیاه و سپید و شتر مست و فرا پوشیدن چیزی زمین را و تشنه شدن و بکسر درختان سبز بسیار شاخ
فصل الواو غلو بضمتین از حد در گذشتن هجوم بفتح تیر پرتابی انداختن غزو قصد کردن بجنگ کافران
رفتن غلیواج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید
بیت جام می هستی شیخ است ای غلیواج کاندرون اندر نگنجد بول دیو اما در اکثر نسخه‌ها غلیو در آمده و آنهم بهمین
معنی است غدو بضمتین بامداد کردن بامداد بجای رفتن و بامداد جمع غدوه است و بفتح فردا فصل الها
غرة بالفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و آواره شیره و غیره و سپیدی پیشانی
اسپ اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و غفلت و زن و
بفتح مغروری غمزه بنای مهمله اشارت و طعنه و غمزه چشم بر هم زدن بناز و اصل آن بمعنی گشادن چشم است
غصه بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غرارة بالفتح غافل شدن و ناآسوده روزگار
شدن غفاوه بفتح ابری که بامداد پیدا شود و بامداد غبطه نیکویی حال و آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و
حسد فرق کرده‌اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد غله بفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و ثانی مفتوح مخفف
اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود و غله دان کوزه را گویند که سر آن بر بچه گل بگیرند
و در میان سوراخی کنند و راه طراران طمعاجیان دارند تا زری را که از مردم بستانند در میان آن کوزه بیندازند
و در بعضی مزارات بقعه‌ها مجاوران و خادمان نیز دارند تا هر کس که مردم بطریق نذر بیارند در آن اندازند شیخ
نظامی گوید بیت خانه غولند بپردازشان در غله دان عدم اندازشان و در عربی دو معنی دارد اول
التهاب بود دوم تشنگی سخت را گویند فصل الیا غنی صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مالک
تمام پس غنی بذات مستحق نیست مگر حق تعالی که از عباد کیست که مستغنی است بحق از هر چه سوای او است

بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و بتخفیف نابینای راه و گمراه و بالف مقصوره ایضاً کذا فی الکشف غبی بفتح نادان و کار ناکرده و کند فهم و غافل
و سخت جاهل غشی ع بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که نشیند
بروی مرآة قلب و کلالت پیدا کند از بصیرت عمی ع بالفتح و تشدید گمراهی تمام و ضعیفست و در وزنی که آنرا وادی
عمی گویند بیراه و تباه و نومید شدن باب الفا فصل الالف فناء ع بالفتح و المد سپری شدن یعنی نیست
شدن و بکسر گرد اگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدم و حدوث فتی ع بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان جوانمردان و بفتح یکم
و کسر دوم و یای مشدده مرد جوان بالف دراز نیز نویسند و با هاء نیز خوانند فضاء ع بضاد معجمه زمین فراخ گشاده
و میان خالی فجاء ع بکسر و مد الف مفاجات یعنی تباه کردن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فاء ع دو معنی دارد اول شگرفین بود سید اشرف [illegible] نام است بیت یک خادمش نگار سمی سرو
وای چشم یک سندش کمیت سبکرو چو باد پای کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دوم بجای کلمه
با استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت یعنی با او گفت فلا بفتح بمعنی بیابان آمده و او جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات فراع ع با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی [illegible] است دوم قریب و نزدیک بود سوم بیشتر و بلند تر بود
و بمعنی [illegible] آمده فصل الباء فتحباب معروف بمعنی گشادگی کارها و آغاز مشکل کذا فی الاصطلاح و بمعنی
بارندگی ابر گویند چون دو ستاره در یک برج در آیند و از قران ایشان باران بارد و آنرا فتحباب خوانند فصل التاء
فطرت ع بکسر آفرینش و آغاز کارها فتوت ع بضمتین جوانمردی و کرم فطنت ع بالکسر فطانت بالفتح زیرک و دانا
بودن و دریافتن و زیرکی و دانائی فرتوت ع بفتح پیر سخت سالخورده فسحت ع بضم فراخ و فراخی شدن فصاحت
ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است و در اصطلاح بلغات قسمت است فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و فصاحت
کلام فصاحت مفرد خلوص او است از تنافر حروف و از غرابت و مخالفت قیاس صرفی و فصاحت متکلم از فصاحت عبارت
از ملکه ایست که قادر میشود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص او است از تنافر کلمات و ضعف تألیف و تعقید
لفظی با فصاحت مفرداتش فصل الثاء فرث ع بفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در سینه باشد جدا کردن
[illegible] جمع آن فصل الجیم فرج ع بفتحتین گشایش و بفتح و سکون رای مهمله شرمگاه زن و مرد و [illegible]
و جای گاه بیم [illegible] بمعنی باز بودن اندوه و گشادن و شکافتن و گشادگی میان [illegible] جمع آن فج ع [illegible]
است [illegible] آهسته بهم سخن گفتن فصل الحاء المهملة فتوح بضمتین گشایشها و [illegible] و آنچه از جایی [illegible]
چشم فیح ع بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ فلاح ع بالفتح رستگاری [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] گشاده و دهان [illegible] فضوح ع بضمتین رسوائی [illegible] آشکار شدن [illegible]

فصل الخاء — فصل الدال — فصل الراء — فصل الزاء

رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء فخ** بالفتح و شد بود دام که صیادان برای صید نصب کنند و در لسان الشعرا الفصح صحیح
کرده و در آداب بمعنی دامن گفته فخاخ و فخوخ جمع آن **فرخ** بالفتح بکیم و سکون دوم چوزه هر مرغ و جای مغز سر شاخ
را که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح بکیم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا و فرخ در اصل فرخ
بوده است و فر بمعنی زیبا است **فرسنگ** بالفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسنج جمع آن **فصل الدال فاسد**
تباه **فرید** بالفتح یگانه و تنها در بزرگ یکدانه که در میانه در ها ممتاز باشد **فصد** بالفتح رگ زدن **فؤاد** بالضم دل و دل
فقد بالفتح بکیم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نایافتن چیزی و گم کردن **فقدان** بالضم و کسر مثله و بفتحتین داروی سست
فدفد بر وزن فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دشت بی پایان **فصل الراء فشار** بالضم کوه و ... بیابان خود از فشار است
فقر لغت احتیاج و درویشی و نیز اهل شرع فقیر آنکه اندک چیز دارد یا فوق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد
و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است **فر** بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد
دوم معنی بهبود یعنی فوق سوم نور را گویند مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند و این معنی از فرهنگ محمد بن قیس
مرقوم شد چهارم سیلاب **فاکمند** در عربی رای مشدد بمعنی گریز آمده گریزندگان و گریزنده نیز هر دو جمع و مفرد هر دو آمده و گریختن
و اکا و بدان از چیزی **فتور** بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی و زمان میان دو پیغمبر **فگار**
بالاول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده که گویند و آنرا افگار و فکال نیز خوانند **فاخر** چیز خوب و گرانمایه **فکر** بکسر
اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت
از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات و در اشعه نور وحدت ذات کالقطره
فی الیم **فر** بالاول مکسور و ثانی مفتوح و رای ساکن مثله **فطور** بضمتین جمع فطیر که بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده است
فاتر سست و زبون و آب نیم گرم **فشار** بکسر امر از فشردن است یعنی شلیدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول بمعنی هذیان و دشنام آید
فرار بکسر گریختن و گاو بدن از چیزی **فطیر** بالفتح خمیر بی مایه و شیر تازه دوشیده **فجار** بالفتح و تشدید بسیار بدکننده
و بضم جمع **فصل الزاء فراز** بالاول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده چنانکه گویند در فراز کن دوم بمعنی بسته آمده سوم بمعنی
قریب و نزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از پی باز بود هفتم بمعنی فیروز باشد هشتم
بمنزله فرود از اوج نهم زیر و بالا باشد دهم بلند بود یازدهم سرکش را خوانند دوازدهم خزینه را گویند و از دوازدهم شیب بالا مانند
فیروز بالفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلوب **فوز** بالاول مضموم و واو مجهول و بخاری
سه معنی دارد اول بیهوده و هرزه باشد و آنرا ... خوانند دوم قلیه هم بود سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل السین فسوس سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم [illegible] براهی
کردن سوم دریغ و حسرت بود فردوس ع بکسر بوستان و بهشت فرادیس جمع آن و نام موضعی فطس ع بالتحریک
پهن بینی و پهن بینی شدن فصل الشین فاش ع آشکارا و پراگنده و با مال نیز مستعمل است در قافیه درویش
و خویش آورده اند فحش ع بضم و بفتح سخن زشت و ناسزا فراش ع بالکسر فکندنی و کار فراغ کردن هر کسی
فصل الضاد فیض ع رسانیدن از سخن اقتباس مشدد فائض معنا فرو ریزنده و آبی که بعد
از پر شدن او فرو ریزد از اطراف رودخانه فیض ع [illegible] فاش شدن خبر و آشکارا شدن [illegible]
از چشم رفتن و مردن و ریختن [illegible] و بسیار چیزی و مصطلح آنکه افکندن امری در دل بطریق الهام و بسیار
شدن باران و ریختن آب با بنوی باز گردیدن و سبز شدن و بیرون آمدن فصل الطا فقط ع بس مفرط ع
بفتح یکم و سکون دوم بسیار و بیش و سستی و شتافتن بر کسی از بیش شدن و تقصیر کردن [illegible] وقت و ستم کردن
و رفتن برای آب ضایع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب [illegible] آمده است
و اول صبح نشانه [illegible] و بفتحتین [illegible] کرده شده و از حد در گذشتن [illegible] سپ تیز رو فصل العین فرع ع بالای
چیزی و بالا رفتن و غلبه کردن کسی را بفضل و [illegible] بالا و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
فروع بضمتین جمع و فرع بفتحتین با تمام موی سر شدن [illegible] و نیز مال فائده و نام [illegible] فقاع [illegible]
[illegible] و حباب [illegible] نوعی از شراب از جو سازند فصل الغین فراغ ع بفتح پرداخته شدن از چیزی
و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی [illegible] فصل الفا [illegible] با اول مفتوح [illegible] سوهان [illegible] همین
باب در فصل [illegible] فصل القاف فالق ع شکافنده و آفریننده فاروق ع بفتح فرق کننده و [illegible]
است فوق ع بفتح زبر یعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل [illegible] تفارق ع جدا کننده و [illegible] باده و [illegible] باشد
فندق ع بکسر یکم و ضم سوم و بکسر یکم و فتح دوم میوه ایست [illegible] نیز آنکه پیکان از ریسمان چون گوی سازند
و بر زمین میزنند و آن می جهد و آنرا در هند گنید نامند و بعضی عناب خوانند و در تاج بمعنی کاروان
همراه و قوم ساخته [illegible] بضمتین [illegible] آمدن [illegible] فردق ع بضمتین جمع فرقه است
فسوق ع بکسر یکم و سکون دوم [illegible] فستق ع بکسر [illegible] تعریب پسته فرق ع بفتح [illegible] بمعنی کشادگی میان
سر که بهندی مانگ گویند و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه [illegible]
و گروه [illegible] دوم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس [illegible] القاموس فائق ع برگذشته
و افزون آمده [illegible] فلق ع بکسر یکم [illegible] بفتحتین شکافتن [illegible]
همه خلق عالم و جایی است [illegible] که در میان دو کوه بود [illegible] محبوس شدن [illegible]

فصل السین فصل الشین فصل الضاد فصل الطا فصل العین فصل الغین فصل الفا فصل القاف

فصل الکاف

کار عجب و سخن نادره کمان نیز بود فصل الکاف فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند
که بمعنی سنگ کلان و صحرا نیز بنظر در آمده فرغلت با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول جوالشن بود دوم ادب سوم بغل را نامند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی
پنجم نام مالکی یا دهی ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا انجوا نامند و خاک به زیر آن بر بزند تا بیخ بگیرد بعد از آن
آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا انجیر نیز خوانند فلک ع بضم اول و سکون دوم کشتی و کشتیها و جمع و مفرد
آمده است و بفتح و سکون دوم یا در رشته بفتحتین معروف و گردش آن پاره از زمین گرد برگرد و بلندتر کفک با اول
مکسور بثانی زده والی را گویند که از پس این جادو ننه فک ع بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن
گرو با رستاندن و بهم شکستن و دهن باز کردن از پیری

فصل اللام

فصل ع بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی
و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول ع بضمتین جمع فضل کسی که خود را فاضل گوید
و نباشد و زیاده فرح کنند و فضیلتی زیاده آمده باشد بخشش آن نتوان کرد و بر شکر آن و مثل یک اسب و یک شتر
و شخصی زیاده و زیاده و سردی ادب فضیل ع بضم و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال ع بکسر شیر باز داشتن
بچه یا واشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و او جمع فصیل است و بفتح و تشدید رگ زدن فعال ع بفتح و تشدید بسیار
کار کننده و بالکسر و میمن مخفف جمع فعل ع بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و صدر از همین باب فحل ع کشته فتح جیم و سب فسیل
بضم و بضمتین سست و نام فحل ع بفتح شتر نر بره باد و در درخت خرما و ستاره سهیل و نام مردی فحول
جمع آن فصیل ع بفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان خیل خانه
و همه دیوار پیش حصار فیصل ع حاکم و حکم که میان حق باطل جدا کند و جدا و علیحده و سرانجام کار

فصل المیم

فم ع بفتح و ضم دهان فرجام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار فطام ع بکسر شیر باز گرفتن
کودک فام ع چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت با هر سه
معنی با وام مترادف است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان فحم ع بفتح انگشت یعنی زگال

فصل النون

فن ع بمعنی شلیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بود فتان ع زرگر و فتنه انگیز و شیطان فتن ع بکسر و فتح
دوم جمع فتنه و بمعنی زیرک نیز آمده فطن ع بفتح و کسر دوم و بضمتین و بفتحتین زیرک و دانا فرعون ع در قاموس بنظر در آمده
که القمر فرعون التمساح نبادان لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاش
نقش کرده که او خالد خضر است یا پسر او و لقب هر یکی از ملوک عمالقه مصر فرقان ع بضم قرآن و هرچه جدا کند حق از
باطل بود و بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق و باطل
و [illegible] مقابل [illegible] و علم اجمالی الهی که جامع حقائق است [illegible] فنون ع بضمتین جمع فن

فرنج و فرنجه بمعنی پا و دست ویخ و یک گونه از هر چیزی باشد **فلاطن** ع اسم فاضل است از فطن که مرقوم خواهد شد **فلاخن** ع
معروف و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز خوانند **فصل اللام** **فلیوع** بالفتح
ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا افلاة و فلیوه و فلاده نیز خوانند **فصل الهاء** **فرفره** بالفتح
ثانی مضموم بمعنی با اول مکسور **فرهنگ** و معنی دارد اول برسته منجمد گشته بود و دوم سکاک
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو **فره** بالفتح ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور بها زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده **فقه** بکسر دانستن
و دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرعی بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع امت و قیاس برای اجتهادی که محتاج به نظر و تامل و فکر باشد **فرجه** بالضم شگاف چیزی و میان دو چیز
و بدین جهت در محل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلثه خلاصی از غم فا اعتبار والیه اعتبار بجیم همه تنشریح کردن حالی الله
ای تعرض بالبدها کذا فی الصراح **فرخ** بالضم فراخ و مجال و نوبت انجو در خنه که برای آب جو باشد که آنرا اطاق آب
توان خوانند و سوراخ باشند و دوات که ظرف سیاهی است و کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا
و نشستن کنار دریا بمعنی فرخه بضم مرقوم شد **فرخجه** ع با اول مضموم و ثانی زده و فا مضموم و جیم بالفتح فتح نیز گویند که
در افواه و السنه افتاده اطراف بغیه و آنرا لجبجه نیز گویند **فرخنده** با اول مفتوح و ثانی زده و خا معجمه مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا از عجوسه نره توبرنج نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند
مثنوی راست بیت باغ عمر ترا مساد خزان بر شاخ عمر توامین از فرخنده و در بعضی فرهنگها بمعنی چیز پلید و ناخوش
و بدبوی نوشته اند و بمالم سیب دیگر از غنده که باز آی عجمی انهار اشتباه افتاده واعلم عند الله و آنرا فرخنده گویند
فرخوده بجیم اول بضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرخنده نیز گویند **فنقره** با اول مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح و را
و با القاف با جو باشد حکیم شطرنجی گفته بیت کرشمه چرمش دل کم شود فرقمه و نیز دیک گوشه مشهور **فصل الیاء**
فلسفی یکی قومی بمذهب اند که بوجوب ممکن قایل اند و اشتقاق فاسفه از فیلاسوف است و فیلا بزبان یونانی
محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلاسفه نیز خوانند **فدی** با اول مکسور مقصور ممدود
بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سربها و فدیه یا کسره المدینه خوانند **فی** بفتح تسابیح فیما الملک
و غنیمت یعنی مال که از کافران بمسلمان رسیده باشد و باز گشتن و باز زن مجامعت کردن کمینه و **فرزانگی** فرزانگی
حکمت و دانائی **باب القاف** **فصل الالف** **قضا** بفتح ممدود و منقوص و میانه قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بمعنی قصه نیز آمده و چنانچه گویند قضا چنین
شد **قنا** بکسر نوعی از خیار است و نیز درباره کرم غلط بکسر فیل فتح قبل بتفنیم مرضیست که پارسی شکم و پهلو گیند **قبا** بفتح

دنیست بجهت بیماری بود دارو بست که برای قوت باه بکار آید قری ع بفتح و بالف مقصوره شهرها و مهمانی و فراهم آوردن آب
بحوض یا بجای دیگر و بکسر الف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قبا ع بفتح و مد جامه
کلاه با یلمق نیز خوانند و نیز بضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا بآن منسوب است فصل الباء قلب ع بفتح دل
خلاصه هر چیز و آنگونه که معنی میانه و صدر است و نام ستاره‌ایست که یکی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز هر چیزی و بفتحتین باز گردیدن
لب شاید و در اصطلاح صوفیه میگویند قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که تحقق
میشود بان انسانیت و آنرا حکیم مهجت متفرس شده میانه اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نیست قلب ملک و جن
و حیوانات را ... و حکما آنرا سمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن او است و نفس حیوانی مرکب و ظاهر او و متوسط است
او و میان ... پس آنچه تمثیل داده شد درین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة شجره نفس و مشکوة بدن و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ
عالم قلاب ع بضم و تخفیف درد دل و بیماری کشنده و بالفتح و تشدید کرگ و قلابه آهنی قباب ع قبه‌های سپهر و خیمه‌های عمارات
و انواع جمع قبه است بکسر بمعنی ... است اولیائی تحت قبائی قرب ع بضم نزدیک شدن و در اصطلاح عبارتست از وفا بعهدی
که سابق بست در ازل و بکسر و بفتح رای مهمله جمع قربه بکسر که در فصل با از همین باب قوم خواهد شد قضیب ع بضاد معجمه
زره شاخ باریک تره مردم و جز آن و شاخ درخت و شتر نر قوت القلوب ع از مصنفات شیخ ابو طالب
است که در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته فصل التاء قلت ع مشهور قوت ع بضم روزی بقدر حاجت
قنوت ع بضمتین فرمان فرمانبرداری کردن و نماز و دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح
کاریزها و نهرهای بهشت قانت ع بکسر نون یعنی فرمانبردار قناعت ع بکسر اول مشهور قرانات ع بکسر نون یکیها قلماشیت ع
بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا قلماش نیز خوانند و اگر بزبان تازی قل ما شئت را مرکب گفته شود و گو هر چه خواهی تو خواهی بود
و ازین معنی هم بیهوده مستفاد میگردد قساوت ع بفتح سخت دل شدن و سخت دلی قسوت سختی فصل الحاء قبح ع بفتح زشت
طرف استخوان سر فرق قبیح و یم قبح بضم زشتی و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی قدح ع بفتحتین
کاسه کردو و زرف و بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن و زر شب کسی را و آتش زدن و نسب کسی او شکسته
و نزد صوفیه عبارتست از وقت است قوس قزح ع کمان شکلی ملون آن جز در هوای ابر نباشد بسبب ظهور نمیت
که آفتاب از جانب بر زمین نمناک نباید و دها از عکس آن مجموع بست پیدا آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب
مشرق شود و اگر آفتاب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند قمح ع بفتح گندم نیست قزح ع بضم قاف و فتح زای
معجمه کوهیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و در صراح است آنچه کمان شکل ملون در هوا پدید آید آنرا کمان رستم
خوانند و بفتح یکم و سکون دوم پلپل سیاه و بکسر دیگ افزار یعنی حوایج که بالای دیگ پخته جهت خوشبوئی کذا فی

منتخب

کشف الابیات **فصل الدال** قباد بضم بن نوشیروان و بتعظیم پادشاه را گویند و نام پادشاهی کیانی قید به
بفتح بند و قیل قید بفتح نام اسپی معروف و دوالی که سرهای پالان و نمگیر بهم فراگیرد و بکسر مقدار و اندازه قود بفتحتین قصاص
کردن و دراز کردن و دراز پشت شدن و قصاص قاید کشنده و لشکرکش و بمعنی کوه قواد بفتح اول و تشدید ثانی
قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد **فصل الذال** قنفذ بالضم یکم و سوم جانوریست که آنرا خارپشت گویند
و در تاج ترجمه کالش آورده اند **فصل الراء** قیر بکسر چیزی است که بر چوب کشتی وغیره آن مالند تا محکم شود و آب در وی نرود
بیرون همنیاید و نیز بمعنی است سیاه که بر اشتران گرگین مالند بسیاه و در فرهنگی بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه
دانه باشد قطار بالفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بکسر شتران و در صراح قطار بکسر جماعه و یکدسته شتر که آن
ده شتر بافته و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند قعر ته هر چیزی و بن چاه وغیره آن مصدر بمعنی بر کندن درخت قطمیر پوست
رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و بفتح هر چیز آمده و جامه و بفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت قدر بکسر اول سکون دال و یک و بفتحتین اندازه هر چیز و در ازل که قضا و قدر
گویند شش و قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و بمعنی مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن
و توانا شدن قاهر قهر کننده و شکننده قیصر بادشاه روم را گویند و شهری باشد قمعر بفتحتین جمع قمری که بفتح کبوتر
گرد و در گورکردن آمده است قنطار بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نیز بعضی
چهار هزار دینار قناطیر بفتح جمع او و قیل جمع قنطره قر و قر و قراقر بالضم نام آبی است و بانگ آواز و بفتح آواز
کبوتران و آوازهای شکم قمر بالفتح خشک شدن چشم و در سکندری نیست سرد و درد شدن و روشنی قفار
بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قمر بفتحتین
اندک گوشت شدن قصر بفتح یکم سکون دوم کوشک یعنی بنا عالی و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه و آخر
روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و تراکی و بستن و بکسی بستن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز بر دو و فرا گذاشتن
چیزی بر کسی فرود اشتن و کوفتن جامه و شستن قصور بفتحتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه
شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار بکسر اول معروف و بفتح نام موضعیست که در آنجا عود می شود
فصل الزاء قلاوز ف با هیر دسواران بیرون لشکر که آنرا چرکی گویند و آنرا قلاوز و قلاوز نیز و بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته قیماز بفتح اول کنیز و خدمتکار را گویند قز بالفتح والتشدید ابریشم نوعی یا ابریشم که دیبا هم
گویند و پرهیزگار و نظارت کردن از چیزی و … ترکی بفتح گریان بها قراز بفتح تشنه و … **فصل السین**

فصل الدال فصل الذال فصل الراء
فصل الزاء فصل السین

قدس ع بفتحتین و قبل بضم یکم و سکون دوم پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت المقدس
قواس ع بفتح و تشدید کمانگر ققنس و ققنوس ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که منقار او سیصد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بر آن توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف دیگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست شود و از نهایت مستی
بال زدن گیرد چنانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم هم سوخته گردد و اخگر شود چون باران بارد حق تعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز ققنس آن جا پیدا شود **فصل الشین** قماش ع بضم رخت و متاع خانه
و بمعنی هر صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قلماش ع بضم بیهوده و هرزه و یاوه و در فرهنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قشقش ع بعد از لاغری فربه شدن و نیکوی یافتن
ستور را **فصل الصاد** قص ع بفتحتین و صاد مهمله سینه انگشتان گرفتن مقیص کمینه ریسمان که است از پیش
بان بندند قصص ع بفتحتین حکایت و خبر و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص
بفتح اول شکار کردن انگشتان مثله قصاص ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی باز ستاندن بفتح و بضم و بکسر نهایت سر که مواضع انجار و یند **فصل الضاد** قبض ع بفتح یکم و سکون
دوم بسته انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زر گیرند و تمسک نوشته دهند و بفتحتین
ملتی است که در جگر پیدا شود از خوردن میوه تر و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و بگیرد بسیار
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن واردیست که اشاره بکند بسوی
عتاب و عدم لطف و تادیب از جانب الی الله تعالی برای صاحب آن هر مقامی را لائق آن مقام بمعنی بسطی است
قریض ع بضم اول و رای مهمله مفتوح مقامی و گروهی و قبیله ایست از یهود **فصل الطا** قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم ناامیدی و بضمتین ناامید شدن **فصل العین** قلع ع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع آن قنوع ع
بضمتین از کسی چیزی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شدن هر دو
از اضداد اللغات است قمع ع بفتح بمعنی زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقمعه زدن
و قمع بکسر خوردن شکن باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهود کردن جماع کردن چارپا
کله روی بکسر و بفتحتین ریزنده موشدن و بمشورت کار نا کردن بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد و خالی
شدن درگاه از مردم و خدم **فصل القاف** قطوع ع بضمتین بریدن قاف ع حرفیست از حروف هجا و نام کوهی گرد برگرد
عالم و سورتیست از سوره قرآن و از روی لغت مردی قوی گرد و بهره مردمان زن مند و مرد زاید و بمعنی کناره قاف تا قاف
گویند و مغرب و مشرق مراد دارند و طرف بالای گردن و طرف بالای گوش بنفس چیزی قحف ع بکسر کاسه سر

فصل الشین
فصل الصاد
فصل الضاد
فصل الطا
فصل العین
فصل القاف

چو بین و استخوان بیرد ماغ **قذف** ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و با نگشت سنگ انداختن و قی کردن
انداختن و قبل بضمتین دور اندازنده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها واو جمع قذفست که بضم کنگره و سر کوه را گویند **قنیف** ع
بکسر دماغ و ظرفیست که پیشتر نوروم را زسازند در شیشه و امثال آن نهاده گلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود
قطاف ع بکسر و فتح کام بنگ و بوقت انگور چیدن و میوه چیدن **قطائف** ع نام حلوائیست لطیف و جامهای
قطیفه **قاصرات الطرف** ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شو نکنند و نمیدانند و این وصفت حوران بهشت
واقع شده **فصل القاف** **قنق** ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده **قلق** ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن
و خلجان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده **قطاع الطریق** ع مشهور **قطاریق** ع بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید **قیجاق** ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قیجاقیان گویند و آنرا خیجاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قرناق و قرنق بضم نیزه کوچک و نیز دستکار را این لغت ترکیست **فصل الکاف** **قدر مشترک** ع عبارت از مفهوم
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان
و حیوان و غیرهم **فصل اللام** **قابل** ع پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده **قندیل** ع بکسر معروف
که در مساجد و محافل میسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند و قنادل جمع قندیل بفتح جانفه شکن
مردم **قتال** ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان بقیه تن **قتیل** ع بمعنی کشته شده **فصیل** ع
بفتح میوه نو برآمده و نارسیده که بپارسی غوره خوانند **قبیل** ع بفتح گروه و نیز بمعنی پایندانی کنند و جماعه مردمان از
گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند **قائل** ع گوینده و نام دریائی که در روم مروارید پیدا شود **قوال** ع بفتح و تشدید
بسیار گوینده و در عرف سرود گوی را گویند و بفتح و تخفیف دوال حمایل **قیل** ع بفتح اول و سکون یای تحتانی
بادشاه و اقیال جمع آن **فصل المیم** **قسم** ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند **قوام** ع بکسر نظام کار و کسی که کار مردم باو قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و تخفیف دردی و ماتی که گوسپند را از دست و پا
شود **قیام** ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن لشکر رفتن بضم و فتح ثانی **قلم** ع با هم یکی
خامه تراشیده و برقمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد و بعضی
گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی ازلی قادری **قدم** ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک و سابقه
از چیزی و بضم در پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیشی گرفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه حکم که در دست بان حق بر بنده تا کامل شدن بنده بان نتیجه الحمد ... است و پای آدمی در آب و شته

و جسر آن قلزم ع بضم کرکم دهوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که بلدیست که از جند
برآید و قلزم شهریست که بکنار آن آباد است و بآن نام خوانند و پارسیان قزم نیز خوانند والله اعلم **فصل النون**
قرن ع بفتح صور و کوه و خورد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره چوبی و شاخ گوسپند و جز آن و چند
سال معین بحسب اختلاف عرف که حالا بمثنوی متاخرین بیست سال را گویند و بمعنی همسال و شبیه و طرف او
و بتحقیق نام مکان اَمین و قبیله از و و بمعنی گروه و همزاد و پهلوی سر و سوی سر زنان و اهل یکزمانه و ترکش و شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر سهم و هم‌سنگی و حریف و مدد در شجاعت و کشتی **قربان** ع بکسر نزدیکی و بضم مقصود هر آن نزدیکان
بادشاه و حیوانی که در منای قربان کنند و فداکنان ع بفتح قدمی که نزدیک باشد که پرشود و بمعنی از حضرت اسمعیل
علیه السلام مراد دارند **قرآن** ع بضم و بمد الف بمعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمد چنانکه از قرآن الفجر صلوة الفجر
مراد است و بکسر آنکه تسبیح و عمره یک مرتبه کنند بیک احرام و یکسان که بدان دو چیز دو بسته هم بند و شتری که با شتر دیگر
قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی به اصطلاح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره به برجی و بمعنی خوانده شده با هم نزدیک شدن
برج و هم و با هم کردن **قرون** ع بفتحتین جمع قرن که مرقوم شد و بمعنی پرده از پرده‌های چشم بکسر همتا در جنگ **قرین**
بفتح یار و مصاحب و همتا و نفس **قلتبان** ع شخصی را گویند که با احوال قلتبان خود واقف گردد و چشم پوشی
و دیده نادیده کند و نیز سنگی مدور بزرگ که در بعضی ولایت بر بامها بگذارند تا باران بباردآن را بر اطراف بامها غلطانند
تا آنچه خراب باشد با اصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم ساخته اند و درست نیست که بواسطه
کثرت استعمال غین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات **قرطین** ع بضم جمع قرط که بمعنی گوشواره
آمده و از ابن حسین رضی الله عنهما نیز مراد داشته **قازغان** و **قزغان** ع دیگ مسی **قانون** ع اهل [illegible]
و قاعده قدیمه و نام کتابیست از علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند و آن
سه گوشه است و این معرب است قوانین جمع آن **قیروان** ع بکسر کاروان و نام شهری بمغرب زمین و غرب و شرق نیز
گویند و نام ولایتی در غایت معموری **فصل الواو** **قتوع** بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست **فصل الهاء** **قارورة** ع
شیشه اطبا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام صراحی و شیشه نفت و قندیل و نوعی از تیر
بی‌پیکان **قرابه** ع بفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی **قرعه** ع بضم فال و کعب انداختن
و قرعه بسیار است یکطریق آنست که در کعب قسمها کنند هر رقمی که بیرون آید از راستای خود شمار گیرند بهر عدد
که منتهی شود آن خبر او را باشد و رسم عرب آنست کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند و کسی که یک انگشت کشاید
و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال‌گیران همه انگشتان بشمار زده از راستای خود شروع کنند
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قراضه** ع بضم ریزه‌های زر و سیم **قبله** ع بالکسر مشهور و جهت و بمعنی [illegible]

فصل القاف مع النون

فصل القاف مع الهاء

قبضه بالفتح پنجه دست وقبضه شمشیر وکمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بالضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم
آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند قابله دایه قبه بضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که در ایام
عروسی آرایند قافیه تابع و از پی آینده و کلمه آخر شعر یا بند و شعری که بی آن درست نباشد قعده بالفتح نشستن
و مرکب قعده بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کردن و پسندیده قوصره بالفتح مثل تنگی
که از برگ ... یا ... و خرما پر کرده در یا می برند قله بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک سر مردم قره
بضم و تشدید روشنائی چشم و نور چشم و فرزند و فرمان بردار قارعه سختی زمانه و قیامت و فراخی در سرای و زن که بند
قرب بالضم نزدیکی و منزلت و بکسر مشک آب ... قابا قاوه قاه قاه و قهقهه مشهور بمعنی خندیدن بآواز
بلند قدوه بالضم پیشوا حجرات ثلثه قبیله با لام اول بمعنی قبیله است فصل الیا قبطی نام مردی بود که بر موسی
علیه السلام ایمان داشت ... و جماعتی است که قبط اهل مصر ... فرعون و قبطی منسوب بدو است قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدریه طائفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بحق ... میدانند قذی بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی المنتهی

باب الکاف مع الالف کیان با کاف تازی مکسور سه معنی دارد اول پادشاه پادشاهان آنکه
در تازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اوست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در زمان
قدیم این چنین پادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد را ... دوم یکی از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی پاکیزه آمده جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گنبد را خوانند و آنرا گنبدی نیز خوانند کیان جمع اوست
کدخدا با کاف تازی و فتح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد محترم و معتبر را گویند و نعمان ... روح
را گویند که در لغت کدبانو تفصیل مذکور میشود گیرا با کاف فارسی مکسور گیرنده و چسپنده بود گزاف با کاف فارسی
مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
بمعنی اخیر از کتاب ... کیمیا در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارت از تصفیه نفس است از رذائل ... و اکتساب فضائل
و تحلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت بمطالعه دنیوی اما کیمیا خواص
حضور قلب است از کون ... کهربا ... زرد مشهور ... کلها ... کشند ...
کیوان ... عجائب البلدان است که صمغی است از درخت تا آتش ... و چون او را بگذارند مانند موم ... شود
و گویند درختی بود در ... حبشه ... و چون باد ... بسته گردد و آنرا ... کاریا ...
... اول پادشاه را گویند دوم یکی از عناصر اربعه بود ... معنوی ... بمعنی اخیر ... معدن

نور [illegible] فائتی [illegible] بیا [illegible] کار و کیمیا بنابش تعجل [illegible] است و میر عضد الدوله انجو در جهانگیری لغت
این و بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق
او کار و کیا [illegible] کشف اللغات [illegible] بکاف دوم
فارسی تصحیح [illegible] گنداب با کاف فارسی مفتوح سبزه که میان ترب پیاز کارند و قیل بکسر
دال [illegible] بکاف فارسی [illegible] در کشف اللغات بمعنی نیز بنظر در آمده کذا ع بفتح
اول [illegible] کلمه ایست [illegible] بمعنی [illegible] کلمه ایست که کنایت
از عدد است کنا ع [illegible] خوشبوی کراف بکاف فارسی مفتوح رای
مهمله [illegible] بمعنی حجام [illegible] ساخته و بزیادتی با نیز آمده کسا ع بکسر [illegible] کوشش
فصل الباء الکاف کوکب ستاره [illegible] اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول چیزی که ظاهر میشود از تجلیات الهی
[illegible] اطلاق [illegible] کذاب ع بفتح و تشدید کاذب دروغ گو کذب
بکسر و قیل بفتح [illegible] صدق واقع [illegible] بکسر اول و سکون دوم است [illegible]
آن بفتح [illegible] شتالنگ پاره روغن [illegible] میان این
بند تا آن بند [illegible] کتاب [illegible] کرده و تقدیر کردن و نوشتن و فرض [illegible]
بمال ایشان [illegible] دبیرستان [illegible] کتاب [illegible] اصطلاح صوفیه عبارتست از لوح محفوظ قدری
که آن نفس کل با عقل کل است بلکه عبارتست از علم الهی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده [illegible] از همین حضرت علم است [illegible] کنایت از عدم و احاطه این [illegible] مرتبه
[illegible] کسب [illegible] روغن است کرب ع بفتح اندوه
[illegible] کمیت [illegible] فصل التاء
[illegible] بکاف فارسی مفتوح [illegible] ساختن [illegible] شیخ اوحدی
[illegible] بیت [illegible] تماشا [illegible] از نفس [illegible]
پرده برگرفت [illegible] نقش دیگر [illegible] بمعنی گردیدن و گرویدن نیز آمده کنیت ع
[illegible] که اول [illegible] آب باشد [illegible] پوشیدگی کبریت گوگرد و زر نقره خالص
[illegible] مفتوح بسین مهمله [illegible] خوانند مولوی معنوی
[illegible] بیت [illegible] کبت ع بفتح [illegible]
[illegible] فالت ع بفتح [illegible]

نمودن گفت با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنائی راست بیت چو بر آتش ستاره از رفت
که از دل بجست زهره بگفت و گفته یعنی شکافته بود **فصل الجیم** گنج با اول و ثانی زده [illegible] باشد بمکان
تازی و ضم اول معروفست و چین و شکنج را نیز گویند که [illegible] آن [illegible] رفت و [illegible] نیز گویند
گنیف بکسر کاف فارسی و یای مجهول بلد پریشان [illegible] گویند و کسی [illegible] باشد گنج شده است
کاج و فتح شین معجم معنی دارد اول پوچ را گویند که آنرا بتازی [illegible] خوانند دوم بمعنی کاشکی [illegible] خواجه حافظ فرماید بیت
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک تو بودی کاج [illegible] سوم [illegible] که آنرا نازو [illegible]
نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی گو [illegible] کاج [illegible]
تاج [illegible] اگر [illegible] فرد [illegible] عقل [illegible] بزن در [illegible] کاج [illegible] آبگینه را گویند [illegible] ظروف گلی که
بزیر ان آبگینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان [illegible] داشته اند کاشی
اشتهار دارد با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین [illegible]
دوم بجیم عجمی [illegible] درخت است ششم نام رباط است میانه [illegible] کرنج با اول [illegible] و ثانی [illegible] و کاف عجمی [illegible]
ولایتی است که آنرا گرجستان با جیم و کاف فارسی [illegible] شکاف گریبان
و کرته پیراهن را گویند [illegible] با اول [illegible] و ثانی مفتوح بجیم عجمی [illegible] باشد [illegible] **فصل الخا** کاخ [illegible]
[illegible] معنی دارد اول قصر باشد دوم بابان را گویند و آنرا کاخه نیز خوانند سوم [illegible] شلغات [illegible]
[illegible] بمعنی خانه بی روزن [illegible] منظر آمده کخا [illegible] و کاف [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بیت
گویند فقیه ابواللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب [illegible] آن [illegible]
سرور صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث روایت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
تمر صدقه و عنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما فاخذ [illegible]
کخ کخ واخرج التمرة من فیه کخ کخ دوم آواز [illegible] باشد حکیم سنائی فرماید بیت [illegible]
بربرودت [illegible] کخ اندر حمام [illegible] و کاف [illegible]
بود شیخ اوحدی گفته بیت میوه بیشه چون [illegible]
یاران بیشه [illegible]
[illegible] گرنج [illegible]
از [illegible] نواحی بغداد دوم [illegible]
و ثانی زده [illegible] در زمین بغداد که شاپور [illegible] بغداد

کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت. نه آینه روز
کاخ کوخست + در راه محمدی کلوخ جست + واهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال** کدن با کاف تازی مفتوح دو معنی
دارد اول نما نما باشد دوم بمعنی شکستن آمده و بمعنی رنجیدن نیز شنیده و با گمشت است کردن آب چاه و پیدا
کشیدن که هیچ آب در آن نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش کردن در جستن چیزی مانند آن چیزی است
که در وی چیزی گویند **کداک** فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند **کردن** با کاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرا نشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت چه اندر کشتن مخزن شاه
کاه و دوغ اندر جان کرد + دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند
آنرا اکراردگرده و کرزه و کرزه نیز خوانند سوم انگبیر باشد و آنرا اثر بروری نیز گویند و تازی شهد خوانند چهارم بوبان
دشبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول که دار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت بیرا ستن از درخت
بریده باشند و با کاف فارسی و فتحتین بشانی زد و یازده معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی زمین نیز آمده شیخ سعدی
خاک گفته بطریق عموم بیت تن بی سوم چیست مستی کرد + سوم بمعنی چیست بادی رو + چون بالا بمعنی
دار ردی هم خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشت دوم که در بیان امراز که در بدن بود سوم گردن فلک را گویند
چهارم ماهی است از اسامی نیز خطم تیر روبی غوش گود ششم بمعنی نفع و فائده آمده هفتم عکس را نامند هشتم شادی با غم
دشادی تو غمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت جوانی که در گوشش که در آمد + دنیا نوشنده یاد او
آورد + و این لغت بمعنی از شش و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم غسل زابر شسته و در راخوانند
و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش کرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و دیه که مراد از آن هر چه
باشد سوم بمعنی حمد و کرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد نیز نامند **کید** با کاف تازی نام مردی که نای گنج
بود و در عاصر اسکت زد و اقرین بود و مکر و فریب حیله و خبک کردن باشد و حائض شدن زن نام ستاره
کبد بفتح مع سکون بر جگر زدن جگر و بفتح یکم و کسره دوم شله و فتحتین سختی و قیل بفتح یکم کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموما و قبضه کمان را خوانند خصوصا **کشادن** با کاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید بیت نغمه طرب خوش کو همه بند است کلام
ساغر ساقی من رد هم فتحت کشاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست قدس سره بیت گردن
کشاد شست تو چون در دعا شنید + خواند از غنون مرگ حرز بیگانه را + **کادن** با کاف تازی حرص شره
گردبادن بکسر کاف فارسی و با دال موقوف بادی که به مثال آسیا گردد و آنرا گرباد و گرباد نیز خوانند **کاسد**

زر یسیم ناروان گوزندف بفتح با اول گشنده بضم اول بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم گلفن با اول
مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد دوم بر آن قند است دوم جراحت و ریش بود سوم بمعنی گریه آمده
و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه بود و آنرا گند و گنداور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند
سوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تره کی شهره ده را گویند و آنرا گنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروفست
و با اول مضموم معرب گاه بین گنود بفتح کیم دنم دوم اسپاس زمینی که در روگیاه نروید بفتحتین کسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته است کنود بمعنی مبالغت است از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت
تارک فضائل و نوافل — کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نکرده است او را حق تعالی و این هست معنی از این
آیه مستخرج است که ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید کساد بفتح ناروا شدن
و ناروائی متاع و جز آن کلمندف بفتح نون زده سه معنی دارد اول هست افرازی باشد که گلکار آنرا گویند که بدان
زمین را بکنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیدی زهی آن خیال آید و بکند او در اهرد و
دیده بکلند دوم قفل چوبین آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود عموما چوبی باشد که ناو
سگ بندند عموما و آنرا بتازی ساجور نامند **فصل الراء المهملة مع الکاف** کمر بفتحتین آنچه بر میان بندند و کوه چنانچه گویند
کمر کوه و بمعنی بی ذکر گویند آید کیمرف بکسر کم سکون و ضم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند در فرهنگ معتبر عضد الدوله
انجو با اول و ثانی مفتوح بکاف فارسی سه معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه ها که
سازند دوم شهری بود از ولایت بجود دیجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقعست گویند سید علی همدانی
چندگاه در آنجا بود و نقد چنانکه در انجا سپرده و نعش را از آن مکان بختلان نقل نموده موضعیرا گویند که آنرا
بیک ستون برپا کنند و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مرغ را گویند دوم سلاحی باشد که از افغانستان [illegible]
گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم ساخته اند بفتحتین و کاف تازی که بمعنی بسیار دیده است که از آن
اچار سازند و آنرا اصف نیز خوانند کدر بفتحتین تیره شدن تیرگی و بفتح اول و کسر ثانی دوم [illegible] بود که
بوزن زر نا شنوا و با فتح دال مشدد بر بازگردانیدن بحیله بدون [illegible] و لازم آمده است و ریسمانی که آن
خرما برایند و ریسمان بادبان کشتی که وید جمع [illegible] بکستان [illegible] بیت باشد [illegible] هزار و [illegible]
و نیز نام رود است و با کاف فارسی مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی کر است دوم کرد بیشی باشد [illegible]
نام حلی خسرو فرماید بیت کر نخواهی بنج کراز کر کریبان [illegible]
سوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بدین معنی [illegible] که [illegible] کسی [illegible] راز بیند
مانند آهنگر کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی بخشنده **کافر** بضم و پوشنده ذکر [illegible]

گویند کمانی ترتیب لغات ... در اصطلاح ... یک شب تا ... گشت ... روی ... باشد ... دیده باشد
و اسما و افعال ... پوشند ... فاسیان بالفتح فاقافیه خجند نیز آرند و تخمی که در میان ... باشد
گوزینا با کاف عجمی بضم ... و او مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم زشت و همواری بود و از ... است که خرد
را گویند نیز گویند سوم ... دشتی را مانند گفوینا بالفتح ناسپاسی و آنکه کار نعمت کنند کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی
... است ... لفظ ... گویند که ... ملمه ... گریختن ... به معنی ... هست که ... ترشیده ... جمله ...
و ... دانند گل اندام گل ... گنجور خازن یعنی صاحب گنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه ...
دانشور و امثال آن ... استعمال بسکون ... خوانند مانند دستور و رنجور و اخواته گوارش بضم چیزی را گویند که ...
... باشد و امثال ... کمار ... بزرگ باشد ... گفتار بفتح ... است
... گرفتن ... است کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات ... باشد حکیم فردوسی
گوید بیت اگر ... کیفر ... نه ... بخواب اندر است کنار با اول مضموم ... است
... و ... قبل بفتح ... بمعنی آغوش است ... بمعنی ... آید ... اصطلاح ... کنار دریافتن ...
... گرم سیر بفتح و کاف فارسی ... گویند که ... است ...
... گوهر ... معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم ... باشد و در فرهنگ ... بمعنی ...
... است گیرودار با کاف فارسی بمعنی ... و ... گسر بفتح ... بسکون ... شکستگی ...
... کمند ... بیرق ... بکاف فارسی ... گرمدار ... بکاف فارسی
... خلاص ... گویند فصل الزاکرز با کاف تازی بفتح چیزی ... گویند که ...
... با کاف فارسی ... معنی دارد اول ... دوم ... بود سوم ... باشد که ...
... آب ... نوعی از ... است و آنرا ... گویند ... نوعی از ... باشد ... پیکان که ...
... میانش کنده بود و آن مشهور است و با واو ... دندان را گویند و آنرا ... خوانند کارز
... با دو معنی دارد اول خانه باشد ... که از چوب ... سازند چنانکه ...
... بر کنار پالیز ... ترتیب ... است بیت شهریاری که ... طلب ...
... ز گلزار ... دوم شاخهای درخت که صیادان ... طرف ...
... تا جانوران ... رم کرده بطرف دام آیند و آنرا ... خوانند ...
... گویند ... فارسی ... دارد اول ... گویند دوم ... است ...
... گویند ... با کاف فارسی سه معنی دارد اول ... باشد ...

گوید بیت عجب نبود گر از تأثیر مدحش ٭ همه تریاق بار د کاژ افعی ٭ و دندان گرفتن [illegible] دوم [illegible]
بود برای جامه و کاغذ بریدن سبز شمع گرفتن بلا و نقره قطع کردن علف را نامند کژف با اول مفتوح [illegible]
[illegible] است بود دو قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهره و بمعنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
[illegible] درخت کیر فلانان فارسی مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند کژمژن با هر دو زای فارسی
و کاف و میم هر دو مضموم طفل نوسخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کیم و ضم دوم الفاظ نادرست کژمژ با اول
مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی
باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و معرب آن جربز بود کراز ف با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول خوک نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را بکنند چهارم [illegible] را گویند کرزه
بکاف فارسی مضموم نام سلاحی معروف که بصورت سر گاو و سر گاومیش و غیره سازند کفلیز و کفچه با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بلام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند [illegible] دوم جانوریست
آبی [illegible] بود و دمی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن [illegible] شود و آنرا
بتازی [illegible] خوانند و دعامیص جمع است اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت [illegible]
از بیم تو زمین نهادی [illegible] محیط است کاریز [illegible]
عجمی [illegible] حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی [illegible] بیت [illegible]
گل [illegible] کابل [illegible]

فصل السین

[illegible] خوانند و نیز [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بفتح کیم [illegible] بکسر اول و سکون [illegible]
چنانچه [illegible] کرکس [illegible] بضم [illegible]
فارسی پرنده ایست مردارخوار که پر او بتیر بکار آید [illegible]
کاس [illegible] جام شراب و آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف [illegible] چنانکه بیت خواجه
حافظ شیرازی دلالت بر همین معنی میکند بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها [illegible]
عاشق در اضطراب فراق بیچاره در مانده گشته بود و او را مشکل و دشوار [illegible]
عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و بامراد [illegible] کاس فیض [illegible]
و فیض [illegible] برسد [illegible] تحقیق [illegible]
و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور که یاسی [illegible] کابوس

انچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیو بسته گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمهٔ صرع باشد و نیز بهانه بهلیسه
بفتح با و کاف انباشتن چاه و دعوی و سر در گریبان فرو بردن در دستور بمعنی خون بردن هم آمده و بفتحتین پیشانی کوتاه دن
و سر پیش ... ملن بکمینه کاف که چاه و آن انباشته باشند و بضم و بشین معجمه گویند ... تیر بر توت داشته کالان
کلیس ف بتخانه و کلیسا نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامه زربفت قوم ساخته فصل الشین کشن بکاف
تازی و بای مجهول هفت معنی دارد اول تیرکش گویند دوم ... مذهب را گویند سوم ... است که بهر من
شنبه هوا ست چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا کیش نیز گویند پنجم نام ... ست که ... ششم
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا در جزیره که آن جزیره ... ملقب است هفتم
مرا باشد ... راست بیت ... که ملک ملت ... کیش ... پیکان کشف
بادو ... کشف بکاف تازی ... معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ماوراءالنهر قریب سمرقند ... حکیم ابن مقنع ... ماه نخشب ... از چاه
... کوه ... شهر کش واقع است ... گوشه ... را
... پهلوانان ... سوم ... اگویند ... بطلان سرنوشت
باشد و آنرا ... نیز خوانند بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش ... گوشت با اول مضموم و واو مجهول
کوشش و آنرا کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشه
آمده سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماههای شمسی و پارسیان
درین روز ... کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار ... باشد شیخ نظامی قدس سره ... ساخته بیت ... اشتم
برای ... نظامی ... گوش ... و معنی نگاه داشتن نیز بنظر آمده چنانچه ... کوش ... ان
باشد که ... خواجه حافظ فرماید بیت ای ملک العرش مرادم بده ... وز خطر چشم بد ش دار گوش + کشیش
بکاف تازی پیشوای نصاری باشد و علم ... و معرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید بیت کشیشان
... کوشش ... تعلیم ... قسیس ... + کنشت با اول مضموم و ثانی ... کاف تازی ... گویند و آنرا
کنشت ... آخر نیز خوانند کاشف دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند
و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست فصل العین کرع بفتحتین و قیل بفتح کاف و سکون را دوم آب باران
ایستاده در برکنار آب ... بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن باریکی ساق کروع بضمتین
فصل الغین کاغ ... معنی دارد اول ... اگویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند مثل
آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورده ... فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

فصل الشین

فصل العین و الغین

دبقیه کاهی که بعد از خوردن اسپ و ستور بماند سوم ناله و فریاد بود چنانکه فریاد کلاغ را خوانند خصوصا مولانا جامی فرموده
بیت جامی از نطق زبان بست که شناسد کس + که طوطی شکر شکن است ای کاغ زاغ + و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
که بود همین معنی است برهان الدین نیز آورده بیت شد بون مختلف چون خانهٔ صباغ باغ + همراغ بیچون شنید بانگ و ماند اند
کاغ کاغ + فصل الفاء الکسوف بفتحتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کنب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضا کشف
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و باز کردن و مرغی که بشب بیند و بروز کور باشد و آنرا ابوم خوانند و سایه دستر و شانه
جولاهه بنظر در آمده و بکسر نون آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب و بال مرغ و در شرح
خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف ع با اول مکسور دو معنی دارد اول معنی بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت توان کسی که بهر گزاف بخشیدن + برسم خلق جهان کم کنی
رسوم حساب + و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا
گزافه نیز گویند و مال بهر سه [illegible] بیهوده میگردد کتف ع بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاو بفتحتین بمعنی
شدن شانه و بمعنی شانه شدن بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست واپس بستن با معنی
شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کیف ع بفتح چون و چگونه کثیف ع بفتح تیره و ضد لطیف کاف ف معروف
و بمعنی شکاف نیز آمده کهف ع بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف ع بفتح آنقدر قوت که بس باشد
بمعنی روزگذار و مانند چیزی و اندازه و بکسر گرد اگرد چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها کف ع
بالفتح و تشدید باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و دریا [illegible] گویند چنانچه کف دریا و کف صابون
و جز آن نیز سوخته چقماق را گویند کشف ع بفتح یکم و سکون دوم ظاهر کردن و برداشتن چیزی از چیزی و سپل ساختن
و درشدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند فصل الکاف کنگ
با اول مضموم و کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد سطبر [illegible] موی هیکل را گویند دوم [illegible] یار را
گویند و با اول مکسور بی‌حیا و زبان [illegible] باشد و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بال باشد و آن [illegible] انگشتان [illegible]
و [illegible] جانوران پرنده جناح شاخ درختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف مشهور است کفک
با اول مفتوح و ثانی زده و کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفچه نیز خوانند [illegible]
کلک ف با اول و ثانی مفتوح و بلام زده هشت معنی دارد اول نیشی که [illegible] باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند دوم [illegible]
بفتح گویند و نام چوبی [illegible] که بجهت گذشتن از آبهای تند بر هم بندند [illegible] باشد [illegible] ساخته
نصب کنند سوم نام جنسیست از مضافات [illegible] که در آنجا خوب شود چهارم [illegible]

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین مخموری گردی ملکت این مخموری گردی کلک + زین می ناب به یکبری شوی گردی
از آن می ناب الحکم بسبب کوست و شامت کوف علوم هاتیر کمهین نام خوانند ودر فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی ساکن تام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاویش نیز خوان را
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از زیر موی بز بروید و آنرا شانه
برآورده بریسند و بشال و امثال آن ببافند و از آن پشم و نمکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلغز نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول کج و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم مردم کشکم را
گویند سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموما و نی قلم را خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند گردک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گردک اشته خسرو مهیا + برآمیده بگوهر چون
ثریا + یکی تنها ز بهر باده خوردن + دگر پنهان ز بهر خواب کردن + دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز بانگ وقت نبود نصیبی + چو هست چون خصی در سور گردک + سوم چیستان باشد
و آنرا پردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و گردکان و غیره ذلک پر کنند و آنرا کلیچه نیز نامند ودر فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر در آمده والله اعلم بالصواب

فصل اللام

کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم رمه بهائم را خوانند چوپا
و نرگاو پیش رو را نامند خصوصا با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی گوشه و بمعنی آمده دوم ده را گویند و گل ... باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند بضم اول و تشدید ثانی لفظ
واحد است و معنی او جمیع و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار
حضرت واحدیت الهیت جامع مجموع اسماء است و بفتح بارگران عیال و نیز آنکه او را فرزند نباشد و پسر بطفل
و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر با اضافت آن زمان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین گل یاسمین و امثال آن کول
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و بوم چغد و کو بمعنی مغاک قیل با کاف تازی بفتحتین ... کیمه
قیل با کاف فارسی بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه آب و بوم و چغد و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل
بفتح کاف تازی کند و کلیل کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم ... عجمی آزار دهنده و پایکننده
و امر بپاره کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر ... صحیح است و میانه و سرین ... کلیم ... بر پشت ستور انداز ...
وایضا بالکسر بهره و حصه چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ... کیل بفتح ...

کیل

بیرون نیاوردن آتش زنه دهلاع بمثله بمعنی نرخ کیال ع بالفتح و التشدید پیمانه کننده گسیل ف باکاف عجمی مضموم
و یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند کلل ف با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بالکسر
گنگی و بسته زبانی کال ف باکاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و دراز و درشت شدن باشد دوم کلال بمعنی دوال
مشوب و دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا اشکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد بلند
بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی عنکبوت زهردار باشد و آنرا رتیلا نیز نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خرد و ریزه را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد
اول خم را گویند دوم بمعنی جای میان کلل یعنی میانه جای سوم بمعنی ترولیده و درهم بود چهارم چیزی خام
را گویند پنجم کند باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کاتوخ و کاتو نیز نامند کنکل ف کاف
اول فارسی مفتوح و نون ثانی زده و کاف عجمی مفتوح مسخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منکرش
با تش کرده نو گیند + ترک بکن کنکل و تستخار را + کهل ف مرد میانه سال کمل ع با لضم سرمه و ملل بسیار و بفتحتین
معنی در وصل المیم کریم ع بفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کام ف بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه
نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لکام اسپ را گویند سوم ره در
و دستار را خوانند موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف رویش سوی مصدر بکند
او مغز نبیشت مادر بکند + گاه گر تیر بن فتنه زین شهر و کام + ای عجب بگریز بینم این مقام + بهر جمال الدین حسین انجو
در فرهنگ خود باستشهاد می آرد و بمعنی اخیر قیاسی میر مذکور است و در فرهنگ دیگر بنظر در نیامده و هرگاه از تصرف
میر مشار الیه در فرهنگ خود نوشته اگر از این عالم است کرشم ف همان بمعنی کرشمه باشد کورتم با اول مضموم
که باصطلاح آذربایجان بکاف تازی و بعرب قزلباشیه بکاف فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم من برگ بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام ع بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن باز گرم ف باکاف فارسی مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه صحت باشد کذا فی فرهنگ میرانجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است کرم ف بفتحتین تیر که پیکانش بزهر فرو شده باشد
و جمع کرم یعنی رزکانکور باشد و اکرم جمع اکرم که بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود کظم ع بفتح
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدنگاه نفس کرم ف باکاف تازی مفتوح و سکون را دو معنی یعنی بخیه و بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی بود و بفارسی بفتح آن سینه که بر کنار جوی و حوض ساخته باشد کتم ع بفتح و شین

و پنهان داشتن بهانه بفتحتین گیاهی است که خلط میشود بوسمه برای خضاب کنام ف با اول مضموم ست
معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو بیدگر دهر + وحشی از نعمت فضل تو چیره گرد کنام + سوم جیر اگاه را گویند
فصل النون کرکس تیرین نگریدن مرکب عبارت از تیرا منظم است کون بفتح و سکون و و بمعنی دبر
و پایند ای کردن در چیزی حادث بود کاف دان شکاف ران یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فکان عبارت از خلق کردنست کفران ع بضم شهور یعنی ناسپاسی کردن
کلیمان نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین ف با کاف فارسی مضموم
بمعنی اسپند بود است و آنرا گزیره نیز خوانند و بتازی هیچ گویند گلخن و گولخن ف آتشدان حمام باشد و آنرا گولخ
نیز خوانند گودن ع بضم اول اسپ پالانی کرده را گویند و مردم کند فهم را گودن بدین اعتبار خوانند گنج روان ف نام
گنج قارونست میرک سنفر نگی گفته بیت که سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ + دشمن ملک ستد گنج روان
نعل بهای آسمان با ستارگان و نیز شب گردگان ف با اول کسور و ثانی مفتوح بهمین باشد و گردانیدن دی
از طریق و با اول فتح ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران ف با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در زلبقه خوش باشد
در زبیم کهکشان ع ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آنرا کاه کشان نیز خوانند
کردبان ف با اول کسور و ثانی زرد نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند کفیدان ف با اول مفتوح شگافتن بود
کفته بمعنی شگافته است کرکدن ف بفتح هر دو کاف فارسی آنکه زحمت کرده اشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانی ایرانست کنعان ع بفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بود
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد کراز یدن ف با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان ع بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کثبان ع بضم و ثانی مثلثه خاک تودهٔ بلند کلمه نهادن ف بفتح ترک کردن چکم با اول
مفتوح بجبند معنی آمده و درینجا بمعنی نرگست و کم زدن تارک ع مهر و بیدولت را گویند و نیز شخصی که هرچه بدست
او آید بهان زمان صرف کند شیخ نظامی گنجه‌ایست بیت کم زن این بکم زده چند باش + کون ف بضمتین
پنهان شدن بالفتح و التشدید بیهده و کیهان ف بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است کاهن
بکسر های هوایی اختر گوئی یعنی فال گوئی و غیب گوئی و دعوی علم غیب کننده و کهان بضم و تشدید جمع کاهن ع
بکسر سیم پوشنده کرد خوان ع بکسر دوم و بمعنی بستاخوان نیز مستعمل است گمگدن ف بفتح دوم و کاف فارسی
پرنده ایست که بیل شکار کند و در عجائب البر و البحر دیده شده است که چهارپا جانوریست که بچه آن در شکم مادر تا پنج
سال می‌ماند اول بعد یکسال سر و دهان طرف بیرون می‌کند و علف میخورد و چون تکمیل مدت چهار سال بگیرد بیرون می‌آید

فصل النون

بطریق تبرا بر شکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهار پا این بچه را بعد از زادن بشفقت می لیسند
و زبان او خارهای سخت و بسیار تیز است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچگان می آرد چون موت او بتقریب سد یک پیل که بر پشت دارد فراموش شود و آن فیل گندیده گردد و کرمان
در افتند چون کرمان آن پیل را اتمام بخورند بعده خوردن آن جانور شروع کنند و هم ازان جهات است که
کرداران ف با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست برعانسش
نهادم مشت زد بر گردنم + این مثل یاد دم آمد که دران با کردنست + و بمعنی فربه غلط نیز در شرح متقدمین بنظر آمده
کانون ف آتشدان باشد کربه در انبان ف بکاف مضموم یعنی بمکر و حیله در ذات کسی و بمعنی طرب نیز آمده
کودیان ف کوهان کمین ف پنهان و المذور فصل اللام و کد بانو بمعنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند
چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبره بود باشد و ترتیب خانه سامان سرا
بر وجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کد خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت و کمیت و عمر و دلائل
آنرا ازین دو اصل کدبانو بکد خدا و کد خدا بی کد بانو بکار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
دو اصل کنی دیگری باشد بود را کد خدا نبود و کد بانو را بزبان یونانی هیلاج خوانند و گویند این تحقیق هست
و معنی آن چشمه زندگیست گود باکاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی پست و مغاک دوم شجاع و دلیر
و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیو دو معنی
دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه ز نفس کل بود کالیو + چکند نقش نفس
مایه دلو + دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند گنج کاو ف با جیم و کاف تازی و کاف اول مضموم تجسس
و تجسس را گویند و بهرود کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهاے جمشید که در زمان بهرام
ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد و کفو ع با ضم بمعنی همتا و همال انباز گلوف
بفتحتین و بکاف فارسی معروف و بلا اول مجهول و کاف تازی کلانه و رئیس محله بازار را گویند و بمعنی
بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و گلو بهر و این کرده مراد تنگ شدو + هر که ازین سر
دو بیست او ستاد پی اوست گلو + کشکوف با کاف تازی مضموم ثانی و دال مضموم باشد
مانند خرم و برگ کاز گل سازند پر از غله کنند و بر سر آن کشت ناصر خسرو گوید بیت فریاد
بیالالا هو + زین بمعنی نهاده بجو + زین ناخوش کند نشسته میان نیلگون
کنند و گیر گاون کنایه از آلت سخت است فصل الها کوه با کاف

تازی مضموم و بمعنی پاره اول تا شدان را گویند دوم قصه بود از پنج قصص فارس که حکما فارس تمام ملک را به پنج
قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره شاپور سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره
قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زمین را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان
آمده و کوار جمع آنست کژ بریده ف با کاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها نیز معنی دارد
اول فری بود که از رعایا به نیم عشر آنرا بتازی خراج گویند دوم فری را گویند که از کفار ذمی گیرند و بمعنی جزیه هم
بضم اول بنظر در آمده کلیله ف نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کمیت ف کرم
ابرشیکه را گویند کره ف بالضم و التشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن بتخفیف هرچه گرد باشد و گوی و چوگان
بازند و بضم یا میم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار بهای جنبه و ناز نمائی باشد کنین
و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله ف چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم سکره را گویند عموما که بدو شراب باشد خصوصا سیم چنبره نابسیده
را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد کاژه ف با زای فارسی
و قیل با زای عجمی نشستگاه چوبین و سوعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای درخت سازد و برابر دام برپای
کنند تا مرغان دانه بینند و بنزند کالیوه ف بمعنی کالیواست که در فصل واو از همین باب شیخ سعدی فرماید بیت
آمسیم کنانست کای تیز هوش ✤ اسم گر گفتار باطل منوش ✤ چو کالیوه دانند اهل شعور ست ✤ که بد
نیک و بد مر هرچه هست ✤ ملکم گر بد شنیدن نیاید خوشم ✤ ز گفتار بد دامن اندرکشم ✤ کاشانه ف خانه مختصر را
گویند و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی کم
جو از آنکه هرگز از کاشانه گردون همای بر نخاست کلابه ف بفتح کلچه‌ای از ریسمان که در زبان هندی گوینده‌اش
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر و تنند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلمه ف در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایتیست
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجیه کنزاغه ف با اول مکسور و دو معنی دارد اول بمعنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار و بیحساب و بیحد را گویند کسره ف بالفتح حرکتی است از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کافه ف کول کولاده گفته شد بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه در رود دانه باشد کنافی اشتر فنامه و بالکسر و التشدید پله ترازو
و نازم خط که در مانند دایره بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرد اگرد و پیراهن دامن بمعنی حاشیه
پیراهن کنده ف با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوی باشد که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه بکنند
مانع در آمدن دشمن شود و عرب آنرا خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموما و چوبی را که بپای
گنهگاران در آن مضبوط سازند خوانند خصوصا شیخ نظامی گفته بیت چو طالع جهان گردی آرد به پیش ✤

نشانه زدن کنند و بر پای خلیش هو با کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدوّر و بزرگ ساخته درمیان آشها بپزند گرد کفته نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان در زمان المعتز
بالای آن جمع شده بودند کباده ف با کاف تازی مفتوح کمان لیزم کلگونه ف بفتحتین چیزیست که عورات
برای زینت رو بر رو مالند و آنرا گلغونه نیز خوانند گلابیه ف با اول و یای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی کشتن چشم باشد از خال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
نعمت و مستی و یا بجهت خشم و اعراض کوسه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکل سطح از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد کرد نامه ف بکسر اول دو معنی باشد که بر اطراف کاغذ پاره
بنویسند و نام خاتم و نگینی که بر ریخته را درمیان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بزیر سنگ گران بنهند
و گاه درمیان سوره یوسف بگذارند و گاه بمیخ بر ستون خانه بدوزند و گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند
رفت و باز بهمان شهر و دیار آید و معنی ترکیبی شهنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت بکرد نامه لطف شه باز آورد ✤ جمال دوست بکراه اختیار آمیز ✤ گفته ف با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کفن را گویند **فصل الیا** کافی ف بمعنی کننده و پاینده کننده سالم و نیز نام کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو در بیان گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیجی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا در روزگار و بیای معروف بمعنی گیج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و این معنی دوم مناسب
واقع شده گندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان مولوی
راست بیت بیا که هر دو بهم شوربا کنیم بطیره ✤ که کلیم الله آمد مطالبه طوری ✤ که دانم بگو قصه‌ای کشته
عشقی ✤ چنانکه گرسنه گیرد کنار گندوری ✤ کیپی ف با اول مفتوح و ثانی ساکن و یای معروف میمون را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کیپی خوانند قمر رکانی راست بیت زکیپی در جهان نا پارسا تر ✤
نه سگی سوا تر ز دلی بهاتر ✤ کرولی ف بالفتح و لام بنوشته نزدیکی کرسی بمعنی فلک هشتم و نیز
تخت خورد گنی ف بالفتح کاف زبانی و خوبی باشد گستی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کستی
باشد که در اصل کستی بوده با سین مهمله بر بستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند تا یکدیگر را بزنند
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه و مرور زمان مشتعل شد بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت
گردون که دلیلم از سر سختی برده ایم ✤ آمد دعا ز ظرفها در کار شد و مستی ✤ فریاد من سر اگر خوان کرد هما هی بستن

++ با چون فلک حربی بایگرفت کشتی ++ حکیم قطران گوید بیت غم و بیمار گوی هست با جانم کشتی در ++ زند و
غم شوم هر دم بدین بت پیچی در ++ دوم زنار باشد و آن کشتی بشین معجمه بر خلاف ستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان سبحه بگسستند کستی بافتند ++ هم گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ++ کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی هر سپاه که بشکل کشتی هم سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط
است کذا فی المؤید الفضلا **کلامی** ع طائفه اند که منسوب بعلم کلام اند عبارت از معرفت عقاید است بادل
عقلیه و نقلیه یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی به دیده مکاشفه ندیده
و راه معرفت الیه سوای استدلال نرفته و انحصار دلائل العقلی بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقة آن مطلع
نگشته **باب اللام فصل الالف لقاء** ع بکسر المد دیدار کردن و دیدار دیدن و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق بیلی بتعین شود کذا وست **لا** ع
معنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا هم زنا و سرته **لالا** ف دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت یقین برزن هستی که آن شاید رسید مهمان بکن قصی کر لالا خیزد ++ دوم گیاه است نا
طرن که نه غله برآید و بجهت بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر خرد در صفت لولو مستعمل نیست **لوا** ع بالکسر و المد علم بزرگ بی مد نیز خوانند **لوبیا**
بالضم دانه ایست از جنس حبوب که آنرا اسیاه جسک نیز در هندوانی بهای مهمله باشد و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده
ازین معلوم شد که پارسی است **فصل الباء لب** ع بفتح دو معنی دارد اول معروف است دوم کاج و سیلی بود کذا فی
فرهنگ میر انجو **لهب** ع بفتحتین زبانه آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته بسته آمدن و بفتح و کسر گشادگی میان دو کوه
باشد **لغوب** ع رنج و درد رمانده شدن **لباب** ع بضم مغز چیزی و چیزی بی غش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو **لزب** ع
بفتح اول و زای معجمه مکسور چسپنده **لقب** ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان
علم و لقب فرق است و لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد **لب** ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی
و دل مردم و عقل و تنه و جمعت خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از عقلیه که منور باشد بنور تقدس و صافی باز از اوهام و تخیلات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب عبارتست از دو رفد
که نباشد مدی باید باد عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکور و ادراک میکند صاحب و علومی که متعالیست از
ادراک قلب و روح متعلق بکون مصون است از فهم محجوبست در هم اسمی و لین نباشد الهی از حسن سابقه
ازلی که مقتضی است حسن خاتمه حسن عاقبه **لهیب** ع بفتح افروخته شدن زبانه کشیدن آتش **لعیب** ع بفتح
عاقل و معلم **لعب** ع بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب رفتن

باب اللام فصل الالف

فصل الباء

از دهن کودکی **فصل التاء** **تابوت** با اول مضموم و واو مجهول قسام طعام ... باشد حکیم خاقانی گوید بیت
اینها همه مردار تابوت ... مشتی جبروت در بروت اند + **لعبت** با ضم بازیچه ... آن بازی
کنند و بمعنی بازی کردن **لخت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره و جزو از جنس
و بیان کلمه انوری ... بی ترتیب نظم آورده بیت باد دستش قوی و پابستش + ... لخت لخت گشته لخت
[illegible] حیاتی که ... ناسوت ... بیت ... اوست حیات +
[illegible] و از ذات + نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را
ملکوت نامند ... ازینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات ... آمد + وحدت ... عالم جان +
واحدیت ... تفصیل + ... کمال + **لوت و پوت** این لغت ... آن اقسام
[illegible] بود این ابن یمین نظم کرده بیت ... لوت پوت + ...
[illegible] **لغت** ... عبارت از ... است ... لفظی که ... خود را بیان کند
لغات ... جمع **ملات** ... **لهجات** بضم جمع لهجه ... فصل
[illegible] **نفت** ...
[illegible] **فصل الجیم** ...
[illegible] بیت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حاج** ... **حجج** ...
[illegible] بیت ...
[illegible]
[illegible] بیت ...
[illegible] **فصل الدال** ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد و حق مردمان حق خود دهد + ماند لبد بفتحتین نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت لد نیز منظور داشته
ظاهراً سهو کاتب باشد و بکسر سوم و بضم یکم و فتح دوم بر پشم بر هم گرفته و بفتح یکم و کسر دوم گوسپند لباده با اول مفتوح
جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس + ای برای گمشدگان می کنند استمداد +
دهند گنج روان بر مریخ روان + هند خلعت ملبس دون بید لباده + با اول مضموم چوبی باشد
که بر گردن گاو بندند تا اره و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاورز بر گاو بند
لباده + ز گاو و ز آهن بجو به مراد + و آنرا الباده نیز گویند لبید بفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروفست از عرب
و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لوید با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای مجهول دیگ سرکشاده را گویند نظامی در صفت
زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لوید + کز چشمه بینده گردد سپید + فصل الراء لمتر با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی و کنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد عشق و فت
لمتر + بنهاد خر ز لاغری روی + فصل الزاء لغز بضم یکم و فتح دوم سخنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف فرو خزیدن
لهز بفتح آمیختن دست بر سینه و یا گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن + فصل السین لبس بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه که ملبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و از این قبیل است لبس خفیة الحقایق بصور انسانی لمس بفتح سودن
و جماع کردن و در فارسی چیزی را تا سند لبیس بکسر اول و ثانی زده و یای مجهول ماله لباس یعنی پوش
لابس یای مکسور جامه پوشنده لیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس که بر مزج بوده است و سکن تخفیفا کذا فی القاموس + فصل الشین لاش سه معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم ضایع و بی ربوان و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بالله اسیر خدا
کاش نمی باید کرد + همچنین کاسه سخن لاش نمی باید سوم بمعنی تیغ و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت ببین بی تمیزی ملوک
طبعان + که ملک دی زمین پیش شان چیزی در لاش لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند + فصل الظاء
لماظ بفتح نگه کردن بگوشه چشم + فصل العین لمع بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشندگی
و روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از اول بدایات از ارباب
نفوس ظاهره پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک و مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره + فصل الغین
لاغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت باشد لبغ بفتح یکم یعنی ذلیل ... لدغ
بفتح مار و کژدم گزنده و لدغ بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن تباه کردن و مسخره معنی + فصل الفاء لطیف

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و حزن خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لحاف
بکسر نوعی از جامه که آنرا لحاف گویند و نیز بمعنی پرستوان نهالی و ملاف آمده **لطائف** بفتح و سکون بکسر گیسا
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که بفهم شود و در فهم از روی معنی و عبارت گنجایش نداشته
باشد **فصل القاف** **لمق** بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و بمعنی و زیبا شدن و بفتح و کسر
دوم پالک بزرگ شیرین سخن و بضمتین لایق شدن و استاده شدن در کار **لق** بفتح بی سود و صاف و ساده
و فریب در هوید این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی لغ که به آمده از عالم دریغ و دوست لغ و بفتح بی هوش شدن
فصل الکاف **لانک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند **لکلک**
بهر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و بانگ پلنگ و جانوریست شبیه بکلنگ مارخوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و سه چیز دو نیک و سه دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده [illegible] زده باشد و یا هر دو لام چوبکی را گویند که بر دل آسیا
نوعی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب بجنبد و بر دل خورد و دانه از دل بندی با سیار **لک**
بالام مفتوح و کاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان بود سوم بریان و برهنه زده باشد
چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند و احیانا بمعنی مردم و ستار و درخت پوشیدن را گویند احماز آنکه نیو یا کهنه باشد
خوانند پنجم [illegible] باشد از کرده ان و در عربی بمعنی مر سبت چنانکه گویند الحمد لك و الشكر لك و الملك لك و بالمد
سوم سه معنی دارد اول چیزی که گنده را گویند دوم داروی باشد و آن [illegible] است که [illegible] بود دت
و ابریشم درخت کنار و بعضی درختها دیگر که مخصوص هندوستان است جمع گردد و آنرا اگر فیه ملع دهند و از آن
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر
و تماشی بکار برند و سفال آنرا در دست غنچه و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جامها بکار برند چنانچه
از غایه [illegible] باده [illegible] است و آنرا الک لکانه خوانند سوم شتالنگ باشد و آنرا بتازی
[illegible] خوانند و با اول [illegible] جانوریست که گوشت اندر دارد **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول [illegible] باشد [illegible] دوم [illegible] گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** لنگی و لوک
[illegible] در [illegible] اعدای طلب [illegible] فرماید که بیل یا پای آن که
[illegible] لوک [illegible] نای تواند فرماید **فصل اللام** **لال** سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته **بیت** آن تازه گل لال که بر باغ بخندد [illegible] چشمه [illegible]
سوم نام جوهری است گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اقسام آن از کوه بدخشان حاصل آید و جب
آن لعل است **لعل** بفتح [illegible] التشدید گو آنرا شاید که [illegible] استعمال کنند [illegible] سکون دوم [illegible] است

با ترا کلوخی آرد از ظلمات ٭ نه چون گرفته بسوی آتش بشتابی فی آن عاشق خورد غم کمین کلّ شب بر سر زنند چون گاو
آنرا نه بیت باگمت ناری کنان باز مه پایه قعر غم آنرا بدار کذا فی عجائب البلدان و فارسی آنرا ال گویند که مرتوم
شد و بمعنی ہیچ ولب مشتوق نیز آمده **فصل المیم اللائم** ملامت کننده **اللئیم** بالمد بخیل و ناکس **ایام** بکسر جمع
فصل النون اللحن بفتح و کسر اول و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و دریافتن سخن و سخن
گفتن با کسی که او در نیابد و میل کردن آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده بفتحتین زیرک شدن **لحون**
بضمتین جمع او و در حدیث آمده است کلوا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب **اللبن** بمعنی
دوم شدن و زشت خوبا و نه بمعنی بفتح و کسر دوم با تخفیف و التشدید **ملبن** بفتحتین خشت پیش پخته شدن
وتر آب غیر روان و در گردن ناهمواری باشد و بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح اول و سکون دوم و شیر بخور و بمعنی
داروی شیر و سپید و ضمیر شتر و اسپندان شیره او رد و جمع لبون است **لون** بالفتح رنگ و گونه چون زرد
بمعنی و مانند آن نوعی از خرما **لا المیدان** بمعنی خوش گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود
حکیم نجیب الدین جرفادقانی گفته **بیت** جائیکه از سخاوت طلبت سخن بود ٭ هم چو سفالها شود سمار بیمره لای
وهم لاله بمعنی سکوید مولوی معنوی راست **بیت** ملاستم کند باز درازی الا به ٭ بود گرشتی شود سالی
پیش شما الان بمعنی بازمعنی ارادات بمعنی بیوفای و بی حمیت باشد دوم امرز جنبانیدن باشد ملان یعنی
جنبان حکیم سنائی فرماید **بیت** اینچنین گری بار و حشت آن بدان ٭ ورنه چه چیزه را لیش ملان ٭ سوم محل
انبوهی بسیار و چیزی را خوانند ٭ شاخسار و لکسار چهارم کوه و مغاک را گویند و ترلان جمع است
وکوه بسیار نمایات از بهاجان نه الاتی آن مشهور **لگن** الاول ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد اول
تشت و آفتابه که دست در میان آن شویند حکیم ازرقی گفته **بیت** شاخ هلونی را غنده آمده ذمره بدن مردان
٭ چون ہیرون ریزند آب شست شوی در لگن ٭ دوم گاه باشند شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم که اخته
بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی راست **بیت** همچو پروانه مسکین که تقیم لگن است ٭ تا نسوزد دیده باش
ز لگن می نرود ٭ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمره خوانند سلمان ساوجی گوید **بیت** چهار پایه
بزنجیر جانوات کشان ٭ همیشه سینه بر آتش بود چنان لگن ٭ سوم گونه فانوس باشد مولوی معنوی
فرماید **بیت** آورد عمر بردن باز زیر لگن شمعی ٭ گر خجلت نیامد آن گه صبح نماند اختر ٭ چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی بنظم آورده **بیت** میل در سرمه آن چنان شد سخت ٭ که بن شمع در سرای لگن ٭ **لبان**
بفتح سینه و در فارسی جمع لب بخلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر و آن درختی است مانند سینکه مرده
و تخم نهار ملیسن ع بفتح و بسکون بلسون زبان آورد ملسیانه بان برامدن بر زبان گرفتن کسی را بفتحتین گوی یا شدن

و زبان آوری و فصاحت و در مطلع ملاحت فیه خبر بیست کردن آن میشنوی فیضان الهی بگوشه های ره سپران طریق
مستقیم الله تعالی بانبیا تعلیم میکند انها السین بفتح کنه و کسره دوم گویا و فصیح لمعان بفتح درخشیدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل الواو الهو** ع بفتح بازی کردن و بازی که بشیته کی از چیزی از عمل غیر باز دارد
و جماع کردن و جماع و زن و فرزند **فصل الهاء الاله** ع سه معنی دارد اول تملق و فروتنی و چوب بانی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند و در بن هر سه معنی بالا مترادف است **لوزینه** بفتح حلوای طعام طعام
معروف **لواف** و بواو فارسی هم مشت خمیر کرده و لوله ساخته و جز آن **لانه** ف سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کاهل و بیکار بود **لات** اسپ بی زبون را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** این همه طمع آن چیزی نیست مهارانده بدر از این همه لاشه **لویشه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور سیمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپ بدفعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده **بیت** پوزه خود را لویشه کرد ستم تا لگدکم بماند و در لویش
لقوه ع بفتح کنده دهان و روی از علت باد بواسطه دفع او حکما آئینه سازند چون به بیند در حال نرم شود دیده باد
که نرود اله بستن گرد و عقاب باده و بکسر نیز عقاب باده باشد **لهجه** بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان
دو استخوان و پنج کذافی التاج و بمعنی نوک زبان و زبان و بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذافی المنتخب **فصل الیاء**
لاابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش **باب المیم فصل الالف**
مراع با اول مکسور کوشیدن برابری کردن کسی در قدر و مرتبه و آنرا بهیا نیز خوانند که در فصل میم ازین باب مذکور خواهد شد
بفتح یار گزیدگان در تکلم منتهای بضم نهایت رسیده و بالف مقصوره نیز آمده **موسی** نام نبی علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ بایں طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن قاهث بن یعقوب و لقبش کلیم الله است
مادرش یوقابذ نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سال متولد شده و در بیست و شش سالگی بشهر مدین
اهل هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب به آن رفت و ده سال چوپانی کرد و صفورا
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شدند در وادی ایمن از مه جلوه رسید که به ثبوتی
از سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت در تیه فوت است **مولی** ع بمعنی صاحب بهتر و ابن لفظی است مشترک میان
آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و دختر و تابع و همسایه قدیم و پسر عم **مرعا** بفتح و بالف مقصوره
گیاه سبز و چمن بکسر نگهداشته شده و بالضم رازنیز **مستحابا** بضم مهر و محبت **هوالفت** گجک و مخصوص
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهای هوز خوانند و در عربی **محابا** بالضم مکمد محابات است و معنی آن

ترانی و موافقت جا نیمین معمل بوزن معا مکان پوشیدن مصطلح آنکه کاهی که بوجه صحیح دال باشد بر تامی از اسما
بطریق رموز و ایما دریابند طبعهای سلیم باشند مشتهاع بالضم طلب آرنده و بالف مقصوره نیز آمده است
منادی بالضم و بالف مقصوره ندا کرده شده بالضم و دال مشدد نیز ندا کوره پیش کنند مسافه بالفتح مخفف
مساف است مقتدا پیشوا و مواسات بالضم کسی را خود در مرتبه خود برابری دادن و آسانی و نیکی کردن
مرتجا بالضم امید داشته شده ملاع بالفتح و الدال استوار شده و پر شده از چیزی بالفتح گروه مردم بزرگ و خلق
و خوی ملی بالضم بایای مفتوحه مشدده پر کرده مالیخولیا و مانخولیا کلاهما بالواو و فارسی خلل دماغ و سودای خام
مبارحی بالضم بیزاری و مسلح خلع و مبارا در کتب فقه شرح است مسال بالفتح و ملاشبا انگاه ضد بیگاه منقاع
بوزن مضاف گم شده و نوعی از انگور مرتی بالفتح و بالف مقصوره کیهین ماناف سه معنی دارد اول نام خدای
عزوجل است از کتاب نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت فرو ستی ز دل دشمن بدان
کلک شهاب آئین همبرانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا سوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته بیت و الجبست
پراز باجرای ماگون که نیست حال تباری هوبوی مانا ملتجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه مینا بکسر اول
و یای معروف و معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند مستماع خوذ از ندا است منوی بالفتح
و بالف مقصوره جای نهادن یعنی جای بودن بالف دراز نیز نوشته مجتبی بالضم بالف مقصوره برگزیده
و پسندیده مستوفی بالضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشراع در رم سنج رنامه خیزی بمرز
بهمرز والله اعلم

فصل الباء

منقلب بالضم اول و لام مکسوره اکردنده و بفتح لام اکرده بدی کارد و اگردیده
شده مشوب بالفتح یکم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب بالضم اول و کسر سوم در عجب اندازنده و تکبر خوش
آینده مراقب بالضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب بالضم و کسر دوم
جواب دهنده مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب بالفتح بر دار کرده شده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نا سره کرده شده و نام شعبه عراق محجب
بالضم میم و فتح حاء و جیم مشدد پوشیده و بالفتح جیم پوشیده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده مصاب بالضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب بالضم کشیده در ربوده شده منتجب بالضم و با خای مفتوحه برگزیده و برکشیده و بضم یکم
و کسر چهارم شده مستحب بالضم دوست داشته شده ملتهب بالضم اول و های مکسور شعله زن مصیب بالضم
صواب باشد و صواب یابنده مصواب خواهنده و رسنده مستجیب بالضم اجابت کننده محلب بکسر ظرف
دوشیدن شیر و بضم یکم و کسر دوم بازیگر منهدب بالضم یکم و فتح سوم شده پاک کرده مذوب بالضم یکم
و فتح و سوم مشدد و با سوم مکسور ادب دهنده معیب بالضم عیب داینده مهراب بکسر اول معروف یعنی جوالدوز

آب تا امرا میر بحر نیز گویند **مربوب** ع بفتح بمعنی مخلوق **منصب** ع بفتح یکم و کسره سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه مناصب
جمع آن و بکسره یکم و فتح سوم یک پاره آهنی **معصعب** ع بضم پیچ کننده **مثاب** ع بفتح بازگشتنها و جمع شدن گاه تهای
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پادرش داده یعنی جزای نیک
و بد داده **مستصحب** ع بضم میم و حای مهمله بکسر و صحبت نازنده و برآینده **مکروب** ع بفتح اندوهناک **منسجب** ع
بضم میم و کسر جیم کشنده و بفتح جیم کشیده شده **منوب** ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام **مکاتب** ع بضم
بنده که اول بمال او را فروخته باشد و کسیکه بر فرمانه نوشته شده باشد **مهرب** ع بفتح گریزگاه مهارب جمع آن
مرتعب ع بضم خا الف و ترسنده باشد

فصل التاء

مساحت ع بکسر اول زمین پیمودن **ملت** ع با اول
مکسور شد و مفتوح بمعنی گروه **مسترقات** ع چیزی که بدزدی بهم رسد **منازعت** ع بضم یکم و فتح دوم باهمی کشاکش کردن
بخصومت و آرزومند شدن **مقدرت** ع بفتح دوم و کسره سیوم توانگر بودن **منحوت** ع بفتح تراشیده شده
مشکات ع بکسر روزن دریچه ناگذار و طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث **مشیت** ع بفتح یکم و کسره دوم
و فتح یای موحده خواستن و خواست **ماهیت** ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن **موت** ع مرگ و مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا و بی غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات **ملکت** ع بضم یعنی ملک است
استاد گوید بیت من سلیمان ملکت عشقم + هست لعل لبت نگین من + و در نصاب بمعنی مهی است
و در شرح نصاب نعم بمعنی پادشاه شدن **مطاوعت** ع بضم فرمان برداری کردن **معدلت** ع بفتح
داد دادن **مسامحت** ع بضم با کسی کار آسان تر و اگرفتن و نرمی کردن بخود گذاردن **مقامات** ع جمع مقام
مرضات ع بفتح خشنودیها **منبت** ع بضم یکم و سکون دوم رویننده و رویاننده و بضم یکم و فتح دوم رویانیده
و پرورده و بفتح اول رویدگی **منات** ع سنگی بود که هذیل و خزاعه بضم خا جمجمه نام دو قبیله است که آنرا پرستیدندی
و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره بتی است معین **ممارات** ع بفتح گدشتیها و ماجرا و مجادله پیشه کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح دشمن مردگی **محبت** ع **موت** ع بفتح اول
مشهور **مجاعت** ع بفتح گرسنه شدن و گرسنگی و بی بلگی کردن گرسنگی **معرت** ع بفتح اول عار و ننگ
منقبت ع بفتح هنر و ستودگی **مدحت** ع بکسر المیم مدح **موات** ع بروزن غراب موت موات بفتح زمینی
چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد

فصل الثاء

محدث ع بضم اول و دال مکسور
پیدا شونده **مغیث** ع بضم اول فریادرس **متشعث** ع بضم ... پراکنده و بفتح برانگیخته شده

فصل الجیم

معراج ع بکسره نردبان و نیز قرب حق تعالی چنانکه گوینده ... بگروه ...
بود و معارج آن ... بامکان معارج و معادج ...

منهج ع بفتح مثله مناهج جماعت منضج ع بضم میم وکسر ضاد معجمه بانگ آورنده زار و بانگ کننده مندمج ع
بضم میم وکسر میم ثانی درهم رفته مرج ع بمعنی مرز یعنی زمین فرزی گفته بیت بو اسحاق ا ای دوران
سعادت در احوال وگردون + ز زهرش مباد آسیبی هیچ دل + ز فرمانش خالی مباد هیچ مرج + و در عربی
بمعنی از هم گشودن اند و هم گذاشتن چیزی را آمده و قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی درهم گذشت دو بحر را و اول مضموم نام شهریست در کوهستان و باول و ثانی مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت
و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن **فصل الحاء** مسیح ع بفتح دوست و از نعت حضرت عیسی
علیه السلام را مسیح گویند و آنکه گوید یک چشم ویکی ابرو ندارد و ازین سبب دجال را مسیح نامند در معنی نقش
و چون دست مالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار مجامعت کند و نیز سیه گر اخته **مصباح**
... چراغ و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی و مصابیح جمع آن **مفتاح** ع بکسر کلید و نام کتابی و دعائی
و نیز آن مفاتح و مفاتیح جمع **مرح** ع بفتحتین بخت و شادی و خرمی کردن و تکبر کردن و فاسد شدن شادی
مسح ع بفتح میم و فتح را چیزی **فصل الخاء مسخ** ع بفتح صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بد
... طعمه و بکسر گوشت بی نمک و گوشت بی مزه **مرخ** ع بفتح نام درختی و چوب آن آتش زنه **مطبوخ**
پخته و آنکه ... هندی ... **مطبخ** ... **منسوخ**
... نیست و نابود کرده شده ... **مناخ** ع بفتح جای خواب کردن شتر و آمدن گاه و نگاه ...
... قوم ...
... **سلخ** ع
بفتح پوست کشیدن ... **فصل الدال مقالید** ع کلید با جمع تقلید ... **مشید** ع
بفتح بنای بلند گچ کرده شده ... **موجد** ع بضم ... پیدا کننده **مسند** ...
... نویسنده **موالید**
جمع ... موالید ... **معهود** ع بفتح دیده و دانسته
... قرار داده شده **مجاهد** ع بضم ... **مرید** ع بضم خواهنده و آنکه ...
ملاقات ... **مجهود** ع بفتح ...
... ماخوذ از جهد ... **متی** ع ...
گویند ... **ملند** ... اول لام مضموم و نون موقوف یعنی گران ...
اول ... و گران باشد ... سخن کردن بود ...

و بای اول مفتوح پسیه را خوانند معید بضم مکرر یعنی اعاده کننده محمود بفتح ستوده شده و نام مقامی که آن
سرور در شب معراج آنجا رسیده مقام محمود اشارت بدانست و نام ایلی است که در این ابیات محمود گویند موحد
بضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد از دوئی وارسته بود از همه قید گذشته و نظرش از غیر ساقط گشته
و یکی گوی و یکی دان شده باشد مستمند بضم حاجتمند و غمگین مسد بفتح زه و لیف خرما و ریسمان بافته
منقاد بضم مطیع و فرمان بردار مخلد بضم اول و لام مشدد جاودان همیشه کرده شده مغفق و بفتح بافت
کرده شده و گم شده منفور بفتح نفرت کرده مستند بضم اول و کسر نون پشت بکیه داده و پناه دهنده مستنجد
بضم طلب کننده کنند معمد بضم میم و فتح دوم آماده کرده شده مرصاد بکسر راه و جای نگاه منتقد
بضم اول و قاف مفتوح نقد کرده شده یعنی باز پرسی کرده شده موبد بباء اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح
و دال زده و معنی وارد آواز حاکم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو گفته بیت سپرده عنان موبدش را +
گرفته بگفت شاندو ما شد ندرا + و در اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او بر او عاشق شده بود فخر گرگانی گفتم
در رامین است گوید بیت اگر این رنج بر موبد نبودی + مرا او را همیشه بهبودی + او بد فخر ... و قاموس اهل فاضل
از او پدید آمده بیت بحتی نهاگذارند یعنی جدا ... مستهد بضم میم و کسر های خود بخود در کاری استاده و همیشه
بوند میلاد بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
و نام شهر ... مرمد بضم میم اول و فتح میم دوم درد کرده شده و ... درچشم و بر آشفتن چشم بفتح ...
شدن و بکسره آب ... غیر شدن آنکه او ملت رمد داشته باشد مدید بفتح کشیده و دراز بالا و نام بحری از بحور
عروض و بای اول مکسور و یای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند و آنرا مداد نیز خوانند ملتحد بضم پناه
منجمد بضم بسته شده مسترد بضم دور کرده شده مزاد بفتح وزای معجم توشه دان و بضم زیاد کرده
شده مریه ... بمعنی ... مسکون دوم میوه تر و تازه و درخت آن که بهندی ... گویند و نیز
ادرو دست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن ... بیش شدن ... دکتر شدن
و بضم و سکون دوم امردان استاد گفته بیت گفت مردی عیال ... آری + گفت آن ... زبان ما مرد
+ + و فارسیان ترجمه رجل کرده اند مسطود ... مستی بضم و سکون اول و دوم کسرم
ملخوذ از جد ... کلید بضم کلید کننده و بفتح آنکه ... مرتعد ... خوابگاه چهارپایان
و ... مزید ... بحر ... مزید ظرف بیرون ... معاد بفتح جای بازگشت و کنایه ... آخرت است
و در اصطلاح تصوف معاد اسماء کلی آلهی را گویند و مبدأ اسماء کونی را گویند و آمدن سالک را از اسماء کونی
بعالم مبدا او سبب و رجوع او از راه اسماء کلی آلهی باشد که معاد اوست محمد بضم میم اول ستایش

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] من [illegible] علی [illegible] اللغه

فصل الدال [illegible] ها [illegible] **فصل الراء** [illegible]

[illegible] است [illegible] هندسه [illegible] معقول است که [illegible] هزار [illegible] می شود و در

هندی [illegible] چون [illegible] آن [illegible] معلوم شود

[illegible] اول [illegible] معنی [illegible] اول [illegible] پنجاه [illegible] چه

محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه [illegible] چون [illegible] و مرگویند [illegible]

[illegible] حکیم خاقانی گفته بیت [illegible] حساب [illegible] چون [illegible] پنجاه [illegible] حساب است [illegible] مولانا عبدالرحمن جامی

فرماید بیت [illegible] پیری [illegible] صفا [illegible] است [illegible] از کلمات [illegible] باشد که از

برای حسن کلام [illegible] مراد [illegible] مراد [illegible] مراد آن باشد که [illegible] و در عرف بمعنی شما

آمده [illegible] این [illegible] معنی [illegible] فارسی [illegible] بیت [illegible] شکری [illegible] کسی [illegible]

[illegible] کسی [illegible] معنی [illegible] چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت [illegible]

[illegible] آتش [illegible] معنی [illegible] معنی [illegible]

[illegible] بیت [illegible] بسکون [illegible] امر است یعنی [illegible] امر [illegible]

[illegible] سبزه بسیار [illegible] باشد [illegible] مرغ [illegible] از سبزه باشد [illegible] نیز گویند و [illegible]

[illegible] سال یعنی [illegible] گوینده [illegible] شنونده [illegible]

[illegible] **مشتهر** [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] **مشتاق** [illegible] پستان را [illegible] **منکر** [illegible]

[illegible] کافران [illegible]

[illegible] **مستهم** [illegible]

مصدر [illegible] **معشعه** [illegible] **موشر** [illegible]

[illegible] **مختار** [illegible] اختیار کننده کما قال الله تعالی [illegible] علی انفسهم [illegible]

[illegible] بیت [illegible] علی [illegible]

شده است [illegible] **متکبر** [illegible] **مختبر** [illegible] جای [illegible] خبر دادن [illegible]

[illegible] **مظهر** [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] **مستمع** [illegible] کننده **مجیر** [illegible] نجات [illegible] پناه دهنده **مشیر** [illegible]

واشنات کنند مهابات بضم یعنی بسته بکسر مسموع است مطارح بضم محل باریدن مدار ع بفتح جای جو ع
بسته فواید و مرکز زمین یعنی میانه زمین مضرت بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم اول و فتح دوم و کسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح سوم مشدد بشارت
داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مدرسه ع [illegible] بمعنی دوم جمع
مدرست و بسکون دوم و فتح دوم اندرون زمین مصر ع بضم و کسر سادت اثبت و ثابت ایستادن بر چیزی منتشر ع
بضم پراگنده معبر ع بفتح جای گذر و بکسره بمعنی کشتی که بگذرند چنانچه کشتی و پل گذرگاه و بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر ع بضم اول و سکون دوم و سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده
و بضم کیم و فتح دوم و سوم مشدد تدبیر کننده و پادشاه و بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن متشکر ع بضم اول و کاف مکسور شکر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده معسیه ع بضم و سین مهمله مکسور گدا و بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مستتر ع
بضم اول تای دوم مکسور پوشنده [illegible] ع بضم و کاف مکسور بمعنی منکر [illegible] ع تنها مشتمل ع با اول مضموم
و میم دوم مفتوح رخت باردار و بضم میم دوم بارده موفور ع بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده مأمور ع
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محضر ع بفتح سیم قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و بار [illegible]
گاه با آب [illegible] ع بفتح اول و کسر سین مهمله [illegible] ع بفتح شلوار و لنگوته و ازار را آنچه از نساء [illegible] احادیث معلوم
[illegible] بمعنی [illegible] ترجمه [illegible] منفرد ع بضم کیم و کسره [illegible] بضم اول و جیم مفتوح
[illegible] و [illegible] بازداشته شده و بکسر جیم فاعل مؤتمر ع بضم فرمان برداری و بکسر میم دوم فرمان برنده
و [illegible] کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان با یکدیگر [illegible] موت الاحمر [illegible] چنانکه گویند
موت [illegible] احمر و بمعنی در باب لا امان [illegible] ع بضم میم و کسر سین مهمله شکننده [illegible]
و آن [illegible] چون [illegible] مغیر ع بضم غارت کننده [illegible] مزمار ع بکسر
سوم [illegible] و آن نام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای [illegible] فصل الثامن [illegible] اول و یای [illegible]
و دو معنی دارد [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] پیشاب را نیز گویند [illegible] یعنی شناسنده
است [illegible] گفته [illegible] بیت [illegible] کارزار [illegible] شان [illegible]
[illegible] اوست مختزن ع بضم میم [illegible] که [illegible] معز ع [illegible] سکون [illegible]
[illegible] مبارز ع بفتح [illegible] مفازه ع بفتح جای [illegible]
و جای هلاکت [illegible] از اضداد لغات است و بمعنی بیابان [illegible] ع با اول مفتوح ثانی [illegible]

اول زمین بود و آنرا در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت ز انبوهی خلق بر بوم و مرز + نگنجد در او بابر آمد بمرز + دوم
زمینهای ناهموار که کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم مجامعت و مباشرت
نیز آمده و در معنی چیزی را بچنگال گرفتن بود و بآهستگی چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی
دارد اول عصیده را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گوید زخمهای کرزشان + بر سر
تار تمام و مرزشان + حکیم سوزنی گفته بیت بر در مرگ هم ایمان تو هنگام مرا ع + نیز چون نغز مرزبان با نیان آن زده +
دوم روشن گویند و لهذا گیاهیست و دانی بگوش شباهت دارد آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش
فصل السین مقتبس ع بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مغناطیس ع
اول مضموم و ذیل بکسره اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن آن در قعر دریاست گویند چون باب سد
اصحاب سد ... آهن از ... بجذب نتوانند کرد کذا فی عجائب البلدان و آنرا اقیاطیس نیز گویند و در قنیه بجای قاف غین
معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس ع بضم میم و کسر چهارم شد دانا اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده
و حکیم و دانا و باریک بین مقوقس ع بفتح نام پادشاهی که در شام بوده مکیس ع با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد مرا از گدایان مکیس + که در زیر بحث تو بی شبه مکیس + دوم زر چیزی
باشد که بسم و ستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند و مکاس شخصی را
گویند که ستوری از آینده و رونده میگرفته باشد محسوس ع بمعنی آشکارا مغرس ع با غین معجمه جای درخت نشاندن
مکنس ع بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده و روبنده منکوس ع بفتح سرنگون شده مقدس ع بضم دال مفتوح
پاک و زمین بیت المقدس مونس ع الفت گیرنده مکناس ع بکسر آلت خانه روبیدن و بمعنی خانه روب
و جاروب نیز مسموع است مقیاس ع بکسر اندازه و آلت اندازه منطمس ع بضم نیست کرده شده منجس ع
بضم نجس کرده شده فصل الشین مرتعش ع بضم اول و فتح سوم مجهول لرزنده که دست و پایش در لرزه باشد
و بکسر عین لرزاننده مفرش ع بفتح جای خانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن معاش و معیش ع
بلا ها بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند متوحش ع بضم اول و حای مهمله مکسور رمنده و گریزنده و
فصل الصاد مخلص ع بضم میم و کسر سوم دوست که پاک و بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاص کرده شده و رهائی
یافته و در اصطلاح صوفیه مخلص بفتحه لام آنکه خدا او را دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی مقنص ع بضم اول
و نون بکسره شکار کننده و اسیر کننده محیص ع بفتح بگردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاصی گردانیدن
و نشستن سخت ... مناص ع بفتح گریزگاه و دگرگشتن و باز ایستادن مغص ع بفتح و با غین معجمه

گشتن و در کردن پرده و پیچیده کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده محص ع بضم اول
و فتح سوم آنکه برده شده فصل الضاد محض ع بفتح صرف و خالص چیزی و دوستی خالص و شیر خالص معرض
بکسر جای پیدا کردن جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است متعرض ع بضم اول پیش آینده حائل شونده مخاض
درد زه گرفته و درد زائیدن پیدا کردن مروض ع بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد بریاضت داده شده
و بواو مکسور ریاضت دهنده مفروض ع بضم فرض کرده شده مستفیض ع بضم جوینده فیض و فاش شده
و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش منقبض ع بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح بی نماز شدن که بهت خون حیض مفاحض ع بفتح محل فحیض فصل الطا منبسط ع بضم فراخ
کرده شده محیط ع بضم گیرنده و نام دریائیست و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیخته ملتقط ع بضم اول و فتح چهارم برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر
قاف چیننده و رفو کننده و بردارنده مفرط ع بفتح بسیار دور انداخته مخبط ع بکسر یکم و فتح دوم و سوم [illegible]
دوخته شده مناط ع بفتح جای آویختن بطریق استعاره بمعنی تعلق مراد است فصل الظا محظوظ
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ بفتح نگریسته شده فصل العین متقنع ع بضم قناع کننده
بضم عزت و رتبه منع کننده و نیز استوار منبع ع بفتح یکم و سوم جای بر آمدن آب چشمه مسبع ع بضم اول
[illegible] پیدا کننده مستطاع ع بضم فرمان برده مناع ع بضم و تشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
[illegible] مرصع ع بضم و تشدید نشانده آنچه در جواهر باز نشانده باشد و نیز کلامی که در نثر و نظم موافق
باشد در وزن مسجع متاع ع بفتح جامه و هر چیزی که متاع است و کالای خانه و غیره [illegible]
و فرج را نیز متاع گویند و بهره خورداری گرفتن فانی و زبون و بهره داری اندک چنانکه [illegible]
الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع ع بکسر کاف بمعنی مقراض و بفتح جای بریدن [illegible]
بضم اول و کسر سوم صاحب اطلاع مولع ع بضم [illegible] حریص کرده شده [illegible]
[illegible] ع بضم میم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیر دهد و بفتح یکم و سوم پستان شیر [illegible]
آن مطاع ع بضم اطاعت کرده مصروع ع بضم اول و فتح دوم نگاه داشته شده [illegible]
و آن حمتی است معروف مسمع ع بفتح [illegible] محل شنوائی [illegible] مستمع ع [illegible]
اول و سکون [illegible] مضجع ع [illegible] موضوع ع بفتح نهاده شده
[illegible] منطقی جزو اول قضیه را موضوع [illegible] محمول [illegible] حکمت [illegible]

حاصل حسن و نزد و قربت و اقرار و کناره آب جایگاه معنی فرهنگ در پیکار و ... بالضم ... منتجع شود جای
بفتح متاع صف داده که آب چراگاه است مراح در ابان بفتح ع مرتع ... پیشه ... بالضم ... مسیع
جاهای سیاه و فام مرغ آبی بانغ ابر فارسی بیای ع میغ فصل الغین ... شت کرده فاش فتری و عیق کرده بخش
بالضم ع منصف پیشه بالضم ع محترف زچه ... فصل الفا ... ناک در غلطیدن بالضم ع مراغ
کشیدن صف جای ... بالفتح مصاف است کوکب نام بالکسر ع صاف ... مرو الام بضم میم ع مجالف داد
میدانند سنگ بران بدان آنچه و عربی بالفتح و بالکسر ع منجنیق فصل القاف بالکید کشیدن صف بضم میم و
مس و نقره و زر از علم سر بالای آنچه ع منجوق ... ع مرافق حصار است جنگ آلات آن
شده کرده روان و شده گرد آویخته ... بضم میم ع معلّق ... قبه و مثل ... آن امثال و
سخن لام و فتح بضم میم ع مغلق پیوسته ... مزراق ... یکپای و دست ... اسپیا مقید ضد
بالضم ع محاق است ترکی هزار چهل ... منک ... منجوق ... مشکل
مطراق ... سوم و فتح بکسر ع مرفق گویند ... گرفتن ... اتفاق ... آن
روز آن میثاق روز ... استواری و عهد ع میثاق ... بالفتح ... ع ... بالکسر زیانه
پای ... است ... فصل الکاف مشکنیک ... رگان ... تعالی کند
مرزی ... بالضم ع مزدک گویند همه و امور ... هندی که است گیاهی بالضم ع مشک ... فارسی
بضم میم مرزبان است ... و امید ... اعتقاد ... بنیاد است ... عهد ...
جیسم و ... بالفتح مجاخنک ملک ... ماده ... مرکب
و فتح ... تعالی خدا نام و پادشاه ع مالک ... فارسی
فصل اللام ... طاعت ع نسک ... ولایت پادشاهی بضم ع مالک ... آن سنگ ع ملاک
کنند نصب میدان میان که علامتی ... تخته ... بالکسر ... بفتح ع میل
انگشت و چهار بیست گزی هر گز یک گامی هر گام هزار ... میان ... دوانیدن برای
... شراب بضم ع مل ... هفت نوع ... ع مقول
بزرگ و گاو ... بزرگ غلام ... ع ماکول ... فارسی ... کلاه ع مشکل و مشکل
خط کم مفتوح و دال میم ع مندل است ... ع معوال
زن فارسی و دوا بفتح ع مرغول ... گویند ... کشنده ... مرو ران
... ندارم اعتقاد ... ع مبل ... مرغان نشاط و پیچیده و

فصل الغین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف فصل اللام

و متعدد نیز آمده وصل ع بضم پیوند و نساء و کمستونی یعنی جای جنگ دارا ابن داراب سکندر بن فیلقوس رومی در آن مین
بود وصل ع بضم گرد پای گویال و زنجیر نلک که آن گونه از کند راست و نام داروئیست که بهندی کوکا گویند حمل ع
بضم یقتی بکانزدهم و نیمه ز ششم و سوم کرده . . . و با منوال ع بکسره طریقه ای راه و مانند آن منقل ع با کاشته رنج انگشت و این
لغت نیمه ریسمان است مغزاع ع بکسر ریگ ریسمان غل بضم بتقلید ع غسل الهمیم ملتجم ع ای پرده از برده ای چشم
و علم از قسم نام داروئیست از ریشمی گویند ملجم جنین موصوف ه دوف که بی همنوا ... امحیم ع بکسر گروه شده
و نیز ترکیب اسم ابی الفیه ... از آن جهت گویند که این ترکیب ... بن ... بیست ... نام سپه
بادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن و بشما کلاه ... مجای قدم یا دن مرد ع بضم ف و مرد مکسه
مدام ع همیشه میم ف بالضم فرشته و نام تمام از ماه سوم مهان ماه کا شتو ماه متوسم ع بوشید موسم ع بفتح کم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن عید و نوروز مانند این که و سه میسا بینه ... گردن فر آدم بت
میشود بمعنی وقت هم آمده چنانچه سیم فصل النون معن ع بفتح نام مردی جوانمرد که بغاوت مروت نار
بود از امرای ان امیر المؤمنین منصور بود و معن بانام وزنی گویند میان ع بفتح درون و کمر و میام میانه و نیز گویند
میان کمر و کتف و میدان و مرآب و معهود و خنده کنا میدان ع بفتح آوند شراب پیاله و کاسه میگردد جا که اسپان دوانند
و جای تاختن اسپان مداین ع بالفتح نام شهری بر کنار دریا مغرب مدین ع شهریست در عراق عجم و جمع
مدینه ملکان ع نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنانش را ارکانی گویند و اسلحه آنجا اکثر چوبین است
منان ع نیکوکار بمنت منت نهنده مهان ع بضم خوار و بکسر بهتران موتان ع نام شهریست که دشت او
بغایت مرغ و مفرح است مرغ سلیمان ع هدهد بانان ع جمع ماه بخلاف قیاس نام ذی از بلاد و نیز نام
شهری از حدود کرمان میمون ع بفتح مبارک و کپی ای بوزینه مینه زبان ع بالکسر آنکه در خانه او مهمان آید هاکیان ع
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید انگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام میبارید و شیرین بود مانند
شهد مازندران ع نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین جهت سلیمان برای سکونت دیوان آباد
آباد ای نصب باغات و میوه ها و نهرها از ایشان تحویل فرمود البته مردمان آنجا بآن خاصیت شیر انگیز بود بیت
بیچ زنبای شر اندر جهان . نگر در زیر ملک مازندران . مغیلان ع بالضم نام درختیست بزرگ خاردار که گلش
زرد بود عربی ام غیلان خوانند بهندی کیکر گویند مغلمان ع بضم نام آب بستن منلان ع تر سایان
دران شان که در مذهب ترسایان رسوم نو پیدا آورد مکران ع بضم نام ولایتی است متن ع بالفتح درے
دامادی سر ماندن ف برجای داشتن مردسیدان ع بیمار را به سیمان . . . ان کردن میزبان ع وزان
زنده میان بول کردن فصل الواو مولوف ع بیم و لام مضموم شاخ آهو که جوکیان نوازند بهندی سنگی گویند

وحلقهٔ آهن و گویند نازس هست و آن نامیست باریک که زاهد ترسایان آنرا در درون و بر بر زنند و جمع ماهلی هن
بی میانت مسطون نام معبد معبدی از ترسایان مشکوی بالفتح و واو فارسی مشک خورده و مشکین و خوانند
وابضم میم ترجمه خانه ماشوی کالیم و نیک بیره یا زوف چو بکیا پشت ای چوبکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
بحساب وی شته بیمار زونا ها ست که بدان جامه رنگ کنند ماکوی از ساز سالکانست که بتازی آنرا کلیم
و بهندی نال گویند مروت گلی که میوه هست بر شاخ نبات و آن رویسه شگوفه باشد مینوی وزن
نام بهشت ماوی ع فارسی بهشت مهین بالنون نام مهی که فرمانروای فصل الهاء
مهر ماه ودن آفتاب در برج میزان ملکشاه و ملکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بوده مقلد
سیاهی چشم ابن مقله را منی نوبی از خط معهد مهد بالفتح نام شهریست بحی و مغرب مجوعه پوبی که پیش زنهند
نیتی را گویند که ز دیغش پیش از قافیه رفت چنانچه مولانا فخرالدین کنکه استاد دهلی گوید بیت اعل تو زلیب
شکر آرد مه زان حبث و شکر چی یا مه بالفتح مختصر از ماه و عربی نگو و مکن مرده بالضم
نهای ایستادن ماهی آبه تا نخوزشی است که از ماهی راست کنند ماهی
در هر که ماهی گویند مه نام ماهتاب گویند به نام روز دوازدهم از ماه و نام فرشته
ایست که موکل است بر ماه پاسبان گویند روزی مبارک است مقامه بضم آرام کردن بجای زندان
و پیوسته بر پای داشتن و بالفتح مجالس که دهی از مردم مصرعه در رود کردن و هشت صنعه نوزن ماهه
پرده از پرده‌های چشم و این پوستیست که دریچه بود مارنه بطیه نام موری که ام و منی از ولایت یمن بود
ارسطو از علم اکسیر نامی است که اهل کیمیا بدو منسوبست مژده بضم میم و مضموم و زای فارسی چیز خوش
و شادی مردم گیاه گیاهیست که در چین و حبش مردم متقابل آفتاب بود هر که آنرا
بکند بمیرد موسیچه بجیم فارسی مرغیست سپید مثل قمری فصل الیاء موسی ع نام پیغمبری
مشتری ع بضم و اشین نام ستاره ایست ستاره که سعد اکبر فلک
مجسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ساخته اقلیدس حکیم و کتابیست مغان را در آتش
متجلی ع بضم و لام مشدد ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی ع بالضم با حاء مهمله آراسته مباهی
مینخی خرقه پوستین پریشان مهرگانی بکسر و کاف فارسی نام نوائی و لحنی و باد مهرگان
باب النون فصل الالف ناخدا ع بکسر و ناخدا افتح دال مهمله جهاز و صاحب کشتی و ملاح
ناو نان بانی نان پز نکباء بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی التاج و در
کاروان نسا ع بالفتح و القصر رگ عرق النسا ٠٦٠

نیوشان بنون مکسور و واو فارسی و شین نویسنده **نمدار** ع با کاف [illegible] [illegible] خواندن [illegible] ماست

فصل الباء

انصب ع بر پای کردن و بر چشم [illegible] داشتن [illegible] [illegible] [illegible] ایستگی [illegible] و با نوک [illegible] دیده **نصاب** ع

[illegible] بنیاد **نصب** ع باسکون بدی و بلا نصب [illegible] [illegible] دوام بر پای کرده **ندب** ع بفتحتین اثر دونی

[illegible] بازی [illegible] را گویند هر بازی تواتر از هفت تا یازده بازی [illegible] بدینه گویند **ناب** ع خالص چنانچه گویند زهر ناب

[illegible] یکی از دندان [illegible] [illegible] [illegible] گویند و آن گوشت که پشت اسپ از [illegible] افتد گویند

[illegible] فریشک ناب افتاد **نهیب** ف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند **نشیب** ف [illegible] بالای

پست و ضد فراز و فرو خزنده **نخشب** [illegible] نام شهری که چون ماه ابن مقنع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و آن ماه را ماه نخشب نیز گویند **نجیب** [illegible] بزرگ

فصل التاء

[illegible] و عهد و نوبت که بر در پادشاه زنند **نفت** آبی است که از کوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آید و آن بر دو نوع است نفت سپید و نفت سیاه سپید کمیاب است و سیاه [illegible] [illegible]

بزبان کوه تیا گویند **نشست** مصدر از نشستن است **نادرست** ناراست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **نمیمت** [illegible] موقوف یعنی [illegible] **نبات** تازه ای ستنی است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نبات [illegible] [illegible] الف نابات گویند غلط است **نعمت** ع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و آنچه که پیدا شود از نیکویی [illegible] کسی

فصل الجیم

نسج ع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند نیرنج [illegible] [illegible] [illegible] مفتوح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **نیم تاج** ف

[illegible] از کلاه ملوک

فصل الحاء

ناصح ع [illegible] [illegible] [illegible] نصیحت کننده [illegible] [illegible] **نفح** ع [illegible]

بوی خوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **نصوح** ع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کشف اللغة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت مولوی [illegible] [illegible]

فصل الخاء

[illegible] [illegible] **نخ** ف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **نهالچه** [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زنده است **نلخ** ف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کردن چیزی [illegible] نیز نام علم قلمی است [illegible] [illegible] اختراع [illegible] یاقوت [illegible] [illegible]

جمال الدین یاقوت قلم را اختراع [illegible] [illegible] **ناسخ** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **نساخ** ع بالفتح والتشدید نسخ کننده **نفاخ** ع بالفتح والتشدید [illegible] [illegible]

فصل الدال

نادره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی نیز [illegible]
[illegible] ناک نوردی بفتحتین خبر [illegible] اسپ و خبر [illegible] و نام مقامی که آتشکده بزرین آنجا
بود [illegible] نون بکسر و زای فارسی مفتوح و نون و میم ساکن فرزند افگنده و خوار [illegible] و ضد [illegible]
نشیب [illegible] نهادن [illegible] بنیاد [illegible] ماضی [illegible] نون دین نژاد ف بفتح و زای فارسی اصل و تخم
نسب و اصل مردم فصل الراء نستر ف وزن بستر [illegible] نام گلی است نسطور ف نام
مردی فقیه صاحب مذهب ترسا بوده نذیر ع ترساننده و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
نور ع روشنی [illegible] زمان [illegible] نوار ف بفتح [illegible]
نو شکوفه منار ع بفتح نشانها که بر پای کنند در راه نگونسار ف کاف و واو فارسی آنکه از سر [illegible]
سرنگون [illegible] بود و آنکه در راسته زیر پا بالا کند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطا است نوبهار ف بفتح [illegible]
و خانه بود [illegible] بلخ بنا کرده [illegible] پوشیده بودند نیوفار بفتح [illegible] یعنی مردی مرد نزاد ف با کسره [illegible]
نباشد فصل الزاء نماز ف بفتح پرستش [illegible] نهاز ف بفتح [illegible]
که پیش رو [illegible] گوسپندی [illegible] ترکی هندی گوید و عربی تیس خوانند و گویند [illegible] نیمروز ف
ولایتی است در میان خراسان و فارس سیستان دار الملک است و آن وقت که آفتاب در [illegible] النهار رسد
و نام [illegible] است فصل السین نسناس ف بفتح دیو و مردم جنسی اند از خلق که بیک پای جهند
[illegible] یک پای ندارند [illegible] زبان عربی دارند [illegible] که کابوس در هندی [illegible] چهاده گویند و اول شین
بفتح ناموس ف نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس ریا [illegible] آوازه [illegible]
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس ع جان و یقال [illegible] نفس [illegible] خون و تن و چشم زخم [illegible]
فصل الشین [illegible] خوشش ف نام دارو ئیست که بتازی اطفال الطیب خوانند نوش ف با واو فارسی
آب حیات [illegible] شیرین و تریاک [illegible] بمعنی امر نوشیدن و نوشنده بمعنی فاعل نیایش ف آفرین و دعا و زاری
نعش ع [illegible] ستاره اند مربع شکل تحت آن [illegible] صغری و کبری نیوشش ف با واو فارسی بشنو سخن [illegible]
[illegible] نون نیز نکوهش ف نون مکسور و کاف و واو هر دو فارسی سرزنش و گله فصل الطاء نفط ع
[illegible] است فصل الظاء نعوظ ف آنکه در وقت شهوت کیر ایستاده شود [illegible] فصل العین
نعناع ع پودنه نوع ع [illegible] فارسی نام موضعی است نزدیک دشت قپچاق فصل الفاء نجف ع
[illegible] نام شهریست منسوب باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف ف بالضم آن آوازه که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آنرا صدا خوانند ناف معروف میان

میان بود و معالجه شکم **فصل الکاف** ناچخ بک نام زاهد تبسایان بود ناکس تند او تندرو سا حسب
این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند نکند و شیخ غضبناک و شرمناک خشمناک و بوی ناک و شلم و الان مشک
اندر جگر سوخته خلد کنند نیم خو سنگ ف کاف فارسی بوزن نیم و بمقدار نیم چون ناوک ع آنکه در زیر تیر خورد و بهستند
تیر از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک گذاشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ بفتح
و کاف فارسی جادوی و طلسم و افسونگری و در تهذیب ترجمه جیم عربی نیز نیرنجات جمع اوست نیم لنگ کاف
فارسی ... **فصل اللام** نیل ع ف بالفتح یا فتح عربی ست و بالکسر نام گیاهیست و نام رودی ...
که بدان رنگ کنند ... و آن را نیل نیز گویند و رودی که از کشور ... مصر گذرد و رنگی معروف که کبود
خوانند تنزل با ضم و زبری و بالفتح آنچه پیش آید و نهند نحل ع نکس شهد **فصل المیم** شیم ع بالکسر
... شیم ... آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند آنرا نشیمن گویند انعم ع بالفتح
چارپایان انعام جمع او نعمه او از نعیم ع نعمت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و رشته سلکی
... رشته ... مرد راستی کار و کسی که کار با او راست شود **فصل النون** نوا ف زینت و آرایش
... چیزی ... که بجهت خانه کنند ... ترین چیزی نیسان ع بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل مانند
در حمل نون ع بالضم ... چابک ف تند ... درخت ... شمشیر ...
بمعنی ... نارون ف درختی است ... راز راست بالا سخت چوب که همیشه ... دسته تیشه و تبر و امثال آن
از چوب ... تام بیشه ایست نزدیک ... گویند نانان ف ...
بکشتن ... نارپستان ف ... نریمان ف ... رستم پهلوان لشکر پادشاه
ایران بود و والی ولایت زادستان ... نشیمن ف ... آشیان مرغ و جای نشستن
و آن مقام که همیشه در آنجا باشند نفرین ف ... تمدرین ف ... بهمن ... بفتحتین
و یای ... نکوهیدن ف بنون مکسور و کاف ... عتاب ...
و زشت گفتن و نواختن ... **فصل الواو** نشوع
بالفتح برآمدن ... نیل گاو ف بکاف فارسی ... نوشدارو
... نیست ... شنیدن ...
... نهیب ف ... نیو ف ... پهلوان و دلیر ...
نیشوف بالکسر ... **فصل الهاء** ...
و فریاد ... نوشابه ف بالضم ... پادشاه ...

نیفه بیای فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین [illegible] ازار بند

نیمه نصف و طرف و سوی [illegible] نو باوه [illegible] ناول رسیده باشد چه

نو باشد که چشم [illegible] خوانند فصل الیا نرگسی بنون مفتوح کاف فارسی جنسی است از باده جامه که نقشهاش

مثل گل نرگس بود بافته باشند و در اصطلاح سحاقیه نیک بامعنی که آن طعامی است مشهور نامی ترکی

نیستانی است که بر در پادشاهان بوقت جنگ زنند باب الواو فصل الالف وفاع بالفتح

[illegible] داشتن [illegible] چیزی بتمام گذاردن نام ماشق [illegible] بقدر چهار [illegible] بلندی و زیر دست نوعی

[illegible] ابریشمی و تنک که بیشتر زنان پوشند و بزرگ باصل والاع بکسر [illegible]

[illegible] میراث بنده آزاد [illegible] فرهنگ بمعنی محبت و نصرت و توانند واو ویلتا [illegible]

غم و اندوه و مصیبت گویند وجلاع بالفتح سوده پای شدن وطاع بالفتح [illegible]

و جنگ [illegible] فصل الباء ریب بضم و یای فارسی منحرف ای کژ و هاب [illegible] بخشنده

فصل التاء وحدت یعنی یگانه شدن و منتها شدن یکی شدن تنها شدن در تصوف عبارتست

از تعینی اول که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم وسیلت بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه سبب

آن نزدیکی جویند وقاحت بالفتح شوخی و درشتی و سختی وصیت بالفتح اندرزی که در حالت موت کنند و پند

مطلق نیز ولایت بالکسر زمین آبادان و روائی کار فصل الجیم وریاج گیاهی است که همواره در آب

رو بروید به گل و سوی آفتاب [illegible] نیلوفر گویند فصل الحاء وقیح [illegible] شدن شوخ شدن

و بی شرم شوخ فصل الخاء وخ [illegible] رنمناک شدن اندام و جز آن بکسر [illegible] فصل الدال

[illegible] بالفتح بکسر میم وصید بالفتح آستانه در و بنای که بیخهای او در یکدیگر باشند و میان او وجود هستی

و یافتن مطلوب و جز آن بالکسر گم شده یافتن وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده وعید بالفتح بیم

[illegible] ودود بالفتح دوست دارنده و دوست داشته شده وجد بالفتح عاشق شدن

[illegible] و غمگین شدن غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن توانا شدن و یافتن

وفود بضمتین برسولی فرستادن و بمعنی گرد هم آمده ولاد بکسر زادن ورود بضمتین فرود آمدن

و در آمدن و حاضر شدن ورد بالفتح والت پید دوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن و بالفتح آواز کردن

و خواستن فصل الزاء ورساز نام مقامیست و بمعنی جوان و وزن [illegible] ای

زنده ورف [illegible] آب [illegible] زیر پیمانه [illegible] فصل السین والیس نام حکیمی است

از جلساء سکندر ذو القرنین ویس [illegible] واو مفتوح و یای ساکن ماتا و پنداری و هر بدی الیست و در ندم

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه رامین را امام نیز گویند **و اسپ** ف بمعنی خوار داشتن
و خوار گردن بود و نام برنده **فصل الشین** **و خش** بالفتح مانند دنباله دستار و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس **و شن** و دریا دشش و وشتی نیز گویند **فصل الطا** **و طواط** ع بالفتح شب پرک و مرد بد دل
نیز گویند بیت شاه را نخواجه بس عجب بیناست شب چو مصفور روز چون وطواط بیت قیمت او ز فرط
و طواطی نزد دانا بود کم از قیراط **فصل العین** **ودع** ع جمع ودعه گوش ماهی **وضیع** ع فرومایه مخورد
منه شریف **فصل الغین** **و زغ** ع بفتحتین سبز آب که بند رود آب نگشت و کنده‌ای ساکن نیز **و روغ** ف
واو مفتوح را دوم پارسی آروغ بالضم اول نیز **فصل القاف** **ودق** ف هزاره دستان کاو را مرغ چمن
و مرغ سحر و تندباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند **وثاق** ع بالکسر خانه و بالفتح بند و قیل بالفتح خانه
و بالضم خدمتگار درویشان و غلام **وشق** ع بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان و آن جانور
سوراخ روباه است **وارق** ع ابر شب روز بارنده **وامق** ف نام مردی عاشق عذرا **وقواق** ف درختی است
که بار او مانند آدمی در صورت و سخن میکند تا شکنند و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه بجنبد و سخن نگوید نام
جزیره ایست **واق** ف نام جانوری معروف **وراق** ع کاغذ برنده و نویسنده **فصل الکاف** **و حک**
بالفتح ماهی نیکبخت و بدبخت این سخن بر خطا بهاگوینده **ونگ** ف وزن ننگ کاف فارسی گدا و درویش **فصل اللام**
وحل ع بفتحتین حلالی ... **وال** ماهی **بعبل** ع بمعنی وای ... و نام ... و بالفتح آهو
و فرصت یافتن **فصل المیم** **وهم** ع بالفتح اندیشه و خیال **وام** ف مانند قرض ... این لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر بمعنی ... **وسم** ع وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و اهل هند
بهاپ گویند **ورم** ف بفتحتین آماس و بمعنی اگر مراد اگر ... **فصل النون** **وسن** ف بفتحتین خواب و خواب سبک
وارون ف باژگونه و بدبخت ... بخود شود ... سواران ... **فصل الهاء** **وسمه** ف
بالفتح حنا سیاه که برو خضاب کنند و گویند سبزه ایست که برابر وان کشند ... بهان ...
و ... که ... **واقصه** ع قاف مکسور نام تمامی است ... سیاه بیابان ...
دشواری ... آب ... نخت بسیار ... **فصل الیا**
وروی ف وزن ... سپیلکون **وادی** ع رود **ولی** ع ... دوم ...
خدا و ... صاحب **وای** ... **باب الها** **فصل الالف** **هلا** ع بفتح الها
... بالکسر ... خلاف ... **هجا** ع بالکسر ... آید ...
هما ع ... آید ... آفتاب **هاتان** ... مانند ... هزار ...

کہ در عربی عندلیب خوانند هزارپا کرمیست دراز با یک سیار پا دارد هوا ف بالفتح میان آسمان و زمین
کہ فرست شده و سبت داشتن و آرزو و کام و خواست با چہ نشاید فرود افتادن از بالا و گم گشتن هیولا ع
مادهٔ هر چیز و اصل هر چیزی فصل الباء هاون کوب ف دسته هاون هیبت شکوه و غرور اطبا که دارو کوبند فصل التاء
همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق هوخت ف دوخفاری حصاریست هفتم نیز گویند
هاروت ع نام ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل ماندند بسبب جادو و از ان آموزند هنگفت ف هاء مفتوح و نون ساکن
و کاف مضموم چاه ... ستبر همدست ف هم سر و هم مرتبه و بقوت و مرتبه هم نشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چه دانی
که همدست کردند و یار + یکی دزد با شیک پرده دار + فصل الجیم هیلاج ف بالفتح سال عمر و نیمان و لیل عمر را
گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و بمعنی حیلت هیج ع بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه و جز آن
نصب نیزه و علم و مانند آن اگر چیزی بر زمین انگیخته راست بایستد گویند هیج کرد و بضم ها و جیم فارسی نیز هیچ با جیم
هر دو فارسی مال و فلوس و معدوم و چیز نی و چیزی نه فصل الخاء هینخ ف بالفتح همان هیچ اسپ و تند و ختلی
فصل الدال هیربد و هیر بد کلاه های ... فارسی بود ای موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هیربد ...
که بر آن فرزندان داده شود و بیک شکم فصل الراء هجر ع و زن و مهجور جدائی و فراق هنگامه گیر ف هر دو کاف فارسی فسانه
گو بازیگر که هنگامه ... همیشه در ... و انچه در ... کری نباشد هنجار ف بالکسر راه و سمت ... و ترک کردن راه و برابر آن رفتن
هور ف وزن مور ای آفتاب و مشتری و دو همیر گویند ستاره ایست که بفارسی هرا سیل طالع شود ...
و ترین ... جس و سرجیبر ف وزن ... زیر نام مردی پهلوان فصل الزاء هرمز و هرمزد ف نوزن ستاره ایست سیاح
در ششم آسمان عربی مشتری خوانند ع نام شهری مشهور بر کنار دریا ... نوشیروان که خسرو پسر او بود هنوز ف
واو فارسی اکنون و تا این دم بتازیش بعد ... ازمان ... میان آنکه آوازه های شان مشابه یکدیگر
باشد هزاهز ف جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد فصل السین هراس ف بالفتح ترس که عربی رعب
خوانند و بیم و بکسر ها نیز هرمس ف با دیم ... مضموم نام حکیمی است که انیس ... ملیس سکندر بود و گویند
که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب دست هندسی ع ... و موافق جمیع امور فصل الشین
هش ف بضم مختصر از هوش است که عربی ذهن خوانند و ... هوش خرد و زیرکی ... هوشمندی بود مرکب این
پهلویست فصل الفاء هاتف این لفظ بر سه ... است چیزی که بر کار ... یابند از غیب و آواز کی
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر بسبیل الهام فصل الکاف هتک ف پرده دریدن هوشنگ ف
و واو و کاف فارسی که سیامک ... مرش بود و او آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و ...
کلافت ... و شهرها کرد و شیاطین و ... سلطنت آدمیان بر آن ... چهل سال ملک ... سال

باب الهاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الخاء فصل الدال فصل الراء فصل الزاء فصل السین فصل الشین فصل الفاء فصل الکاف

ملک فعل بود **فصل اللام** هلال ع بکسر ها ماه شب اول و رشته تشبیه بهلال کرده اند و رشته طعامی است و رشته
معروف هایل ع هولناک هول ع بیم هل ع بکسر بگذار و فرو گذار و بفتح تار دیست هابیل ع نام صاحب گروهی
ها دیل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و قاف مکسور پادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام نیز بیست هیکل ع ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت بتخانه و ترسایان بهار خانه است
بزرگ و هر بنای بزرگ و اسپ بزرگ هر حیوان که جسیم و هشت و حشمت و قوت مهابت **فصل المیم** هوام
جنبندگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل سوام هوام بهر چه رنجهاست ز تو بر دل
وحوش طیور هوام ستوران صحرائی هم ع بفتح لفظیست که مشارکت ما فائده دهد چون مرکب با و کنند یکجا و یکدیگر
دهمدمی غم هر ع بمعنی سخت هم دم محب و موافق هم قدم هم لو و هم سفر و هم طلب هر دم ع همنشین نام شهری هم دم
نیز گفتندی و نام مردی **فصل النون** هجران ع بکسر ها بریدگی و حزن و فراق هم داستان ع یعنی هم دست بدست
و هم داستان هر یک آواز همگنان ف بفتح ها و کاف فارسی کسان ف اکثر خلق هم برین طریق با نون نیز خوانند و هم داستان
نمود چنانچه اسد علیه سوامست همکنان و هم کسان و هر یکی و دستان و هم سران و هم سالیان هرمان ع بفتح که هر دو م
قلعه ایست بحدود مصر هم عنان ف مصاحب و هم سفر و همسر همایون ف بضم مبارک و نام پادشاه دختر زاده
فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامر ف کلا همه دشت و زمین هموار که گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ف و زن درون شتر دست عنه و رونده هیرمن ملاکس
جستا بهر و اینک و سیلاب و بگذار **فصل الواو** هوت با لفتح رحیم و زر رکاب و بضم نیز هر یوه یای فارسی هرات
شهریست مشهور همزانوی همنشین **فصل الها** هاله ف خرمن ماه و آفتاب یعنی دوری که گرد آفتاب و ماه
باشد و آن از تاثیر ابر و باران نهاده اند کاتبه بیت آفتاب ذهبیت خنجر تو + کرده برسوی خود ز هاله سپر
فصل الیاء هزار میخی ف جامه از کسوت درویشان هری ع عده همانی و گاوی که دم که جز همین بند
او را گویند و هگر دوین و پیکان تیر **باب الیاء فصل الالف** یکتا ف یکه و یک توی جامه و بند
از جامه معروف که بند های شلوار و بغل بند دیهود ا ع نام مهتر یوسف از ملد یکی که بغیاف با فتح ماش نام شهریست
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یاراف وزن فرداهی شب تاریک یعنی شب سهمیت و هشتم و تکمیل شب یا زهم
که آفتاب در جدی بود و بغایت عکس است آخرین سیصه از قوس آن دراز ترین شبهاست و تاریک است ید بیضا
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که معجزه او بود و هنگامی که در ابه کشید نمود از نور دی شعاع مانند برق جهاد
میگشت چون دست راست گردی آورد بعد دمیدن به حال خویش می آمد **فصل الباء** یعسوب ع امیر
شاه زنبوران که عموی امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده لیشب ف بالفتح نام سنگی ما هیئت بد ع

فصل اللام — فصل المیم — فصل النون — فصل الواو — فصل الها — فصل الیاء — باب الیاء فصل الالف — فصل الباء

نیک نمغنام پیغمبر معروف پدر حضرت یوسف علی نبینا وعلیہما الصلوٰۃ والسلام ونام مردی صاحب مذہب که مجتهد
بود وصاحب ملت وصاحب قول ایشان یارب ع بمعنی آه وناله وبمعنی تعجب وتحیر **فصل التا یاقوت** ع
سنگی است سرخ وزرد وکبود اما سرخ از همه نیکوتر وبیش بها بود وهمه جوهر بشکند وگداخته گردد وبکسر یاقوت رمانی و لعل
دلها بدمی گرم وخشک بدرجه چهارم هرکه باخود دارد وازطاعون ایمن گردد ونام خطاطی وباستعاره لب معشوق
گفته اند **فصل الجیم یاسج** ع قومی از اهل ودنیز بکسر سین وجیم فارسی ایضاً **یاجوج** ع قومی قوم ماجوج
این دوگروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام که ذوالقرنین سد میان عالم وایشان بست
فصل الدال یزدجرد وزن فرد نام شهریست در فارس ودر وی مدرسه وقت ساعتست ساخته یکی یا یه
تواند نیز دجرد ونیز دگرد ف کلاهما ال اول موقوف نام بادشاه ایران که سلطنت عالم بود ولیسری داشت نام او
بهرام گور آخرالامر اسپ لگدش زد چنانکه مرد نام پسر انوشیروان که از خوف شیرویه برادر خود مختفی شده بود
بعد از قتل دخت قابض ملک شد خلق او را شهریار خواندندی چهار سال ملک راند پس از دست امیرالمومنین
عمر وسعد وقاص منهزم شده به نیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را خفته یافتند خفه کرده کشتند
دولت ملک عجم بآخر رسید واین آخرین بادشاهان عجم بود **فصل الرا یارت** معروف ومانند وامانت کنند و
یاعدارت یاسبان **یسار** ع توانگری ودست چپ **یاور** ف یار ومددگار و پشتیبان **یاقوت** دیاز نگیر **یادگار** ف
مال ونعمت سوختگان اعیان برسبیل تحفه فرستند بکسر تا بالفتح بکسر وتام وتنها ونا گهان ودر سر سبیر
ونا پرسیده در خانه کسی در آمدن **فصل الزا یوز** ف بضم دده الیست معروف که بدان شکار کنند
هندش چیته گویند دجستن چنانکه گویند راه یوز وجا یوزد وزرم یوزد در ولایت پارسی گویند سگ خود را
همچون کبک در سوراخ خرد اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آورد وآنرا یوزک گویند در فرهنگ نام این لفظ
از برای گرفتن هم آمده است **یوز** نر را به پهنیر میکشد و در ترکی بدر را گویند **فصل السین یونس** ع
نام پیغامبری علی نبینا وعلیه السلام ای یونس بن متی وآنرا ذوالنون صاحب الحوت نیز گویند **یاس** ف نومیدی
فصل الشین یاشت بالفتح سبزه ترکیست **فصل العین یوع** ف بالفتح دارو یست خشک گیاه
تو میل تیره مان هفت اندم از زیون سنبر معمش لا فیه عظیمت اجلنا آنرا سود ایه نیز گویند **فصل الغین یوغ** ع
بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی دهکر دونی نهند هندی جوا **فصل الفا یوسف** ع نام پیغمبری معروف
علی نبینا وعلیه السلام ونام مردی که اسلامین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکردند **فصل القاف**
یغلاق ویغلتاق ت کلهر یوز نیز جامه ایست **یلمق** دیبا بالفتح قبا **تیاق** ف بفتح یاس داشتن
ویاس **فصل الکاف یمک** ف بفتحتین نام شهریست که منسوب بخوبانست ونیز بادشاه ایغور را گویند

بر کلاه باشد **یکتا** بروزن تنگ بکاف فارسی شکل وهانند ترکی بفتحتین سواران اندکه مقدمهٔ لشکر باشند
بالفتح بر بلشکر خصم برسند **فصل اللام یال** موی گردن اسپ وشیر گردن آگویند **یل** پهلوان وشیر ومبارز
ودلیر یکی محکم وچشمهٔ سال **ینال** نام پادشاهی ونام غلامان ترکان **فصل الیم یغما** بفتح غول بیابانی یا نام
بیرونی یکسواره **یم** دریا جفت ضعفاق **فصل النون یاتان** قصه کنان اعور از کنند **یمین** بالفتحتین
شهر یست معروف که عیب زبان ترکی **یاسمن** نام گلیست گویند گل ای جنبه عیاس من ای نویسی
من با اضافه **یزدان** نام خدا عز وجل وطائفه شنویه گویند که یزدان نام آفرینندهٔ نور است واهرمن نام آفرینندهٔ
ظلمت است اهرمن نام خدا تعالی را نشاید گفت علما جمهور اساتذه در اشعار ورسائل نوشتانند روا داشته
والله اعلم بالصواب **یتیم** مردی بیبهره ستوری مادر وجواهری بی نظیر **یاسمین** گلی است که بتازی الاسمن اوامها گویند
ویاسمون ویاسمن ای گل ای جنبه ونام دویه که هندی مال گنگنی گویند **یمین** یمان **کلو** هانام اولیتی دست کمیل
از آن جانب خیزد ویمن ترکان چیزی میدانگویند **یونان** نام ولایتی است ونام شهری که در وی مردمان اهل حکمت
وصاحب عقل وکیاست وفراست بوند **یگران** بفتح وکاف فارسی ساکن اسپ که همه اندام شقر بود ما ودم وموی اعم
سفید بود واگر نبود بور بود **یمین** بفتح سوگند ودست راست وقوت **یرقان** بیماری که زردی چشم واندام
آرد **یقطین** بفتح یا درخت کدو **ییکان** گنج ترکیست ودر فارسی قاصد وپیکان تیر را گویند **فصل الهاء**
یگانه بفتح یکتائی کبا واحد بود وبی مثل وبی مانند بیت یگانه کردگاری هست بالا + ندارد جسم نه او جوهر
تعالی + **یاوه** پریشان گشته وسرکم ومحش گفتن وبیهوده ومخش **یافه** باقای مفتوح گم شده را گویند وسخنان
بیهوده **یاره** دستوانه وطوق بیت نعل سم سمند توگردد + ماه را تاج زهره یا یاره + **یخچه** بفتح تحتانیه
وخای معجمه ساکن وجیم فارسی ژاله که تگرگ نیز گویند **یشمه** چرم خامی یا چیپی را گویند **یلمه** بفتح یا درشانی ونده قبا
یانه یای موقوف حجت ودر سم خط واصل **یاخته** باخای موقوف تیره ویکسو **یکبارگی یاره** قصد کننده
واندازنده وبیرون کننده **فصل الیا یادری** یاری گر بسیار یعنی چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت کسی
که دولت کند یاوری + که کار آرد که با او کند داوری + **یارای** مجال وقدرت وتوانائی هم را گویند بیت کسی سگ را
چه یارا بود + که بیم سگ نام ما را بود + **یحیی** نام پیغامبری معروف ونام پسر برمک امیر المؤمنین هارون رشید که او را
یحیی خالد ویحیی خوات گفتندی **یخنی** طعام معروف وذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت مهمندم تعصیدی که
ناکرده + که یخنی بود هرچه ناخورده + **یتاقی** پاسبان شب **یارگی** بیای موقوف وکاف فارسی قدرت وتوانائی
ووصال **یمانی** منسوب بیمن یعنی یمانی وبرد یمانی کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیة وسهیل یمانی نام ستاره درخشنده **یکروی** یعنی بیریا ومخلص صادق بی نفاق **یاوه گوی**

بیت ... یکی باره گیسکه ... [illegible] ... بیهوده یکی بار گی [illegible]
[illegible] ... مدوح یکبارگی ... منه الاخیر ... [illegible] ... امیر الامین

خاتمة الطبع

[illegible] ... انسان ... [illegible] ... شتی ...
[illegible] ... شیوه زبان ... [illegible] ...
خلاق ... [illegible] ... **لطائف مثنوی** ...
مولوی ... **مولوی عبد اللطیف** ابن مولوی
عبد الله ... [illegible] ... علامه ... [illegible] ...
متکلم ... تحقیقات ... [illegible] ... سلک ...
کشید و تنقیح و تحقیق معانی لغات موردهٔ مثنوی شریف و مصطلحات از کتب مستنده قاموس و صراح
[illegible] اللغات و فرهنگ جهانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری و ... الفاضل
شیخ الله داد ... مرزا ... شیخ اله دهلوی و از شرح مصطلحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی
[illegible] از فرهنگهای متفرق مثنوی شریف جمع نموده از انجا که در مثنوی شریف لغات زبان عربی فارسی
ترکی سریانی مشترک اللسانین فارسی عربی وارد بود لهذا برای تفهیم عامی عالم ... [illegible] ...
[illegible] ... محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش اینست (ع) برای لغت عربی
(ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین عربی ... (تف) ...
فارسی ترکی (فه) مشترک فارسی و هندی (عه) مستعمل عربی و هندی فی الحقیقه این فرهنگ ...
جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف که ... [illegible] ...
دستیاب شد ... [illegible] ... **جناب منشی نولکشور** صاحب
دام اقباله ... [illegible] ...
[illegible] ... باه مارچ ... مطابق ... بمقام لکهنو مطبع ... رونق انطباع یافت

قطعهٔ تاریخ ... منشی ... صاحب عاقل

[illegible]	[illegible] ... لغات	سال ...	گفت عاقل ...

شمس بازغہ — [illegible]
مطبوعہ [illegible]
ایضاح حل [illegible]
صاحب —
[illegible] — [illegible] تصنیفات مشہور کتاب
[illegible] ہے —
[illegible] شرح [illegible] مبارک [illegible] منطق مین
مطبوعہ مطبع علوی [illegible] کلان —
[illegible] نحو — محشی [illegible] صاحب بخط نسخ —
[illegible] الاعراب — علم نحو مین نادر رسالہ درحقیقت [illegible]
[illegible] ہے تصنیف مولوی [illegible] صاحب —
مقامات حریری — فن ادب مین [illegible]
[illegible] —
شرح حماسہ قصائد حماسہ جو علم ادب مین ہین اونکی شرح
[illegible] سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
[illegible] ہے بلفظ مصنف موصوف طبع ہوئی —
[illegible] فن معانی مین مستند و عمدہ کتاب درسی ہے —
[illegible] المعانی — بہ تحشیہ معقول اور اوسکے آخر مین حاشیہ
[illegible]
[illegible] — منطق مین یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
[illegible] علامہ —
[illegible] شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی
رحمۃ اللہ صاحب
[illegible] تحفہ بیب درعلم منطق بحواشی مولوی [illegible]
[illegible] طبع [illegible] —
[illegible] کافیہ — فارسی منظوم درحل مطالب تصنیف مولوی
محمد ابراہیم مرحوم —
تسہیل الکافیہ — عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد [illegible]
خیرآبادی —
شرح الیاس — مسائل [illegible] مین مستند کتاب ہے —
ہدیۃ المختار یہ شرح رسالہ [illegible] — معقول ہین —
تعبیر الرویا — یعنی خوابنامہ تصنیف محمد بن سیرین [illegible]
مستند ہے —
مختصر الوقایہ [illegible] —
تفسیر بیضاوی شریف [illegible] جلد مین —
نور الہدی —
صحیح مسلم مع شرح نووی کتب احادیث صحاح ستہ [illegible]
دو جلد [illegible] ہے تصنیف [illegible] مسلم [illegible]
محی الدین ابو [illegible] زکریا —
قسطلانی مسمی بارشاد الساری — شرح بخاری تصنیف
مولانا شہاب الدین [illegible] —
[illegible] نسائی — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] — ترجمہ فارسی کامل [illegible]
[illegible] الشاہم [illegible] المعرب [illegible]
[illegible] — یہ چار رسالہ تصنیف حضرت ولی اللہ رحمۃ
اللہ [illegible] تمام [illegible] مطبع و توجہ خاص مولوی
حبیب اللہ خانصاحب صدر الصدور سابق حال
[illegible] —
[illegible] الشاہم — [illegible] تصنیف مولانا ولی اللہ [illegible]
جامع الرموز — [illegible] جلد نہایت خوشخط مطبوعہ کلکتہ
سے منقول —
نقوش منظم — واضح ہو [illegible] نقوش مجرب نقشہ
[illegible] شریف [illegible] سورہ ایک [illegible] چھپا ہے تعویذ
[illegible] —
دعائی گنج عرش — [illegible] و منتخب دعا [illegible]
حفاظت اطفال کے لیے تعویذ کرکے گلے مین ڈالنا [illegible]
مجرب [illegible] سے چھپی ہے حفظ اطفال کے لیے اکثر
خریدار [illegible] مین
نقشہ [illegible] منظم —
خلاصۃ الکشاف — [illegible] باعراب القرآن مع رسالہ
شرح سفر السعادت تصنیف مولانا عبد الحق دہلوی
مجموعہ لطائف — [illegible] رسالہ مین [illegible] سورہ اور ادعیہ
[illegible] اور اعمال عاشورہ وغیرہ مذہب اثنا عشریہ
کے ہین —
اشعۃ اللمعات — ترجمہ فارسی مشکوۃ از شاہ عبد الحق
دہلوی —
مجموعہ اوراد — چند دعائین معتبر مجلد [illegible] بزرگان [illegible]
مطبوعہ اسدی —
تفسیر کشاف — یہ مشہور تفسیر کلکتہ مین طبع ہوئی ہے
[illegible] —
شرح وقایہ [illegible] محشی —
جواہر القرآن — [illegible] قرآنی مطبوعہ مطبع
گلشن احمدی —
[illegible] — فی [illegible] القرآن مصنفہ مولوی محمد
[illegible] الدین [illegible] —
مجموعہ [illegible] — [illegible] قرأۃ مین مطبوعہ
مطبع اسدی —
[illegible] مشہور کتاب ہے [illegible] مولوی
[illegible]
[illegible] مشکوۃ شریف کی [illegible]
[illegible]
[illegible] — مسائل [illegible] ہے
[illegible] نہایت [illegible]

[illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] عربی [illegible]
[illegible] ہیں —
[illegible] مولوی محمد عبد النبی [illegible]
[illegible] نستعلیق از [illegible] صاحب —

[illegible]
رسالہ [illegible] تصنیف [illegible] الاخرہ
مصنفہ [illegible] صاحب [illegible] نواب والی
یہ کتاب زبان عربی میں ہے —
[illegible] فارسی — تصنیف مولوی محمد عبد اللہ بلگرامی
[illegible] تصنیف [illegible] شیخ احمد [illegible]
[illegible]

کتب دینیہ مذہب اہل اسلام از فقہ حنفیہ و امامیہ وغیرہ اردو

درمختار اردو — چہار جلد ترجمہ مولوی خرم علی مرحوم
مولوی محمد احسن صاحب —
شبیہ احمدی — سراپا احمدی کا بیان ہے —
مثنوی [illegible] دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش کو —
دوازدہ مجلس مسمی بریاض الازہار در حالات پیغمبر اسلام
اسرار کربلا — حالات کربلا از منشی محمد ظہیر الدین مرحوم
بلگرامی —
عہد محمد ہندی — فقہ اثنا عشری میں ہے —
مہر نبوت — تصنیف نواب محمد [illegible] الیلیمان بہادر نظام
نعت میں —
رموز القرآن اوقاف وغیرہ قرآن کے نکات کا بیان
آثار محشر — علامات و حالات قیامت مثنوی میں مذکور
ہیں —
تفسیر سورہ یوسف منظوم مشہور و مستند کتاب ہے —
اکسیر ہدایت — ترجمہ کیمیای سعادت —
مذاق العارفین — اردو ترجمہ احیاء العلوم کامل در چہار جلد
رسالہ ہدایت المؤمنین الی شہادۃ الحسین —
تحفہ ورود لقب بجمیل الکلام — مولفہ مولوی منظور احمد
صاحب
رسالہ نسب الانبیا — اردو مصنفہ مولوی [illegible]
[illegible] اسمار دوازدہ امام —
دہ مجلس منظوم — اس کتاب میں حضرت خاتم المرسلین کو
[illegible] کربلا — بالترتیب چودہ مجلسیں ہیں —
[illegible] — از مولوی محمد علی صاحب مسائل صوم و صلوٰۃ
تفسیر [illegible] الاخرت چار جلد میں منظوم مثنوی حال الشرع
قرآن شریف [illegible] چھپی ہے تصنیف مولوی [illegible]
[illegible] —
مجموعہ [illegible] دعائے [illegible] و قصیدہ بردہ و قصیدہ
[illegible] و قصیدہ [illegible] دعائے سریانی وغیرہ —
مفتاح الجنت — تصنیف مولوی [illegible] علی [illegible]
[illegible] المصائب — در مصائب اہل بیت علیہم السلام —
دہ مخزن — اردو در مصائب شہدائے کرام —
تاریخ مدینہ — [illegible] فضائل مدینہ —
تفسیر سورہ فاتحہ — تصنیف مولوی [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible]
[illegible]

حقیقۃ الصلوٰۃ — نماز و روزہ کی فضیلت کا ذکر ہے —
حقیقۃ الاسلام — اردو ترجمہ کا القاضی ثناء اللہ پانی پتی
تصنیف مولوی محمد علی [illegible] —
سبیل الجنان — مصنفہ میر [illegible] باسم تکمیل الایمان
ترجمہ —
مجموعہ توشہ عقبی — و ظائف اسمار الٰہی و اسمار رسالت
پناہی —
کشف الحاجات — مسمی بالا بدمنار و مسائل فقہ حنفی میں
تذکرۃ الجمعہ — تصنیف مولوی قطب الدین خان صاحب
دہلوی در فضیلت جمعہ —
فلاح دارین — آداب معاشرت شرعی کے بیان میں —
ترغیب الفرقان — در فضائل قرآن —
[illegible] الحق — مسائل جزیہ ضروری [illegible] طالبان دین
تحفۃ الزوجین — میاں بی بی کے حقوق اور [illegible]
معاشرت —
احکام العیدین — تالیف — مولوی قطب الدین خان [illegible]
بیان عیدین —
تحفۃ الاخیار — ترجمہ مشارق الانوار — جمع احادیث
[illegible] —
تحفۃ العوام — یہ مشہور کتاب مسائل مذہب امامیہ [illegible]
مظاہر حق — ترجمہ مشکوٰۃ شریف [illegible]
نور نامہ — نور محمدی کا بیان —
قیامت نامہ — کیفیت [illegible] حالات قیامت —
قصائد رحمت — حال پیدائش حضرت عیسٰی علیہ السلام —
شرح محمدی عقائد اہل سنت و نماز و روزہ — مولفہ محمد [illegible]
قندھاری —
اسرار نبوت — یہ کتاب فضائل نبوت [illegible]
شریف —
[illegible] الانساب — مصنفہ مولوی قطب الدین مرحوم —
شرح [illegible] حدیث — تصنیف میر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] — فقہ اثنا عشری کے مسائل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]